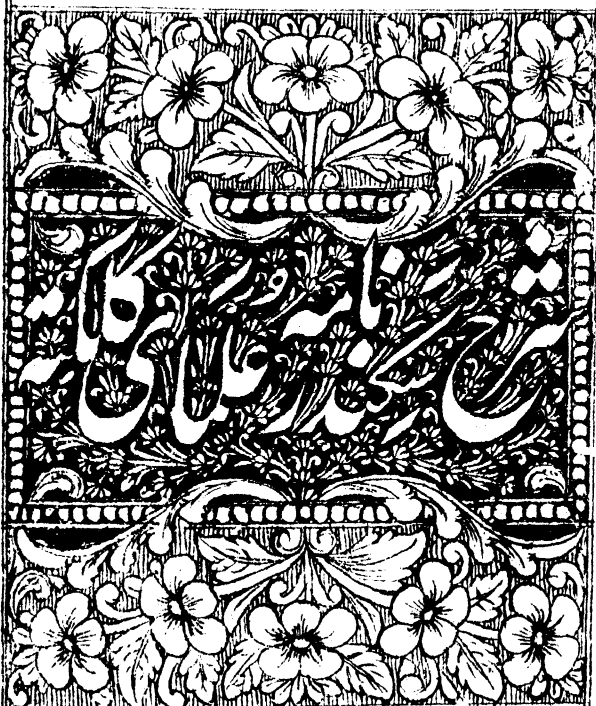
بعون ثنا آفرین مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

بموافق مرضی عالی یکتاز مضمار بلاغت راتهمن شونداتهن صاحب بهادر سراسر فتوح منتخب الشرح مسمی



در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون بزمانه سعادت رهنمون باز بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنو به طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان [illegible] کتاب کے مثل ہر کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب درسی نظم [illegible] فارسی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب قصص نظم درسی وغیرہ فارسی		(۱) کاغذ سفید گندہ -	عہ/ بیب
مثنوی خسرو وگل مسمی بہ خسرو نامہ از شیخ فرید الدین عطار مطبوعہ ثمر ہند	عہر	(۲) کاغذ سفید رسمی -	۱۱ر
مثنوی مخزن الاسرار خواجہ نظامی -	۶ر	سکندر نامہ بری خفی قلم محشی کاغذ سفید وحنائی -	۹ر
ظہور الاسرار - شرح مخزن الاسرار از ملا ظہور الحسین -	۹ر	شرح سکندر نامہ بری معروف بشرح گلوی رائج پنجاب دو جلد مجلد بتفصیل ذیل -	عہ/
مثنوی لیلی مجنون - از خواجہ نظامی -	۳ر	(جلد اول) کاغذ سفید وحنائی -	۱۲ر
مثنوی خسرو شیرین - از خواجہ نظامی -	۵ر	(جلد دوم) کاغذ حنائی -	۱۰ر
مثنوی ہفت پیکر - از خواجہ نظامی -	۴ر	شرح سکندر نامہ بری مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ -	۸ر
سکندر نامہ بری محشی کلان جلی قلم مع فرہنگ از خواجہ نظامی - کاغذ سفید گندہ ولایتی -	عہ/ بیب	شرح سکندر نامہ بری - از مولانا غیاث الدین -	۲ر
ایضاً ہمراتب بالا بلا فرہنگ کاغذ گندہ سفید وحنائی -	عہ/ بیب	سکندر نامہ بحری - از خواجہ نظامی -	۴ر
ایضاً متوسط قلم محشی ہمراتب بالا دو قسم کاغذ		مثنوی یوسف زلیخا - از ملا عبد الرحمن جامی جلی قلم محشی -	۱۲ر

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکه تاز مضمار بلاغت راتهمن مثنوی لال صاحب کتاب بر امر فتوح منتخب الشروح مسمی



که در سنه ۱۸۱۲ع در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون بزمانه سعادت رهنمون باز بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنو به طبع مزین و مقبول جهان شد



الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله الطیبین وصحبه الطاهرین ✤ خدایا جهان پادشاهی تراست ✤ ز ما خدمت آید خدائی تراست ✤ لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات باریتعالی است مرکب است از کلمه خود و کلمه آی یعنی شخصیکه خود آینده است پس از ان بشیوع استعمال واو ش حذف شده و اینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا و ده خدا مجاز است که بعد از ان رواج یافته و الف آخرش برای ندا است و ترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوب است ای پادشاهی جهان چون گیهان خدیو ای خدیو گیهان و برای رعایت قافیه خدائی یای لفظ پادشاهی محذوف گشته چه جائز است حذف یا از اواخر الفاظیکه ما قبل یای ملفوظه الف باشد مثل گواه و گدا و گیا و گیاه و کلاه و کلا خدمت بالکسر چاکری خلاصه معنی بیت اینکه سلطنت و ریاست مطلق جهان تراست و از ما بندگان خدمت و پرستش تو که بران مخلوق و مجبول شده ایم سزاوار آمده ✤ پناه بلندی و پستی توئی ✤ همه نیستند آنچه هستی توئی ✤ بلند بفتحتین نقیض پست و یای آخر هر دو نسبتی است و مراد از بلندی و پستی آسمان و زمین است یعنی ثبات و قرار آسمان و زمین بی امداد چیزی دیگر تو هست و تمامی موجودات در حقیقت فانی محض و معدوم مطلق اند و آنچه هستی است توئی مصنف که در یک مصرع حقیقت واجب و ممکن بیان نموده بسیار لطافت نموده زیراکه مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی بیان نموده ✤ همه آفریده است بالا و پست ✤ توئی آفریننده هر چه هست ✤ آفریده اسم مفعول است از آفریدن یعنی آسمان و زمین و ما فیها مخلوق است و تو هستی خالق آن ✤ توئی برترین دانش آموز پاک ✤ ز دانش قلم

رانده بر لوح خاک + برترین دانش علم ودین وکلمهٔ رای مفعولی بعد ازان مقدرست چنانکه در
کلام اساتذه شایعست امیر خسرو فرماید ایکه نبی گفته وی اگفته یعنی نبی را گفته او گفته وآموزناک
بمعنی آموزنده آنکه سوزناک آموزگار وآموزگار معنی این مصراع آنکه توئی برترین دانش آموزنده
ودر بعضی نسخ پاک بیای فارسی آمده دران صورت دانش آموز استاد باشد وبرترین صفت آن مقدم آمد
وپاک صفت ان موخر از وورانده بہای مختفی ست وہای خطاب ازو محذوف گشته زیراکه او آخر
الفاظیکه ہای مختفی داشته باشد در بعض جا ہای مذکور حذف میسازند قلم راندن عبارت
از نوشتن ست واضافت لوح خاک اضافت بیانیه ہست که مراد از جسم آدمی ست
حاصلش آنکه آموزندهٔ دانش برتر وپاک که علم دین وشرائع باشد تو ہستی وازدانش تو
قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی واورا دانا ساخته + چو شد حجت برخدائی
درست + خرد داد بر تو گواہی نخست + در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بجای درست نخست
واقع شده پس بنای قافیه نسبت خدائی وگواہی خواہد بود ولیکن خالی از تکلف نیست وتقریر
این بیت آنکه حجت خدائی تو که جہانست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب آنکه
حجت گواہی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بہم رسید عقل با دراک این معلولات
گواہی داد بر ذات تو تعالی وتقدس چه معلول بی علت نبود + خرد را تو روشن بصر کرده +
چراغ ہدایت تو بر کرده + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست وتقدیم مفعول
گاہے برای تعظیم بود وگاہی برای حصر واینجا برای حصرست یعنی خرد را از آثار قدرت خود
تو بردهٔ روشنائی وبینائی بخشیدهٔ واستعداد شناسائی در وظاہر کردهٔ تا ترا بشناخت
واقرار خدائی تو کرد وہدایت بالکسر راه راست نمودن وچراغ ہدایت که فرستادن
انبیاست ہم تو روشن کردهٔ یعنی با وجود جوہر عقل که بآدمیان کرامت کردی انبیا را
برای رہبری گم گشتگان بادیهٔ حیرت وضلالت نیز فرستادی + توئی کاسمان را
برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ہرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد
مفید حصر شود ودرین صورت دو خطاب در عبارات جمع می شود وگاہی شه اول چنانکه
سعدی رح فرماید + نداریم غیر از تو فریاد رس + توئی عاصیان را خطا بخش وبس + دوم چنانکه

توئی که چنین می کنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان معلق کار تست واز دیگری نیاید (زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور آفتاب وغیره از آسمان بزمین فرو میرزید بدین معنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی از یک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطره آب به ذک اضافت اکثر می آید چه قاعده است که در لفظیکه آخرش معنی ملفوظه باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از نطفه آدم عم ست که تمام نوع بشر ازان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست + تو آوردے از لطف جوهر پدید + بجوهر فروشان تو دادی کلید + لطف بالضم نازکی در کار دکردار و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های بدیع و لطیف توهستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را آن گویا ساختی + جواهر تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی رنگ + مراد از جوهر خیالات غریب نکات عجیب ست که در دل شعر اگذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا می شود چنانکه جواهر در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلب های اهل فکر تو می افگنی و سخن های رنگارنگ که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر شعر از جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درین صورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر لطیف در درون سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره نیشنی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده و جذب شده باشد جواهر ها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا می کنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین تا ورد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد ببرد یعنی ابر وغیره از هوا بی حکم تو نبارد و زمین هم علی هذا القیاس بے فرمان تو چیزی نروباند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون زانکه یاری گری خواستی + درین بیت مصراع دوم تمام است از فاعل آراستی یعنی جهانی را باینچنین خوبی آراسته کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشده یاری گر مددگار رود و آخرش یاے تنکیر ست نه مصدری + زگرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یک دگر + بدانکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات ست

کہ گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیہ مصنف علیہ الرحمہ می فرماید کہ کیفیات اربعہ
را کہ بالطبع ضد یکدیگر اند بعقد اریک دیگر آمیختہ از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکہ
یکدیگر بر قوت بطلان نا رد و دہر چہار را باوجود ضد طبع باہم اتحاد بخشیدی بہ نحیکہ عقل نورانے
بدریافت آن متحیر ماند در اختیار لفظ گرمی و سردی بیای نسبت و خشک و تر بدون آن
بنا بر آنست کہ کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات ست بخلاف خشکی و تری کہ فلاسفہ
بدان قائل اند و لہذا حکماے ہند بر طوبت و یبوست دواہا قائل نیستند وبہمان دو کیفیت
اول قائل اند و نیز می تواند شد کہ یاے گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشک و تر
بقرینۂ سابق حذف شدہ و سرشتن بکسرتین باہم آمیختن + چنان برکشیدی و بستی نگار +
کہ بہ زان نیارد خرد در شمار + حاصلش اینکہ انواع موجودات را بہ نہجی و آسانی ساختہ کہ
عقل بہتر از ان تصور نتواند کرد پس درین اشعار ست یا آنکہ ہرچہ حق تعالی آفریدہ است
بہ از ان در پردۂ امکان نیست و مذہب امام غزالی ہمین ست و جم غفیر منکر این شدہ
تکفیر امام نمودہ اند چنانچہ جلال الدین سیوطی درین باب رسالہ تالیف نمودہ + مہندسی
پیسے جو یدا از راز شان + ندانند کہ چون کردی آغاز شان + مہندس بضم میم و فتح ہا و
سکون نون و کسر دال اندازہ گیرندہ و در اصل مہندز بودہ زا را بسین بدل کردہ مہندس
گفتند و وجہ آنست کہ مصدرش ہندسہ است بمعنی اندازہ کردن و در اصل مہندز
بودہ است زیرا کہ از ہنداز بالکسر کہ معرب اندازہ است ماخوذ ست و چون در کلام عرب
دال و زای فاصلہ جمع نمیشوند زا را بسین بدل کردند ضمیر بیان راجع ست بسوی اجسام مرکبہ یعنے
صاحب ہندسہ کہ در تفتیش راز امتزاج آنہا سعی بسیار بکار بردند ندانستند کہ چگونہ
بناے آنہا نمودند + نباید زما جز نظر کردنی + دگر خفتنی با زیا خوردنی + زبان تازہ
کردن با قرار تو + نہ انگیختن علت از کار تو + یا ہای مجہول این بیت برای تنکیر ست و
یای معروف نسبت و نیز بی تکلف درست بشود یعنی فعلیکہ منسوب ست بنظر کردن و
خوردن مضمون ابیات موئد قول سابق ست یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازہ
ما ناقصان نیست و از ما جز آنکہ نظر در عظمت و قدرت او کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت

و حکمت کامله او بکشائیم و کار او را متعلق بعلت اربعه نه پنداریم و چون و چرا را اندر او نه بینیم سمی
توانند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت استعداد و رسائی به حکمت کامله خود
بیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول مسند الیه و مصراع دوم
مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست باعتبار حمل
از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگر ست ایجاد طلب نمودن خطاست ✤
حسابی کزین بگذرد گمرهی ست ✤ ز راز تو اندیشه بی آگهی ست ✤ بعضی که گمرهی و بی آگهی را
بیای تنکیر خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابی جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن
و اقرار کردن بقدرت کامله تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهی ست زیراکه
از راز تو اندیشه و تامل محض کی خبری دارد ✤ بهر چه آفریدی و بستی طراز ✤ نیازت نه ای از همه
بی نیاز ✤ یعنی با آفریده و طراز بسته خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن
موجودات نیست ✤ چنان آفریدی زمین و زمان ✤ همان گردش انجم و آسمان ✤ که بندان
که اندیشه گردد بلند ✤ سر خود بیرون ناورد زین کمند ✤ ای بقدرت کامله خویش خلقت
زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که اندیشه هرچند
عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید ✤ نبود آفرینش
تو بودی خدای ✤ نباشد همه هم تو باشی بجای ✤ ای پیش وجود آفرینش خدای
بودی و چون نباشد همه بجای خود باشی ✤ نه خلوت بدی کافرینش نبود ✤ نه
چون کرده شد بر تو زحمت فزود ✤ خلوت بالفتح تنها نشستن و درینجا طرف واقع
شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود شدن آن نیز بر تو زحمتی و
مشقتی عائد نشد بلکه بحکم موجود شد ✤ ز تعظیم تو پیش تو هست و نیست ✤ اگر باشد دگر
نباشد یکی ست ✤ ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسانست ✤
کواکب تو بربستی افلاک را ✤ برودم تو آراستی خاک را ✤ کواکب بفتح کاف اول و
کسر کاف ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را تو زینت دادی و از
مردمان زمین را تو آرایش بخشیدی ✤ تو ای گوهر آمای چار آخشیج ✤ مسلسل کن گوهران

در مزیج + گوهر آما انتظام دهندهٔ گوهر آخشیج بمد الف و خاء منقطه دار موقوف و یای مجهولی
و جیم تازی ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگرند ایشان را نیز اخشیج گویند و چار آخشیج
آب و آتش و خاک و باد و مسلسل پیوسته فریج امالهٔ فراج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای
مجهول بود چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب تقریر معنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه
نیز به هیئت خاص چنانکه مقررست تویی و با یک دیگر مسلسل کنندهٔ اینها هم در شخص واحد
تویی جمع کردن گوهر بالف و نون شاذ ست + چهار غلاف برکشیدی بلند + در و گرد سی
اندیشه را شهر بند + شهر بند کسیکه در یک شهر بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و
بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک که محدود ست
راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن بمعنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان
ساخته که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا بدو در نیابد ترا + که تاب
خرد بر نتابد ترا + تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان و غیره
بدین معنی لازم بنظر نیامده در اینجا معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن می شود
لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب و طاقت عقل و تحمل عظمت و جلال تو نمی
تواند نمود + وجود تو از حضرت تنگبار + کند پیک اندیشه را سنگسار + تنگبار مقامی که
در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه را هلاک می کند
در خود راه نمی دهد + نه پرگندهٔ تا فراهم شوی + نه افزودهٔ نیز تا کم شوی + پرگنده بفتح
کاف فارسی مخفف پراگنده معنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی
ندارد + خیال نظر خالی از راه تو + ز گرد زندگی دور درگاه تو + خیال بالفتح صورتی که
در خواب ذات و امثال آن دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه
معرفت تو تهی رست ست و درگاه لایزال تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور + بهر سر
که تو گردد بلندی گرای + بافکندن کس نیفتد ز پای + کسی را که قهر تو از سر فکند +
به پا مردی کس نگردد بلند + از سر افکندن سخت افکندن باشد و تتمه ابیات ظاهر +

همه زیر دستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده توئی دستگیر + زیر دست ناتوان و فرمان پذیر و
یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی است مدد دهنده و دست گیرنده توئی معنی بیت ظاهر +
اگر پای پیل ست وگر پر مور + بهریک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف و نشر غیر مرتب
است ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل آید انکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت ازان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند و
این را لف خوانند و باز لفظ دیگر مذکور سازند و بآن الفاظ مبهم را بیان نمایند و این را نشر
نامند و اکثر نشر بترتیب لف است او را لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مغشوش نیز نامند
و ظاهر آنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است رابطه است نه خبر
و می توان گفت که است واقع بمعنی کلمه باشد بود + چو نیرو فرستی به تقدیر پاک +
بمورے زماری بر آری هلاک + نیرو بالکسر و واو مجهول قوت و زور تقدیر و اندازه کرده
خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمائی بزور موری ضعیف مار
قوی را اهلاک سازی و یای مفتوحه بلفظ مور بمعنی واحد + چو بر داری از ره گذر دود
را + خورد پشه مغز نمرود را + در تواریخ مسطور ست که چون نمرود مردود اراده ضرر حضرت
ابراهیم نمود آنحضرت التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان
جنگگاه آمد و ابراهیم تنها در برابر او ایستاد نمرود در جنود او از کمال زور آنحضرت را دیدند
آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الٰهی لشکر پشه در رسیدند و سر در روی ایشان گزیدن
گرفت چنانکه همه منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده از هزیمت وغیره دودی نمود تا
باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه خرد بجامه تنفسی خزیده
به لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزید و بعد ازان بدماغ او بالا رفته آنجا منزل گزید و
بسبب آن مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید و انگاه رخت خود در راه دوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام ست بر داری یک پشه برای
خوردن مغز نمرود کافی و وافی ست + چو در لشکر دشمن آری رحیل + بمرغان کشی فیل و
اصحاب فیل + بعضی ازین رحیل آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان

از اطراف وجوانب متوجه مکه میشوند و معلوم کرد که مقصد ایشان زیارت خانهٔ کعبه است عرق
نخوتش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه با صفا سازد و وجوه حاجیان را بدو منصرف
گرداند پس در غایت صفا بتخانهٔ سنگ سفید ساخت و در و دیوار آنرا به زر و جواهر مزین
کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش شایع شد یکی از بنی کنانه
بخدمت آن خانه مشغول شده رتبهٔ مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو بهم رسیده
بود آلودهٔ نجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده
لشکرے جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به تن رگی
تن مثل کوه بود با خود برده در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوهها
گریختند و ابرهه از اول روز لشکر مکه بر نشانده و پیلان را بر انگیخته روے بمکه نهاد
پیل محمود روے از مکه بگردانیده متوجه لشکرگاه شد هر چند پیلبانان کوشیدند که روے
او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از جهت اعراض او از خانه پیش نمی رفتند
ابرهه درین حال فرو مانده و جماعت قریش از بالاے جبال نظر برگماشته دیدند که حال
بر چه منوال ست ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهاے سبز پدید آمدند
و حمله آورده بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند
رحیل کوچ یعنے چون در لشکر دشمن رحیل آرے ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری
بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی ✤ گه آری خلیلے ز بتخانه ✤ کنی آشنائی
ز بیگانهٔ ✤ ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر ست و یای آشنائی در مصرعهٔ اول
یاے تنکیر ست که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسے پیدا می کند یعنے که صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقع شده
است و در بعضے جنید پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود که بدانکه در
مصراع دوم اگر لفظ بیگانه باشد پس آشنائی بیاے مجهول باید خواند یعنی از بیگانه
آشنا پیدا کنی و اگر بیگانه باشد چنانکه در بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیاے
معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد ✤ گه از نطفهٔ نیک بختی دهی ✤ گه از استخوانی

در ضمنی دہی + نطفه بالضم آب منی مرد ویاد آخرش بصورت ہمزه یا کینهٔ یای بمدت ست
و مراد از استخوان خستهٔ خرماست و دیگر بابهای این بیت نیز یای تنکیرست + گہی با چنان
گوہر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوہر خانه خیز ذات پاک
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم ہم باشد
و سنگریز ظاهرا درینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب
و شکنجه است یعنی با وجود آنکه ہمچو نبیؐ یا علی عم گوہر خانه خیز ابوطالب بود و ہمچنان در
عذاب گرفتار ماند بعضے گفته اند که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابوطالب عم رسول خدا و پدر
مرتضی علی بود و ایشان یعنی ہر دو ذات پاک گوہر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنے جماد ماند و تحقیق
نه شد + گرا زہرهٔ آنکه از بیم تو + کشاید زبان جز به تسلیم تو + زہره بفتح اول پوستے بر
آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه از دلیری ست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری
و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و گ[ردن] نهادن بدرگاه تو و سپیردن خود را تو بچیزے
دیگر گشاید + زبان آوران را تو بار نیست + که با مشعله گنج را کار نیست + آو ر بمعنی صاحب
و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار بمعنے دخل و مشعله بفتح میم ر و شنی
معاملهٔ تا فرگنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را بدریافت ماہیت ذات
تو دخلے نیست درین بیت تشبیه زبان ست بمشعله تشبیه ذات او تعالی بگنج + سنائی
زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نه گویند باز + رقیبان راز دو واقفان راز که کنایه
از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حق تعالے یعنی عارفان راز را گنگ و
بے زبان سازی تا اعاده شنیده خود نه کنند بکسے نه گویند + مرا در غبار چنین تیره خاک +
تو دادی دل روشن و جان پاک + غبار بالضم گرد و تیره خاک ابدان ظلمانی معنی بیت
ظاہر + گرآلوده گردیم اندیشه نیست + که جز گرد در خاک را پیشه نیست + ظاہرا بدریافت
میرسد که در مصرعهٔ دوم پیشه بیای فارسی برگرد محمول ہست و حالانکه پیشه یا مصدر یا انچه
بدان مانند مستعمل شود و مثلا نه گویند شمشیر پیشه ماست بلکه گویند شمشیر سازی پیشهٔ ماست
درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد در اینجا گرد کردن و بلند رشدن غبار مراد

باشد و معنی بیت اینست که اگر ما آلوده گردیم دور نیست زیرا که از خاک جز بلند کردن غبار خاک
نمی آید و آن موجب آلودگی ست + گر این خاک روز از گنه تافتی + بآمرزش تو که ره یافتی +
گناه من ار نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار + آمرزش بالمد و ضم میم و کسر رای
معجمه حاصل مصدر از آمرزیدن بمعنی عفو کردن و لفظ که بمعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب
اظهار صفت آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه روی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو
نمی شد و ترا آمرزگار نگفتندی + شب و روز در شام و در بامداد + تو بر یادی از هر چه دارم
بیاد + لفظ یاد دو معنی آید یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه
دوم بمعنی دوم درست یعنی بهر یک اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم از هر چیزی که بیاد دارم +
چو اول شب آهنگ خواب آورم + به تسبیح نامت شتاب آورم + بدگر نیم شب سر برآرم ز خواب +
ترا خوانم و ریزم از دیده آب + وگر بامداد ست راهم بکیست + همه روز تا شب پناهم بکیست +
ای اکثر اوقات و احیان در ذکر و طاعت و تضرع بجناب تو می گذرانم بلکه هر نشست
پاس روز و شب پناه تو می برم + چو خواهم ز تو روز و شب یاوری + مکن شرمسارم در آن
داوری + یعنی هرگاه کار من اینست که در هر امر از تو طلب مدد می کنم و ترا حاضر و ناظر
میدانم و با دیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده ای گناه مرا ببیامرز و
بدرجه ثواب رسان + چنان دارم ای داور کارساز + که زین با نیازان شوم بی نیاز +
ای در دنیا چنان مرا بفراغت دار و مرتبه خورسندی کرامت کن که از با نیازان عالم مستغنی
گردم + پرستنده گز ره بندگی + کند چون توئی را پرستندگی + درین عالم آباد گردد
بگنج + در آن عالم آزاد گردد ز رنج + پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هر کس که چون تو
خداوندی را شرائط بندگی بجا آرد بی شبهه بیشک سعادت دارین بدو حاصل گردد +
پدید آور خلق و عالم توئی + تو میرانی و زنده کن هم توئی + ای پیدا کننده عالم و ما فیها
تو هستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی + مرا نیست از خود حسابی بدست +
حسابی من از تست چندانکه هست + یعنی سر رشته حساب و قدرت فعل به نیک و بد بدست
من هیچ نیست زیرا که هر چه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست بر همین معنی

مؤید ست مصراع اول بیت آینده + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید پدید + تو نیکی
کنی من نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + چون در مصرعهٔ دوم در بیت ما تقدم علاقهٔ فعل بد
بذات خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود
باشد پس درین بیت آن شبهه را دفع می سازد که همچنان که از تو نیکی مے آید همچنین از من نیز
نیکی بوجود آید بدان سبب که هر چه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگر چه فی الواقع خالق
آن هم تو بودی درین صورت آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدے بوقوع نامد
و هم چون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالے سوے ادب بود نسبت
تغی بخویش نمود و اگر چه مآل واحد ست + ز تو ست اولین نقش را سر گذشت + به تست
آخرین حرف را باز گشت + اولین نقش عبارت از اول مخلوقات ست و آن حسب
روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم
و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست منه المبدا و الیه المعاد + ز تو آیتے در
من آموختن + ز من دیو را دیده بر دوختن + بدانکه هر جا این قسم مقابله واقع شود لفظ
می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و ا مهربانیها
ز من عجز و نیاز و بندگی و جان فشانیها + درین صورت هر دو مصرعه مستقله باشد در ظاهر و در
معنی مقدم و ثانی ست اے اگر توفیق آموختن آیات از تو بودی دیو را گریزانیدن کار من
نشدی + چو نام تو ام جان نوازی کند + بمن دیو کے دست بازی کند + دست بازی
غارتگری یعنی هر گاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود + ندارم روا با تو از خویشتن + که گویم توئی باز گویم که من + یعنی گاهے این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم + گر آسوده گر ناتوان
مے زیم + چنان کآفریدی چنان مے زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان در پریشان
و کم جمعیت یعنی بهر حال که در دنیا بسر مے برم آفریدهٔ تو ام درین بیت اظهار دعوے
سابق ست یعنی چنانکه آفریدی بهمان طور زیست مے کنم و مراد در خود تصرف نیست
درین دعوے اختیاری نیست + امیدم چنان ست زان بارگاه + که چون من

شوم دور زین کارگاه + فرو ریزم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم ز ترتیب خویش + کند
بادپرگنده خاک مرا + نه بیند کسی جان پاک مرا + پژوهنده حال سربست من + نهد تهمت
نیست بر هست من + ز غیب آن نمودارش آری بدست + کزین غائب آگاه گردد که هست
کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را از اهم آوردن ترتیب گذاشتن
هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سربست پنهان پژوهنده بکسر با وزای
هر دو فارسی تفحص کننده در هیچ مصرعه ازین ابیات واو عاطفه محذوفست یعنی از
جناب تو چنان امید دارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم اے بمیرم و از آراستگی
ترکیب عناصر برهم ریزم و از ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده
کند و جان پاک مرا کسی نه بیند و تفحص کننده متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هست
من نهد بر ان نوعی از کرامات هویدا کنی که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت
موجود هستم و موجود بودن در ان حالت از ان باعث ست که نفس ناطقه حی و زنده است
چنانچه در کتب حکمت مذکورست علی الخصوص اولیا و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن کار
بدامم تو انند کرد + چو بر هستیم تو من هست راے + بسی حجت انگیختم دلکشاے + تو نیز از
شود مهد من در نهفت + خبر ده که جان ماند گر خاک خفت + شکست رای ضعیف العقل
دلکشای صفت حجت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد بالفتح گهواره
مراد ازان جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن عزم راهم تیز + که
حرم دل آیم چو آیم تیز + عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای راے عزم باشتیاق لقای خود چنان
تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقاے تو شوم + همه همرهان تا بدر با من اند +
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت باعضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق
ظاهر میشود و از در دروازه مرگ خواسته + اگر چشم و گوش ست و گر دست و پاے + ز من
باز مانند یکیک بجاے + تو کی آنکه تا من منم با منی + وزین در میا دم تهی دامنی + اینجا در بمعنے
دروازه و تهی دامنی بیای مصدری ست ازانجا که نفس را فنا نیست چنانکه آیات قرآنی
بران دال ست بنا بر ملیه مے گوید که تا وقتیکه من بوم با من تو باشی و درین صورت از در تو مرا

تهی دستی نصیب مباد و در تفهیم خواندن لغو است + درین ره که سر بر درے میزنم + بامید تاجے
سرے میزنم + سر زدن عبارت از کوشش کمال است و مراد از تاج مغفرت و درجات آخرت
باشد + سرے کان ازین در زند ارم دریغ + به از تاج بخشی بدان سر که تیغ + مراد از تیغ قهر و
عذاب + ز علمیکه آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده + ولیکن بخواهش من از علم تست +
کنم زین سخن با دل خویش نوشت + این بیت ول مضمون جف القلم بما هو کائن است و اشارت
لفظ ازین و بیت ثانی به سخن طرائیا که در ابیات لاحق مذکور میشود هست + تو گفتی هر آن
کس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم مستجاب + چو عاجز رهانند دام ترا + درین
عاجزی چون بخوانم ترا + همیشه کار تو بنده پروردن است + مرا کار با بندگی کردن است + شکسته
خیال گشته ام بلکه خرد + که آبادیم را همه باد برد + خرد درینجا هر چیز پس شکستن عام است و
خرد خاص درین صورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بردن
باد کنایه است از تفرقه + تو ای کز شکستم رهائی دهی + وگر بشکستم مومیائی دهی + دران
نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب
فضل خود چراغ صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم از رخنه رهزنان + مکن شاد
بر من دل دشمنان + مراد از رخنه فساد و برهم زدنی است چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد
و مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان است و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان +
بلائی که باشم در آن ناصبور + ز من دور دارای ز بیداد دور + یعنی بلائی که دران طاقت
تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دور هستی + بشکرم رسان اول آنگه بگنج +
نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی
صبوری پیش ازان مرحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده آنگه بلا +
یعنی چون بمشیت خود مرا به بلائے مبتلا کنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب
تنگ ظرفی براه ناسپاسی تو شکوک ننمایم + گرم تشنگی ورنهی در نورد + کف خاک
خواهی ز من خواه گرد + بهترین نسخ آنست که لفظ گرم باشد یعنی اگر دمرا از ین بیت بیان

یعنی

بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا بشکنی و یا در تنور دکشی در این هر دو نوع شکنجه و عذاب است
داگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی گرد خالص ست از خاک دخرابی این شرط بیت
آینده است + برون افتم از خود به پراگندگی + نیفتم برون یا تو از بندگی + این بیت جزای
شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت من از خود بیرون شوم
بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر
از آثار بندگی ست + ژاژ دهنده را یاوه زان شد کلید + کز اندازهٔ خویشتن در تو دید +
یاوه در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از ژاژ دهنده
حکیم ست که نور عقل خواهد که او تعالی دریابد یعنی حکیم از آن در ورطهٔ گمراهی ست که می خواهد
که نور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر نور قوت تو نظرے کرد تو میرسید که
آن سبیل انبیاست عم + کسی کز تو در تو نظاره کند + ورقهاے بیهوده پاره کند + یعنی
کسی که ترا از تو ببیند ای توفیق پیش تو او را کرامت فرمائی ورقهاے بیهوده که عبارت
از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد + نشاید ترا جز تو یافتن + عنان باید از هر دو سو
تافتن + یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض باید کرد + نظر تا بدینجا
است منزل شناس + کزین بگذری در دل آید هراس + اینجا اشارت ست بتوفیق
و سبحانه و کاف مصرعهٔ دوم معلله یعنی نظر تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه
مقصود ست چنانکه هرگاه از آن بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس خواهد
شد + سپردم بتو مایهٔ خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + درینجا از لفظ مایه افعال
و اعمال خود را اراده کرده است ای جناب الٰهی افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم
و عنان اختیار آن بدست تو دادم تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون
است یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت فرمائی مناجات باری تعالی +
بزرگا بزرگی دها بیکسم + توئی یاوری بخش و یاری رسم + بزرگ صاحب دولت
بزرگی ده بمعنی بزرگی دهنده و الف در هر دو برای ندا است و معنی بیت ظاهرست + نیاوردم
از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز و من چیز تست + یعنی همه چیز تو دادی مراد هر چه

بظاهر اسباب متعلق بمن ست آنهم مملوک تست + چو کردی چراغ مرا نوردار + زمن باد مشعل کشان دوردار + مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالضم کنایه از شیاطین جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمانند + بگشتن تو دادی تومندیم + بده زانچه کشتم بر ومندیم + تومندی قدرت و توانائی یعنی چون قدرت و استعداد اعمال خیر بمن دادی ثمرهٔ آن که ثواب ست نیز بمن عطا کن و درخت سعی مرا بی بر مگذار + گریوه بلندست و سیلاب سخت + بپیچان عنان من از راه رخت + در فرهنگ جهانگیریست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود و از گریوه مقصد اصلی ست که معرفت باشد و رسیدن بدان مشکل ست و می تواند شد که کنایه از طریق سلوک فقر بود و این بهتر ست و سیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار و وساوس بیحد بی شمار و در اکثر نسخ راه رخت باضافت واقع شده معنیش آنست که از راهیکه رخت در آن بهتر شد و ساما ن بدست آید عنان من بپیچان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح می تواند شد و اگر بجای رخت بخت بباء موحده باشد از همه بهتر ست و مراد از و نیکبختی ست + ازین سیلگاهم چنان درگذار + که پل نشکنند بر من این رودبار + سیلگاه مقامی که گذر سیل بر آنجا باشد و پل شکستن یعنی غرق کردن رودبار جای نشیب که آب در ان جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوف ست چنان بگذران که رودبار دنیا مرا هلاک نسازد و غرقهٔ بحر معصیت نشوم و در بعض نسخ بجای درگذار وه گذار واقع شده پس لفظ ده امر خواهد بود از دادن و گذار بمعنی عبور + عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه تو روسیاه آمدم + سیاه مرا هم تو گردان سفید + مگردانم از درگهت ناامید + یعنی هرگاه که بخدمت تو عذر خواهی میکنم و روسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود از گناهم بگذر و سیاهی مرا سپیدی ده و از درگاه خود ناامید مگردان + سرشت مرا کافریدی ز خاک + سرشته تو کردی بنا پاک پاک + سرشت بکسر اول و ثانی و شین معجمه خلقت و طبیعت یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را بدان غالب نمودی نیز از پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک جسم و روح ست + اگر نیکم و گر بدم در سرشت +

قضائی تو این نقش بر من نوشت + و در بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد و قضا حکم خدا
تعالی حاصلش آنکه در اصل خلقت که نیک هستم باید بحکم تو این حرف با این نقش بر من نوشته
شده دم در ان اختیاری نبوده + خداوندا مائی و پاینده ایم + بهنیر دست نایب بنیاب
نزینده ایم + یک بیک بمعنی هر یک بتمام است یعنی تو خداوند هستی و پاینده تو دایم و هر یک
بقوت و الای تو زیست می کنیم + هر آنچه آفرید است بیننده را + نشان است بیننده را
نگر بیننده را + یعنی هر چه مخلوق شده و از پرده عدم بکلوه ظهور در آمده نزد بیننده که چشم
بصیرت دارد نشان می دهد + مرا است چشم نظرگاه تو + چگونه نبینم بر وی راه تو + نظرگاه
جای نظر یعنی مرا چشم منظر تو که جملگی مخلوقات بود و دست پس البته بدان منظر ترا
خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع و اگر گویم که نظرگاه خدا دل است که ان الله لا ینظر
الا قلبکم واقع است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه
که دل است همان بصیرت چشم من است پس بآن دیده دل چگونه دیده تو نبینم + ترا بینم ان
هر چه پرداخته است + که هستی تو سازنده و ساخته است + لفظ پرداخته بمعنی آراسته
و پیراسته است اسم مفعول است از پرداختن بمعنی آراستن و ساخته نیز اسم مفعول است
از ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته و از عرصه عدم بعرصه وجود آمده از ان معلوم
می گردد که در حقیقت پیدا کننده آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + همه صورتی پیش
فرهنگ و رای + بنقاش صورت بود رهنمای + نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده
... همه بمعنی هر یک نیز آمده درین صورت یای تنکیر در آخر آن ضروری است تا که آگاهی بخشد
... معنی حاصلش آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت است که هر صورت صورتگری می باید
+ بسی منزل آمد ز من تا بتو + نشاید ترا یافت الا بتو + یعنی در میان من و تو باعث کثافت
سفلی بسیار بعد واقع شده درین صورت یافتن تو منحصر بتوفیق است و دو اساسی که
در آسمان و زمی هست + باندازه فکرت آدمی است + درین کتاب مستطاب لفظ زمی
بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه نیز آمده و در شرح
قاین آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بها و نون باید چرا که نسبت یا مع نون می آید

چنانچه زرین و زمردین و بیا زمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت
قافیه درست نخواهد شد سوالست گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده
نشده و حقیقت آنست که یا و نون در جایی مستعمل شود که آن چیز از آن ساخته باشند که او
هیولای چیز منسوب بود مثلاً زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست
اما بعضی جا بخلاف قیاس نیز آمده و درین صورت اختصار آن همان قدر مسموع خواهد شد مثل
دست نگارین و غنچه رنگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون نیامده غلط باشد آری لفظ زمی و
زمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب ست از زم یعنی سردی
و یا و نون نسبت ست چون جوهر ارض بسیار سرد است گویا خلقت آن از سردی ست
و معنی بیت آنکه آنچه در میان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بپایان می رسد + شود فکرت
اندازه را رهنمون + سوی حد اندازه تا درون + حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت
در چیزهائی که محدود و مقدار دارد تصرف می کند و تواند دانست که فلان چیز از اینجا
تا آنجا ست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون می کند + بهر پایه دست چندان
رسد + که آن پایه را حد بپایان رسد + چو پایان پذیرد حد کائنات + نماند در اندیشه دیگر
جهات + بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش اینکه
چون حد کائنات پایان پذیرد و اندیشه صحیح را در خیال جهات نیاید زیرا که مافوق آن جهات
مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر
گشت اندیشه می میرد ای از تصرف باز می ماند + شنید نیست اندیشه افزون ازین + تو گوئی
بلکه بیرون ازین + فرود از هستی مخلوقات ست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست
نه گوید که تو از جنس مخلوقات که محال تغیر ست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات
ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق ست + بر آن دارم ای مصلحت خواه من + که باشد
بسوی صلحت راه من + رهی پیش آور که انجام کار + تو خوشنود باشی و من رستگار +
رستگار یعنی نجات پذیرنده ! ابتدا و بیت آخر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی
توفیقم بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و معنی صلاح آنست که من راهی

بپیش گیرم که از خود تو خوشنود باشی * درین بیت ستایش بمعنی ... مکافات بالضم + جز این نیستم چاره
در سرشت + که سر بر خط آرم از سرنوشت + نوشتم خطی در نیایش گری + مسجل بامضای پیغمبری +
گواهی ده و چار یار ری + که بعد آفرین باد بر هر چهار + نیایش بالکسر آفرین و تحسین و
دعا بازاری کردن مسجل بالضم و فتح سین جیم مهر کرده شده و امضا بالکسر روان یعنی خطے
نگاشتم با تضرع و لجاجت در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان
پیغمبر علیه السلام و بران گواهی چار کس باشد و خطے که دران گواهی چار کس بوده باشد باعتبار
تمام و کمال دارد و در شرع و در بعضے نسخ بجاے لفظ در نیایش گری این نیایش گری
دیده شده درین صورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در
کتابی بجاے لفظ آرم لفظ آر یافته شده + نگهدارم آن خط خوبی بجان + چو تعویذ بر
بازوے خود نهان + در اکثر نسخ خط خوبی بجان و در بعضے نسخ خط خوبی رهان واقع شده
صحیح نسخه اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون
تعویذ بر بازوے روح به بندم و خط خوبی رهان بمعنی خطے که قاتل و خونی را خلاص بخشد
در ان داوریگاه چون تیغ تیز + که هم رستخیزست و هم رستخیز + داوریگاه مقام انصاف
و تشبیه آن به تیغ تیز از جهت آنکه فارق ست درمیان حق و باطل و یا از جهت آنکه
پل صراط که باریک ست درینجا واقع ست رستاخیز و رستخیز بے ملاحظه معنی ترکیبی بمعنے
قیامت و معنی ترکیبی آن روئیدن و برخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید گرفت
و دیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده و در شرح خان آرزو آورده که رستخیز
بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظه معنی ترکیبی درست و خیز دوم بضم
آمده و عطف بمعنی رستن و برخاستن یعنی هم جای قیامت و هم جای سوال و جواب است
و هم جای رستن و برخاستن و اولی آنکه اول بالضم بود و دوم بالفتح و نیز ظاهرا اول
اشارت بحشر روحانی آورد دوم بحشر جسمانی در آیندمن و بعضی می گویند که رستخیز اول در اصل
ترکیب معنوی ست یعنی رست بضم را و خیز و صیغه ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری بهم
رساند چنانکه گفتگو و شست شو هر چند که اجتماع ماضی و امر درین مثلها از یک ماده آمده و رستخیز

از هم جدا است لیکن به تمام اتحاد معنوی دارند دیگر مودم نفع بست که در اصل رسته چیز بوده یعنی
باعث کثرت معقولین رسته رسته جواهر زنهانست و آن مکان جای برخاستن رسته ها
خواهد بود و این تقدیر هم معقول است چه صفت مختصر که عبارت است از رسته شهرت دارد لیکن
خیز درینجا بمعنی اصلی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز است
یعنی حسن بسیار ازینجا پیدا می شود + چو پیران شوم ناچار سوی مرده + من این نامه را
برکشایم نورد + نمایم که چون حلم رانی درست + برین حکمران وان دگر حلم تست + یعنی نامه
مذکور که به مهر پیغمبر یا گواهی چهار یار هم رسانیده ام بر تو عرض کنم که چون تو حاکم عادل هستی
موافق این نامه حلم کن دار گناهان من درگذر و با وجود این ما را اختیاری نیست زیرا که
هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست + امیدم چو هست از اندازه بیش + مکن نا امیدم
ز درگاه خویش + ز خود گر چه مرکب برون رانده ام + براه تو در هم ره مانده ام +
فرود آر همدم بدرگاه خویش + مگردان سر رشته از راه خویش + یعنی مرکب سعی و
اجتهاد را اگر چه از طاقت خود برون رانده ام اما در همه راه مانده ام تو توفیق و هدایت
خود بدرگاه خود مرا برسان و لفظ مگردان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوف است که راجع است
بسوی مهد یعنی آن مهد را معقد از قلیل هم از راه خود مگردان و لفظ سر رشته دسر سوزن
بمعنی معقد از قلیل بسیار آمده است خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع است
و در اصل سر رشته ام است و در حال اتصال هاء بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهرا
تصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود و من ادعی فعلیه البیان +
زمن جستن و ره نمودن ز تو + بجان آمدن جان فزودن ز تو + در مصراع دوم این بیت
واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت
تو در این طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی از من و جان افزودن
هدایت ز تو + چو بازم بدین بی من آراستی + بیان رسم آنچنین که می خواستی + نه دو تو
مهر نقش آراستم + نصیبی ده از گنج بخشایشم + مهر بمعنی داغ بی نقصم از چیزیدن و داغ
از بیدن بهر دو می توان داشت یعنی هرگاه که بار از مرا بی بودن من آراستی و رونق تمام

دادی بس می باید که بحال هم بی رونق مکن بلکه از گنج معانی خود مرا بچیزی عنایت کن + تا زو بلی
خوار نشوم + چه خواهی ز من با چنین بودنی + همانگیر با بود و بودم نخست + یعنی از من
با وجود هستی ضعیف من چه می خواهی چنانکه در ازل بودم حالا هم همان قسم چیزی ام چه وقتی که
بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالانکه موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم زیرا که همه چیز از قدرت
و قوت تست + مران چون مقرعه برمن انداختی + قرین مقرعه چو نکه نیواختی + مقرعه بالکسر و
سکون قاف و فتح را تازیانه معنی اصلی آن چیزی که با و کوبند هست زیرا که اسم آله است
از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه قرین یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن + تو دادی مرا پایگاه بلند +
توام دستگیر اندرین پای بند + چو دادیم ناموس نام آوران + مده داوم ای داور داوران
ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت ست بعزت و حرمت و نام آور کنایه از
مردان خداست یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی لیس داد من بده که مستحق
رحمت تو ام + سری را که بر سر نهادی کلاه + مینداز از و پایه هر خاک راه + ولی را که شد
بر درت راز دار + ز دریوزه هر در مت باز دار + حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست ای
شخصی را که تاجدار کردی و راز دار و محرم اسرار خود ساختی از احتیاج دنیا و ذلت عجز نگاهدار
+ نکو کن چو کردی خود کار من + مکن کار با من چو کردار من + یعنی چنانکه تو نیک هستی
کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی بدیست مکن + فرستی درین
بارگاه رفیع + بنیاد در پیغمبر مصطفی را شفیع + رفیع بلند و شفیع درخواهنده و درینجا انتقال ست
از مناجات به نعت حضرت رسالت پناه علیه الثنا و التحیة و در اکثر نسخ بجای لفظ پیغمبر
واقع ست چونکه لفظ پیغمبر محتمل است ایرادش درین مقام نشاید و نعت سید المرسلین
علیه الصلوات والسلام + فرستاده خاص پروردگار + رساننده حجت استوار +
پروردگار یا دال موقوف اسم تعالی و بکسر دال خطاست حجت استوار عبارت ست از
قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت دارنده صفت
فرستاده خاص آنکه پیغمبر فرستاده خاص پروردگار ست و رساننده کلام الله بحق الله +
گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها

یعنی سرور فرستادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گزیده تر صفت تاج +
از آدمی‌زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه خود حضرت رسالت پناه تاج فرق بهای
انبیا و رسل است و از جمیع افراد انسانی برگزیده + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام
او نقش بست + ازل بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او درست نشود و
محمد بدل است از فرستاده و بعد کاف از مقدر است یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه زینت شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغی که پروانه بینش از وست + فروغ همه آفرینش
بد وست + بعضی پروانه بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه رهنمه آورده و خان آرزو
پروانه بدال مهمله نیز گفته که درست می توانند شد فروغ بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت
چراغیست که همه مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله ازوست + ضماندار
عالم سیه تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضماندار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت
خان آرزو گفته که سیاه عبارت است از شب و بالفظ تر درست و سفید عبارت است از
روز مولوی می فرماید که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم است از شب تا روز میتواند شد که سیاه
سفید عبارت از تمام اشیا باشد چنانکه جامی گفته مصرع سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + و
تقریر آنکه ذات حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت است + درختی سهی سرو در باغ شرع +
زمینی باصل آسمانی بفرع + سهی سرو آن که راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت
و فرع شاخ درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان
پاک از آسمان که از عالم علوی است درین صورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف
نسبتی خواهد بود و می توان گفت که زمینی در اصل باشد که ذات او نخل زمین است که عالمی
بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان است که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت
و سمو قدرت او را بآسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول خواهد بود + زیارتگه اصل دار
ان پاک + ولی نعمت فرع خواران خاک + زیارتگاه جای دیدن تبرک ولی نعمت صاحب
نعمتی و مال و دست رس فرع خواران خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه غیر آن و اصل داران
پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا بود و خداوند نعمت

نعمت بود

خلق الله چه چراغی که تا او نیفروخت نور * از چشم جهان روشنی بود دور * یعنی تا وقتی که نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود * سیاهی ده خال حبشیان چو سپیدی بر چشم شماسیان * سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال است و سپیدی بضم و فتح با هردو درست می شود شماس بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومی که بشخص مذکور منسوب باشند و سفیدی چشم مرضی است که موجب کوری و نابینائی بود و حاصل مصرعه دوم آنکه از آفتاب پرستان سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم انسان را بینا ساخت * لب از باد عیسی بر از نوش تر * تن از آب حیوان سیه پوش تر * باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای مرض خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت صلعم زندگی بخش تر از نفس عیسی بود بلحاظ ارشاد کلمات حقائق که موجب زندگی جاوید است و تن آنحضرت از آب حیات هم سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب * فلک بر زمین چارطاق افگنش * زمین بر فلک پنج نوبت زنش * چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق افگن فراش یعنی آسمان بر زمین فراش او ست و زمین نوازنده پنج نوبت سلطانی آنحضرت است که بر فلک می نوازد و مکان نوبت بلندی باشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گویم افگندن خیمه بمعنی فرود آوردن است و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه پادشاه بر کنار دریا خیمه افگند و این را در عرف جها دفع گویند پس خیمه افگندن از عالم چتر افگندن باشد پس افگندن بدین معنی ترجمه عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست است پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بر در شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده و پیش از آن چار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز دانسته اند که معمول و مشهور باشد در شادی چو ڈھل و دمامه و طنبک و نای و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت است در نوبت پنج وقت و دیگر بار در اینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک افلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین بمعنی

ذات شریف آنحضرت علم نوبت پادشاهی میزند و مفاخرت می کند و این از شیون عبارت بعید
است بلکه ظاهر همان است که ذات مقدس آنحضرت پادشاهی ست که زمین کاخ نوبت او در اوج
فلک الافلاک میزند یعنی جای نوبت خانه بلندتر از عمارت دیگر + ستونی خردمند شد از پشت او +
به انگشت کش گشت از پشت او + و در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت
پشت درینجا بمعنی پشتیبان است یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
بودن ستون بآن جهت است که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را
ارشاد می فرمودند بعد از ان بسبب آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون
از درد جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون حنانه بتفصیل در تاریخ نبوت مسطور است
و این از معجزات آنحضرت صلعم است چنانچه بدن سنگ دلالت می کند که چوب مذکور ببرکات
آنحضرت صاحب شعور شد و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او + یافته شده
یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و وجهش همان
است که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف
دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه زبان بخته کش یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده
شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز خوانده شد و این وجه
به ثبوت رسد که کشیدن بمعنی بر داشتن آمده باشد و بعضی بمعنی نام آور و رسوا هم گفته اند
درین صورت اینجا بمعنی اول چسپان است + خراج آور شش عالم بدوری + خراج حبش
فرستاد کسری و کی + خراج بالفتح باج یعنی آنچه پادشاه بزور آور از پادشاه ها داد
و رعایا گیرد روم ولایت است پهلوی شام معمور و آباد و حبش بالفتح شهر یست مشهور
کسری لقب پادشاهان ایران عرب و کی در قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس و
کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ است می گفته اند و بمعنی ملک الموت نیز آمده معنی بیت
ظاهر + محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیک دست گوهر بیک دست تیغ + بگوهر جهان را
بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط همه را فرو گیرنده و از گوهر با قرآن مجید
اراده نموده برای هدایت خلق و یا مراد از ان جواهر در دست جهت انعام و بخشش ثیمان

ویکسان وتشبیه آن بتیغ ظاهرست چراکه ابرهم گوهر دارد وهم تیغ که عبارت از برق ست یعنی
ذات آنحضرت دریائیست که همچو ابر بارنده هم گوهر دارد وهم تیغ + اگر شحنه تیغ بر سر برد +
سر تیغ او تاج وافسر برد + لب بردن خصم چون پی فشرد + بسر برد تیغی که بر سر نبرد +
شحنه بالکسر مردیست که برای ضبط امورات در شهرها منسوب بود واین هردو بیت قطع بند ست
ودر شحنه همزه ملینه یا یای وحدت ست که بصورت همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه وحاکمی
تیغ را بر سر شخصی می برد آن زمان تیغ او تاج وافسر آن شخص می برد بخلاف آنحضرت
صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند + قبایی
دو عالم بهم بر دوختند + وزان هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن ملمع قبا جای
او + بدستی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیه ملمع چیزی که برروی نقره
اندوده بود بدست بکسرتین یعنی وجب بالا قامت زیور چیزی که بدان آرایش چیزی کنند
وغلب که بیای مجهول بود مخفف زیب دریا که در اصل زیور که واو زیای موحده تبدیل
یافته وبکثرت استعمال محذوف گشته و در شرح خان آرزو آورده که ظاهرا افروختند تصحیف
باشد اندوختند صحیح ست یعنی از دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم
رسانیدند پس وقتیکه آن قبای ملمع مکان ومحل بدن مبارک شد بقدر یک وجب
کم آمد از قامت او + ببالای او کایزد آراسته است + هم آرایش ایزدی خواست
ست + درین بیت وصف قامت آنحضرت ست یعنی اگر قبای دو جهان ببالای
صلعم کم آمد مضائقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامه ایزدی لائق خلعت اوست
پس جامه ماندگان البته بروی کمی خواهد کرد + کلید کرم بود در بند و کار + کشاده بدو قفل
چندین حصار + کلید بالفتح مفتاح بند و بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار
کلید کرم الهی بود که بوسیله جمیله آنحضرت کشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالاهم بذات
مقدس آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخی بدو دعوت تنگ را +
گواهی بر اعجاز او سنگ را + قصه اش بطریق اجمال آنکه شخصی حضرت رسول
خدا را روزی ضیافت نمود طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام

خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید چندانکه همه سیر شده خوردند وباقی نیز ماند وقصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست خود پنهان کرده پیش رسول امد آمد و گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین تو شوم و دیگر گرد کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگرانچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه می گوئی گفت این ازان نادر ست حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است وسنگریزه فریاد بر داشتند که محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از ان احجار شنید و گفت عجب ساحری که بجادو سنگریزه را بحرف زدن آوردی ÷ تهی دست سلطان پشمینه پوش ÷ غلامی خرو پادشاهی فروش ÷ در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض درویش پوش دوم ظاهر ادرست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست می شود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا گوشش خود اختیار کرده ÷ زمعراج او در شب ترکتاز ÷ معرج گران فلک را طراز ÷ معراج بالکسر زینه و دینجا مراد از مرتبه است که بحضرت حاصل شده از درج باسمان ترکتاز مطلق تاختن وناگاه بر سر کسے زدن بر سبیل غارت و دینجا معنی مطلق تاختن مراد ست وشب ترکتاز عبارت از شبی است که انحضرت بسوی فلک توجه فرمودند معرّج بضم میم وتشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامها است بس نفیس و معرج گران فلک عبارت است از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب معراج آنحضرتؐ در شب مذکور متعلقان وکارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده و بعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع در ینجا یکی ست چنانچه نقارچی رعد که نقارچی و نقاره و صدای نقاره همگی یک ذات رعد باشد و این وقتی تو اند شد که مضاف و مضاف الیه هردو مفرد باشند یا هردو جمع و دینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس اضافت تشبیهی ست نه بیانیه که آن اضافت عام ست بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب قاموس و در بعضے شرح بمعراج کیوان بجاے معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت بمرتبهٔ اعلی است چراکه کیوان زحل بلندترین سبعه سیاره است ÷ شب از چتر معراج او سایهٔ ÷ وزان نردبان

آسمان پایه + مولوی می گوید که آن شب شب نبود بلکه بسا یه بود از چتر معراج آنحضرت و از ان
نردبان که معراج باشد آسمان بآن بلندی زینه بود از زینه ها ے او **صفت شب معراج**
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شبی کآسمان مجلس افروز کرد + شب از روشنی
دعوی روز کرد + فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب و مفعول آن آسمان و کلمه را
بعد آسمان مقدر و مجلس افروزی آسمان اظهار کوکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را
مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت و در چنان شب شب
از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف و مظروف همان شب واحد ست که از تعیفات
شاعری آن را دو شب قرار داده اند + سراپرده هفت سلطان سریر + برآورده گوهر چینی
حریر + سراپرده مضاف و هفت سلطان سریر ترکیب مقلوب ای سریر هفت سلطان و
هفت سلطان اشارت بسبع سیاره است و سریر آنها هفت فلک ست و سراپرده کنایه
ست از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت درو ست و گوهر آمودن گوهر نشین باشد حاصل آنکه
سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر نشست در چینی حریر که ذات او ست
ای فلک دران شب آرایش تمام داشت و در شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر
سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود بگوهر برآموده + سر سبز پوشان باغ
بهشت + بسر سبزی آراسته کار و کشت + یعنی سردار سبز پوشان باغ بهشت که
رضوان ست کار و کشت بهشت را بسر سبزی ای بخوبی تمام آراسته بود + محمد که سلطان
این مهد بود + ز چندین خلیفه ولی عهد بود + مهد بالفتح گهواره و مراد از و آسمان ست خان
آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی و پسری آنحضرت عم زیرا که ولی عهد پسر
باشد و آنچه ما ناست به پسر که بادشاه او را در ملین حیات خود در تخت سلطنت نشانده باشد
و چون انبیا عم بمذهب اهل تحقیق زنده اند نسبت ولی عهدی با آنحضرت درست باشد +
سر نافه بیت اقصی گشاد + ز ناف زمین سر باقصی نهاد + سر نافه گشادن معطر
کردن و چون ذات آنحضرت سرتاپا حسن خلق بود و خلق به بوی خوش نسبت ست
پس این نسبت متحقق باشد ناف زمین مکه معظمه بیت اقصی مسجد نسبت بر کنار زمین

که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای محاوره است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت منصوص است و از مسجد اقصی تا باسمان از احادیث نبوی به ثبوت میرسد + ز بند جهان داد خود را خلاص + بمعشوقی عرشیان گشت خاص + عرشیان فرشتگان مقرب و معنی بیت ظاهر + بنه لسبت زین کوی هفتا دراه + بهفتم فلک برزده بارگاه + بنه بالضم و فتح نون و های مختفی رخت بنه لسبتن کنایه از سفر کردن است و از کوے هفتاد راه دنیا مراد باشد چه لفظ هفتاد برای کثرت است چنانکه ده و پنج برای قلت + دل از کار نه حجره پرداخته + بنه حجره آسمان تاخته + یعنی دل از فکر و علائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانه زنان پاک باشد برداشته بنه حجره آسمان که نه فلک است رفته + برون جست ازین گنبد چاربند + فرس راند بر هفت چرخ بلند + گنبد چاربند عبارت است از چار کرهٔ عناصر اربعه که ازان دنیا بود و هفت چرخ آسمان بدان جهت بود که عرش و کرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکور است و نه آسمان بر وفق قرارداد حکما است + براقی شتابنده زیرش چو برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + براق بالضم نام مرکب نبی است که در شب معراج بر و سوار بود ند ستام بالکسر ساز است از قسم زین و لگام و جز آن یعنی براق همچو برق شتابنده بود و سازش چون خورشید روشن بود + سهیلے بر اوج عرب تافته + ادیم یمن زنگ از و یافته + سهیل بالضم و فتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن برمی آید و یمن بفتحتین ملکے ست طرف دست راست مکه معظمه و یاے تنکیر در آخر آن بر تعظیم دارد و مراد از و براق ست ادیم بالفتح پوست خوشبوے که وقت طلوع سهیل او را رنگ و بو حاصل شود و آن دو نوع ست آدیم یمنی و ادیم طایفی و اگرچه یمن نیز داخل عرب است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که بطحی باشد و آن وادی ست در مکه معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج عرب روشن شده و ادیم یمن رنگ و بوے خوش ازو یافته و میتوان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن کنایه باشد از اسلام آوردن آن + بریشم تنی بلکه لولو سمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + بریشم مخفف ابریشم براق را

ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت ونجابت دارد و لفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه ولولوسم نظر بگردیت سم ست ومصرعۂ دوم صفت راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن ولولوسم وسبک روی وشتابی بدین غایت بودکه برابرش هیچ چیز نشود وبعضے گفته اندکه لولوشم بشین معجمه نام گلی ست که بغایت لطیف وملائم میشود ولفظ بلکه بدین معنی چپان ترست + نه آهو ولی نافه از مشک پر + چو دندان آهو برآموده در + مراد از نافه درینجا ناف ست زیراکه ها دراواخر الفاظ گاہے زیاده می آید چنانکه خان وخانه یعنی آنست اگرچه آهو نبود ولیکن ناف پر از مشک داشت و معنی مصرعۂ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان باشد دهان آن براق بدرو گوهر برآموده بود وبعضے گویند که دندان آهو بدر وگوهر صفا آراسته بود وشابهت دندان آهو به در وجواهر باعتبار صفائی یعنی صفاے گوهرش همچو دندان بود + ازان خوش عنان تر که آید گمان + وزان تیزرو تر که تیر از کمان + خوش عنان خوش رفتار ولفظ گمان بمعنے ظن طرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که درگمان کسی آید وتیزروی تیر از کمان ظاهر ست + شتابنده تر وهم علوی خرام + ازو بازپس مانده هفتاد گام + علوی خرام صفت وهم وهفتاد گام اشاره ازبسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبین ست + بعالم گشائی درشته وشی + نه عالم کشائی که عالم کشی + گشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشورکشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است درکمال غلبه ومراد ازمصرعۂ دوم اینکه تنها عالم کشا نبود بلکه عالم کش نیز بودکه بارتمام عالم برداشته بود زیراکه عالم عبارت ست ازذات آنحضرت عم که همه عالم نور ظهور اوست + شب زنگی آن شب چراگشته مست + چو ماه آمده شب چراغی بدست + گویندکه مصراع اول متضمن سوال ست ومصراع دوم جواب آن پس چرا برای استفهام باشد وشب چراغ گوهریکه درشب مانند چراغ روشن باشد یعنی سیه انکه بسیاهی رنگ خود دران شب معراج چرامست وخرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی مانند ماه بدست او آمده بود وآن اشارت ست ازذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم + چنان شد که از تیزی گام او + سبق برده برجنبش

آرام او + سبق بردن غالب شدن و شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام
که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که کسی را از رفتنش خبر نه شد + قدم بر قیاس
نظر می گشاد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + قیاس بالکسر اندازه نظر در هر دو مصراع بمعنی
نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم کشادن کنایه از رفتن است یعنی رفتار آن باندازه
اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت تمام میرفت
و در مصرعه دوم بطریق استعجاب می گوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود + همه
بر ان ختلی ره نوردها + بر آورد ازین آب گردنده گرد + ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در انجا بهم رسد آب گردنده آسمان دگر و بر آوردن عبارت از لگدکوب ساختن
و پایمال نمودن است یعنی بر همیر بر ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پایمال و لگدکوب خود ساخت
+ هم او راه دان هم فرس راهوار + زهی شاه مرکب زهی شهسوار + شاه بمعنی خوب و پاکیزه
و همچنین شه + چو زین خانقه عزم دروازه کرد + ز رفتش خلاف خرقه را تازه کرد + خانقه
بکسر نون عبادت خانه جایگاه و قه بمعنی عبادت آید دار دروازه مراد آسمان است و تازه کردن
خرقه ارادت تو بهم رسانیدن آن در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ است از خرق بمعنی
پاره کردن پس درین بیت اشارت است برد آنچه نزد علما مبرهن است که افلاک قابل خرق
و التیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه جاے گه دیده شده درین صورت که مخفف
گاه است که گاهی زائد نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه + سواد فلک گشت گلشن
بدو + شده روشنان چشم روشن بدو + سوادی روشنان چشم ستارگان حاصل بیت
واضح + دران پرده کز گرد ما بود پاک + گشتا لیست شد دامن آلوده خاک + مراد ازان
پرده ظاهر افلاک است و ازین بیت معلوم می شود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد
چنانکه از بعضے حدیث معلوم می گردد تو ان گفت که مراد از پرده ما ورای افلاک باشد بر تقدیر
این بیتها بجای افتد مگر آنکه گفته شود اول مجملاً بیان نموده بعد ازان تفصیل آن نموده +
بدریاے هفت اختر آمد نخست + قدم را به هفت آب خاکی بشست + دریاے
هفت اختر کنایه از هفت آسمان است و هفت آب خاکی عبارت از انجا سبعه اقالیم

باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولاً قدم را شسته است من بعد داخل
آسمان شد و در بعض نسخه هفت آب خاک قدم را شسته است و معنی آن ظاهر است + رها کرد
بر انجم اسباب را بیمه داد گهوارهٔ خواب را + مراد از انجم سبعه سیاره است و گهواره
بالفتح مهد و از خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد لهذا
آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری است
آن را بوی داد و در مصراع اول بطریق اجمال است و از آغاز مصراع ثانی اراده تفصیل
آن نموده + پس آنکه قلم بر عطارد شکست + که امّی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن درینجا
پیشکش نمودن است عُطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک است
قلم پیشکش نموده بود بآنحضرت آنرا نگرفت زیراکه حضرت صلعم امّی یعنی ناخوانده بود امّی
قلم بدست نگیرد + طلاق طبیعت به ناهید داد + بشکرانه قرصی بخورشید داد + ناهید
بیای مجهول زهره بالضم چون زهره را الولی فلک گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی کشادگی
طبع است بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای طبیعت بشری است و آن متاثر شدن
به لذت و حظ باشد بناهید که این صفت با و مناسب تر بود عنایت فرمود قرص بالضم گردهٔ
نان و بشکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود + بمریخ داد آتش
خشم خویش + که خشم اندر ان ره نمیرفت پیش + مریخ بکسرتین و تشدید را ستارهٔ
ترک ناک و خشم مناسب به ترک دارد لهذا آتش خشم خویش را بوی داد و مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ
اول است + رعونت رها کرد بر مشتری + نگینی دگر زد بر انگشتری + رعونت بالضم
خود آرائی حاصل آنکه توجه بخود که خود آرائی و خود سازی باشد بمشتری که قاضی فلک است
عطا فرمود و صورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه و تصفیه + سواد سفینه بکیوان سپرد +
بجز گوهر پاک با خود نبرد + سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط است و چون زحل سیاهی
نسبت تر داشت علائق خواندن و نوشتن که عبارت است از علم ظاهری بزحل بخشید و سوای
گوهر پاک که جان مطهر باشد با خود نبرد + بپرداخت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها
دلی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آرند و درینجا مراد از آن علق تحفه است یعنی

بهرجا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا بحدی که خود با دلی پاک ماند و دیگر هیچ آلایش دنیا
با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم انچه پیش مهمان فرو آورده نهند پس معنی
بیت برعکس مذکور بشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف مهمان و آن حضرت
در انجا مهمان بودند میزبان وجوابش اینکه انچه در ابیات سابق بیان عطیات آنحضرت ست
آنست که انچه انها آورده بودند باز بانها بخشید چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست دلالت
بر آن دارد و برین نسبت رعونت بمشتری خواهد بود نه بآن حضرت عم پس معنی ابیات مذکوره
چنین خواهد بود که هر منزلی پیش کشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و خود را
از آنها پاک کرده بحدی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده
دست هر یک بفتراک او + **فتراک** بالکسر تسمه دوال که از پس و پیش زین اسپ آویزند
معنی بیت واضح + کمر بر کمر کوه بر کوه راند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر بمعنی پشته بلند
کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی **گریوه** بفتح کاف فارسی و کسر را و یای مجهول تل و پشته
بلند جنیبت اسپ کوتل و مراد از کمر و کوه و گریوه آسمان ست یعنی صعود آنحضرت بر آسمان
باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشته بلند به پشته دیگر صعود نماید آنحضرت صلعم
از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید + به هارون پیش خضر و موسی دوان +
مسیحا چه گویم بموکب روان + **هارون** نام برادر کلان موسی عم و بمعنی قاصد نیز مستعمل و
اینجا مراد معنی دوم ست و در لفظ موسی ایهام به برادرش عم ست و از انجا که در میان خضر و
اتفاق معیت در سفر واقع ست لهذا باهم آورد و **موکب** بفتح میم و کسر کاف که بمعنی لشکر کوچ
خاص گرداگرد سلطان و امرا ایستاده باشند چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی در جای دیگر میفرماید
+ چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچ کس را ندید + حاصلش آنکه خضر و
موسی بقاصدی پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گویم آن هم با لشکر روان
بود و بعضی مرکب برای مهمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی با خر خود روان بودند و گمان
برده اند که صحیح موکب برای مهمله است یعنی از جمله کسانی که در موکب روان رونده بودند
مسیحی هم بود + فشاندند بره آنکه یکدم زنند + نه یک چشم زخمی که برهم زنند + زنه پشته آسمان

درگذشت + زمین و زمان را در تن ذرنوشت + در بیت اول نسخ متفاوت متعددست اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم بیک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهرا ترجیح نسخه سوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یک دم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از شیشهٔ بلند آسمان بالارفت و زمین و زمان را طے نمود و زخم چشم بمعنی اسپ چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از پلک چشم خواهد شد + ندیده ز تعجیل ناوردِ او + کس از گرد برگرد او گرد او + ناورد بمعنے تیز دور رفتار بسرعت ست و معنی دوم درینجا مراد ست یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از مهاملے که گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم نه دید + زپرتاب تیرش دران ترک تاز + فلک تیر پرتابها ماند باز + و در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پرزور و ترک تاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوب ست و پرتاب اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیرست و مراد از پرتابهاے تیر مسافت های دور تیرست و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پرزور آنحضرت که عبارت از براق ست آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود که درین صورت بالفتح خواهد بود + تنیده تنش در رصدهاے دور + بر روحانیان بر جسدهاے نور + رصد بفتحتین چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جاے بلندست که عبارت از افلاک ست و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار داده و بر در بر روحانیان برزاید یعنی آنحضرت در جایهاے بلند و منزلهاے دور دراز بر روحانیان با آنکه همه نور بودند جسدهای نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و جسدهاے نوریان کثرت تعلّے نورست + دران راه بے راه زآوارگی + تنش بار مانده همتش بارگی + بعض معنی بے راه زآوارگی مجموع مرکب بمعنی راهی که از شائبهٔ آوارگی یعنی پریشانی دور بود و با بمعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسید که کلمهٔ زاے معجمه درمیان راه و آوارگی نباشد درین صورت چنان معنے بود که دران راه که راه آوارگی دران نبود بار که عبارت از اوصاف بشری و صفات امکانی ست و بارگی که عبارت از براق بود هر دو پس ماندند و

معنی نسخه مشهور چنین ست که دران ره که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود بسبب
جریده روی و آوارگی تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشند و هم بارگی که براق بود باز
ماندند لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوء ادب نیست + پر جبرئیل از
رهش ریخته + سرافیل زان صدمه بگریخته + جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر
همزه همین دو لغت در فارسی مستعمل ست و در شش لغت دیگر نیز ست سرافیل بالفتح
نام فرشته ایست که رفرف جای بودن اوست صدمه آسیب درین بیت اشارت ست
بعجز جبرئیل و سرافیل از مرتبهٔ قرب آنحضرتؐ بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل
هم ریخته شد و طاقت بالا رفتنش نماند و سرافیل هم ازان مرتبهٔ قرب جا لا روی گریخته شدند
+ ز رفرف گذشته بفرسنگها + دران پرده بنموده آهنگها + رفرف بفتح هر دو را نام مقام
اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم و فرسنگ سه کروه راه و دران پرده اشارت
بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده لفظ آهنگ آورده + ز دروازهٔ سدره
تا ساق عرش + قدم بر قدم عصمت افگنده فرش + ساق عرش همان عرش عصمت
بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل ست هر قدم که بالا رفت
فرش عفت و پاکی افگنده بود + ز دیوان گه عرشیان برگذشت + بدرج آمد و درج
را در نوشت + دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوان گه منزل گه درج
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرتؐ در شب معراج ازان درگذشت و در شرح نصوص
عبارت از تجلی ذاتی ست نوشت بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب
درگاه باری تعالی رسید + جهت را ولایت بپایان رسید + قطیعت به پرگار دوران رسید +
ولایت بالکسر ملکیست قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند
و مراد از دو دایره است بطریق مجاز یعنی چون آنحضرتؐ بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت
آخر بپرگار زمانه منتهی شد + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را برانداخته +
مجرد روی را بجائی رسانند + که از بود او هیچ بادی نماند + زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت
خاکی نژاد بآسمان رفته زمین و زمان را از پس انداخته هر دو مصراع اول بیت

صفت بعد صفت ست و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن + چو شد دره نیستی چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + دران دائره گردش راه او + نمودار سه رده قدمگاه او + دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده پس تفاوت درمیان حرکت یا دهر نماند + رهی رفت بی زیر و بالا دلیر + که در دائره نیست بالا و زیر + حجاب سیاست براندا ختند + زبیگانگان حجره پرداختند + سیاست بالکسر حکمرانی کردن به قصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات پیغمبری ازمیان رفته بود + دران جای کاندیشه نادیده جای + درود از محمد قبول از خدای + یعنی جائی که دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهر از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده + کلامی که بی آلت آمد شنید + لقائی که آن دیدنی بود دید + آلت بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعه اول اشارت به کلام یقینی ست و در مصرعه دوم اشارت بر رویت حق تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت + چنان دید کز حضرت ذوالجلال + نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال + ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی ست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه حق سبحانه را بی جهت و بی خیال دید + همه دیده گشته چو نرگس تنش + نگشته یکی خار پیراهنش + مراد از خار مانع و حائل و در نرگس خار می شود + دران نرگسین حرف کان باغ داشت + مگر چشم او کحل مازاغ داشت + نرگسین حرف بمعنی نرگسین شکل و ازان باغ اشارت ست بذات آنحضرت کحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت ست بآیه کریمه مازاغ البصر و ما طغی + یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی باوجودیکه در باغ وجود آن نبی اسما و صفات الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چندانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم آنحضرت سرمه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نه کرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصه بیت اینکه همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت هیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود + گذر بر سر خوان اخلاص کرد +

هم او خورد و هم بخشش ما خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی یعنی چون خود از
مخلصان درگاه خدا شد ما مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت ست بانکه
از جناب احدیت سلام مجید آمده که السلام علیک یا ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +
دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + سوے عالم آمد رخ افروخته +
همه علم عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی
وغیر آن باشد آموخته باز گشت + چنان رفته و آمده باز پس + که ناید در اندیشه هیچ
کس + تقریر بیت احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش
از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی مستعمل شود چنانکه گرم رو بمعنی
جلد رو و گرمی در مصرعهٔ دوم بمعنی حقیقی خود ست یعنی حرارتے که از خوابیدن آنحضرت بر
خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود که آنحضرت باز
گردیدند و در بعضی نسخ نشد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + که شبی بود یا خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم آنچه که بتواتر نقل ثابت
شده مولوی بیان نموده دران محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور
استفهام بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا
سالی که این قدر مسافت دران شب طے شد و همچنان بحال خود ماند و در بیت آینده رفع
آن می کند + چو شاید که جانهاے ما در دمے + برآید به پیرامن عالمے + تن او که صافے
تر از جان ماست + اگر شد بیک لحظه آمد رواست + یعنی هرگاه که جان هاے ما
مردم را استعداد ست که در یک دم سیر عالمے نماید پس وقوع این معنی از ان حضرت عم
چه بعید ست + به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوانی چار یارش کنم + گهر چار ست
و گوهر چار + فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چهار یعنی گوهر در جهان همین چهار ست
و بس یکے صدق و دیگر عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت بالفتح و فروشنده عبارت ست

از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود یعنی خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم چهار ست گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارت ست از زیاده گوئی از انچه درکتب اهل حق درباره یکی ازین بزرگواران واقع ست چه کار بدانکه فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و فضولی بیاے نسبت شخصی را گویند که بچیزهاے زائد و مالایعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهاے زائد بگویند بعید نیست درینصورت فضولی بفتح اول و یاے مصدری ست پس معنے مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را درینجا فضل دادن چه کار + بمهر علی گرچه محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگوے طویل ست انچه در شرح خان آرزو است بیان نموده می شود که منازعت سنی و شیعی در حضرت عمر و علی ست رضی الله عنهما لهذا دشمنی که شیعیان را با عمر ست رضی الله عنه با دیگرے نیست گویا که هر سه خلافت از عمر ست زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند من بعد صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان رضی الله عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این درکتب تواریخ مشروحا معلوم می شود لهذا شیخ نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه بمحبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون مصرعه دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده از عهده بر آمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند چنانکه بعضے از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع می توان گفت که دربیت بمهر علے گرچه الخ اشارت ست بافراط در دوستی علے کرم الله وجهه از اصحاب دیگر چرا که گفت بمهر علی گرچه استوار قدم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارت ست بغلو در تشیع و بیانش آنست که در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفاے ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم

بمعنی خالی نی هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی نی هستم و هر دو رکن اعتقاد درست
آید پس ظاهر آنست که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی
کلامه مولف گوید که این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق
با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی مثل نی خالیم نیز درست نیست زیرا که سوق کلام و نظر
بر لفظ اگرچه نیز اصلا ارو دار این قسم توجیه رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد نسبت
تشیع ازین ابیات به شیخ غلط محض است و اگر کسی گوید که چرا نام عمر رض را درینجا مقدم نکرده‌اند
و مصرعهٔ آخر را اول نیاورده‌اند گوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد و الا لازم آید که عمر بر
ابوبکر ترجیح داشته باشند زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این باطل
است و فرق اجماع مرکب هیچ یکست بران رفته + همیدون درین چشم روشن دماغ +
ابوبکر شمع است و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز سفید ترتیب خلفا شده بموجب قول
خود که فروشنده را با فضولی چه کار + بآن چار درویش سلطان نام + شده چار تکبیر دولت
تمام + چار تکبیر دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است
حاصل آنکه آن چار پادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت
کرده اند و دولت را مرده انگاشته چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض آنچه شرط
ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفاء الراشدین بجا آوردند و تمام کردند و پوشیده نماند که
درمیان نعت رسول مختار صلعم تعریف صحابه نموده و حالانکه می بایست که پس از اختتام
نعت سرور صلعم ثنای ایشان می کرد تا خلطی واقع نمی شد باین وجه در خاطر خطور
می کنند که اغلب که این چهار ابیات مذکورهٔ سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر نسخ
منقولهٔ ایرانی این ابیات دیده نشد والله اعلم بحقیقة الحال + زهی پیشوای
فرستادگان + پذیرندهٔ عذر افتادگان + باغاز ملک اولین رایتی + بپایان
دور آخرین آیتی + ازینجا باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده می گوید که عجب
پیشوای پیغمبران و قبول کنندهٔ معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات
ذات او اولین نهایت گردید و در حشمت و در آخرین نشانی گشت + گزین کردهٔ هر دو عالم

توئی + چو تو گر کسی باشد آنهم توئی + یعنی خلاصهٔ موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر
باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرد برما پدید + شب
و روز ما را به بی ذمتی + سجل بر زده کامتی امتی + ذمه بالکسر و التشدید عهد و پیمان و بی ذمتی
بی عهد و پیمان بودن یای مصدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیز نیست سجل
بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام قباله با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و
روز امتی امتی می گوئی درخواست مغفرت ما از جناب باری می کنی + من از امتان کمترین
خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + فتراک بالکسر دو الهای دامن زین که از راست
و چپ سخت آویزند یعنی من که یکی از امتان کمترین خاک راه توام باین ناتوانی و ضعف
بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را شکار بند به بندند + نظامی که در گنجه شد شهر بند +
مباد از سلام تو نابهره مند + گنجه بفتح کاف عجمی شهریست در ایران زمین که موطن مولوی
است و نابهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد و می تواند شد که از سلام
اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمد و آنحضرت فرمود که
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از ان سلام که در حق صالحان کردی نظامی هم
داخل آن صالحان باد و محروم مباد در سبب نظم کتاب گوید شبی چون سحر زیور آراسته +
بچندین دعاهای سحر خواسته + آرایش سحر باعتبار روشنی ستاره ها و شگفتگی ازهار ست
یعنی چنین شب را ببیاری دعائیکه در سحرها کرده بودم از خدا یافتم + ز مهتاب روشن
جهان تابناک + برون ریخته نافه از ناف خاک + یعنی بر روشنی ماه جهان پر نور و ضیا بود
و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + تهی گشت بازار خاک از
خروش + ز بانگ جرسها بر آسوده گوش + خروش بضمتین شور جرس و بفتحتین
زنگلهٔ بزرگ که برگردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده که
مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود و از آن هم گوشها بر آسوده بود و از ین ظاهر

می گردد که بجای برآسوده برآموده است و در صورت برآسوده گوش این معنی هم می تواند شد
که چون پاسبانان در ولایت زنگله ها در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آواز درای برای پاسبانی و
بیدارسیت پس آن پاسبانان بخواب رفته بودند و بر تقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از
پاسبانان کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده + برآویخت هندوی چرخ از کمر +
به هار دینی شه جرسهاے زر + پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی
شاه جرسهای زر از کمر خود آویخته بود + رقیبان شب گشته سرمست خواب + فرو برده سر صبح
صادق بآب + رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فرو بردن عبارت از ناپدید شدن پس
معنی چنین باشد که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمی گردید + من از
شغل گیتی برافشانده دست + بزنجیر فکرت شده پای بست + شغل بالضم کار فکرت
اندیشه دست افشاندن کنایه از ترک کردن ست + گشاده دل و دیده بر دوخته + بره داشتن
خاطر افروخته + دل گشادن و دیده بستن لازمه مراقبه است و ره داشتن عبارت از سفر کردن
و منتظر بودن ست ای چشم ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب
سیر داشتم + که چون بایدم مطرحے ساختن + شکاری دران مطرح انداختن + مطرح
بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضے گویند مطرح دام
بزرگ ست و بعضی از فضلا گویند مطرح کیسه که شکار تا آن طیور را صید کرده دران اندازند
و کاف اول این بیت برای علت ست یعنی جائیکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود
که چگونه مطرحی باید ساخت + فگنده سرم را سراسیمه وار + چو بالین گوران بگورین نگار +
در اکثر نسخ فگنده سرم را واقع ست درین صورت اگر فاعل فگنده فلک ست پس میم مفعول
فعل ست یعنی فلک سر مرا همچو سراسیمه بر زانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود
باشد ای سر خود را مانند سراسیمه بر زانو افگنده بودم و در بعضے نسخ سر دون بفتح اول که
بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین بضم اول بمعنی کفل و نشستگاه
مردمان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار و در بعضی گوران نگار
واقع شده و بر طبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و حیوانات دیگر

نقش کنند و دستور نشستن گوران آنست که وقتیکه از چراگاه بمکان خواب گاه آیند جمله پس یکدیگر حلقه می کنند. بعد از ان یکی می نشیند و دیگر بر زانوی آن سر گذاشت می خوابد و در گورین نگار نیز نقش بهمین طور کنند پس حالت خود به نقش گوران که سر بر زانو دارند مشابهت داده مگر اینجا سر بر زانوی خود داشته و آن جا بر زانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضے نسخ واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضے فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب صفت موصوف مع مضاف اند لبسوی سیم از قبیل دیوانه دلم و جمله مفعول امست یعنی نگار که در آخر بیت واقع ست و سراسیمه واز حال و وصف سرست و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنے آنکه سر یکه از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیه گوران بر گوران نبویس و ثبت کن چه وضع گوران آنست که یکے بر دیگرے تکیه کرده می نشینند و بخواب میروند و این محل تعجب ست زیرا که درین ابیات همه جملۂ خبریه اند و جملۂ انشائیه اینجا چه دخل دارد و چه گردانیدن از ظاهر معنے که مخالف ماسبق و مالحق نیست هیچ معلوم نشد + سرم بر سر زانو آورده جاے + زمین زیر سر آسمان زیر پاے + زمین زیر سر یعنی سر بزمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو مے رود و آسمان زیر پاے یعنی آسمان در زیر پاے فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضے نسخ زمین بر سر و آسمان زیر پاے واقع ست و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف سرست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصی که واژون شود نه گویند که زمین بر سر اوست پس نسخه اول صحیح باشد که مشهورست + قراری نه در نبض اعضای من + سر من شده کرسی پای من + نبض بالفتح رگیکه پیوسته می جهد اعضا اند اجمع عضو بالضم والکسر و کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا صندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی عضو ای همچنان بیرون رفته بود که حال اضطرابی بید اکرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود + بجولان اندیشه ره نورده + زپهلو به پهلو شده گرد گرد + جولان نفتحتین اسپ

ن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب در کثرت فکر می کند
یعنی گاهی به تفکر سر بر زانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح خان آرزو
گردگرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی ست
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور می گردیدم بعضی گردگرد هر دو
بفتح گفته که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت + تن خویش
در گوشه بگذاشته + بصحرای جان توشه برداشته + توشه برداشتن عبارت
از سفر کردن باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر
عالم ارواح شده بودم + که از لوح ناخوانده عبرت پذیر + که از صحف شیثیان درس گیر +
عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب
لغت دیده نشده بلکه بالضم و فتح حا جمع صحیفه آمده پس [illegible] تامل ست و در
بعضی نسخ که از صحف شیثیان درس گیر + یافته شده هر چند [illegible] موافقت می شود
مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود و در کلام قدما بیشتر واقع شده باین معنی نسخه اخیر را ارجح
باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابی که رواج نیافته باشد
بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم [illegible] انشا
در گفتن مزخرفات ضایع کنیم درین صورت هرچه بگویم سخن سنجیده باشد که مقبول خاص و عام
باشد و معنی مصرعه دوم واضح ست ای گاهی صحیفه قدما [illegible] شسته تعلیم می گرفتم
+ چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین زاغ من + یعنی [illegible]
حدت فکر در باغ دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ [illegible] آتشین داغ شده
+ گداز آمده چون موم در آفتاب + بمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از
حرارت فکر همچو حال مومی که در آفتاب گداخته شود شده بود و چشمان مومی که اشارت
است بگداز شمس فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت + مگر جادوان ازین آموختند +
که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند شاید که ساحران از موم خواب
را بند می کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده شد در سرم مغز پاک +

رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور و دراز می رسید و در مصرعهٔ ثانی یاک
یای فارسی بمعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز شود + در آمد بمن خوابے از جوش
مغز + دران خواب دیدم یکے باغ نغز + کزان باغ رنگین رطب چیدمے + وزو دادمے
هر کرا دیدمے + رطب چین در آمد ز نوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب +
رطب بالضم و فتح طاے مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب
در آمدای بیدار شد و دماغ پر آتش یعنی مشتاق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت
آن یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها
که در خواب دیده بودم پر آب بود + بر آورد موذن بأول ثبوت + که سبحان حی الذی
لا یموت + و در بعضی نسخ موذن بر آورد اول قنوت + واقع ست و ظاهرا هر دو نسخه
صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جائز ست و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که اول
قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی باے ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد
از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان بر آورد و ترجمه سبحان حی الی آخره اینست
که پاک ست زنده آنکه نمیرد و درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی و حی موصوف
ست و ما بعد صفت آن و حذف نون و لام از لفظ حی بنابر ضرورت ست و این قسم در
ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیارست + بر آمد ز من نالهٔ ناگهی + کز اندیشه برگشتم
از خود تهی + چو صبح سعادت بر آمد بگاه + شدم زنده چون باد در صبحگاه + در بعضی نسخ
بگاه صد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بر وقت خود بر آمد و روشن شد و می توان
گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زائد خواهد بود زیرا که شرط کار ظرف زمان
می کند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد ست + شب افروز شمعے بر افروختم + در اندیشه
چون شمع مے سوختم مراد از شمع شب افروز یاد خواب شبانه است که دیده بود + دلم باز بال
در سخن پروری + چو هاروت فتنه بافسون گری + هاروت و ماروت دو فرشته اند و زهره
بالضم نام زنی ست و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکورست بدین طور ست که
هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد شر و فساد بیشتر دیدند بجناب حضرت باری عرضداشتند

که اگر ما هر دو بر زمین رویم مردمان را از شر و فساد باز داریم و هر آئینه در عالم صورت صلاح
و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف می خوردند تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بر وید
چون این هر دو فرشته بر زمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن
خواستند درین صورت او از ایشان اسمای اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت
تعدی بخود دید فی الحال ببرکت آن اسما بر سما رفت و ایشان خجل و محزون بر زمین ماندند
و بالفعل در چاه بابل اسیر اند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو آنجا می روند + که
بی شغل چندین چه باید نشست + دگر باره طرزی نو آرم بدست + کاف درینجا بیان
خواب شبست + نوائی غریب آورم در سرود + دهم جان پیشینگان را درود + نوا آواز
غریب نادر از پیشینگان بادشاهان همعصر اسکندر یا راویان قصهٔ اسکندر که بتقریب
ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن + برآرم چراغی ز پروانه + درختی
برآریم از دانه + پیش خان آرزو برآرم اول ترازم بتای فوقانی و زای معجمه که متاخرین
طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح ست زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع می گردد و هم معنی
استقامت پیدا می کند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در
اکثر نسخ در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم برآریم دیده شد +
که هر کاو فکند میوه زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح بهمزه حرف ندا
و درینجا در مقام تحسین واقع شده حاصلش اینکه هر شخصی که فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک
یاد کند + بشرطی که مشتی فرومایگان + نه دزدند کالای همسایگان + مشت بضم میم گروه
قلیل و یای آخرش برای تنکیر و درینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان
که عبارت از شعرای خام همعصر مصنف ست مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سر تیز
هوشان منم + شهنشاه گوهر فروشان منم + همه خوشه چینند و من دانه کار + همه خانه
پرداز و من خانه دار + برین چار سو چون بهم دستگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه +
گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیز هوشش مراد زیرک و گوهر فروشش بمعنی شاعر
جوهری و خانه پرداز و دزد و چار سو دنیا و دستگاه متاع و ایمن بی ترس و در بعضی ۴۰:

نسخ بجای نیا نعم نیا شد دیده شد درین صورت ضمیر نیا شد بسوی چارسو راجع خواهد بود د
کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد ز بسیار سو +
کاف در اول مصراع این بیت بمعنی که امیه + چو دریا چرا ترسم از قطره دزد + که ابرم دهد
بیش ازان دست مزد + دست مزد مزدوری + اگر بر فروزی چو مه صد چراغ + ز خورشید
باشد بر و نام داغ + مشهور ست که روشنی ماه استفاد از آفتاب ست و ستارگان دیگر بخود
روشن اند یعنی هر چند که صد چراغ چون ماه روشن بر افروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود حکایت شنیده که رندی جگر یافته + درستی کهن در انشت
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگر تافته ای در آتش حسرت
زر سوخته درست بضمتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم ز دبیران دینار سنج + که زر
زر کشد در جهان گنج گنج + در بعضی نسخ ز پیران واقع ست و در بعضی شنید از دبیران
خان آرزو در شرح خود آورده که دبیر معیل ست بمعنی بیننده عاقبت و پس کار و مراد
از دبیران وزارت پیشگان اند مؤلف گوید دبیر بمعنی نویسنده است و بلفظ فارسی ست
چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا
محاسب ست + بباز ارشد تا به زر زر کشد + به یک مغربی در کشد + مغربی بیای
معروف زر خالص و ظاهر اینست که بمعنی اشرفی باشد + بد کان جوهر فروشی رسید +
که زر بیشتر زان به یک جا ندید + فرو ریخته زر یک انبان چیست + قراضش قراضه
زر سنگش درست + قراضه بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد انبان
پوست بزغاله خشک کرده شده که قلندران در میان بندند و ذخیره در و بدارند
چیست بضم اول خوب و کلان یعنی آن رند بخیل حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی
رسید که مطابق زرش زر در جائی نیافته دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته
است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زر است و درست آن همراه درست + بامید آن گنج
دیو ابست + بماند انگشت دینار خود را ز دست + و گنج دیو است گنجی که محفوظ و توده
کرده باشد + چو دینارش از دست پرواز کرد + سوی گنج مرا فنه سر باز کرد + مراف

سره کنند سیم و سر بار زر و آن دو زر بش و از خالص شد و همانجا مستقر گردید + ز درماندن مرد او در زر
آمیختن + وزان یک عدد در صد آمیختن + ز درماندن عاجز شدن و زر آمیختن حاصل
کردن زر + برآری نمودار بی زر غش + بنالید برمرد جوهر فروشش + که از بانگ و تیشه
کنید این درنگ + درستی زر آورده بودم بچنگ + بکنید این درنگ مراد از ریخت دو آتر
و در فرهنگ جهانگیری و رشیدی بمعنی شفقت و رنج نیز آورده و در این محل مناسب تر بمعنا
+ بشنیدم نه از زیرکی زر ادای + که زر زر کشد چون برابر نهی + زیرکی در اینجا بیا ے
معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را از راه زیرکی و عقل نبود بلکه بسبب
حماقت بود ای برادر قصه شنیده عمل نمودن حماقت و ابلهی بود + بگفتیم این و کان
تافتم + زر خود برابر برانداختم + نه گردد آن زر برین ریخته + خود این زر بدان زر
شد آمیخته + بخندید صراف آزاده مرد + وز آمیزش زر بد و قصه کرد + آنراد مرد
مرد خوب + که بسیار باید بر آید کسی + یکی با صد آید نه صد با یکی + هر آن کس که شد دزد
بنگاه من + بس است این مثل شحنه راه من + یعنی هر کس که دزد بنگاه سخن من است
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است + بسا آسیا کو غریوان بود + چو بینی شد
مزدور دیوان بود + غریوان بالفتح شور کنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف
اهل دفتر را گویند که متصدی باشد یعنی بسا آسیا ے که شور کنان باشد بعد تنقیح و
تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم دیوان است و شورش و لاف آن از ان حکام است
همچنین بسا شاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان
از سرمایهٔ دیگری است که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + ز دزدان مرا بس شد
این دستمزد + که نارند بر من همین بانگ دزد + دستمزد بضم میم و سکون زا ے
نقطه دار و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزدد
نسبت دزدی فصاحت مضمون بر ایشان لازم آید پس بعلو می فرماید که از دزدان روزگار
همین دستمزد کافی است که بر من اطلاق دزدی نمی کنند + بسا نامه کتاراج ره می کنند +
بدزدی جهان را سیه می کنند + بدزد آشتی بر نیاید گرم + که دزد از دهی دیده از دیده ترم +

دیران نگر نا بر فرسپید + قلم چون تراشند از تیغ سپید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور
بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته که او عجب هنرمند اول مناسب ترست و قوله
بدزدی جهان را سیه می کنند معطوف است بر جمله تاراج ره الی آخره و سیه کردن عبارت
از خراب کردن و ویران ساختن است و هنر سیاهان در بیت دوم ست یعنی دزدان که بدزدی
جهان را خراب و ویران می سازند بر فروزش آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند زیراکه
چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در ورق سپید قلم از سیه سنگ که مسمی به مدید سیاه
است تراشیده مضامین عالیه مرا می برند + نهان مرا کاشکارا برند + ترجمه است اگر ما شکارا
برند + از نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده یا عتبار بودن آن در تقلب دیا از جهت خفلت
نفاست و نزاکت آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً
در شکارا برند و آشکارا فروختن خواهند آن از ترجمه است نه از آن ایشان + بخرند کالا که نهان
بود + که کالای دزدیده ارزان بود + یعنی آن متاع که نهان فروخته شود خرید کنندگان
برغبت بگیرند چراکه مالیکه نهان فروخته شود باظهار آن ضرر متصور باشد البته مال دزدی
ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که می توان گفت که مراد از کالای دزدیده کالائی که
نهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی نهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده می کنند
یعنی هر متاعیکه نهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد +
ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف
لاکن عربیست برای استدراک ظاهرا بدریافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه
زیاده نموده اند و لفظ ولیک و ولی مخفف آن و حاصل بیت آنکه هنگامیکه عیب دزدی
ایشان ظاهر گردد دل دوستان این دزدان که متاع ایشان خریده اند بی مدارا یعنی
بی اخلاص شود و در بعضی نسخ دل دوستشان واقع ست درین احتمال دارد که کنایه باشد
از کمال نفرت کردن دل دوست دزدان هم بی مدارا شود چه جای دیگر خلائق و درین بیت استدراکست
از مضمون ما سبق یعنی آنها که مال نهان فروخته اند و بجهت ارزانی خرید کنندگان مال را برغبت
گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان آشکارا نشده است و چون عیب مذکور

نشان ظاهر گشت دل دوستان بی مدار اگردد + اگر دزد برده برآرد نفیر + بردست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت اینست که دزد برده ترکیب مقلوبست از عالم گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان چیز بردهٔ دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی یا بزی ببرد و آن گاو وغیره آواز نماید شحنه وعسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند و دست او ببرند می توان گفت که از دزد برده مراد از چیزی که دزد برده باشد بود و برآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن ست این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن ست ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد + از من گذارم که خود روزگار + بهر نیک و بد باشد آموزگار + ظاهر این بیت مربوط ست به بیت ما تقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند وعسس دست دزد ببرد پس انسب که من نیز دزد ان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان است در هر نیک و بدی که دزدان سر زند با نها بیاموزد + ترازوی گردون گردان بسیج + نماند و نماند سنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در صورت اول می تواند شد که بسیج و بابای موحده مرکب باشد از کلمهٔ با و بسیج که مخفف بسیج ست بمعنی قصد و معنی مجموع آن با قصد باشد بی تاویل صفت گردون ست وگردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت گردون است حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست هیچ چیز را سنجیده نگذاشته و نگذارد و ماندن اینجا بمعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می نشان ده مرا + وزان داروی بیهشان ده مرا + بدان داروی تلخ بیهش کنم + گمر خویشتن را فرامش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول بیم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان داروی بیهوش کن مرا و می توان گفت که کنم اینجا بمعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم واقع ست

حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید

+ نظامی بسا صاحب آوازهٔ + که کهن گشت و بی هیچنان تازهٔ + نظامی درینجا منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده می گوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازهٔ هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده با وجود کهنگی

نامی تازه و سخن پرآوازه داری + چو شیران بسرپنجه بگشای چنگ + چو روبه میالای خود را
بزنگ + سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و قیل بمعنی پنجه و سر زائدست و درینجا اشارت ست
به ترک عزلت و اختیار صحبت + شنیدم که روباه رنگین بروس + خود آرای باشد ز رنگ
عروس + روس نام ولایت ست و رنگ بمعنی حرازو روش عروس بالفتح مرد و زن نو کدخدا
تا سه شبانه روز حاصل معنی ظاهر + چو باران بود روز باد گرد + برون ناورد موی
خویش از نورد + لفظ دراز کلمهٔ روز بقرینهٔ مقام محذوف و نورد بالفتح بمعنی سوراخهای
بید ارست و معنی بیت ظاهر + بلنجی کند بی علف جای خویش + نه لیسد مگر دست یا
پای خویش + علف به فتحتین خورش + پی پوستین خون خود را خورد + همه کس
تن او پوست را بر درد + پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست ست
+ سرانجام کاید اجل سوی او + و بال تن او شود موی او + سرانجام آخر کار و بال
بالفتح ناگوار شدن + بدان موینه قصد خونش کنند + برسوائی از شهر بیرونش کنند +
بدانکه ینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و موینه مختلف
موئینه با همزه ملینه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سندست و خون
بمعنی کشتن + بساطی چه باید برآراستن + کز و ناگزیرست برخاستن + ناگزیر بمعنی
ضرور + هر آن جانور کو خود آرای نیست + طمع را بازار او رای نیست + طمع بفتحتین امید +
برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ + که زنگی بود آینه زیر زنگ + مراد از هفت رنگ آرایش
و زیب ست و از زنگی حبشی پس خودداری و آرایش ظاهری را بسیاهی نسبت داده
می فرماید که از پردهٔ آرایش و خودآرائی بیرون شو زیرا که چون آینه در زیر زنگ باشد مثل
حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشهٔ عزلت اراده نموده اند + نه گوگرد
سرخی نه لعل سپید + که جوینده باشد ازو نا امید + بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند
چیزی ست که مهوسان می گویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود و انواع آن
چهارست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن نهایت کمیاب و لعل سفید نیز همچنین
کمیاب ست یعنی گوگرد سرخ و لعل سپید نیستی که جوینده ترا نیابد + پس اینجا دو بیت

برآمیختن + چو جادو مکن در نیا میختن + جادوی ساحری یعنی چنان دلفریب همچو سحر
پیدا کردن بدان وسیله مردان را مشتاق خود ساختن و یا همچو ساحران باکسی ملاقات نه کردن
بس کن + بمردم در آمیز اگر مردمی + که با آدمی خو گرفت آدمی + خوگر الفت گیرنده
چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی الطبع ست اجتماع را می خواهد لهذا پیش بعضی
انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر + اگر کان گنجی نیابی بدست + بسی گنج
زین گونه در خاک هست + چو دور افتد از میوه خور میوه دار + چه خرما بود نخلبن را چه خار +
میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما + جوانی شد و زندگانی نماند + جهان گو ممان
چون جوانی نماند + ممان بالفتح بمعنی مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست و
جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتی که جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی
گویا زندگی نماند درین صورت مناسب وقت آنست که جهان را گو که نیست شو ازین
مقام گریز نیست از مضمون ما سبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودے که
جوانی بودی و اکنون که ایام پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت
از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد + جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کی بود خرمی +
چه گنجیست کاو ارمغانیم نیست + دریغا جوانی جوانیم نیست + چو پی سست و پوسیده گشت
استخوان + دگر قصهٔ خوردگی مخوان + پوسیده بیا و واو هر دو فارسی سخت سوده کهنه شده
یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و استخوان کهنه شد قصهٔ خوردگی را خواندن فراموش
کن + غم درجوانی چو از سر گذشت + ز گستاخ کاری فروشوی دست + غم در تکبر یعنی هرگاه تکبر
جوانی که همچو شعله رخس باز سر رفت و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری نا امید باش که
اعادهٔ آن محال ست + بهی چهرهٔ باغ چندان بود + که شمشاد با لاله خندان بود + بهی بالکسر
بهتری و بالفتح تابان و روشن درینجا هر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ
به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ باغ ست دوم بهترست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی
صاحب بها و دلکشی و چون بهی بکسرتین بمعنی میوه معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از
یقین ست و بر تقدیر نسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود + چو باد خزانی در آید بباغ + زمانه دهد جای

سحاب

بلبل به زاغ + شود برگ ریحان ز شاخ بلند + دل باغبان زو شود دردمند + ریاحین ز بستان
شود ناپدید + در باغ را پس نجوید کلید + قرا دل بیت در بعضی نسخ در آید واقع ست و در بعضی
نسخ در افتد اول بهتر ست و در صورت در افتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد ما حصل
چنین باشد که هرگاه باد خزانی بر باغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد آن هر
بیت قطعه بند ست و مصراع اول ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که
مانده خبر بعد خبر ست و متفرع ست بران و در اخیر بیت که ریاحین واقع ست جمع ریحان ست
+ نهان ای کهن بلبل سال خورد + که رخساره سرخ گل گشت زرد + سال خورده بمعنی کهن
سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال چرا که رخساره گلها که سرخ بود زرد گردید و
بعضی گفته اند که ناله بلبل در وقت بهارست نه خزان + دو تا شد سهی سرو آراسته + کدیور
شد از سایه برخاسته + کدیور در اصل کداور بود از قبیل تن آور و قد آور یعنی صاحب تن
و صاحب قد و کد خانه را گویند و الف دران از جهت اماله رفته باشد پس معنی ترکیبی آن
صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمر ست + چو تاریخ پنجه در آمد
بسال + دگرگونه شد برنشاننده حال + سر از بار سنگین در آمد بسنگ + جمازه به تنگ آمد
از راه تنگ + فرو ماند دستم ز می خواستن + گران گشت پایم ز برخاستن + تاریخ وقت
چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه نشاننده بمعنی شخصی که متوجه سفر عالم بقا شده باشد
سنگین گران و به سنگ در آمدن عاجز شدن جمازه بفتح جیم اشتر یا قوت و مراد اینجا
تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت و سر برداشتن
از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب پیری که راه
تنگ ست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز مانده و پای
هم از برخاستن گرانی می کند وقت بر آمدن از حجره و صحبت داری کجا ست + تنم گونه
لاجوردی گرفت + گلم سرخی انداخت زردی گرفت + گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی
جسم من مائل به سیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی به پیوست
رسید + بهیچ ار روند بازمانده باز + ببالین که آمد سرم را نیاز + همان یوز چوگانی بادپای +

بصد زخم چوگان نہ جنبد ز جای + آہیون بفتح اول و تحتانی و بواو رسیدہ اسپ و مراد ازو
قوت رفتار بود بیای موحدہ و واو مجہول ست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلد رو و بادپا
تیز ست تیز رو صفت بعد صفت ست و درینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت
رفتار نماند و سر را احتیاج الین شد و بود قوت عشرت و کامرانی کہ در سابق بجلد روی موصوف
بود اکنون بسبب ضعف و پیری بدین غایت رسیدہ کہ بضرب صد چوگان یعنی بصد قصد و جہد از
جای نجنبد + طرب را بہ مینا نہ کم شد کلید + نشانی ز پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در مینا نہ ہم
باعث پیری طرب نمی شود و از افعال و حرکات گذشتہ جوانی کہ بموجب ظہور آمدہ بود
پشیمانی حاصل گشت + بر آمد ز کوہ ابر کافور بار + فراخ زمین گشت کافور خوار + مراد از
کوہ سر ست و از ابر کافور بار موی سپید و از زمین جسم و کافور خوار نام و بعضی معنیش چنین
نوشتہ اند کہ ہر گاہ کہ ابر کافور بار شود و آن باریدن برف باشد مزاج زمین از اعتدال
منحرف و مائل بسردی گردد و ایام در آمد خزان و بر آمد بہار باشد درینجا تمثیل بر رفتن ایام جوانی
و در آمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست + گہی دل برفتن گرایش کند + گہے خواب
را ہم ستایش کند + گرایش بفتح کاف فارسی میل و از ستایش بالکسر صفت
یعنی بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونہ شدہ است کہ بر یک روش برقرار
نمی ماند گاہی از کمال عجز آرزوے خواب کند و بسبب یبوست دماغ آنہم حاصل نشود و
گاہے ارادہ رفتن کند و از باعث ناتوانی نتواند کہ بران تیز قادر نشود + عتاب عروسان
در آمد بگوش + صراحی تہی گشت و ساقی خموش + عتاب بالکسر ملامت و بیہودگی و خشم
یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا کہ قابل صحبت خود نمید انند و ساقی کہ مراد از عروس
ہست خاموش ماند و شراب ناز بسبب تہی شدن زینت نمیدہد و در بعضی نسخ عتاب عروسان
نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند کہ این کس پیر و قوت گذشتہ لائق خطاب
نمید انند ناز و عتاب نمیکنند یا آنکہ چون در دل نشاط نیست عتاب عروسان در گوش گیرائی
و پذیرائی ندارد خان آرزو گوید کہ اکثر جملہ ہا درینجا مثبت ست پس منفی گرفتن مناسب نیست
سر از لہو پیچید و گوش از سماع + کہ نزدیک شد کوچگہ را وداع + لہو بفتح بازی سماع

بالفتح سرود شنیدن و وداع بالفتح پدرود پیچیدن بمعنی اعراضست و اگر مشهور بدین معنی سرپیچیدن ست و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جائیکه از انجا کوچ کنند چه حقیقت گاه آنست که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقتیه چنانکه صبح گاه و شام گاه و بمعنی مکان موخر بود از جهت قلت چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده کلیه بنظر نمی آید پس آنچه بعضے از فضلا نوشته اند که کوچگه از قبیل اضافت فعل ست بظرف زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه سر از بازی اعراض بلند و گوش از سرود شنیدن چراکه دنیا پدرود نمودن نزدیک شده ÷
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ ÷ که دوران کند دست بازی فراخ ÷ دست بازی بیای تحتانی خانگی و دست درازی و فراخ بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری و بنیاد تاراج نهاده و چیزهای جمعیت داری و قوتهای اعضا را بتاراج برده گوشه نشستن مناسب تر ÷ تماشای پروانه چندان بود ÷ که شمع شب افروز خندان بود ÷ یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت طرب و عیش تا بودن جوانی ست ÷
چو از شمع خالی کنی خانه را ÷ نبینی دگر نقش پروانه را ÷ یعنی هرگاه که شمع را از خانه برے بعد ازان صورت پروانه را نبینی روشن وقتیکه جوانی رفت و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب جمعیت داری را نه بینی ÷ بروز جوانی دگوزادگی ÷ زدم لاف پیری و افتادگی ÷ کنون کی بهم شادمانی کنم ÷ به پیرانه سر چون جوانی کنم ÷
افتادگی فروتنی و پیرانه سر وقت پیرے موافق بیت ظاهر ÷ چو پوسیده چوبے که در کنج باغ ÷ فروزنده باشد بشب چون چراغ ÷ پوسیده چوب در مدار الافاضل بهر دو بای تازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن نماید یعنی درین حالت پیری همچو پوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده هست در روشنی جوانی که همچو آفتاب تابان بود نیست ÷

اگر دیده مے در خود وافزاییستی + طلب کردمے جاے آسایشی + باسودنی عمر نوکردمے + جهان را بشادی گرو کردمے + یعنی اگر حالت نمود افزونی یعنی آغاز جوانی در خود دیدمی جاے آسایش و آرام می خواستم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه مے کردم دنی المثل اگر جهان را کسی مے گرفت و عوض آن شادی می دادمی گرفتم و مراد از جهان تمام مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی می کردم کلمهٔ یا در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضے گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزے وگذاشتن چیزی ست در اینجا مفارقت از جهان مطلوب نیست مقصود آنست که جهان را حوالهٔ شادی می کردم چنانکه در شخص مرتهن و مرهون اتصال و لصوق می باشد کذا فی شرح خان آرزو + چو روز جوانی باخر رسید + سپیده دم آمد ز مشرق پدید + سپیده دم صبح انجام مراد از موی سپید ست یعنی وقتیکه روز جوانی باخر رسید سپیده دم که عبارت از موی سپید ست بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب ست که هرگاه روز منتهی شد شام می شود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی بصر وغیره است + بتدبیر آنم که چون سر نهم + چگونه پی از کار بیرون نهم + سر نهادن اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر نمودن هر دو درست ست یعنی چون سپیده دم از مشرق برآمد در تدبیران هستم که از دنیا چگونه سفر کنم و جسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادهٔ عقبی باشم و درین صورت عیش و طرب جوانی را چگونه طلبم + سر کو سزاوار باشد بتاج + سرین گاه او مشک باید نه عاج + سرین بالضم نشستگاه یعنی سری که لائق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی بناگوش باشد مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت ست جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و عاج عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضے سرونگاه و در بعضے سرگاه واقع ست پیش مؤلف صحیح سرونگاه است یعنی جای سرون که عبارت از شاخ ست که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چراکه حرف علت بهم بدل شوند پس هر دو نسخه صحیح باشد بمعنی مذکور و مؤید آنست که بعضے از شارحان سرین گاه بفتح بمعنے بالای گوش گرفته اند از آن راه که سرون و سرین بفتح

هر دو بیک معنی ست و چون صاحب جهانگیری وغیره ازین معنی غافل بوده اند نسخهٔ سرین گاه
با لضم را گرفته بمعنی سرین گاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت از
موی قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الا فاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی به ثبوت رسد بی تکلف معنی درست می شود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت
بمعنی سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند ولهذا در مصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده و
صاحب رشیدی گوید که چون اشارت بذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول
کنند آن گویند اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثر به است
پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد و سرین گاه یا سرون گاه بمعنی که گذشت باشد درین
صورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سرین گاه بمعنی سر گفته اند درین صورت
حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم می شود و برین تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ
واجب می شود ✤ از آن پیش کین هفت پرکار تیز ✤ کند خط عمر مرا ریز ریز ✤ در آرم بهر زخمه
دست خویش ✤ نهدارم آوازهٔ هست خویش ✤ هفت پرکار هفت فلک ریز ریز مخفف
ریزه ریزه ✤ زخمه چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان پایهٔ عمر مرا ریزه ریزه
کند دست خود در هر زخمهٔ سخن در می آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم
و باین وسیله آوازهٔ هستی خود را نگاه می دارم ✤ بهر مهرهٔ حقه بازی کنم ✤ بوا مانده خود
چاره سازی کنم ✤ مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری
خود بنمایم و برای واماندن خود چاره کنم که پس از من در جهان آثار هستی من باقی مانده و
بعضی گویند که مراد و حصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او
حقه بازی کنم اسے او را بازی دهم و مراد از مهره مهرهٔ فلک و خان آرزو آورده که حاصل
بیت آنست که چون فلک می خواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام و نشان سازد من
کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا قسمی از حیات ابدی ست
و آن کار گذاشتن یادگار ست پس انچه در بعضی نسخ بوا ماند خود بجای وا ماندگان
واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت واماندن خود چاره

سازم و آن چاره درماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوبست ✤ چو رهوار کیلم ازین پل گذشت ✤ بگیلان ندارم سر بازگشت ✤ رهوار گیل باضافت است رهواری که از گیل باشد و آن نام جائی است مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتنی نیست پس مراد از رهوار گیل عمر سبک رو باشد و بعضی از شارحان مراد قلت دخ استانده و این بعیدست کذا فی شرح خان آرزو ✤ درین ره چو من خوابنیده بسی ست ✤ نیارد کسی یاد کاینجا کسی ست ✤ خوابنیده خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدد بمعنی خواب کرده شده نیز یافته شده ✤ بیاد آوری تازه کبک دری ✤ که چون بر سر خاک من بگذری ✤ کبک جانوریست خوش رفتار درینجا عبارت از جوان خوش خرام است ✤ گیا بینی از خاکم انگیخته ✤ سرین سوده بالین فرو ریخته ✤ همه خاک فرش مرا برده باد ✤ نکرده ز من هیچ هم عهد یاد ✤ نهی دست بر شوشهٔ خاک من ✤ بیاد آری از گوهر پاک من ✤ شوشه با واو فارسی خجسته و علامتی که بر گور سازند یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیا نارسته بینی و سرین سوده و بالین تربت من از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده و کسی از هم عهدان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر تودهٔ خاک من دست نهی و بدعای خیر مرا یاد آوری ✤ فشانی تو بر من سرشکی ز دور ✤ فشانم من از آسمان بر تو نور ✤ سرشک بکسرتین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم ✤ دعائی تو بر هر چه دارد شتاب ✤ من آمین کنم تا شود مستجاب ✤ آمین بمد همزه و کسر میم بمعنی بپذیر و مستجاب بالضم قبول کرده شده یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود ✤ درودم رسانی رسانم درود ✤ بیائی بیایم ز گنبد فرود ✤ درود بالضم و واو معروف صلوة و آن از حق تعالی رحمت و از ملائک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح است معنی بیت ظاهر ✤ مرا زنده پندار چون خویشتن ✤ من آیم بجان گر تو آئی بتن ✤ مدان خالی از همنشینی مرا ✤ که بینم ترا گر نه بینی مرا ✤ لب از خفته چند خامش مکن ✤ فسرده و خفتگان را فرامش مکن ✤ چو اینجا رسی می درافگن بجام ✤ سوی خوابگاه نظامی خرام ✤

حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو به تن آئی و من بروح پاک بیایم و درین شکی بیار که از هم نشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانی که در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند یعنی فراموش مکن و وقتیکه بر خاک قبر من برسی اول می نوش کن پس از ان بخاک قبر من برس ✽ بیند ار ای خضر پیروز پی ✽ که از می مرا هست مقصود می ✽ خضر پیروز پی اشارت ست بهمان مخاطب خود ✽ ازان می همه بیخودی خواستم ✽ بدان بیخودی مجلس آراستم ✽ مرا ساقی از وعدهٔ ایزدی ست ✽ صبوح از خرابی می از بیخودی ست ✽ چنانکه بآیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا حضرت عزت جل شانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائی که من لفظ ساقی می گویم ازان همان وعدهٔ ایزدی مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابی ست که خود را در عرفان او تعالی خراب کند و می عبارت از بیخودیست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خدا ست تعالی و تقدس شانه ✽ وگرنه بایزد که تا بوده ام ✽ بمی دامن لب نیالوده ام ✽ گر از می شود هرگز آلوده کام ✽ حلال خدا بر نظامی حرام ✽ با در لفظ ایزد قسمیه است حلال اشارت بهمان آیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهورا است ✽ بیا ساقی از سر بنه خواب را ✽ می ناب ده عاشق ناب را ✽ خواب مراد از غفلت ست ✽ می کان چو آب زلال آمده هست ✽ بهر مذهبی او حلال آمده است ✽ در بعضی نسخه بهر چار مذهب حلال آمدست ✽ واقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب دانسته اند و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین ✽ در شرف این نامه بر دیگر نامها گوید داستان

عذر انگیختن این کتاب گوید ✽ دلا تا بزرگی نیاری بدست ✽ بجای بزرگان نباید نشست ✽ یعنی تا که بزرگی حاصل نه کنی بمرتبهٔ بزرگان نه رسی فان آرزو گفته که بعضے از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی از استعجاب نیست و حق انست که بای تازی باشد و اگر بای فارسی گفته شود نیز درست می شود لیکن خلاف مشهور ست ✽ بزرگیت باید درین دسترس ✽ بیاد بزرگان بر آر این نفس ✽ سخن تا نپرسند

لب بسته دار ÷ گهر سفتنی تیشه آهسته دار ÷ دست رس استعداد و مراد از ان استعداد سخنوری
و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و تیشکنی بیاے موحده نیز بعضے فضلا نوشته اند معنی بیت ظاهر
نه پرسید هر کو سخن یاد کرد ÷ همه گفتهٔ خویش بر باد کرد ÷ بعضے گفته اند که همه گفتهٔ خویش را
باد کردای ضائع کرد و این درست ست و بر باد کرد تصرف ناسخانست ÷ به بے دیده
نتوان نمودن چراغ ÷ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ÷ بے دیده نابینا و دیده بینا ÷ سخن
گفتن آنگه بود سودمند ÷ کز ان گفته آوازه گردد بلند ÷ چو در خورد گوینده ناید جواب ÷
سخن یاوه گفتن نباشد صواب ÷ صواب نیک جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنے که
قایل گفته است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود ÷
زبان را بسمار بر دوختن ÷ به از گفتن و گفته را سوختن ÷ بسمار بالکسر میخ آهنی و زبان
بسمار دوختن عبارت از خاموشی ست و در بعضے نسخ دهن بجاے زبان دیده شد سوختن
ضائع کردن باشد ÷ چه می گویم اے ناشنونده مرد ÷ تمنا گوش بر قصهٔ خواب و خورد ÷ نیوشنده
بالکسر شنونده خطاب ست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب ÷ چه دانی که من خود چه
من سیرم ÷ دهل بر در خویشتن میزنم ÷ در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال و در دوم جواب
بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوے
میزنم ÷ متاع گرانمایه دارم بسے ÷ نیارم برون تا نخواهد کسے ÷ خریدار در چون صدف دیده
دوخت ÷ بدین کاسدی در نشاید فروخت ÷ در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد
بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نمے کنم ÷ مرا با چنین
گوهر ارجمند ÷ همی حاجت آید بگوهر پسند ÷ ارجمند بالجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این
لفظ مرکب ست از ارج که بمعنی مرتبه و قدر ست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد
از گوهر پسند قدردان سخن ÷ نیوشندهٔ خواهم از رزدگار ÷ که گویم بدو راز آموزگار ÷ بکاوم من
الماس از کان خویش ÷ کنم بسته در جان او جان خویش ÷ خان آرزو گفته که نسبت کاویدن
بکان باشد و اینجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازست و ضمیر او راجع ست
بسوے گوهر پسند ÷ بانه چنین پیشها پر دهد ÷ یکی در ستاند یکے زر دهد ÷ خان آرزو

گفته که لفظ پر با صغار سی در مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانهٔ
این پیشه را بسیار وجود رسید هر که یکی درمے ستاند و دیگرے در میدهد پس لفظ در درین مصرعه
هر دو جا بضم اول بمعنی گوهرست و هر آنچه بعضے از فضلا نوشته اند که لفظ بر و در که در لفظ
دهد و ستاند واقع ست زائدست که بجهت تزئین کلام استعمال نمایند تخلیه گرفته +

ولے گو که بی جان خراشی بود + کمندی که بے دورباشی بود + دورباش با دا و معروف
نیزه بود که سنان آنرا دوشاخه می ساخته اند و چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشاپیش
بادشاهان مے برده اند و مخصوص سلاطین داعم است چنانکه در کتب تواریخ مسطور ست
که فلان بادشاه فلان شخص را چتر و دورباش بخشید و نیز اگر کسے کمندی بجانب بادشاه
اندازد بآن دفع کنند و لفظ ولی که در مصرعهٔ اول ست ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلے
کجاست که جان خراشی با او نباشد اے هرجا که در دنیا دلی ست خراشی جان عزیز با او
چنانکه هرجا که کمند بیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگار است
برائے تسلی دل خویش می گوید پس درین صورت از جان خراش خراش جان خود منظور
باشد یعنی هیچ دلی نیست که جان خراشی از دست روزگار بدو رسیده باشد چنانکه هر جا که
کمندے ست مقابل آن دورباش ست که آنرا قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات
سابق ولاحق ربط ندارد دمی توان گفت که ولی بواو بود که کلمهٔ استدراک ست و این ربط
لفظی و مناسبتے بهم میرساند یعنی از کان برآوردن الماس معمول ست لیکن جان خراشی با
آن ضرورست که محافظ و نگاهبان آن باشد چنانکه کمند که دورباش با او بود و کس که بعد
واقع ست بمعنی کسی خواهد بود ای کسیکه بے جان خراشی بود کجاست موجود نیست و
نیز گفته اند که اگرچه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن مناسب ابیات آینده است
و بعضے در توجیه ولی بواو گویند و لیکن این خراش من کجا تواند بود بے آنکه جان خراشی مقارن ان
باشد چه کمندی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده انتهی کلامه اما ابیات
آینده دلالت صریح دارد که برائے محافظت مال خود گزیدگی و ترشرویی ضرورست درین
صورت دورباش را همراه کمند گفتن بهتر ست نه مقابل آن + گرمار برگنج زینجا نشست +

که تا رایگان مهره ناید بدست ÷ رایگان بی عوض در شرح خان آرزو ست که در اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست و درین صورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض میماند مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بجا مار مهره که لفظ بر گنج نسبت بود و صحیح در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا با همین جهت دگو نه نشسته و خرنده که آسانی مهره او بدست نیاید ÷ نشسته توان پاس ره داشتن ÷ بجا ستر آتش نگه داشتن ÷

اگر نخل خرما نباشد بلند ÷ ز تاراج هر طفل باید گزند ÷ ازین خوی خوش کان سرشت من ست ÷ بسی رخنه در کار و کشت من ست ÷ نخل بالفتح درخت خرما درین صورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده از نخل مطلق اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق یعنی چونکه بخوی خوش مجبول و مخلوق شده ام حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در کار و کشت من که عبارت از اشعار ست بسیار رخنه ها افتاده بی اعتراضات و سرقه و زد رایگان در اشعار من بسیار گردیده ÷ دگر رهروان کین کمر بسته اند ÷ بخونی بد از رهزنان رسته اند ÷ مشار الیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعر گوئی است و بعضی کین کمر با ضافت مقلوبی یعنی کمر کین گمان برده اند لیکن مصرعه دوم از ربط می افتد ÷ بدان تا گریزند طفلان راه ÷ چو زنگی چراغست باید سیاه ÷ بدان بمعنی برای آن و تا بمعنی کاف ست و درین بیت بیان خوش خوئی خود ست و بعضی برای آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چراغ خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید ÷ براهی که خواهم شدن رخت کش ÷ بره آوردن بس بود خوی خوش ÷ رخت کش مسافر و ره آورد طعامی که همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه راه من همین خوی خوش کافی و وافی ست و در بعضی دست کش یعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت ÷ بخوی خوش آموده به گوهرم ÷ بدین زیستم هم بدین بگذرم ÷ آموده با مد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی ست که در شاهنامه می گوید ÷ ثنا گوی پیغمبر و حیدرم ÷ بدین زیستم هم بدین بگذرم ÷ و شیخ نظامی آن را تضمین نموده حاصل

بیت در مدح + چو از بهر هر کس دری سفتنی ست + سزد گر هم از بهر خود گفتنی ست + یعنی
هر چند کار من مداحی دیگرانست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی ضرورست + ز
چندین سخنگو سخن یادگار + سخن را منم در جهان یادگار + یعنی از چندین شاعران سابق
مو بسبب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن را بخوبی یادگار و بعضی گفته اند که یادگار صفت
سخن آید باشد درین صورت کسرهٔ اضافی میان سخن گو و سخن یادگار ضرورست زیرا اگر نه
شود شعر از وزن ساقط می شود + سخن چون گرفت استقامت بمن + قیامت کند تا قیامت
بمن + استقامت راست شدن قیامت قائم شدن و هلشتگی کردن در روز حشر یعنی
سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت جهت من خواهد بود +
منم سروپیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سروبن + پیراستن در اصل
کم کردن شاخهای درختان است بواسطهٔ زیبائی و سرو مراد ازان و سروپیرا مرکب مفید معنی
فاعلیت است ای پیرایندهٔ سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن است منم و بمعنی خدمت
چون درخت سر کمر بسته ام و بعضی گفته اند که چون سروپیرا بمعنی سرو پیرایه است و از پیرایه مراد
چه سه درست لکن در کتب لغت سروپیرا بمعنی سرو پیرایه دیده نشد + فلک وار دور از
فسوس همه + سرآمد ولی پای بوس همه + فسوس بالضم و بالفتح و واو مجهول سه معنی دارد
اول بمعنی بیراه کردن و دوم بیگار با کاف فارسی که بمعنی کار گرفتن بی مزد باشد و سوم
دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان است ای مانند فلک و درم از بیگار همهای روزگار این
بمن نمیرسد و سرآمد همه شاعرانم و لیکن پابوس کنندهٔ همه مردمم و درین هر سه صفت تشبیه
بفلک است چه دست کسی بآسمان نمیرسد او سرآمد همه است و صفت پابوسی نیز دارد زیرا که آسمان
چنانکه بالاست پایین نیز هست از جهت احاطهٔ کلی و بعضی گویند که هر چند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزاست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدیدن حال خوب کسی مناسب
می نماید و اولی آنکه دور از فسوس همه جملهٔ معترضه باشد چنانکه می گویند چشم بد دور در بعضی
نسخه مانند فلک سرآمد همه کس هستم و پابوس همه می کنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد +
چو برجیس در جنگ هر بدگمان + کمان دارم و زنده دارم کمان + برجیس بالکسر مشتری

و آن ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدگمان
دشمن ای مانند بیضی در نبرد کردن هر دشمن کمان دارم ولکن تیر نمی اندازم ای قوت تباهی
دشمن دارم لیکن نمی کنم در ینجا تشبیه بر جیس در کردن جنگ ست با وجود داشتن کمان که سپاه
جنگ ست زیرا چه قوس که کمان ست خانهٔ اوست + چو زهره درم در ترازو نهم + دلی چون
درهم بی ترازو دهم + زهره بالضم ستاره ایست که دو برج خانهٔ اوست میزان و ثور
یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن هر کرا درهم بی وزن
و بی ترازو دهم + نخندم بر اندوه کس برق وار + که از برق من در من افتد شرار +
ای بر غم و اندوه کسی شادی نه کنم زیرا چه آثار از ان شادی رنج دوبال عاید بر من
گردد چنانکه برق بر گریهٔ ابر می خندد و آخر بیاد اش آن می سوزد + بهر خار چون گل
صلا نی زنم + بهر زخم چون نی نو ای نه زنم + صلا بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه
واقع ست پس درین صورت یای آخرش زائد باشد و مراد از زخم ست آواز نی
همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی مضراب هر کس که نفهمیده خطا کرده + مگر
آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن شد افروخته + مگر بمعنی تحقیق ست یعنی این
دل سوخته و غم زده همچو آتش ست که از اندا فکن خار مانند آتش مشتعل شده + چو دریا نشدم
دشمن عیب شوی + نه چون آئنه دوست عیب جوی + درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک
خود را با دریا در عیب شوی کرده نه در دشمن و همچنین با آئینه در عیب جوئی ست بطریق نفی نه د.
دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئینه دوست عیب جو نیستم + نخواهند گا
بخشم از مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج + یعنی بطالبان متاع سخن مال و گنج خود
با ایشان می دهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و بهره می بخشم تا واپس ندهند +
نمایم جو و گندم آرم بجای + نه چون جو فروشان گندم نمای + جو فروش گندم نما دغاباز
+ پس و پیش چون آفتابم یکی ست + فروغم فراوان فریب اندکی ست + بسی هیچ
بستی چنان نگذرم + که در پیش رو پس خجالت برم + ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بد گوئی بد گفته پنهان کنم + بپاداش

نیکش پشیمان کنم + پاداش جزای نیک در یعنی سختان بد گفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن
از نیکی او را خجالت دهم + نگویم بد اندیش را نیز بد + که زان گفته باشم بد اندیش خود +
دے کسی که با من بد اندیشی کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بد اندیش خود
باشم + بدان نیتی آرندم از دشت درد + و از نیکان و از نیکنامان درود + دشت صحرا و
رود جای نشیب مراد از ان ترس و خشکی ای بنتیجهٔ این فعل نیک من مردمان بجر و بر از دشت
و رود مرا دعاے خیر میرسانند + درین حال گر خیر گردان شوم + بزیارتگه نیک مردان شوم +
یعنی وقتیکه میرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و افعال حسنهٔ خود آثار کرامت خویش نمایم
که زیارت گاه بزرگان و نیکنامان گردم + شوم بر درم ریز خود زر فشان + کنم سرکشی لیک
با سرکشان + مراد از درم ریز منعم ست و زر فشان شدن عبارت از مدح گفتن وان ست
با شعار آبدار یعنی بر منعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی کنم که التواضع مع المتواضعین
والتکبر مع المتکبرین + ز بے آلتی و انماندم بکنج + جهان با دو از با ترسد ترنج + ترنج
بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بے مائگی در کنج نمی باشم بلکه سببش آنست
که جهان با دست و آفت ما دکه در میوه ها میرسد به ترنج نیز میرسد و اینجا از ترنج زر کلان
مراد ست که اکثر از صدمهٔ باد می افتد و بر بان پهلوی ترنج بستے چراغ و درین رونق بست
+ زرشاهان گیتی درین غار ژرف + کرا بود چون من حریفی شگرف + گیتی بکسر کاف نازی
دیای مجهول زمانه ژرف عمیق و غرقاب و غار ژرف اشارت ست از دنیا ست
حریف یار و مصاحب و شگرف بکسر سین منقوطه و فتح کاف فارسی زیبا یعنی از بادشاهان
زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد و کدام بادشاه
را بوده است + که دید ست بر هیچ رنگین گلے + ز من عالی آوازتر بلبلے + بهر داستے
دفتر آراسته + بهر نکته خامهٔ خواسته + مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که
نفس خود را بدان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضے نسخ خانه پیراسته و در بعضے نسخ
خامه خواسته و واقع ست خانه پیراسته بنون بدان معنی ست که گشت و مل یک نکته چندان
نوشته شده که خانه از ان آرایش یافته تو در خامه خواسته هم معنیش چنین خواهد شد

که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنے روشنی + جدا اگانه در هر فنے یک فنی + یک فنی بیاے معروف شخصی که یک فن از فن هاے دیگر بسیار خوب داند یعنی از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بے مانند هستم + شکر در ام از هر لب انگیختن + گلابی ز هر دیده ریختن + شکر انگیختن مراد از و در خنده آوردن یعنی هر لب را خندان کردن مے توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانمش باز چون آفتاب + بدستم در از دولت خوش عنان + طبرزد چنین شد طبرخون چنان + طبرزد به فتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که بغایت سخت باشد دیده شد و باید در لفظ بدستم در آمده است حاصلش آنکه در دست من از دولت موافق من گاهے از لب شکر خنده حاصل مے شود و گاهے طبرخون که از سخن سوزناک مردم را در گریه آرم و در لفظ چنین و چنان اشارتست به قریب و بعید پس لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم در زهد بر دوختن + به بزم آمدن مجلس افروختن + مصرعهٔ دوم بتقدیر و اوعطف + ولیکن درخت من از گوشه رست + ز جا گر بجنبم شود بیخ سست + یعنی چون بگوشه نشینی و عزلت خو گرشده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که بیخ زهد و ریاضت سست شود + چو چله گشت و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد ز کار + بهنگام سیل آشکارا شدن + نشاید ز رے تا بخارا شدن + ری و بخارا هر دو شهریست معروف + همان به که من با چنین بادسخت + برون نادرم چون گل از گوشه رخت + بادسخت اشارت بحوادث زمانه + بخود دلکم شوم خلق را رهنماے + همایون ترکم دیدن آمد هماے + ای خلق را بسوی خود بار کم دهم و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول است + سرم پیچد از خفتن و خاستن + مدام دگر چاره ساختن + در اکثر نسخ قافیه این بیت چنانکه مذکورست دیده شد درین صورت این قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست و در بعضی نسخ سرم پیچد از خفتن و باختن و نغست لیکن مقابله خفتن خاستن باید نه باختن + جز آن گر سخن بر سرایم گلے + بر آن گل زنم بانگ چون بلبلے +

و در بعضی نسخ برنشانم گلی تو در بعضی برسرایم درانع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر است
و دوم انظر بر آنست که مراد از گل در ینجا نغمهٔ رنگین ست تو در بعضی برتر آشم واقع ست و این
نیز درست می تواند شد + اگر به ز خود گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + گلبن
درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میافتم
شمع از و می گرفتم + چو از ران خود خورده یابد کباب + چه گردد به دریوزه چون آفتاب +
از ران خود کباب خوردن یعنی از مشقت خود چیزی حاصل کردن و دریوزه گدائی
یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی حاصل کردن می توانم پس چرا همچون آفتاب گدای
سخنان متقدمین باید بود + ملالت گرفت از من ایام را + بکنج ارم بردم آرام را + ملالت
آزردگی و مراد از کنج ارم گوشه است و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن
کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و ارم بکسر همزه و فتح را بهشت شداد و حاصل آنست که
بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را در
گوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشه + دهم گوش را
از دهن توشه + آنی همچو سیمرغ در خلوت نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه
را چو ایوان سپهر بلند + زدم بر جهان قفل و بر خویش بند + مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست
دیده شده و در بعضی نسخ زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی
جهان ست یعنی بر روی جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق
در آنجا در آید و نه من بر آیم و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری
+ ندارم که دوران چسان میرود + چه نیک و چه بد در جهان میرود + یعنی از احوال دوران
هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + یکی مرده شخصم
بمردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان + کاروانی بیای معروف چیزی
منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست شخص مرده هستم که با وجود
مردگی بهمت و قوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان و خان آرزو
معنی مصرعهٔ دوم چنین آورده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من بافعال

کاروان ماندہ از کاروانیم و مراد از کاروانے مال ومتاع قافلہ است یعنی ہیچ چیز
از ان کاروان ندارم + بصد رنج دل یک نفس میزنم + بدان تا نخسپیم جرس مے زنم +
یک نفس زدن عبارت از چیزے گفتن ست یعنی بصد مشقت و رنج دل چیزی می گویم برا ے
آنکہ تا گمنام نشوم + ندانم کسے کو باین جان و تن + مراد دوست تر دارد از خویشتن + یعنے
در جہان کسی را نہ بینیم کہ بدل و جان خود دوست من باشد + ز مہرکسان روے برتافتم + کسے
خویش را خویشتن یافتم + آے از مہر و محبت مردمان دنیا روے پیچیدم چراکہ دوست خود
خویش را یافتم + بر عاشقان گرچہ من بد شوم + ہمان بہ کہ معشوق خود خود شوم + یعنے
نزدیک دوستان دنیا اگرچہ من بد باشم لیکن بہتر آنکہ معشوق خود خود باشم واز
دوستان دنیا انقطاع گیرم + در حاجت از خلق بربستہ بہ + ز دریوزہ ہر درے
رستہ بہ + اضافت دربطرف حاجت اضافت بیانیہ ای از خلق انقطاع احتیاج
بہتر و از گدائی ہر دروازہ رستن اولے + گرم نیست روزی ز مہرکسان + خدای ست
رزاق روزی رسان + رزاق بالفتح والتشدید بسیار روزی دہندہ مبالغۂ رزق د
روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکے بودی آن دسترس + کہ بگذاردی حاجت
کس بکس + در بعضے نسخ در مصرعۂ دوم مگذارمے واقع ست و در بعضی بگذارمے
صحیح ز ذخان آرزو نسخۂ دوم ست و حامل آن دسترس بمعنے قدرت + درین منزل
خالی از بیم خون + نیارم سرآوردن از خط برون + مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا
کہ مقام خطر و موضع ہلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجرہ بیرون آوردن نمی توانم + ببین
حال منزل کشی چون بود + کہ زندانیی منزل خون بود + باضافت حال بسوے
منزل یعنی تامل کن کہ حال مسافری کہ زندانی منزل خون باشد چگونہ بود پس بودن من درین
دنیا ہمان قبیل قیاس کن کہ ترسان و لرزان زندگانی مے کنم و در بعضے نسخ منزل
کسے بسین مہملہ واقع ست درین صورت نیز توجیہ ظاہرست و پیش خان آرزو صحیح
آنست کہ منزل کش بضم کاف تازی ونون باشد یعنی کشندہ منزل و مقام و منزل خون
عبارت ست از منزلیکہ دران قتل و خون ریزی بشود چہ خون بمعنی قتل ست و مدعا آنست

که ملاحظه کن بر حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جائی که در انجا قتل وخون ریزی بود
چگونه باشد + در خلق را گل بر اندوده ام + درین ره بدین دولت آسوده ام + ای روی
آمد و شد خلق را مسدود کرده همین دولت قناعت براحت تمام می گذرانیم + چهل روز
خود را گرفتم زمام + کا دیم از چهل روز گردد تمام + زمام بکسر مهار و ریسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعه دوم همین
بیت است و سندهای دیگر درین باب نیز آورده واز انجا که ادیم بویدار در چهل روز
کامل گردد لهذا مصنف قید چهل روز نمود + چو در چار بالش ندیدم درنگ + نشستم در ان
چار دیوار تنگ + چار بالش مسند درنگ بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند
دولت دنیا ثبات وقرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر
اختیار کردم و می تواند شد که مراد از چار بالش جهان باشد + زهر جو که اندوختم در خراس
دری باز دادم بجوهر شناس + خراس بالفتح آسیا ای هر جو که از جوهر شناس خوردم
عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بجوهر شناس دادم + هزار آفرین بر سخن پروری +
که بر سازد از هر جوی جوهری + این بیت نخریه است + تر و خشک این اشک و رخسار
من + به کهگل بر اندوده دیوار من + یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخساره من
است دیوار مرا به کهگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده +
تن اینجا بپست جوین ساخته + دل آنجا بگنجینه پرداخته + پست بکسر بای فارسی و
سین مهمله سویق که بهندی ستو گویند مراد از لفظ اینجا دنیا واز لفظ آنجا عقبی یعنی تن را
در دنیا با پست جوین می سازم و دل را برای عالم عقبی بگنجینه اسرار معرفت می آرم
+ ببازی نبردم جهان را بسر + که شغل دگر بود جز خواب و خور + گفتم قیسی نهاد بر بستری +
که نگشادم آن تب نزد آتش دری + ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است + که مریم نسب
بکر و آبستن است + تقاضای آن شوی چون آیدش + که از سنگ و آهن برون آیدش
هر دو بیت اخیر قطعه بند است ومعنیش چنین آورده اند که دل من از انجمیست که از شوهر
استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است که در و آتش که فرزند او ست

بے ازدواج مخلوق گشته چراکه مانند مریم بکر دوشیزه است تقاضای یعنی خواهش و طلب آن شوی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین اول راجع ست بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم بمعنی برای او هم راجع ست بسوی ضمیر و بعضے گویند که معنی بیت آنست که چون اول صلب انوشیه کرده بود و کوریة ازان لازم می شد بنابرآن بطریق اضطراب می گوید که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیراکه مریم صفت بکر وابستن ست و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زاید یعنی ضمیر مرا تقاضای آن شوی یعنی سخنانی که از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و چسان متقاضی بمباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو + بدین دلفریبی سخن هاے بکر + بسختے توان زادن از راه فکر + سخن گفتن و بکر جان سفتن ست + نه هرکس سزائے سخن گفتن است + سخن گفتن ترکیب مقلوب ست یعنی گفتن سخن و سفتن بمعنی خراشیدن یعنی سخنهاے تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته می شود و بگفتن سخن بکر جان را مجروح کردن ست هرکس سزاوار گفتن سخن خوب نیست + بنّدر سفالینه را سفته گیر + سرودی بگرمابه در گفته گیر + سفالینه بالضم والمعروف سگلے نزد مؤلف کلمهٔ ند ابدون نفی و بے یای تحتانی ست یعنی مرد سفالینه را سفته دان و مرد سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخن هاے بکر و مضامین تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیراکه دُر در سفالینه و سرود در گرمابه گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در وے مشقت بسیار باید و در نسخهٔ خان آرزو و دیگر شراح بُدری بباے موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چندان کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودے می خوانی خوانده باشی که اعتبار ندارد چراکه در حمام آواز بے لطف هم خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در آنجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل ست چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان مے کند + بنیفیس ازان دستهای فراخ + کز آواز گردد گلو شاخ شاخ + بے یعنے

تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز سرود کیفیتی پیدا کند
زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره می شود و در اکثر نسخ دستها مرقوم ست
و دستها مخفف دستانها و فراخ بمعنی مطول و کلان و گلو شاخ شاخ کنایه از انست
که دستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد لیکن دستها مخفف
دستانها در کتب لغت یافته نشده * چو بر سکهٔ شاه زر می زنی * چنان زن که گر
بشکند نشکنی * در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس ظاهر
صحیح چنین باشد زر سکهٔ شاه چون مبرنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه
یعنی چنان کن که اگر زر بشکند و پاره شود آسیبی بسکهٔ شاه نه رسد ای آنقدر احتیاط
کن که اگر سخن تو خوب بر نیاید بدی آن راجع بسکهٔ شاه که عبارت از مدح بادشاه ست
نشود و میتوان گفت که نشکنی بصیغهٔ لازم بود در ین صورت بشکند بمعنی قلیل باید خواند
و نشکنی یعنی از غم دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان دار العیار سخن آن زر
بشکند و از هم جدا گردد تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلت بر آمدن آن نقد که سخن
باشد حکایت * جهودی بسی زر اندوده کرد * دکان غارتیدن بدان سود کرد * جهود
بالضم گبر که آتش پرست از امت موسی ست و غارتیدن بمعنی تاراج کردن ماخوذ ست
از غارت که لفظ عربی ست چنانکه طلبیدن و فهمیدن یعنی آن جهود را زر اندوده کردن
بس سودی که حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا ست
* نه انجیر شد نام هر میوه * نه مثل زبید ست هر بیوه * انجیر بالفتح میوه است
و بیوه زنی که شوهرش مرده باشد و زبیده بالضم و فتح باز ام هارون رشید که آثار
خیر او هنوز در مدینه باقی ست و بعضی گویند که حذف هاء زبیده بجهت ضرورت شعر ست
و خان آرزو می فرماید که در فارسی این قسم ها را مختفی گویند و ها ے مذکور بجهت اظهار حرکت
حرف آخر ... ... پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش
آنکه هر میوه را انجیر نگویند و هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن تبدل را سخن
نگویند * دو هند و برآید ز هندوستان * یکی دزد باشد یکی پاسبان * هند و

ساکن دیار هند یعنی دو هندوستانی از هندوستان بر می آیند که یکی از ان دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بسیست + سن از آب این نقرهٔ تابناک + جدا کردم الودگیهای خاک + نقرهٔ تابناک عبارت از سخن ست که همچو نقره بغش پاک و صفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که آلایش نقص و اعتراض دران نمانده + درین پیکر آنگه رسانیم پرند + که باشد رسیده چو نخل بلند + رسیده یعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع ست خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست که به نخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش زبانی ست آن گاه پرند رسانیم یعنی میوهٔ خود را وقتی ظاهر سازم که آن میوه بر نخل باشد پخته بود و ازین قبیل ست انچه که گفته اند که ما سخن پخته نه کنیم و اصلاح خود که عبارت ست از نظر ثانی نیارم و با هتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتواند شد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر تصویر را گویند و پرند نقش چین چادریست و دستور است که مصوران چون تصویر می کشند بالای آن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصئون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر یعنی ازین کتاب پرند را انگاه بر دارم ای آن وقت بکسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند بکمال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + نسخهٔ صحیح بر میوه است و در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارت ست از درحالیکه میوهٔ نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف برای خطاب ست و بجنبانیش معطوف ست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرط ست و نارسیده کسی جزای شرط ست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود نرم از افشردن انجیر خام + ولیکن خوری خون بر آید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک میشود و خون ازان بر می آید و اینجا مراد از رخش طبیعت ست + شگوفه که پیله بخند در شاخ + کند میوه را بر درختان فراخ + شگفه بفتحتین و کسرتین و کاف تازی گل ناشگفته و

کند استفهام انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح با دخان آرزو نخند و بصیغه نفی
درست نموده و معنی بیت آن بیان نموده که شگوفه چون بر وقت خویش باشد میوه بسیار
شود + زمینی که دارد بر و بوم سست + اساسی برو بست نتوان درست + خان آرزو گفته
که بر و بوم مرکب ست از بر برای شد و بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم
بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت و ناقابل که سستی بدترست بنیاد دیوار
بران محکم نباید بلکه بیفتد + گر انجیر خورد مرغ بودی فراخ + نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ +
زیرا که در انجیر لعاب چفسیده می باشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن متعذرست زیرا که منقار
را باهم می بندد چنانچه زاغ که می خورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده صاف می کند
+ بر زرق توام من این کار کرد + به بی رونقی کار ناید زمرد + چو در دانه باشد تمنای
سود + کدیور در آید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست
است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل
درود نیست و در نسخ عامه بکشت و درود بواو عاطفه است یعنی بکشتن و درودن آید
در شرح خان آرزو ست که درود اینجا بواو معروف قافیه سود واقع شده و همین مشهور
است و آن بمعنی بریدن بطریق معهود ست لهذا نجار را درودگر گویند لیکن درو که مخفف
درود ست برای مفتوح و سکون واو ست که قافیه سود بود واقع شده چنانکه حافظ
فرماید + مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو + یادم از کشته خود آمد و هنگام
درو + پس لفظ درو ماخوذ از درودن نباشد بلکه جدا بود و یا آنکه تفاوت لهجه بود
چنانکه لفظ چرا که بفتح و سر هر دو دیده شد و حق تحقیق آنست که امر و ماضی و مصدر در
پارسی بیک وزن آید چنانکه گفت گو و شست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع
و چون مضارع درویدن درود بفتح دال است پس امر آن بحذف دال که علامت
مضارع ست درو بود بفتح را و ازین عام است شنو که ماخوذ ست از شنودن و شنیدن
مبدل آنست و آن نیز بفتح نون شهرت دارد + چو غله شود کاسد و کم بها + کند
برزگر کار کردن رها + ترنم شناسان دستان نیوش + ز بانگ مغنی گرفتند گوش +

بزرگر بفتح بای موحده وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه موقوف فزارع دا ور ا
بزه گردبز بگیر نیز گویند و دستان بیت تن حکایت وسرود شنوند؛ معنی هر دو بیت
ظاهر + ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن + که چون در
کتابت شود جای گیر + نویسنده را زو بود ناگزیر + داو عطف بمصرعه دوم بیت اول تقدیر
یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرورت تا که هرگاه در کتابت آید نقل گیرندگان را ازان
چاره نباشد ومیل ورغبت بدو زیاده تر باشد + بنقشی که سرو کلان هست خرد + نمودم
بدین داستان بست برد + دست برد غلبه وسرو کلان عبارت از شاهنامه
فردوسی ست ولهذا در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده با آنکه بنقشی وطورے
ساختم که بیننده بداند که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند + ازین اشنا روی تر
داستان + خنیده نیاید بر راستان + خنیده بخای معجمه ونون رسیده بمعنی مشهور
گشته ومعروف شده وپسندیده است ودر نسخ بعضے پسندیده دیده شد ومعنی بیت
واضح + دگرنامها را که جوئی نخست + بجمهور ملت نباشد درست + جمهور بالضم
گروه مردم یعنی کتاب های سابق را اگر بخوبی تفتیش خواهی نمود بمذهب ودین همه کس
درست نباشد + نباشد چنین نامه تزویر خیز + نوشته بتیزی قلمهای تیز + به غیر درست
نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرف نامه خسروان نام اوست + خسروی می عبارت از قصه اساتذه است
یعنی چنین نامه که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف وعزت حاصل ست
وبسبب آنکه خسروی می که مراد از حالات سکندر ست در جام خود دارد شرفنامه نام آن
نهاده ام + سخنگوی پیشینه دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + سخنگوی پیشینه
عبارت از فردوسی طوسی ست علیه الرحمة وحاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته
راند + بسے گفتنیها که ناگفته راند + دران نامه اشارت ست از شاهنامه یعنی
فردوسی که در شاهنامه قصه سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لائق گفتن بود ترک نموده
+ دگر هرچه گفتند هم از پاستان + بگفتی درازآمدی داستان + فاعل گفتند سے
سه لواو دا طفه کرده

مرزبان

مورخین دیگر اند و فاعل گفتی فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی می گفت داستان دراز می شد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه خجسته پذیرش نبود در آن نهان نگفت کز و می گزیرش نبود + وگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا به تنها نبایست خورد + زله بالفتح وتشدید لام آنچه از طعام برای کسے نگاه دارند و فاعل نگفت و گفت و کرد فردوسی است و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده ها را قلم در کشید + قلم دیده ها احوالی که بتصرف قلم آمده باشد و قلم در کشیدن محو کردن + سخنهایی که در شاهنامه نیافت از آنها نوشت + نباسفته درے که در گنج یافت + ترازوی خود در سخن سنج یافت + ترازو مراد از طبیعت است + شرفنامه را شرح آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب + شراب خراب ویران و مست و اغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم + مگر زان خرابی نوائی زنم + خراباتیا را صلائے زنم + خراباتی شراب خوار و خرابی مستی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه

+ مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد پذیرای گوش + تعلیم گر آموزنده یعنی مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای جامگی خوار تدبیر من + ز جام سخن چاشنی گیر من + کاف در مصرعه اول بیان راز مذکور و جامگی بکاف فارسی و یاے نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت مابعد این هر دو در تحت صفت منادای محذوف مبتدا است و بیت سوم و مابعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سر از بندگی تافته + نم از چشمه زندگی یافته + در پارسی سوسن را آزاد گویند و سر از بندگی تافتن عبارت از بندگی خلق الله روگردانیدن است به کیفیت حق پیوستن و گویا درین اشارت است بمرتبه بقا بالله و مصرعه دوم بیان آنست چه چشمه زندگی همان بقا بالله باشد و بعضے گویند که از قید دنیا طلبی رسته بگوشه قناعت خو کردن مراد است

درزندگی عبارت از آزادی ست + سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آنرا بر اخبار خوان +
غالباً این بیت الحاقی ست و سستی ترکیب و نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر ست
اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند عبارت سست تر می شود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا
در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور می گرداند پس تو هم مکتوب و خط او در پیش اخبار که جمع
حبر ست بمعنی عالم و دانا بخوان یعنی سخن را پیش علماء عرضه ده پس انچه پسندند آنرا اختیار
کن و بعضے گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین ست که تو هم سخن را به تنقیح و تحقیق نموده درج
کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن درین صورت اخبار بجاے معجمه خواهد بود +
مشو ناپسندیده را پیش باز + که در پردهٔ کج نیابند ساز + پیش باز مبدل پیشواز ست
بمعنی استقبال کننده و اینجا بمعنی قبول کننده است یعنی سخن ناپسندیده را اختیار مکن
چرا که ساز در پردهٔ کج نبود و پسندیده خراج نیاید + پسندیدگی کن که باشی عزیز + +
پسندیدگانت پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه عزیز
و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بید رنگ + با نپاشتن
در دهان نهنگ + از آن خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را + انپاشتن
بمعنے پر کردن ست و بیدرنگ بمعنی زود و شتاب یعنی اگر جهان دیده را اژدها
بزودے از حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هر دو امر از ان
خوشتر ست جهان دیده را که امر مکروه را به بیند و خان آرزو مصراع چهارم ر دید ربا
شدن در دهان نهنگ آورده و همین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته
زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پر شدن و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشتن
نگویند بلکه ظرف را + مگو انچه دانا سے پیشینه گفت + که یک دُر نشاید دو سوراخ سفت +
دانا سے پیشینه فردوسی ست و حرف با از دو سوراخ محذوف شده یعنی انچه فردوسے
گفته ست آنرا نیاید گفت چرا که یک دُر را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهاے
دلبستگیر + که نا بازگفتن بود ناگزیر + لفظ مگر استثنا ست از مفعول مگو یعنی انچه
دانا سے پیشین یعنی فردوسی گفته مگو مگر انچه گفتن آن ضروری باشد و از مکرر گفتن ناگزیر

بود و در بعضے نسخ بجاے بازگفتن بازگشتن واقع ست درین صورت مستثنی منه مقدر
بود یعنی انچه داناے پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها بگو مگر انچه در گذرهاے اندیشه گیره
بازگشتن ازان ضرورست پس استثناے منقطع خواهد بود ✢ درین پیشه چون پیشواے
نوی ✢ کهن گشتگان را مکن پیروی ✢ در مصرعهٔ اخیر نوی نون ست یعنی چون تو در پیشهٔ
سخنوری پیشواے تازه و نوهستی پیروی کهن گشتگان مکن ✢ چو نیروے بکر آزمائیت
هست ✢ بهر میوه خود را میالاے دست ✢ یعنی چون طاقت بر گفتن سخن بکر داری
پس بمضمون گفتهٔ دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن ✢ مخور غم بصیدی که ناکرده ✢
که یخنی بود هرچه ناخورده ✢ یخنی در فارسی ذخیره را گویند یعنی هرچه نگاه دارند مثل غله و
هیزم و روغن وجزآن مثل کارس ست که ناخورده یخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید
ناکرده که جهت تو ذخیره است انچه صید نکرده و ناخورده آنرا ✢ بدشواری آید گهر سوے
سنگ ✢ ز سنگش تو آسان کے آری بچنگ ✢ یعنی لعل وغیره در سنگ بمدت دراز
گشتن هزار سال باشد پیدا می شود پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه بر آری
و در برآوردن آن هم اشکال تمام ست درین صورت راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست
زیراکه مضامین تازه که همچو گهرست در گفتن آن فکر و تامل می باید ✢ همه چیز گر بنگرے
لخت لخت ✢ بسختی برون آید از جای سخت ✢ لخت لخت پاره پاره یعنی اگر خوب
لحاظ کنی همه چیز بسختی از جاے سخت اندک اندک بیرون مے آید ✢ گهر سفت نتوان
باآلودگی ✢ بود نقره محتاج پالودگی ✢ معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و پالودن
بمعنے صاف کردن ست ✢ کسے کو بر دیر تر و خشک رنج ✢ ز ماهی درم یابد از گاو گنج ✢
گاو گنج آرزو گفته که یافتن زر از ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن
خدمت ماهی از شکم ماهی خاتم گم گشتهٔ خود یافت و حکومت مملکت باز بر ایشان مسلم
شد محض بعید ست چراکه قصهٔ سلیمان را درینجا دخلی نیست و ظاهر آنست که از
ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا انچه همراه او باشد در شکم خود کرده باشد پس
اگر آن صورت شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود

پس برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهورست که دهقانی کشت را آب میداد ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز مهمگین بگوش می خورد دهقان این قصه به بهرام گور گفت و بحکم او زمین را کندید و عمارتی بارتفاع نشست گز یافتند سویدان آمده عرض نمودند که دران خانه دو گاو میش ست که شم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های شان از لعل و مروارید ست مجرد این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کنند + خم نقره خواهی و زرینه تشت ز خاک عراقت نباید گذشت + خم نقره و زرینه تشت از لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشه سخنوری توانگری می خواهی از زمین عراق که مقام قدردانی اهل سخن درو ذخیره است نباید رفت + زرے تا دهستان و خوارزم و جند + لویدے نه بینی بجز لورکند + لوید بفتح اول و یاے مجهول دیگ سرکشاده لورکند با و او مجهول زمینی که از اطراف و جوانب آب اوراکنده باشند درین بیت بیان افلاس شهرهاے دیگرست یعنی درین شهر صورت دیگ سرکشاده نه بینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت + بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر چار هستند خرد + بخاری منسوب به بخارا و خزری بفتح خا و سکون زاے هر دو منقوطه منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینه مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان عاجز هستند + فزاید گواهے ز مازندران + که صد نوک ژوبین نه بینی دران + ژوبین نیزهٔ خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزارند حتی که اگر گیاهی در آنجا روئید صد نوک ژوبین دران خواهی یافت + که گزند بمسافران میرساند + نخیزد ز مازندران جز دو چیز + یکے دیو مردم دگر دیو نیز + دیو مردم آدمیکه دران خصلت دیو باشد این بیت در بیان مضمون بیت سابق ست و در اکثر نسخ یافته نشد + عراق دل افروز با دار جمند + که آوازهٔ فضل از و شد بلند + ارجمند صاحب مرتبه معنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه دارد

نفس + عرق‌ریز او در عراق است و بس + عرق‌ریز یعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت
دارد و بعضی معنی آن چنین نوشته که از آن گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده
سازنده او در عراق است و بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد
همین ملک عراق است نه کشور دیگر + تو نیز آن همای همایون علاوی نژاد + که گر زجهان بر نگردد
چو باد + بگوهر کشی تیشه را تیز کن + عروس سخن آن شکرریز کن + بگوهر کشی یعنی از برای
کندن گوهر و شکرریز نثاری باشد که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند +
تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود آید بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح
مراد است که عبارت است از نصرت الدین + جهاندار آید خریدار تو + برود دی
شود بر فلک کار بازار تو + شود بیشتر رود + خریدار چون بر در آرد بها + نشاید دره بیع کردن
رها + چو دریا خود گوهر از کان تنگ + و هر گوهری در یک پاره سنگ + دریا مراد
از ممدوح است گوهر اشارت بسخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + ز دریای او هیچ گوهر مپوش + دری می ستان گوهری می فروش
در عبارت از مال و متاع است و مراد از گوهر سخن های آبدار خود + میانجی
چنان کن براه صواب + که هم شیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق
والاحق در ظاهر ربط لفظی و معنوی ندارد و محتاج بتاویل است پس درین صورت
می توان گفت که میانجی شخصی که واسطه کاری شود چون در ظاهر ماخوذ است از میان
آوردن جیم تازی نمیدانم که برای چیست بهر حال این قول نیز مقوله خضر است و از
میانجی مراد معشوق است که واسطه است میان خضر و خلائق یعنی ای میانجی چنان کن که
هم مدح و صنائع شعر باقی ماند و هم آداب دین از دست نرود و ما هیچو شعرای دیگر که مبالغه
در مدح نموده بکفر انجامیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که بدرجه
افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را محافظت نموده می گوید که باین روش بگو که هم خاطر
بادشاه شکسته نشود و هم غیرت فقر و رونق بازار شعر از دست نرود فافهم آرزو این
معنی را نقل نموده و گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر است چنانکه در بیت

آینده است مگر جواب خطا اگر کسی باین طور گوید که می تواند شد که از خضر مراد خضر حقیقةً
نیست بلکه دلیر راهبر بخیته نموده است + چو دلداری خضرم آمد بگوش + دماغ مرا
تازه تر کرد هوش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش است و معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن
بود شد جای گیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت این نصیحت گری +
زبان بر گشادم بمدح دری + نهادم ز هر شیوه هنگامه + مگر ز این سخن نو کنم نامه + دران
حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول و دری فارسی
هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود در دل من
جا گرفت چنین گفتن ابتدای سکندری افتد و هر گاه که آن پند در من اثر کرد عبارت
دری که در مجاورۀ فصحاست عجم ست شروع گفتن آغاز نمودم و هنگامهٔ هر فن گرم کردم که در
سخن نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که نسبت دو شینه باشد بی مدد مددگاران
قرعه بر نام بادشاهان زدم که احوال کدام شاه شست نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم +
خیال سکندر دروی یافتم + خاقانی آرزو می گوید که آئینه و خاطر یکیست و کلمه از برای تفسیر و
بیان ست و در واقع تشبیه است و تافتم در مصرعهٔ دوم بفوقانی ست یعنی روشن شد
مرا پس هیم دران بنابر مفعولست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه
خیال سکندر بر من روشن شد و چون این معنی را اکثری ندریافته اند بعضی نوشته اند که
تافتن در اصل لازم ست یعنی روشن شدن و نمودار گشتن و اینجا متعدی آورده بمعنی
روشن کردن و صیقل زدن + ببین سر سری سوی آن شهریار + که هم تیغ زن بود و
هم تاجدار + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان بلکه آفاق گیر + گروهی
ز دیوان دستور او + بحکمت نوشتند منشور او + یعنی شاه سکندر را بنظر سرسری مبین
بلکه بنظر تامل بنگر چرا که آن بادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه گروهی او را صاحب
سریر خوانند دگروهی از کارکنان او همچو ارسطاطالیس و افلاطون حکیم گویندش +
گروهی ز پاکی و دین پروری + پذیرا شدندش به پیغمبری + مصرعهٔ اول متعلق مصراع
ثانی ست و حرف بتسمیه یعنی گروهی بسبب پاکی و دین پروری اسکندر به پیغمبری او

ایمان آوروند + من ازہرسہ دانہ کہ دانا نشاندند + درختی برومند خواہم نشاندند + یعنی
من ازسہ دانہ کہ سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواہم نشاندند +
نخستین دربادشاہی زنم + دم ازکارکشورکشائی زنم + زحکمت بیارایم آنگہ سخن + کنم
تازہ تاریخہائے کہن + بہ پیغمبری کوبم آنگہ درش + کہ خواندہ خدا نیزپیغمبرش + یعنی
اول ذکر بادشاہی او کنم بعد ازان احوال حکمت او بیان کنم در آخر حالات پیغمبری او را
بگویم + سہ گوہرساختم ہر دری کان گنج + جدا گانہ بر ہر دری پردہ رنج + ازین بیت مستفاد
میشود کہ قصۂ سکندر در سہ جلدست دو جلد ازان مشہورست یکی بری و دیگر بحری +
و سوم جلد ازان بنظر نرسیدہ مگر بقیاس معلوم میشود کہ بود و رواج نیافتہ باشد و یا آنکہ
در آخر این کتاب کہ احوال پیغمبری ایشان بیان نمودہ برین ختم کردہ باشد واللہ اعلم +
بآن ہرسہ دریا بآئین ہرسہ دُر + کنم دامن عالم از گنج پُر + ہرسہ دریا روایت ثلثہ
ہرسہ دُر ہرسہ جلد سکندرنامہ + طرازے نو انگیزم اندر جہان + کہ خواہد زہر کشورے
نوربان + خان آرزو گوید نوربان مخفف نوراہان و آن مرکب ست از نوراہ و الف و
نون برای نسبت ست یعنی چیزے منسوب بکسی کہ نوراہ رسیدہ باشد پس ازان بمعنے
ارمغان و تحفہ مستعمل ست حاصلش آنکہ نقشی نو بساز م کہ آنرا ہر اہل کشور تحفہ و ہدیہ برائے
خود خواہد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینہ گرفتار گرد + نورد بفتحتین
دفتر و جامہ و نگارین نورد جامہ منقش ازین بیت شروع بہ تمہید مدح ممدوح ست
یعنے دریغ می آید مرا کہ این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامہ چون حکایات
دیگران در سفینۂ گرد آلود کشادہ باشد پس انسب آنست کہ بقبول صاحب دولتی برسد
و آن عبارت ست از ممدوح + در دولتی کو کزین دستگار + بدیوار او بر کشایم نگار + بفتحے
دولتی بیائے معروف بمعنی دولت مند نوشتہ اند و دستکار بمعنی کاردست و نقط ازین
در لفظ کزین برای علت ست یعنی دروازۂ صاحب دولت کجا کہ بسبب این کاردست
بر دیوار نقش حیاتم + پرندی چنین زندہ دارش کنم + زگرد زمین رستگارش کنم +
زندہ دار بمعنے احیا کنندہ کہ مراد ازان زندہ دائمی داشتن باشد و مصراع ثانی

بیان نیست یعنی چنین پرندرا احیا کننده دائمی ممدوح سازم وآن اینکه از خاک دگرد
زمین اور ا خلاص کنم ای ازمردن نجات بخشم وزنده دائمی سازم و بعضی گفته اند که
پرده وار بود وبجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم ست یعنی این چنین پرند لائق پرده
مقطوع وار اسپته در دولت کنم ووجه اولویت آنکه زنده را باد رعلی الخصوص دردولت
مناسبتی نیست بخلاف پرده وزنده برای فارسی بمعنی خرقه ودار بمعنی لائق هم درست
داشته اند یعنی سخن ها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقه انسان
باین لباس هم متجلی گردد وضمیر شین درهر دو مصراع راجع ست بطرف پرند واگر ضمیر
شین در مصرع اول راجع بطرف دولت باشد وضمیر شین دوم بطرف پرند بود هم میتوانند
یعنی پرندرا پرده داران دولت کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیر باز +
نمایم درو نام اورا دراز + یعنی باین نامهٔ نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را +
نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد بروجاودان جای گیر + بحرفی مسجل کنم نام
او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفی که عالم زیادش برد + نه باران بشوید نه
بادش برد + درین جنبش کنایه از حوادث وانتقال دنیاست ومعنی ابیات ظاهر
+ بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید وماه + جلوه گاه مراد
دنیا یا سخن + مرا نیز زو بی بگاهی رسد + باندازهٔ سرکلاهی رسد + یعنی چون من
مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سرتاجی رسد + زخورشید
روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + سایهٔ عکس چیزی و
دور شدن آن مفارق گردیدن ازان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کردنه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور
نمیتوان کرد + غلیوا زرا با کبوتر چه کار + بباز ملک درخورست این شکار + غلیواز
بالفتح زغن وکبوتر کنایه از سخن موزون + نظامی که نظم درے کار اوست + دری نظم
کردن سزاوار اوست + چنان گوید این نامهٔ نغزرا + که روشن کند خوانندش مغزرا +
دل دوستان زابدو شاد باد + وزو دشمنان دور برباد + نوا گر نوائی جهاندار بود +

چو دشمن زند تیز ناوک بود * در فرهنگ جهانگیری چکاوک جانوری ست که قنزاعل نیز گویند
و نام نوائی ست از موسیقی و درینجا بهر دو معنی مناسب ست و خان آرزو گوید که چکاوک
بمعنی جل مشهورست و آن جانوریست خوش آواز و معنی سرخاب دارد چه سرخاب خوش آواز
نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز چکاوک باشد چون دشمن نمواز د گویا که تیر ناوک ست
ای تحسین کنند فکلام من اگر دشمن باشد تحسین او گویا نفرین ست * درون گره کین تخن انده ام *
درون پرور خویش را خوانده ام * درون پرور خدای تعالی در نسخ مشهوره درون
دبرون خویش را خوانده ام * و نیست درین صورت معنی محصل بتکلف بسیار می آید *
که این نامه نغز نامی کند * فرامی شخص را گرامی کند * چنان برکشاید پر و بال او * که
نیک اختری خیزد از فال او * فال شگون و ضمیر او راجع بسوی نامه * نشاط اندر
آرد بخوانندگان * مفرح رساند بدانندگان * فسرده دلان را در آرد بکار * غم آلودگان
را شود غمگسار * نوازش کند سینه خسته را * گشایش دهد کار بربسته را * گرش ناتوانی
تمنا کند * خدایش بخواندن توانا کند * وگر نا امیدیش گیرد بدست * بدستش آورد
هر امیدی که هست * درین ابیات فاعل فعل حق تعالی ست چنانچه می گوید * هر انچه
از خدا خواستم زین قیاس * خدا داد و بر داده کردش سپاس * در مصراع اخیر این بیت
بیان جمله خدا داد و بر داده کردم سپاس واو عاطفه ضرورست یعنی انچه از جناب احدیت
این شانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شانه او تعالی بجا آوردم ای دعاسے من
قبول شد و من شکران کردم * همایون از ان شد که این بزمگاه * همایون شده
خاصه در بزم شاه * خان آرزو گفته که همایون مرکب ست از هما بمعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه افریون که نام گلی ست یعنی هما در سعادت
و بعد ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که
عبارت ست از سکندرنامه ازان همایون شده است که در بزم پادشاه تجهیز صحبت
...شده بیا ساقی آن آب یاقوت رنگ * ... جام یاقوت ... رنگ در معنی
... جام یاقوت ... شده ... کرده جان را و ... ال

زمین خاک ریحان اوست ٭ یعنی آن جام سفالینه که عبارت است از جسد آدمی و
جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت از زمین جسد خاک ریحان
آن سفالینه است یعنی زمین متعارف نیست ریحان آن سفالینه جام است و ریحان آن
عبارت است از جان آدمی که در سفال مثل ریحان است و بعضی شراح مثنوی چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان در او باشد ای بدن و شراب باشد سفال زمین با
این لطافت و رنگینی خاک ریحان اوست است خدا و قربان گلها یعنی آن جام است

حکایت در مدح پادشاه نصرت الدین گوید ٭ علم برکش ای آفتاب

بلند ٭ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ٭ بنال ای دل رعد چون کوس شاه ٭ بخند ای
لب برق چون صبحگاه ٭ ببار ای هوا قطره ناب را ٭ بگیر ای صدف در مکنون آن
آب را ٭ برآر ای گهر از قعر دریای خویش ٭ بتاج شهنشه کن جای خویش ٭ این ابیات
چهارگانه در بیان پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوار است واقع شده و مصنف علیه الرحمة
در بیجا بسیار لطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن نموده چه اول
آفتاب گرمی می کند بعد از آن ابخارات از زمین متصاعد می شود پس از آن تراکم و تصادم
بخارات رعد پیدا می شود که آواز است و از تصادم سخت آن برق متولد شود و بعد از آن
ابر باریدن گیرد و آن قطرات ابر را صدف التقام نماید و در شهوار شود و از قعر دریا بر آید
و بر سر پادشاه جای کند ٭ شهی کارزومند معراج اوست ٭ زمین بوس او درة التاج
اوست ٭ جهان آرزو گفتند که شهی بدل از شاه سابق است و ضمیر او در مصرع اول راجع
است بسوی در که سخن عبارت از آن است یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است
یعنی می خواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه
سوء ادب می نمود بنابرآن در مصرع ثانی ذکر کرد که فی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه
درة التاج گوهر سخن است درین صورت گوهر سخن را تنقیص قرار داده بجای اوند رتبه التاج
بلندیت نمود و بعضی گفتند که شهی یای تنکیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه اوست
زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزومند است یعنی هرکه خواهان مرتبه اوست

در وقع زمین بوس تو سکندر و این از قبیل است که خبر نهی محذوف باشد و علت آن را
بجای آن منسوب یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کلمه بقا کند و سکندر زیرا که تاج را بحقیقت
سجده درگاه ممدوح در وقت ارتفاع آن بلا راهش کرست و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر
بسیار آمده است لیکن این معنی با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی شرح گفته اند که مراد از
معراج مرتبه اوست و زمین بوس تو وقع اوست و در وقت ارتفاع مراتب اعلی ست و ترکیب
محمول بر قلب و این کثیر الوقوع است پس معنی ترکیبی آنست که نصرت الدین که مرتبه اند و منشد
اوست یعنی مرتبت بخواهد که در ذات ممدوح ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهی که
در جمله سازد + شکوه سکندر بدو گشت باز + یعنی در جمله اسباب جهانداری و حکمت همچو سکندر
بود + زمین زنده دار آسمان فرنده کن + جهانگیر و دشمن پراکنده کن + یعنی زمین را زنده
دارد مبادا در نیش و آسمان را زنده کن بعبادت و حق پرستی بوده + قدر خان مغرب بمردانگی +
قدرخانی مشرق بفرزانگی + قدر یعنی پادشاه و قدرخان نام پادشاه ترکستان +
جهان پهلوان نصرت الدین که هست + بر اعدای خود چون فلک چیره دست +
جهان پهلوان ترکیب مقلوب است ای پهلوان جهان و چیره دست غالب +
مخالف پس اندیش و دوراندیش بین + بد اندیش کم عمر و خویش بین + مخالف بالفتح و
بکسر لام دشمن و پس اندیش یعنی کوته اندیش و خطا کیش و کم عمری بد اندیشان
باعتبار سوء فکرت و خباثت نفس و خویش بین ممدوح بلحاظ علیه و قوت شجاعت +
خلل و فتد شمشیر و تخت و کلاه + پنجم نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از پنجم نوبت زن
نقاره نواختن پنجم و قیمت است و پنج نوبت عبارت است از صلوات خمسه یعنی ظهر و
عصر و عشا و مغرب و صبح که آیین اسلام است + بر رستم رکابی بروان کرده رخش +
هم اندر کمر پیرایی دیهیم تاج بخش + یعنی هر عالمی رخش را روان کرده است فتح و پیروزی
همراه بوده و چیز زیب ده تخت و دیهیم تاج بخش بوده + شهان را در سلسله تمکین بوده + کلید
همی گنج زمین بوده و خود کلاهی تیغ روشن بلند + کلید از خود و تیغ از آهن کنند + یعنی دستور
پادشاهان آنست که گنج را در سر کلید از آهن سازند سوای ممدوح که گنج او آهن است

یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری است داشته است و کلید آن انزر ساخته یعنی زره و
آن آلات را می گیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات از نکار آورد + چو چشمه نیل پنهان
کند از بعد فرات بالضم نام رودخانه کوفه است نیل بالکسر رودخانه که زیر مصر میرود و لشکر
فرعون بحکم مهتر موسی در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افکند + بر آن چشمه آتش
آب افکند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایه مبارک خود اندازد حرارت او را که بمنزله چشمه
آتش است دور سازد + وگر ماه نور ایرانی دهد + نقص کمالش بنجانی دهد + بالفتح کمی
و برات بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمار رود + بدان تا کند شکر نعمت بسی +
ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو بیت
قطعه بند است و اول بیت از ان شرط است و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای است
+ فلک دار با هر که بندد کمر + بر آب افکند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته که لفظ درینجا
بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و سپر بر آب افکندن یعنی عاجز کردن
یعنی مانند فلک بمقابله هر که کمر را [illegible] بندد [illegible] مانند زمین سپر بر آب افکند ای عاجز گرداند
+ بریزد در آشوب چون تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون
ابر غرنده نماید سر تیغ کوه که عبارت است از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +
هر آنچه او نموده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آن شب آمد پدید +
که از مولدش صبح صادق دمید + مولد بفتح میم و کسر لام اسم ظرف است یعنی وقت زادن
و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از ان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال
بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + کجا بمعنی
هر کجا و پدرام بکسر با بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پد ره [illegible] بمعنی آراستن [illegible] از
فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف پا بمعنی بسیار دارد و درین نظر است حاصلش آنکه هر کجا که اسپ
ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد + بهر دائره کو زده ترکتاز + ز پرگار جنبش گره کرده باز +
هر دائره دائره صفا باشد تا حاصلش آنکه بر هر حصاری که ترکتاز کرده گره از خط باز کرد
یعنی عقده آن بآسانی حل کرد یعنی دائره [illegible] نیز نتوانسته یعنی در هر نوع

دشمن که ترکتاز کرده از برکا خطه و مشکل آن آسمان شده و بعضی یعنی دایره زمین نیز اراده
نموده اند + بدان نقعه گوبارگی تاخته + زمین گنج قارون بر انداخته + یعنی باعث ذات
متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو
روایت ست یکی آنکه نام خواهرزاده موسی ست دوم آنکه نام برادرزاده موسی بود و این هر
چهار گنج داشت + بران ذره کاو در هیت آمیخته + بهر نوال از ذره و کیته + ذره بالفتح و الکسر
در فارسی قلعه و کوتوال قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست + همه مردم اند او
همه مردمی هست + یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجه اعلی از خلق هستند پس
ممدوح من سراپا مجسم سخاوت ست + ندانم کس از مردم روشناس + کزان مردمی هست
بر وی سپاس + مردم روشناس مردم معروف و مشهور یعنی هیچ کس را از مردم معروف و
مشهور نمی بینیم که سپاس مردمی ممدوح ندارد + برو بس نازو نعمت گذرانده اند + وسے
نعمت عالمش خوانده اند + آن راندن نازو نعمت صرف کردن نعمتها ست + اگر
مرده سر آرد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از عدل شاه + شود
زنده و خصم نیامد براه + این دو بیت قطعه بند ست و دران حماقت و بے شعوری خصم
ممدوح ست و بعضی گویند که اگر مرده از گور بر آید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه در میان
در میان آید پس با وجودیکه هزاران دل مرده را شاه با انعام و انصاف زنده نموده خصم با نکار
و خصومت پیش نیاید و خاموش باشد و گویند من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد و من حیث المقام
توجیه دوم + چو عیسی لبے مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون
کان گوهر خراب + بآبادی آفتاد ازین آفتاب + آبادی کان گوهر از آفتاب
ظاهر ست چنانکه تازگی زمین از ابر + زمین دو ذرش بود بے کار و کشت + بابرش چنین تازه
شد چون بهشت + ز هر نعمتی کایدش نو بنو + دهد بخشش خواهندگان جو بجو + جو بجو یا ذره یاره
یعنی جزو جزو کل تمام + بهر تیغ چون خود پی برد + جهان یا دنیا که از جهان پی برد + پی بردن
فهمیدن و خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعه اول براے ضرورت شعر ست یعنی چون
عقل هر خوبی و نیکی پے میبرد در می یابد تا جهان ست شخص نیک از جهان نمیرود و آینه

گویا بتقاضای طبیعت وی یعنی شعر زنج او بخته که هر گاه حال چنین صعب است که خروج شکل را اوزه بیاید
دشمنی ای گذارد ویس ذکر شان ممدوح جلوه از جهان برود * چو دریا بلوم گران ما یه * بمانا گر
چون کلان گرانمایه * مراد از دریا محیط اعظم است که باعث عمق آنچنین است که شیر گردد گران مایه
کنایه از مرد عالی مرتبه و صاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین هستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی * زبیم گاهی که چون آفتاب * منور شیر شرق تا غرب مسا نیزه بتاب
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ و معنی دو بیت فردوسی است یکی همین بیت است
و بمقابله آن بیت فردوسی چنین است * یکی حیمه در شت افراسیاب * ز مشرق تا مغرب
کشیده طناب * دوم بیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی است *
پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * و فردوسی هم در تعریف خدا
تعالی چنین گفته * جهان را بلندی و پستی توئی * ندانم چه ای هر چه هستی توئی *
خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است از ابیات فردوسی چه در بیت
خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شده و در بیت دوم فردوسی
بحسب ظاهر سوء ادب است چرا که خدا را از بلندی و پستی گفتن مناسب شان خدائی نیست
مطابق شریعت و علاوه آنکه نظامی در مصرعه دوم حقیقت واجب و ممکن را اظهار و بیان نموده
که ممکن نیست است و واجب هست و دو بیت فردوسی این چنین نیست * گرانسنگ چوبی زمسله بر
بهشت * نیسر کوشک شاخ عنبر سرشت * ز مشرق تا غرب ز آسمان و * بهر خانه نعمت از خوان او *
طوبی درخت بهشت و در احادیث آمده است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه
رسیده است که جاهلان آنجا بفراغت تمام ازان متمتع شوند همچنین ممدوح هم بوی کامیابی
درخت طوبی داده که از غرب تا شرق در هر خانه آسمان او رسیده * به کیخسروی تاتش بهتا و
جهت پیوسته کرده کیقباد وی درمعنی به کیخسرو کیقباد و نام بادشاهان عجم است و
با خوان حمیده نیاورده بتحکیم فخر و شلیده جا ایله نسبت کیقباد وی هم عدد به پیر فردوسی کو عبان
تا فتح بر علیه بلا دین درم باشد * درینه کیسر اول گیاه نیست بلخ که در خراسان و طلعت
بوستعبانی یعنی سپیروای که ممدوح بیواز خنده گیاه آنجا داری در سن خورد بیاید درم

کرده یعنی از جود و عطا لیش بهیچ چیز بلکه ذره و غنیمت و پر درم و در رسند هستی تحصیلش بس است +
ز گنجینهٔ زرین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + سمن و خیری هردو نام
گل است و کیسه بر دوختن عبارت از کیسه پر کردن است ما حاصل آنکه باعث جود
ممدوح زمین از کیسه زر پر است و سمن و خیری بود زر اندوخته اند هم از بخشش او است +
کجا گنجدانی بتیغ و پری + که از گنج او نیست چیزی بری + گنجدان جائیکه در ان گنج نهان
کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسه زر از قول ممدوح یافته است
از ان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم می گوید که در عالم
هیچ گنجدانی نیست که بتیزی و روا شد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از پادشاه
است نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + هر کس پا داران
تاج فیروز مند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات + از ین
بیت التفات است بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی عالم و
بدو است + چو اسکندری شاه کشور گشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + همه چیز
داری که آن در خور است + نداری یکی چیز و آنهم هنر است + چو در صید شیران تماراز افگنی +
بتیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر متوجه سازی آنگاه
بوقت شکار یک تیر دو نخجیر شکار کنی و نهان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت
[illegible] در نسخه [illegible] شکار افگنی واقع است پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی می باید و آن
اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل است یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم
مرکب است یعنی شکار افگن باشی و بدین توجیه صحت قافیه میشود لیکن درین صورت
معنی [illegible] صحیح آنکه در مصراع دوم بجای افگنی باشد یعنی چون در صید شیران
شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکر است یعنی دو شاخه هر از شیر افگنی درین صورت قافیه
محتاج تاویل نمیشود و معنی بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد
است و دو پیکر که جوزا است گویند صنعت مراعات النظیر و ایهام است و بعضی در اول مصراع
شکار افگنی و در دوم شکار افگنی گفته اند یعنی در هر دو تا صید در افگنی + چو در شکار

پیلان کشائی کند + کنی شاه قنوج را پیل بند + یعنی در ضیگله فیلان در لشکر داشتند و بجنگ
آن فیلان کمند کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلانست بمقابل
تو آید او را قید کنی + اگر شیر گور افکند گاه زور + تو شیر افکنی بلکه بهرام گور + قصهٔ بهرام گور
مشهورست که شیری گوری را صید کرده بزیر آورده بود و بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید
و بزمین نشست پس از آن روز بهرام گور لقب یافت + چه دولت که در شهریار تو نیست +
چه مقصود کان در کنار تو نیست + بسا گردن سخت کیمخت چرم + که شد چون دوال رکاب تو
نرم + کیمخت چرم عبارت از درشتی و سختی است ای بسا سرکشان و باغیان که
گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند + دو شخص
ایمن اند از تو کاه بجوش + یکی نرم گردن دگر سفته گوش + آز مخفف اگر یعنی وقتی که
بجوش می آئی و در خشم می شوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی نرم گردن که عبارت
از نوکر و فرمانبردار و دوم سفته گوش که عبارت از غلام حلقه بگوش است + بعذر از تو بدخواه
جان می برد + بدین عهد راحت جهان می برد + یعنی بسبب عذر خواهی از تقصیرات دشمن جان
از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت راحت تو
[illegible] درانی و سلطنت می نماید و تیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح است + بدین عهد و
پیمان جهان می خورد + چرا که بیت ذو قافیتین میشود و گفته که جهان درون لفظ مشهورست
و جهان بردن در محاورهٔ اهل زبان نیست + چو برگشت گرده چنان روزگار + ز شش پادشه
ماند شش یادگار + برگشت درینجا برگشتن است و گرد بکاف تازی چون زمانه برگردید و
دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید تیغ از
فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم در و یافت جای + ز دو دهٔ
آئینهٔ گوهری + بود از تاریخ اسکندری + آئینهٔ گوهری اشارت با آئینهٔ آهنی که اسکندر
وضع کرده است + جهان خاتم لعل بر دوخته + بمهر سلیمان شد افروخته + بدین گونه شش چیز
در صرف است + که با هیچ نام شش ترد نست + و بعضی گویند که نام ممدوح خضر خان است یعنی
شش حرف آن واضح است و بعضی گویند که نصرت الدین نام [illegible] یا جد ممدوح است چنانکه [illegible]

کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب ست لیکن حق آنست که نام او نصرت الدین ست درین صورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرف ست و آنکه از شش چیز اول حروف گرفته نام ممدوح بر آرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه الف دوم و از تیاله نون تکلفی ناروا ست + جز این نیز بینیم تر است شش خصال + که با دهی بر و مند از و ماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزو های ناخواسته + دوم مردمی کردن بی قیاس + عوض باز ناجستن از حق شناس + سوم دل به شفقت بر آراستن + چهارم دیده را داد دل خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن به تنها زدن + همان پنجم از مجرم عذر خواه + زر دی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگه داشتن + وفاداری از یاد نگذاشتن + از شش جهت بیروائی مباد + درین شش خصالت جدائی مباد + شش جهت دنیا روائی رونق به پرواز دولت دو شاهین بکار + یکی در خزینه یکی در شکار + شاهین جانور است شکاری و نیز مراد از تراز وست حاصل آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین در کار وی میروند یکی جانور که در شکار طیور را می گیرد و دوم ترازو که در خزانه وزن کرده بسائلان می دهند + دو مار از برای تو توفیر سنج + یکی مار زهره یکی مار گنج + مار زهره تهو است که در مار می باشد و از قفای سر بر می آید و آن سبز رنگ ست و خاکستری رنگ هم می شود و مار زهر را گویند و انجام مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر + بیا ساقی آن باده بی غرض + که دل را دهد از لطافت خبر + بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم + ازین زهر تا کی مشوش شوم + آئین دو بیت قطعه بند ست در خطاب بادشاه + جهان خسروا زیر هفت آسمان + طرفدار پنجم توئی بیگمان + طرفدار یعنی بادشاه چهار بادشاه هفت اقلیم گذشته اند دو از آن کافر بوده اند که نمرود و بخت نصر باشند و دو از آن از اہل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس بادشاه نصرت الدین را پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم است و والی اقلیم پنجم ای ترکستان

است وخراسان ضمناً + جهان را بفرمان چندین بلاد + ستون درست ذات العماد + عماد دیناهای بلند وعماده واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند ست یعنی برای جهان از جهت فرمان وحکم تو بر بلاد وامصار ستون دروازهٔ تو از صاحب بنای علیه سهت که مراد از ذوات العماد گلستان ارم ست که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را نسبت چندین بلاد وامصار تکیه دارد در تو ذات العماد ست + همه شب که مه طوف گردون کند + چراغ ترا از روغن افزون کند + طوف بالفتح گردیدن وگشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون سیر می کند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم ست + همه روز خورشید با تاج زر + به پایین تخت تو بندد کمر + خورشید را منجمان بادشاه فلک می گویند وکمر بستن مستعد شدن برای خدمت یعنی اگرچه آفتاب بادشاه فلک ست وسلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای خدمت ادای لوازم خدمتگاری در زیر تخت تو همه روز مستعد می باشد + سپارندهٔ پادشاهی تو + ستیزد از جهان هرچه خواهی تو + از مجموع مصراع اول مراد حق تعالی ست ومعنی بیت واضح + بدان داد ملکت که شاهی کنی + چو داور شوی دادخواهی کنی + نه بازی کند بر پریشه زور + نه پیلی نهد پای بر پشت مور + بازی بیای تنکیر ست واین بیت دربیان شرائط عدل وانصاف بادشاه است + سپاس از خداوند گیتی پناه + که بیش ست ازین قصه انصاف شاه + مشار الیه این شرائط عدل که مذکور شد + بانصاف شه چشم دارم یکی + که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دور + نه سایه بر دستر انده نور + یعنی اگر آن کتاب را افسانه بیند که در وی فوائد دینی ودنیاوی نباشد نه سایه خود بران نامه گستراند ونه نور + وگر بیند از ذر در موج موج + سر آینده را اسر در آرد باوج + یعنی اگر درها در ویا بد پس گوینده را اسر باوج رساند + درین گنجنامه زراز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان کلید زر آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + طلسم بالکسر حکمت ساختن در چیزی ومشهور آنست که طلسم صورتی باشد که بر گنج شکل صورت شیر ومار وغیره سازند

یعنی اگر آن مسائل مذکوره نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج
نهان نیارد پدید + شود خرم آخر بزرین کلید + زرین کلید باعتبار لطافت نظم و الفاظ
کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دارد اندر نهفت +
گوهر عبارت ست از سکندرنامه بری و چونکه سکندرنامه بحری هنوز نگفته شده ازین جهت
نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نشاط از تو دارد گهر سفتنم + سزاوار
نست آفرین گفتنم + یعنی من این قدر گنج حکمت که در سلک نظم می آرم نشاط از تو
می خواهد و آفرین گفتن من لائق نست و هر بیت فطرتی در خور آن نیست + خرد کاسمان را
زمین می کند + بدین آفرین آفرین می کند + یعنی خرد که سر او بر آسمان ست برین آفرین
کردن من آفرین می کند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین آمد
از شهریار + که بر نام با نقش بند این نگار + بگفتارشه مغز ازتر کنم + بگفت کسان مغز در
سرکنم + مغز در سر کردن بمعنی خاموش شدن و معنی این بیت خان آرزو چنین گفته که
مصرعهٔ دوم من حیث المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب بادشاه اول آن را ذکر
کرده یعنی بگفتن سخن مردم که از بادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ بهم رسانم
و بفرمودهٔ شاه آن دماغ را تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کزو چشم روشن شود
بادشاه + عروسی چنین شاه را بنده باد + بران فحل آفاق فرخنده باد + فحل بالفتح نر و
باعتبار ذکر لفظ عروس فحل گفته + باندازهٔ آنکه نزدیک و دور + چراغ جهان تاب را هست
نور + یعنی تا زمانی که خورشید را روشنی به نزدیک و دور رسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد +
گل باغ شه عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + مشعل روز آفتاب ای چراغ شب او
آفتاب باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + دریده دهن
هرزه گوی و دراز خای بدسگال بکسر سین و کاف فارسی بداندیش + نظامی چو در دولت در
ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن مدحت انگیز را می + بده تا صبوحی
کنم در صبوح + صبوحی شراب صبحگاه و صبوح بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب
بخورم + صبوحی که بر تاب کوته کنم + حلال ست اگر تا بمحشر کنم + از صبوح مراد صبح ست

در کیفیت این منظومه گوید + جهان در بد و نیک پروردنی ست + بسی نیک و بد باش
درگردنی ست + در مصرعهٔ دوم درگردن بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ وست و ظاهرا
لفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد شود و ما متعهد آن نیستم
و بعضے بکاف تازی درکردن صحیح داشته اند ای کار جهان پروردن نیک و بدست و بسا
خوب و ناخوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون + بسی بازی چابک آرد
برون + نسبت چابک که بمعنی جلدست ببازی مجازست یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست
شب و روز همچون نسبت یاران بازیهای مطبوع و مرغوب می آرد + گر آید ز من بازیے
دلپذیر + هم از بازیی چرخ گردنده گیر + یعنی اگر از من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان
باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + ز نیرنگ این پردهٔ دیرسال + خیالی شدم چون نیارم
خیال + خیالی بیاے معروف بازیگر و صاحب خیال و پردهٔ دیرسال فلک یعنی من که
از ساحری فلک خیالی شده ام چگونه خیالات بدیع بظهور نیارم + بر آنم که این پرده خالی
کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از پرده اول دل و آسمان آواز دوم سخن و دنیا
باشد یعنی بازیهای غریب این پرده را خالی کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن
مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالی برانگیزم از پیکرے + که نارد چنین هیچ بازیگرے +
اے چنان شکلی زیبا و خوب بسازم که از هیچ بازیگر نیاید + نخست آن چنان کردم آغاز او +
که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را
سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت + که دل راه باور نغدن
برگرفت + ای آنچه احوال سکندر بندرت قریب بوده به تقریبی ادا کردم که دل از قبول آن
اعراض نکرد + خیالے که بود از خرد دور دست + سخن را نکردم بدو پایه پست + دور دست
بسیار دور پایه پست مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم + پراگنده
از هر درے دانهٔ + بر آراستم چون صنم خانهٔ + پراگنده بفتح باے تازی بمعنی پرکرده و بمعنی
جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنم خانه بر آراستم و در بعضی پراگنده
بباے فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانهٔ درها در اصداف پراگنده بودند آنرا

جمع کرده یکجا ز نوم گردانیدم که کتاب من منقش همچو بتخانه شد + بنا بر بهاسی نها دم نگست + که دیوار آن خانه باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر بهاسی داشته ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده ام نه از روایات ضعیف که خوف خرابی از اعتراض معترض باشد + تبقدیم و تاخیر بر من مگیر + که بود گذارنده را زان گزیر + یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گذارنده را از ان چاره نیست + در ارژنگ این نقش چینی پرند + قلم بست بر معنی نقش بند + ارژنگ خانهٔ مانی نقاش ست که در وی تصویرها و نقشها و صنائع و بدائع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد ازو اینجا نقاشی ست یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت ست از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش ارژنگ ست بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صفت التفات ست + چو میکردم این داستان را بسیچ + سخن را ست رو بود و ره پیچ پیچ + مراد از ره پیچ پیچ روایات مختلفه ست + اثر های آن شاه آفاق گرد + ندیدم نگارنده در یک نورد + اثر بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و نورد بمعنی نامه احوال سکندر بترتیب در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسختی در پراگنده بود + زهر نسخه بر داشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + زیاده ز تاریخهای نوی + یهودی و نصرانی و پهلوی + نوی بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان یهودی و نصرانی و پهلوی بود ند مطالعه نمودم و از پهلوی مراد مذهب مجوس خواهد بود و چون لغت مذکور را هر که فهمیده که داخل کتاب ست باید آن آگاه شود و خان آرزو گفته که این خطاست چه اکثر درین کتاب زبان فارسی و عربیست مگر چند لفظ زبان یونانی و روسی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً درین کتاب نیست و بیت اخیر بیت آینده قطعه بند ست + گزیدم زهر نامهٔ نغز او + زهر پوست بر داشتم مغز او + زبان در زبان گنج پرداختم + وزان جمله سر جمله ساختم + و در ینجا نزد خان آرزو نسخهٔ جهان در جهان بهتر ست + زهر یک زبان هر که آگه بود + زبانش زبیغاره کوته بود +

بیغاره بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب باشد
بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده کز راستی یافتم +
سخن را بسرزلف در تافتم + یعنی زلف معشوقهٔ سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش
دادم + دگر رست خواهی سخنهای رست + نشاید درآرایش نظم خواست + باز از سخن
ما قبل اعتراض می کند ومی گوید که اگر رست یعنی سخن راست را در نظم فروغ نیست چه
خوبیش در مبالغه ودروغ ست + گر آرایش نظم از وکم کنم + بکم مایه بیتش فراهم کنم +
یعنی اگر آرایش نظم وصنائع شعری ازین قصه کم کنم باندک بیتی مضمون بسیارے ازین
کتاب جمع آرم چنانکه می گوید + همه کردهٔ شاه گیتی خرام + درین یک ورق کاغذ آرم
تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک ورق درج می کنم
واین کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر که شاه جهان
گر زبود + بشکارش نو شته پرو دیو بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی چار حد ملک
نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی + نگهداشت
آئین شاهان کی + مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه است که از کیقباد تا لهراسپ اند و
بعضے دیگران نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر رسمها از دست +
زردشت نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد وابراهیم نام داشت از بلخ بود و دین
آتش پرستی از دست نداد وبعضے گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان سریانی واین غلط
است چراکه انبیا خداپرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی از نسل منوچهر بود
شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث ست ودر زمان گشتاسپ دعوی پیغمبری کرد
مجوس آنرا پیغمبری خوانند وژند کتاب او را آسمانی دانند وزعم فردوسی آنست که او از نسل
ابراهیم پیغمبر است وهم نام وهم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود + نخستین کسی او شد
که زیور نهاد + بروم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضے چیزها در رسم سابق
نبود مانند سکهٔ زر وغیره سکندر رواضع آن شد وهمچنین مصافحه ودست بوسی + بفرمان او زر گر
چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب تباهی زرشت فارسی الاصل ست

که تلمه بهاء مختفی بوده و هاء مذکور بالف بدل شده مثل نهاره و نهارا و متأخرین آنرا
بطای حطی می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی
بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد + خرد نامها را از لفظ دری + به یونان زبان کرد کسوت گری +
ازینجا معلوم می گردد که اول حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند
و بعضی می گویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای
حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح و شام +
ز نوبتگه او بر آورده نام + بآیینه شد خلق را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت
صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آیینه تابان که از روی دیده شود
او ساخت + برید از جهان شور تشویش زنگ را + ز دارا ستد تاج و اورنگ را + ستد
بالکسر و الفتح بمعنی گرفت + ز سودای هند و ز صفرای روس + فرو شست عالم چو
بیت العروس + بیت العروس خانه مرد و زن نوکدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه
می شوند و مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا به روس +
شد آیینه چینیان رای او + سر تخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزله آیینه چینی شد
که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق راند بر بست سال +
بشاهنشهی بر دهل زد دوال + یعنی دوال بر دهل زد + دوم ره که بر بست افزود هفت +
به پیغمبری رخت بر بست و رفت + از آن روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند
که سکندر در لغت یونانی بمعنی اسکندروس است یعنی محب حکمت و در روضة الصفا است
که بعضی او را ذو القرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل
ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی
کرد بعد از آن مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند از روزیکه
پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز
گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + دین حق دین اسلام + بسی حجت
انگیخت بر دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر کشتی گرد پرگار دهر + بنا کرد

چندین گرانمایه شهر + ز هندوستان تا باقصای روم + بر اقلیت شهری بهر مرز بوم + هم او داد
زیور سمرقند را + سمرقندی کاچنان چند را + بنا کرد شهرے چو شهر هری + کزان سان کند شهر
کم دیگری + و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست
و در بعضی نسخ کز نشان بود شهر کردن گری مذکورست درین صورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی
سرداری و رزیدنست و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهرے را که هری ست
و آنچنین بنا کردن شهر سکندر را سزاوارست یعنی می ارزد و هری بکسر تین هرات + در تو
بند اول که در بند یافت + بشرط خرد زان خردمند یافت + در بند شهریست نزدیک بشروان
که آنرا باب الابواب نیز گویند و بشرط خرد بمعنی مقتضای خرد و کلمهٔ با بمعنی مقتضی باشد
چنانکه گویند فلانی بعقل کار می کند یعنی بمقتضاے عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر در بند
یافته شد بمقتضای عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار
اوست + بناگاه اصلش بن غار اوست + بلغار بالضم در اصل بن غار بود نون بلام
بدل شد و آن نام شهریست آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک به ظلمات و بیان
اینکه چون سکندر بطلب آب حیات به ظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین
غار ساخت و چون برآمد و از انجا کوچ کرد خلقے از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر
تنگ شده بودند جمع آمدند و بآهستگی شهرے عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار
غارست چه بل بالضم بمعنی بسیارست و صاحب قاموس گوید که صحیح بلغرست و عامه بلغار
گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی دلالت گونه دارد بر آن که
در نام اصلی این شهر تعرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که آباد کردهٔ اوست
و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غارست و حالا در نواحی آن شهر بنا یافته
درین صورت الف بنگاه زائدست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبے +
همان سد یاجوج از و شد بلند + که برست از ان گونه بر گوه بند + سد بالفتح دیوار گویند
در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت
و آهن در صاص و مس برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند ازان دلاد یافت

این نوع مرا وه رفتن نیا بند + جزین نیز بسیار بنیاد کرد + که بیش نتوان ازو یاد کرد + چو عزم آمد
آن پیکر پاک را + که جنبش کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان بر کشید + ازان پیش کاید
صلیبی پدید + صلیبی خط چهار گوشه که در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوار و خط محور است
اول از مشرق تا مغرب دوم از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهار گوشه در جهان
پیدا کرد پیش ازان که خط چهار گوشه یا پیمایندهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند
که خط صلیبی پیش ازان کشید که در جهان صلیبی پدید آید یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت
زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی است + بآن چار گوشه
خط اطلسی + بر انگیخت اندازهٔ هندسی + اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم
باشد و خطوط مذکور را ازان فلک استخراج نموده اند + یکی نوبتی چار حد بر فراخت + که بر
نه فلک پنج نوبت نواخت + نوبتی خیمهٔ بزرگ و نیز نوازندهٔ نوبت و پنج نوبت نواخت
ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چار حدی بر اسطوخود بر پا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد
+ بقطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی دگر میخ او + تعریف خیمهٔ نوبتی است و از میخ
مراد میخ است یعنی در قطب شمالی یک میخ آن خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه
زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی
ازین سو بمشرق کشید + طنابی دگر سو بمغرب رسید + بدین طول و عرض اندرین کارگاه +
کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز کرد + بر رشته زدن رشتها ساز کرد +
رشته زدن کنایه از پیمودن مسافت و آن آرزو می گوید که رشته ساز کردن هر دو سین
مهمله است و آن عبارت است از ساختن راه را + ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بدستی
زمین را نکرده یله + یله بالفتح بمعنی رها یعنی از تعیین فرسنگ و میل و مرحله که عبارت
از منزل است بقدر یک وجب زمین را نگذاشت + مساحت گران داشت
اندازه گیر + بر آن شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت مساحت گر + رسن کشته
آمد زکه پیدا شده + مقادیر منزل هویدا شده + بجستی بهر جا که زد بارگاه + ز منزل
ز منزل بپیمود راه + دگر راه بر وسعه دریاش بود + طریق مساحت میانش بود +

دو کشتی بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی سر بلنگر که خویش ماند +
یکی را بقدر رسن پیش راند + وگر بار این بسته را پای داد + بشناخته پیمود مسکون جای
داد + که آنرا گه این را رسن ساختی + خط بین گزین سان رسن باختی + خط یعنی زهگی
و شمرافت + بدین نکته مساح منزل شناس + ز ساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را
که از غم براحت کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست دوره تا
کجا هست + تراز وے تدبیر او کرد راست + همان ربع مسکون ازو شد پدید + بدان
مسکن ازما که خواهد رسید + ربع بالضم چهارم حصه و مسکون آباد کرده شده یعنی چهارم حصه
از زمین آباد است و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران است و این را اسکندر دریافته
تعین نموده است + بهر جزو بیگه او بر انداخت + از آبادی آن بوم راداد بخش + همه چاره
گرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو تاجدار + بکار آمد
این است کامد بکار + مراد از تاریخ حالات است و از بکار آمده است و موافق نفس الامر
و از بکار نا آمده نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع است که نوشته ام
و باقی دروغ و بے اعتبار و بعضے بکار نا آمده نگارنده [illegible]
یعنی نوشته شده + جز این هرچه در نگارش آرد قلم + سبک سنگی دارد از بیش و کم +
قلم در نگارش آرد یعنی قلم نویسد الخ سوائے آنکه نوشته ام هرچه قلم از بیش و کم
آن نویسد سبکی است یعنی علاوه آنچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری
است + چو نظم گزارش بود در راه گیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + مرا کار با نغز گفتاری
است + همه کار من خود غلط کاری است + یعنی چون قصه رزم و بزم سکندر نظم [illegible]
ضروری است پس از غلط کردن راه ناچار است [illegible]
نخواهد شد و در بیت دوم ازان ترقی نموده می گوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری است
همه کار من غلط کاری است زیرا که در اشعار مرغوب کار غلط نمودن ضروری است +
یکی بر جهت نام در پیش یافتم + ز تمکین او روی بر تافتم + بتمکین رتبه جاے داد دل
یعنی آیت هر روایت را که یافتم و در این کتاب بالاستقلال درج نکردم + گذارش

نهان کردنش در ضمیر که نخوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در شگفتی نمودن طرف + عنان سخن را کشید در گرد قصه گر آرتک بالضم و الکسر دروغ و شگفت افزا در نغز + و گوید شگفتی کند راست سخن + ندارد ز دست نا خاری کاین سخن + یعنی اگر بشعر عجیب و غریب سخن نگوئی درین صورت قصه های لین تازگی بهم نخواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چو نا باور افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچو جوهر دیده شد و نالوا هدست دروغی که مانند باشد براست + به از راستی کز درستی جداست + در بعضی نسخ دروغیکه باشد معنی براست نیز آمده و هردو صحیحست و حاصل بیت آنست که دروغی که شبیه براست باشد بهتر ست از راستی که از درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند در نفس الامر چنین نیست مگر بنظر شعر و شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغی که دران فایده باشد بهتر از راستی است که دران فایده کسی نبود درین صورت ترتیب است بمضمون فقره شیخ سعدی دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکبار شو یاران شدند + تو ماندی و غم غمگساران شدند + نظامی منادی و حرف ندا محذوف و سبکبار شو یعنی ترک به تعلق کن و بشتاب چراکه یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند + سکندر که هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند + مخور می به تنها درین طرف جوی + حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی می مخور دوستان گذشته را نیز یاد کن + گر آیند حاضر بیت نوشش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیایند شرابی که می خوری نوش جان و گوارا باد وگرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیا ساقی از خم دهقان پیر + می در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن می که آمد بمذهب حرام + می کامل مذهب بدو گشت تمام + تشبیه می به شهد و شیر در شیرینی و گوارائیست

گفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این داستان و میل نمودن بباغ و بوستان

بیا باغبان خرمی ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصود ازین ابیات گفتن اشعار بهاریه است
که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید و در خواندن این ولیس باز این دفتر رغبت بسوی احوال
خود + نظامی ببلبل آمد از شهر بند + بیاراي بستان بچینی پرند + شهر بند یعنی حجره و مراد از
آرایش دادن چمن به چینی پرند آرایش دادن باغ است و دستور است که چون سلاطین
بشهر در آیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را بادشاه قرار داده +
لب غنچه را کاید ش بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + لفظ بکام بمعنی موافق خواهش
است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است
موافق خواهش گل که جوان شده و مراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ ز کام گل
سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از
کام گل سرخ خوشبوئے ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایهٔ سرخی از وی شد +
سهی سرو را بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز است شاخ + گویند قمری عاشق سرو است
و مراد از شاخ سبز سرو است + یکی مژده بر سوے بلبل براز + که مهد گل آمد بمیخانه باز + و در بعضی
نسخ مژده ده نیز واقع است پیش خان آرزو اول بهتر است از نسخهٔ مژده ده زیرا که این محتاج
تاویل است و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم به بستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر است و
معنی نسخهٔ اول آنست که مهد گل بمیخانه رسیده یعنی از چمن بمیخانه آمده و این کنایه است از
بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان است اینجا بسیار مناسب است
یعنی پنهان به بلبل مژده ده که گل بحدی شگفته است که تا بمیخانه رسیده است و تو غافل
چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده + بزرسماے سبزه فرخوی گرد + که روشن
بستن شود لاجورد + لاجورد مشغول کر بکار نقاشان می آید + دل لاله را کاید از خون بجوش +
فرومال خونی بنجاک بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده
از حد اعتدال پیدا کرده فرومال ای اصلاح کن و خون او در خاک بپوش و خان آرزو بپوش
بصیغهٔ نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بر آن خونی بهان وا ورا ۴

سُرخ کن و بخاک بپوشش مطلب آنست که لاله را رنگین کن و بگذار که در خاک باشند + سپرسترن ا
ز موی سپید + سیاهی ده از سایهٔ مشک بید + نسترن بعربی گلیست سفید که در هندی آنرا
سیوتی گویند یعنی سپرسترن را که سفید است از سایهٔ بید خضاب کن و این امرها بر تخییل است و
همه کنایه است از آراستن باغ + لب ناردن را می آلوده کن + بخیری زرین را زر اندوده کن
ناردن گلیست سُرخ و می آلوده کردن کنایه است از بسیار سُرخ کردن و خیری گلیست زرد
+ سمن را درودی ده از ارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان + سمن گلیست سفید رنگ و
ارغوان گلیست سُرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوان است دعای از طرف ارغوان برسان
یعنی هر دو را اتصال بخش + به نورستگان چمن بازبین + ملکش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی بر نورستگان
چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خط در کش خان آرزو
می گوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی خط در کشیدن بنظر رسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن است پس در اکثر
نسخ که دران خطهٔ نازنین واقع غلطی ناسخ است + بسر سبزی از عشق چون من کسان +
سلامی بهر سبزه میرسان + آمی از اشتیاق ما مشتاقان سلامی بسر سبزی و کمال شادمانی
بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش است + هوای دل دوستان زان
خوش است + لفظ خوش بوا و معدوله بمعنی خوب و خوش آینده مستعمل است پس لفظ زان
بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل
دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شگفتند بر طرف باغ + برافروخته
هر گلی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آواز ده + که پرواز دیرینه را باز ده + یعنی بلبلی را که
زبانش از جهت خزان بسته بود آوازه ده و بطلب و بگوی که پروازی که سال گذشته داشتی حالا
هم همان را سر انجام ده + سرائیده کن نای چنگ را + برقص اندر آرین دل تنگ را +
خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت است بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ
است که ضیافت خود از وی می خواهد درین تقدیر نسبت سرائیده کن و زلف معشوقه را طوق
ساز درست بشود و اندرین تنگ دل غمگین خود مراد است + سر زلف معشوقه را طوق ساز +
دو فلکن بدین گردن طوق باز + مصرع دوم در اکثر نسخ چنانکه مشهور است دیده شد و توجیه آن

چنان کرده اند که آن طوق بیفگن درگردنی که بقید عشق خوکرده و بطوق بازی عمر را صرف
نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعهٔ دوم چنین ست + در افگن باین گردن آن طوق باز +
باز برای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز آن طوق را بگردن
من بیند از و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشی که سابق میکردیم باز مهیا ساز و میتواند شد
که نازبون هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن آن گلو نازبا شد و غضب و ستم یا طوقی که
اهل ناز بصاحب آن باشد و این معشوق نه اهل سلطنت + بر یاحین سیراب را دسته بند +
در افشان ببالای سرو بلند + چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شده اند و سرو در باغ
باشد و گل ندارد بی مناسب ست پس می گوید که این را هم خالی مگذار و دسته یا بسته نیز
بالای سرو بیفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار
نماید + ز دامن بیگون سفتهٔ نوبهار + درم ریز کن بر سر جویبار + بیگون سفتهٔ نوبهار اشارت
بگل سپید رنگ + به پیرامن برکه آبگیر + ز سوسن بیفگن لباس حریر + در لفظ پیرامن
اختلاف است چونکه قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده نتیجه سیم بدریافت نمیرسد و
اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس نتیجه سیم معلوم نشود و پس برعایت قافیه رعایت تحقیق
فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که برکه آبگیر در اکثر نسخ بی واو عطف واقع ست
و این دقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد بمعنی وصفی نه بمعنی حوض و اگر واو عطف باشد
بی تکلف درست شود + دران بزمهٔ خسروانی خرام + در افگن می خسروانی بجام + بزمه بهاء
مختفی زائد همان بزم ست + بمن ده که می خوردن آموختم + خورم خاصه کز تشنگی سوختم + بیاد
حریفان غربت گرای + که از ایشان نبینیم یکی را بجای + بیاد دوستان می خوردن رسم
معهود ست + بفصل چنین خرم و سازمند + ببستان شدم سوی سرو بلند + مند صفت
اسم میشود نه صفت صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فیروزمند بطریق ندرت
است پس در بعضی نسخ که شادمند واقع ست صحیح نباشد درین صورت سازمند بمعنی
سازگار که در بعضی نسخ واقع ست همان صحیح ست و آن صفت فصل ست چنانکه صفت اوست
+ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن + به بلبل درآمد نشاط سخن + بدانکه سخن اگر مخفف سخون باشد

پس بفهم خطاست ولیکن متاخرین با چمن و سخن قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح فا هم
آمده است یعنی بسبب بوی گل و سایهٔ سرو به سخن گوئی مشغول شدم + بگل چیدن آمد عروسے
بباغ + فروزنده رونق چو روشن چراغ + از عروس اشارت بطبع خود است که آنرا در بیت سابق
به بلبل تعبیر نموده + سر زلف که در عطف دامن کشان + ز چهره گل از خنده شکرفشان + عطف دامن
کنار دامن یعنی سر زلف او که در کنار دامن کشان بود از سرخی چهرهٔ گل از خنده شکر می افشاند + رخے
چون گل و برگ گل آورده خوے + بمن داد جامی پر از شیر و می + که بر پادشاه جهان نوش
کن + جز این هرچه داری فراموش کن + نشستم همین با جهان دیدگان + زدم داستان
پسندیدگان + که چندین سخنهای زیبا و نغز + که پالودم از چشمهٔ خون مغز + هنوزم زبان
از سخن سیر نیست + چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر و مے باهم
مناسب نیستند پس مراد از می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از
چشمهٔ خون و مغز اگر بواو عطف باشد دل و دماغ ست واگر بی عطف باشد پس
همان دماغ مراد ست یعنی آن عروس که رخ چون گل شگفته داشت و بران رخ خوے
آورده بود جام مذکور بمن داد که بر یاد پادشاه جهان نوش یعنی خیال پادشاه در دل کن
و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و موافقان موافق سخن صحبت داشتم و به سخن
در پیوستم که این قدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده گفته ام تا حال از
گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیرا که اگر قوت در بازو بود باک از شمشیر
زنی نیست + بسے گنجهای کهن ساختم + در و گنجهائے تو انداختم + سوی مخزن آوردم
اول بسیج + که سستی نکردم دران کار هیچ + وزو چرب شیرینی انگیختم + بشیرین و خسرو
در آمیختم + از بیت اخیر شیرینی بیاے مجهول ست یعنی از نظم کردن مخزن اسرار چرب
شیرینی که اصلاح شده کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را با کمال فصاحت
و بلاغت تنظیم نمودم و خان آرزو گفته که در چرب شیرین تر انگیختم تاے فوقانی صحیح ست
زیرا که تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر کلام تازه ایجاد کردم و به قصهٔ
شیرین و خسرو آمیختم و تخصیص کلمهٔ معنی تفضیل انداخت لفظ چرب و شیرین گرفته باشد غلط است

زیراکه این استعمال اهل هندست محاورهٔ فارسیان نیست + وزانجا سراپرده بیرون زدم + در عشق
لیلی و مجنون نزدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ لیلی و مجنون مشغول شدم +
چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر بساط سخن پروری +
زنم کوس اقبال اسکندری + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال سکندری می زنم
و قصه او را ترتیب می دهم + سخن را هم از فر فرهنگ او + بر افرازم اکلیل و اورنگ او +
یعنی از شکوه و دانش او سخن را مانند تاج و تخت او را اعتلا می بخشم + بسی دورها
که بگذشت پیش + کنم زنده اش زاب حیوان خویش + یعنی قصهٔ سکندر که بر آن زمانهٔ بسیار
گذشته باز از آب حیات سخن خود زنده می کنم و خان آرزو بیس بیای فارسی و بدون یای
تحتانی بجای بسی صحیح داشته یعنی بعد از دورها که پیشتر گذشته و سکندر در آن مرده
افتاده من باب حیات سخن خود نام او را زنده کرده ام و درین ابیات بیان احوال
اوست + سکندر که راه معانی گرفت + پی چشمهٔ زندگانی گرفت + بگردید گرد راه
فرخندگی + شود زنده زین چشمهٔ زندگی + سوی چشمهٔ زندگی راه جست + کنون یافت
آن چشمه کانگاه جست + این هر سه بیت قطعه بندست یعنی سکندر که صاحب معنی بود
قصهٔ چشمهٔ آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی تا آن چشمهٔ حیات رسد و
زندهٔ جاوید شود و چون سوی چشمهٔ زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها آن
چشمهٔ حیات را یافت و آنچه در آن وقت می جست الحال نصیب او شد و آن چشمهٔ حیات
عبارت است از اشعار آبدار خواجه نظامی + چنین زد مثل شاه گویندگان + که پایندگانند
جویندگان + مراد از شاه گویندگان پیغمبر است و مثل زد یعنی آنحضرت فرمود که من
طلب وجد وجد + نظامی چو می با سکندر خوری + گهی از ادب تا ز خود بر خوری + عما بنا
این بیت در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر با بحیوان سخن خود نموده بود +
چو همخوان خضری برین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر همخوان
هستی باعتبار آب حیات سخن خود لب را بهفتاد و هفت آب بشو و اظهار مکن که این چنین
نعمت عظمی بتو رسید + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بده تا دهم شمرات سکندر بسیار +

که تا دولتش بوسه بر سر دهد + بمیراث خوار سکندر دهد + دولت سرا مرکبست از سرا که امر سرائیدن ست یعنی سراینده دولت و خواننده اوصاف او که عبارت از ذات عشا مست و مراد از میراث خوار در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی ای ساقی آن چیز بیار که مانند آب حیوان گوارست یعنی شرابی که همچو آب حیوان ست به نظامی بده که چون مقبول دولت سرمدی شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی دهد که میراث خوار سکندرست و سلطنت او میراث از سکندرست یعنی بطنًا بعد بطن بادشاه است و معنیش چنین نیز توان گفت که ای ساقی آن شراب آب حیوان گوار بخواننده اوصاف سکندر که نظامی باشد بده برای آنکه او شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت ست از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق در میان هر دو توجیه آنست که تا در اول برای شرط است و در دوم برای علت و مراد از ساقی مبدای فیاض ست و از آب حیوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گذارنده نامه خسروی + چنین داد نظم سخن را نوی + نوی بالفتح رونق و تازگی + که از جمله تاجداران روم + جوان دولتی بود از آن مرز و بوم + جوان دولت آنکه دولت او را روز به باشد + شه ناموز نام او فیلقوس + پذیرای فرمان او روم و روس + فیلقوس بفتح فا و سکون یای تحتانی و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر + به یونان زمین بود ماوای او + بمقدونیه خاص ترجای او + مقدونیه بالفتح شهریست که پای تخت یونان بوده + نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیا زاده عیص اسحاق بود + نوآئین بر وزن سلاطین صاحب آئین نو و بمعنی آراسته و پیراسته نیز آمده و هم نوآئین تر بمعنی بهترست و نوآئین ترین بمعنی بهترین و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترین من حیث المعنی نیست در لفظ این قدر هست که بهترین و امثال آن اکثر باضافت مستعمل می شود چنانکه بهترین مردم و بهتر با کلمه چنانکه فلانی بهتر از فلانی ست و بعضی گویند که یا و نون آن بجهت نسبت ست و نیا بالکسر جد پدری خواه مادری بمعنی مادر نیز آمده و عیص بالکسر نام پسر اسحاق که بهدیان از اولاد او بند و خان آرزو گفته که نیا درینجا بمعنی خالوست یعنی از فرزندان خالوی

جنس اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترین پادشاه عالم بود و برادر دارا در نژاد و نسب
اسحاق بود + چنان دادگر بود کز داد خویش + دم گرگ را بست بر پای میش + گلوی
ستم را بدانسان فشرد + که دارا در آن داوری رشک برد + دارا پادشاه ملک ایران که از
نسل کیان بوده + همی داشت پروی شمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + تا مل سبق
داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست +
بسی ساله دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + آئین نیز برای درستی رای فیلقوس
است پس مراد از کسی همان دار است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاری
کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و یارد بمعنی تواند
و کاف که دامیه میتواند شد که مراد از کسی شاه روم باشد درین صورت این بیت مقوله
نظامی است + فرستاد چندان بدو گنج مال + کز و دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل
مصدر مالیدن + بدان خرج خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + ای
فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو فتح
سکندر نهد آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت + شهان
را سر از سنگ خارا گذاشت + جهان آرزو آورده که گذاشتن مجاز بمعنی ایفا و باقی داشتن
آمده و بمعنی از چیزی گذاریدن در مصرعه دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شد + درین
داستان داوری با بسی است + مرا گوش بر گفته هر کسی است + یعنی در پیدایش اسکندر
روایات مختلفه و گفتار کثیر است و برای آنکه کدام روایت بصحت قریب است گوش من بر سخنان
هر کس هست + چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم + آبستنی روز
بیچاره گشت + ز شهر و ز شوی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب است یعنی روزی
که منسوب است به آبستن یعنی نهادن مجاز آ + چو تنگ آمدش وقت بار افکنی + بر و سخت
شد درد آبستنی + تنگ آمد ای نزدیک آمد + به ویرانه بار بنهاد و مرد + غم طفل می خورد
و جان می سپرد + بدو گفت غم کم خور ای طفل خرد + که آخر نکرده خورد و خواهد ترا + تا کاف مصرعه
اول بمعنی که یعنی بر وی همین غم میخورد که کدام کس را خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد درید

وزنیش پا خبرے کہ پروردگار + چگونہ درآید دردر کنار + چہ گنجینہا زیر بارش کشد + چہ اقبالہا در کنارش کشد + آین دو بیت مقولہ نظامی ست + چو زن مرد آن طفل بلیس باند + کسی بیسالش بجاے رساند + کہ تاک جہان را بفرہنگ ورے + شد از قاف تا قاف کشور کشاے + ملک فیلقوس از تماشاے دشت + بشکار افگنان سوے آن زن گذشت + زنے دید مردہ دران رہ گذر + بہ بالین او طفلی آوردہ سر + زبی شیری انگشت خود مے مزید + بمادر در انگشت خود مے گزید + یعنی بخیال مادر و پستانش نرا انگشت خود را در دہن گرفتہ امتصاص مے کرد و خان آرزو بما دربیاے موحدہ صحیح داشتہ یعنی بسبب بے شیری انگشت خود می مکید بلکہ بر فوت مادر مردہ انگشت تاسف مے گزید پس در مصرعہ دوم اضراب باشد + بفرمود تا چاکران تاختند + زکار زنان مردہ پرداختند + ز خاک رہ آن طفل برداشتند + ز درماندان روز بازی شگفت + روز بازی باضافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان آرزو گفتہ کہ آن ظاہرا صحیح نباشد زیرا کہ روز بازی بمعنی بازی روزگار در ہیچ کتاب دیدہ نشد بلکہ درست بجای روز بازی روزگار شگفت است + ببرد و بپرورد خود افکنش + پس از خود ولیعہد خود ساختنش + یعنی او را ولی عہد گردید ان شکل کہ پس از و پادشاہ باشد + دگر گونہ دہقان آذر پرست + بدار اکند نسل او باز گشت + مراد از دہقان آذر پرست تاریخ دان یعنی مردم اہل ایران کہ تاریخ دان اند مے گویند کہ اسکندر پسر دار است از دختر فیلقوس کہ بدار ابعقد نکاحش داده بود + ز تاریخہا چون گرفتم قیاس + ہم از نامہ مرد ایزد شناس + مرد ایزد شناس فردوسی + دران ہر دو گفتار چستی نبود + گزاف سخن را درستی نبود + درست آن شد از گفتہ ہر دیار + کہ از فیلقوس آمد آن شہریار + یعنی روایت متفق علیہ ومشہور ست + دگر گفتہا چون عیاری ندا شت + سخن گو بران اعتباری ندا شت + چنین گوید ان پیر دیرینہ سال + ز تاریخ شاہان پیشینہ حال + پیر دیرینہ سال اشارت براوی مختار یعنی خواجہ نظامی + کہ در بزم خاص ملک فیلقوس + بنی بود پاکیزہ نو عروس + بدیدان ہمایون بیالا بلند + بابرو کمان گشی بگیسو کمند + چو سروے کہ پیدا کند در چمن +

زگیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی که در نیم روز آفتاب + کرشمه کنان نرگس نیم خواب +
سر زلف پیچان چو مشک سیاه + وزو مشکبو گشته مشکوی شاه + مشکوی بالضم خانهٔ ملوک +
نیسان دلربا شه چنان مهربان + که جز یاد او نامدش بر زبان + در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان
واقع شده خان آرزو گفته که مهربان تصحیف است صحیح مهرشان است یعنی کسی که نشان و شوکت
حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت واضح + بمهرش شبی شاه در بر گرفت + ز خرمای شه
نخل بن بر گرفت + خرما کنایه از اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بارور شد خان آرزو
درین بیت اشارت بعمل گشتی خرما که از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند و از آن
بارور شود نموده + شد از ابر نیسان صدف باردار + پدیدار شد لولوی شاهوار + نیسان
ماه بهار است در زبان رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صدف شکم مادر + چو نه مه
بر آمد بر آن بستگی + بجنبش در آمد رگ رستگی + رستن بمعنی خلاص شدن + بوقت
ولادت بفرمود شاه + که دانا کند سوی اختر نگاه + ز راز نهفته شناسش دهد + وز آن
جنبش آرام جانش دهد + مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان است وقت زادن اسکندر
یا مراد از جنبش تولد اسکندر پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و تأمل هر دو تقریر
واجب است + شناسندگان برگرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از
ساز اسباب اختر شناسی است که اصطرلاب وغیره باشد + بسیر سپهر انجمن ساختند +
ترازوی انجم برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کزو
دیدهٔ دشمنان گشت کور + ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد
را خداوند زور گفته باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب است و آفتاب قوی تر ستارگان است
و کور گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گرائیده از علم
سوی عمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچهٔ گوسپند و برج حمل محل شرف آفتاب است و آفتاب
درین برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن
باغ و راغ میل کننده بود + عطارد بجوزا در آورد تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته +

در بعضی نسخ ز جوزا برون تاخته واقع است و معنی آن اینست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنی در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا که دو پیکر
برج سوم شرف گاه عطارد ست و ثور که برج دوم شرف گاه ماه و خانهٔ زهره پس بر طبق
نسخهٔ اول حاصلش آنکه در آن وقت عطارد در جوزا بود و ماه و زهره که سعدین سپهر اند در
ثور قران داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی مشتری
بقوس بود و زحل در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمت گران گشته خدمت
گرای + ششم خانه اشارت از جدی ست یعنی بهرام که آنرا مریخ گویند در جدی شرف داشت
و خدمت گاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور از و + چه گویم زهی چشم بد دور از و +
یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر را از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه گویم آفرین بر وی و
چشم بد دور از و باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال چنین + مراد
از باغ بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر ملک نام او ساختند +
در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا بدو داده خواهد کلید + از آن فرخی مرد اختر شناس +
خبر داد تا کرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد و برخند تخت +
بشادی گرائید زاندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پیروز بختی آن مه
مشک بوی + می و مشک می ریخت بر طرف جوی + ماه مشک بوی
عبارت ست از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف
سیاه + چو شد ناز پرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + ز گهواره
بمرکب آورد پای + شد از خیز مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و زر جعبه
تیر + کهی کاغذش بد هدف گه حریر + جعبه ترکش آورد در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع ست
کمان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست چه از چوبه تیر خواستن بمعنی یافتن تیر خواهد بود از
چوب و این مراد بیجا ست یعنی چون سکندر هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود
پس کمان از وی گرفت و تیر از ترکش زیرا که موسوم چنانست که تیر در ترکش باشد اگر چه حال
ترکیبش نیز متضمن دیگر بود لیکن نظر بر آنکه در ظاهر تیر در ترکش بود و در احاطهٔ تیر مقرر نموده

خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد و صحیح چنین است کمان خواست
از زوایه و ز جعبه تیر دو این بود و بمعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و
کمان خواست و حریر و کاغذ برای ورزش و مشق گذاردن تیر از چیزهای سخت
نشانه می سازند لهذا در مصرعه دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته پیکار شمشیر کرد +
ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد + رسته بالضم بالیده خان آرزو رسته ترا بضم را و سکون سین مهمله و
تای فوقانی بمعنی بالیده ترآورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار
در فعل نموده + وز آن پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت +
مراد از نشاط سواری نشاط ملک گیری است چه فوج کشی بدون سواری صورت
نگیرد + بیا ساقی آن راح ریحان سرشت + بمن ده که بر باد دم آمد بهشت + +
راح ریحانی نوعی است از شراب و خان آرزو بر باد دم بیای فارسی بمعنی
بسیار یاد آورده گفته + مگر زان می آباد کشتی شوم + وگر غرق گردم بهشتی شوم +
آباد کشتی تمام لفظ مرکب است بمعنی کسیکه کشتی او آباد باشد و چون پر می گشته
گاهی بسبب غرق گردد و می فرماید که ازین باک نیست چه درین صورت بهشتی خواهم شد

دانش آموختن اسکندر از نقوماخش پدر ارسطاطالیس

خوشا روزگارا که دارد کسی + که بازار حرصش نباشد بسی + الف خوشا برای کثرت
و الف روزگارا برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد
بقدر بسندش یساری بود + کند کاری از مرد کاری بود + بسند کفایت یسار ثروت یعنی
بقدر کفایت او را ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد + جهان میگذارد
بخوشنخوارگی + باندازه دارد تنگ بارگی + نه چندی که طوفان برآرد بجان + نه حرفی که
سختی رساند بجان + بیت دوم بیان مصرعه دوم بیت اول است یعنی رفتار خود را در
جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد + همه سختی از سستگی لازم است + چو در لشکنی
خانه پیه هیزم است + بعضی هیزم مخفف هیزدم را لغت گور دستانی بمعنی نعمت نوشته
و درینجا بمعنی دروازه است و این دو حرف را نزدیکی آنکه چون دروازه در لشکنی خانه پر از هیزم

چو در

یا بن تو دم انکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازهٔ شکسته خانه از هیزم آید پت درین صورت
تصدیعی که می‌کشی از جهت بستگی و مرغهٔ تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم مخفف
هیزدم با لازم بالکسر از آن صحیح شده که حرف میم از دل بسبب اتصال بکلمه است متحرک گشته
شل است و گشته پس بیمن کم وصل [illegible] + چنان زیر که از آن رستن سالیان + تراسود در
کس را بنا شمار زیان + خان آرزو گفته که سالیان جمع سالی است یعنی جز یکسال از آن
قرار یافته و آن وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه باشد و آن را جمع
سال گفتن صحیح نباشد اما بعضے جمع سال نیز گفته + گذارندهٔ درج دهقان نورد + گذارنده گا
را چنین یاد کرد + درج بالفتح دفتر و دهقان نورد ترکیب مقلوب یعنی پیچیده و مورخ
صفت درج و گذارندگان شرح کنندگان یعنی راویان + که چون شاه یونان ملک
فیلقوس + برآراست ملک جهان چون عروس + ملک فیلقوس بدل است از
شاه یونان + بفرزانه فرزند شد سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + گوهر ارجمند گوهر
بیش بها + چو فرزند خود را خردمند یافت + شد ایمن که شایسته فرزند یافت + ندارد
پدر هیچ بایسته تر + ز فرزند شایسته بایسته تر + نشاندش بدانش در آموختن + که گوهر شود
سنگ را افروختن + بلقوماجش آن کو خردمند بود + که ارسطوے دانش فرزند بود +
خان آرزو گفته که لفظ القوماجش یونانی است و در اصل بسین مهمله است و لقوماج بحذف
سین مخفف آن و بعضے این لفظ را بجای نام به نون هم گفته اند و صاحب موید این لفظ
را در ترکی آورده + بآموزگاری بدو رنج برد + در آموختش آنچه نتوان شمرد + ادبهاے
شاهی هنرهاے نغز + که نیروے دل باشد و نور مغز + زهر دانشے کان بود در قیاس +
درو کرد دانندهٔ معنی سپاس + برآراست آن گوهر پاک را + چراغ انجم که آراید افلاک
را + خبر دادش از هرچه در پرده بود + کسی کم چنان طفل پرورده بود + همه سال شهزادهٔ
تیز هوش + بجز علم را ره ندادی بگوش + به باریک بینی چو بشتافتی + سخن هاے
باریک دریافتی + ارسطو که هم درس شهزاده بود + بجد مست گری دل بدو داده بود +
هم درس هم سبق + هرانچه از پدر یافته اند و حتی + گذارش [illegible] لسان در وے

آموختی + چو استاد دانا بفرهنگ ورای + ملک زاده را دید بر گنج پای + یعنی چون استاد دانا
که لفظ ما جتش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا بر گنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد
بود + بتعلیم او بیشتر برد رنج + که خوش دل کند مرد را پاس گنج + پاس بمعنی نگاهبانی یعنی در
تعلیم او محنت بسیار کرد چرا که شهزاده گنج بود و شخصی که پاسبان گنج باشد خوش دل باشد +
چو منشور اقبال او خواند پیش + درو بست عنوان فرزند خویش + خان آرزو معنی آن
چنین نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارت ست از زائچه احوال او پیش سکندر
خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گزاری و مشیرے و مدبری او دران نوشت
پس سفارش ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضے ماحصلش چنان نوشته اند که هرگاه
زائچهٔ دولت او را از پیشتر دریافته بر ان زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرده که بیانش
می آید + بروزی که طالع پذیرنده بود + نگین سخن مهرگیرنده بود + یعنی در روزے
که طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخن ها دران روز تاثیر داشت و میتوان
گفت که معنی آن چنین باشد که در روزے که طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود +
بشهزاده بسپرد فرزند را + بپیمان در افزود سوگند را + که چون سر برآری بچرخ بلند +
ز مکتب بمیدان جهانی سمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان را بزیر نگین آوری +
همایون کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور
خدائی کنی + جهان در جهان بادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و
کشور خدائی سلطنت و جهان در جهان یعنی بسیار + بیاد آری این درس و
تعلیم را + پرستش نداری زر و سیم را + این بیت جزاے شرطیه است + نظر
برنداری ز فرزند من + بجا آوری حق پیوند من + حق پیوند بے واو عاطفه مراد از
نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندے که درباره ارسطو تابع است حق آن را فراموش
نسازی بلکه بجا آری + بدستوری او شو می شغل سنج + که دستور دانا به از تیغ و
گنج + دستوری رخصت چنانکه مشهور ست و بمعنے وزارت نیز توان
گفت و این لفظ فارسے الاصل یعنی ست + ترا دولت او را هنر یا ور ست +

هنرمند با دولتی درخورست + تو دولتی بیای نسبت یعنی صاحب دولت + بهنر هر کجا یافت
قدری تمام + بدولت خدای برآورد نام + دولت خدای یعنی خداوندی دولت
+ همان دولتی کارچندی گرفت + ز رای بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت
هر دو ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت بسبب آن ز بیت بادشاه بهتر باشد
همچنین دولتیکه ارجمندی یافت از رای دانشمندان + چه خواهی که بر مهر رسانے
سر + ازین نردبان باشدت ناگزیر + یعنی اگر می خواهی که برتبهٔ کمال برسی ازین نردبان
بر آسمان علو رتبت خواهی رسید + ملک زاده با او بهم داوری + پذیرفت کارے
بدر تهذیب + پذیرفتن کارے بیای مصدری یعنی پذیرفتن + که شاهی چو برمن
کند شغل راست + دریا او بود برمن اثر دگر خواست + تا بام سر از رای دیمان او + نبندم
کمر جز بفرمان او + سر انجام کاقبال یاری نمود + بران عهد شاه استواری نمود + چو
استاد دانست کان طفل خرد + بخواهد ز گردن کشان گوے برد + ازان هندسی حرف
شکلی کشید + که مغلوب و غالب بدو شد پدید + مشار الیه آن منشور اقبال ست که سابق
مذکور شد و آن عبارت ست از زائچه سکندر و ذکر احوال آینده او + بدو داد کین حرف
را وقت کار + بنام تو و خصم تو بر شمار + و در بعضی نسخ بجاے تو خود و هر دو جاے بواقع
است و این اصح ست + اگر غالب از دائره نام ست + شمار ظفر در سر انجام ست +
دگر زانکه تا غالبے در قیاس + ز غالب تر خویشتن در هراس + در آخر مصرعه ان آرزو
گفته که متعلق تا آنکه محذوف ست از جهت قرینه و مصرعه دوم جزاے شرط ست یعنی اگر
آگاهی دانی از اینکه تو غالب نیستی بحساب و قیاس که مقرر شده پس از کسی که غالب
تر از تو بوده باشد هراسان باش و هراس امر ست و لفظ در زائد از قبیل در خواست
+ شه آن حرف بستد ز دانائے پیر + نشد آن واورے نزد او دلپذیر + آمی آن حساب
مقبول طبع اسکندر افتاد + چو بر وقت آن حرف نبکماستی + زیر و زبری خود خبر داشتی
بدین گونه می زیست با راے و هوش + زهر دانش آورده دیگی بجوش + هم او همت
زیرک اندیش داشت + هم اندیشه زیرکان پیش داشت + یعنی همت و قصدے

در رشت که اندیشهٔ او مثل اندیشهٔ زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد
و اندیش امر بمعنی مصدر از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده + بفرمان کارآگهان
کارکرد + بدین آگهی بخت بیدار کرد + بخت مفعول کرد اے بخت را بیدار کرد و بیداری
بخت و دولت مندی باشد + هنرپیشه فرزند استاد بود + که همدرس او بود و همراه
بود + عجب مهربان بود برمرزبان + دل مرزبان هم بد و مهربان + خان آرزو گفته که ترکیب
توصیفی مثل روزبازار بمعنی قدر و قیمت و رواج و مانند مرغزار که بسکون غین ست همین
حکم ست و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و عجب که مرزبان را صاحب جهانگیری
که برائے معجمہ موقوف ست بضم آن گفته و این سهو ست زیرا که این لفظ نیز مرکب ست
از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی حافظ و بمجاز بادشاه را گویند در حق آنست که بان بمعنی صاحب
دست نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده همچنین بمعنی صاحب مهر +
نکردی یکے مرغ برباب زن + که ارسطو نبودی بروردے زن + باب زن سیخ و بعضے
گویند سیخ کباب و مراد ازین بیت آنست که درکارہاے سهل نیز بے مشورت ارسطو کار
نکردی + بچستی زند بیر او دور بے + بهر کار از و جست دستوریے + چو پرکار چرخ از برکوه و
دشت + برین دائره مدتی چند گشت + ملک فیلقوس از جهان رخت برد + بشاهنشه نو جهان
را سپرد + جهان چیست بگذر ز نیرنگ او + رهائی بجنگ آور از چنگ او + این بیت
مقولهٔ نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را می دانی که چیست از نیرنگ او پرحذر باش
و با او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو و چار میخ + تنے چند را بسته بر چار میخ +
شش پهلو نظر بجهات سته در بعضی نسخ شش شاخ واقع ست و این نیز نظر
بر جهات مذکور ست و چار میخ باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب آنست
یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار میخ ست و تنهاے چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعے از بند سخت ست که دست و پاے اسیران را
جدا جدا بان بندند + یکایک ورقهاے ما زین درخت + بریزد و فتد چون بود باد سخت +
یعنی یکایک را بمعنی هریک آورده + مقیمی نه بینی درین باغ کس + تماشا کند هریکے

یک نفس + وزوهردم از تو بری میرسد + یکی مے رود دیگرے می رسد + وزو یعنے دران
باغ + جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کاملے پی چه باید فشرد + کام ناکام بالضرور
خود کاملی خودغرضے یعنی جهان را بالضرور بدیگرے حواله خواهی نمود پس در لذت
دنیا خود کاملی نباید کرد + درین چارسو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خودکامه نیست +
بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه دوم دیگرے هنگام پس لفظ خودکامه نیز براے قافیه
بیے ها و با ها بدو طریق آمده و در او اخر این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان و جانه
وخان وخانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعے نیست که درانجا کیسه بر نباشد + بدام جهان
هستی ازدام او + بده وام او رستی ازدام او + قرار ازدام جهان وابستگی تعلقات
ست واداکردن وام عبارت ازگذاشتن تعلقات ست حکایت بر سبیل
تمثیل شبے نعل بندی و پالان گرے + حق خویش می خواستند از خری + خراز پاے
رنجیده و پشت ریش + بگفکندشان نعل و پالان به پیش + شان بمعنے ایشان یعنے
در پیش ایشان افگند + چو ازدام وارے خرآزاد شد + برآسود و از خویشتن شاد
شد + این هر سه بیت بطریق تمثیل ست + تو نیز اے بخاکی شده گردناک + بده دام
بیرون چه ازدام خاک + یعنی تو هم مثل آن خر که در تعلقات دنیا فرو رفته دام او که عبارت
از تعلقات کثیف ست بده و ازدام او خلاص شو + بیا ساقی ازخود رهاییم ده + زرخشنده
مے روشنایم ده + مے کو زمحنت رهائی دهد + بآزردگان مومیائی دهد + نشستن
سکندر برتخت فیلقوس بپادشاهی سخن سنجی آمد ترازو بدست + درست
زراندوده را می شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت از میزان ست که علم عروض
باشد و درست زراندوده سخن ناسره و می شکست یعنی عیب می کرد یعنی شاعرے
عروض دان پیدا شده بود که شعرهاے ناقص را عیب گیری نمود و خان آرزو گفته که درین
صورت معنی ابیات ربط با خود ها ندارد پس صحیح آنست که در اصل چنین باشد بدستے
زراندوده می شکست + و معنی این نسخه آنست که پیشتر سخن سنجی پیدا شده بود که ترازو بیک دست
برداشت و بدست دیگر زراندوده می شکست یعنی در ظاهر سنجیده می گفت و از باطن خبر نداشت

که خالص ست یا غیر خالص و درین تقدیر بیت آینده مربوط می شود + تصرف دران سکه نگذاشتم +
گزان سیم و زر زر خبر داشتم + نگذاشتم ای نکردم و سیم و زر زر مغشوش و درین بیت در بیان
خوش خوئی و عیب پوشی خود ست یعنی من تصرف دران سکه نکردم زیرا که از نیک و بد آن کماینبغی
اطلاع داشتم پس اگر تصرف می نمودم عیب او ظاهر می شد + گر انگشت من حرف گیری
کند + ندانم کسی کو دبیری کند + مصنف می گوید که این کار مخصوص باوست زیرا که اگر
انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نتواند بر داشت + و لے
چون قوی دست شد پشت من + نشد حرف گیر کس انگشت من + نه بینم به بدخواهی اندر
کسے + که من نیز بدخواه دارم بسی + یعنی آن بدخواهان آخر بر من هم خواهند خندید + ره من
همه زهر نوشیدن است + هنر جستن و عیب پوشیدن ست + مراد از زهر نوشیدن
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم میندرست + بدان ره که خود رانمودم نخست +
قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که برتابد آسیب آزرم را +
دباغت بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ آسیب و آزرم بواو عطف واقع ست
و معنی آن بعضے نیک بدگرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها معنی خشم و غضب آورده و بعضے
آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار + کزین ره نگردم سر انجام کار +
گزارای نقش گزارش پذیر + که نقش از گزارش ندارد گزیر + نقش شرح کنندهٔ قصه و
گزارش پذیر قابل بیان و مصرعهٔ دوم آخر بیت جمله معترضه + چنین نقش بندد که
چون شاه روم + بملک جهان نقش بر زد چو موم + نقش بر موم درست می نشیند + و نایه
ز عدلش پر آوازه شد + بدو تاج و تخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود +
نمود انچه آرایش پسندیده بود + همه عهده دیرینه برجاے داشت + عمل هاے پیشینه
برپاے داشت + بدارا همان گنج و زر می سپرد + بران عهد پیشینه پی مے فشرد +
آن خراجے که معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران ملک فیلقوس + نشد کس
دران شغل با دیو شموس + شموس بالفتح سرکش و متمرد و دران شغل یعنی در اشتغال
بادشاهی او + کجا بود از پدر دوست انگیزتر + بدشمن کشے تیغ او تیزتر + کاف در

ادل همراه معامله دوست انگیز سرفراز کننده دوست + چنان شد که بازور بازوی او +
نه سنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که لفظ زور را بسوی بازو مضاف
نباید خواند وفاعل نسنجید همان بازوست یعنی سکندر آنچنان شد که بازوی او
در زور کسی را هم سنگ وهم قوت نیافت تا بسنجید و در بعضی نسخ بجای نسنجید بجز بید واقع
است درین صورت زور و بازو مضاف ومضاف الیه خواهد بود ومعنی بیت واضح + چو در
زور پیچیدی اندام را + گره بر زدی گوش ضرغام را + ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده
یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره زدی درین بیت هم تعریف زور دست
وهم بیان شجاعت + کباده زه چرخ کمان ساختی + بهر گشتنی تیرے انداختی + کباده
بالفتح کمان نرمی که برای ورزش تیر اندازی سازند و تحقیق عام ست از آنکه برای
مشق زور یا مشق تیر اندازی بود و غایتش آنکه برای زور حلقه آن از زنجیر باشد و کمان
آن همچنان نرم که در تیر اندازی باشد وگشتنی در مصرعه دوم بکاف فارسی و یای
مجهول یعنی بهر گردش تیرے می انداخت و چون در حالت گردیدن انداختن تیر صعب
است لهذا در مقام تعریف گفته و اکثری کشتنی بکاف تازی و یای معروف بمعنی
واجب القتل و شکار گرفته و این بعید ست + بنخچیرگه تیر کردی نثار + زگور و گوزن
نرفتی شمار + آهی در شکارگاه تیر ان می نمود و از گور و گوزن حساب نگرفتی + ربوده از
دلیران تو ناتری + سر زیرکان شد بد ناتری + سر بمعنی سردار و ناتری بیای
معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشکناب + از آفتاب
مراد رخساره و قلم راندن نوشتن یعنی چون بر چهره سکندر خط نمودار گردید گویا که آن
جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته + سواد حبش را
ورق ریخته + ورق ریختن بمعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بر شکل جدول
بر صفحه رخسار سکندر پیدا شده بود سواد حبش یعنی سواد این ملک را خجل کرده +
حساب جهان گیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش + زبون
مطیع و ناچیز + همش هنوز از دل بود هم زور دست + بدین هردو بر تخت شاید نشست +

مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیراکه حجت کشورخدائی همین ست + بهرکار کوجست نام آوری
فلک نیز دادش دران داوری + همه روم ازان سبز نوخاسته + بریحان سرسبز
آراسته + اضافت ریحان باراسته + آزو بسته نقشی بهر خانهٔ + رسیده بهر کشور
افسانهٔ + یعنی در هر خانه ازو نقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند
و افسانه می خواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا و سلاطین تصنیف سازند +
گهی راز با انجمن می نهاد + که از راز انجم گره می گشاد + یعنی گاهی با دانشمندان محفل
در امور مملکت تدبیر کردی و گاهی در علوم نجوم و هندسه و آثار حل مشکلات کردی + بانبوه
می باجوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم از مردمی + که آید
در اندیشهٔ آدمی + یعنی با مردمان از سخاوت و جوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال
کسی نگذرد + باز زدن کس نیا درد رای + برون از خط عدل ننهاد پای خط یعنی حد
+ بباز ارگانان رها کرد باج + نخست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم بر
گرفت + ز بی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم
ظلم و خلاف عدل است و اگر بمعنی مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم
نامربوط می افتد یعنی از دیوان فرارعان باز خواست بی موجب که متعدی بظلم باشد نه نمود و
از مفلسان بالکل معاف کرد + عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل می
نشاند + ای شهرها نو آباد کردی و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل می کاشت
بهر ناحیت نام دادش رسید + بمصر و حبش بوی باغش رسید + ای داغ بندگی ؛ و
بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل در مصر و حبش رسید + گشاده دو دستش چو
روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش + مراد از درخش برق ست یا آتش
یعنی همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت + ترازو خود آن به که دارد
دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هر آن کار کاقبال را در خورست + باآهن
چو آهن بزر چون زر است + یعنی هر کاری که اقبال را سزاوار بود سکندر در ان کار سعی
آهن آهن بود و بجای زر زر + چنان دادگر شد که هر مرز و بوم + ز نوی در استان

نکای خوشا شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه بود + سکندر به
تدبیر دانا وزیر + بملم روزگاری شد آفاق گیر + کم روزگار راے درانداک مدت + وزیرے
چنین شهریارے چنان + جهان چون نگیرد فرازے چنان + همه کارشاهان گیتی تیره +
ززاے وزیران پذیرد شکوه + ملک شاه محمود و نوشیروان + که بردند گوے
از همه خسروان + پذیرایے پند وزیران شدند + که ازجملهٔ دورگیران شدند + شه
ما که بدخواه را کرد خرد + به راے وزیر از جهان گوے برد + مرادتر اگر شود
پاے سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پاے
لغز + که گردد سه ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندے برسد که ملک
تباه شود + چو باشد کند چشم بد بازئے + کند دیو با فتنه انبازئے + یعنے هرگاه
چشم بد بشاه برسد دیو با فتنه اتفاق کرده درصدد خرابی ملک درآیند + جهان
دادخواه است و شه دستگیر + ز داد و زبا شد جهان را گزیر + جهان را به صاحب
جهان نور باد + دران داوری چشم بد دور باد + صاحب جهان به فک
اضافت صحیح ست + بیا ساقی آن شربت جان فزاے + بمن ده که دارم غمے
جان گزاے + یعنے گزندهٔ جان + مگر چون بدان شربت آرم نشاط + غمے چند
را در نوردم بساط + در بعضے نسخ بجاے مگر که چون سن واقع است
تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر + چو صبح از دم گرگ بر زد زبان +
بگفتن درآمد سگ دیدبان + دم گرگ بضم دال یعنی صبح کاذب و آن را
بعربی ذنب السرحان گویند وجه تشبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب
عمودے سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت وارد بدم گرگ و برزد زبان بمعنے
پیدا شد + خروس غنوده فرو کوفت بال + دهل زن بزد بر تبیره دوال + تبیره
بالفتح دهل باریک و در رشیدی بمعنی دهل و طبل آورده + من از خواب آسوده
برخاستم + بجوهر کشی خاطر آراستم + جوهر کشی کنایه از سخن گفتن + طلبگار گوهر که کانی
کند + به پندار دامید جانی کند + در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درین صورت

اضافت باونی مناسبت خواهد بود یعنی پیداست وگمانی که بسبب امید بهم میرسد قان ازرد
گفته که این اضافت چندان چیست نیست پس بهتر بواو عطف باشد و پیدا از بالکسر توقع
وگمان وجان کندن مشقت ومحنت بسیار نمودن ست + بخوننابه لعلی که آرد بچنگ + پشیزه
کند بادل خاره سنگ + خوننابه مشقت ودر بعضی نسخ این بیت ما قبل بیت گذشته است
پس لفظ که بمعنی هر که باشد تا فاعل فعل از دهر سد ودر بعضی نسخ بجای آرد آید واقع
است ومعنی آن تکلف بسیار می خواهد ودر توجیه اول بای خوننابه برای سببیت
یعنی بعد خوننابه خوردن وبسبب محنت کشیدن هر که لعلی از کان بر می آرد با خاره سنگ
جنگ دارد ودر بعضی خونناب لعل سرخ را گفته اند یعنی غالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل
قیمتی بچنگ آرد + چه پنداری ای مرد آسان نیوش + که آسان برآرد در توان کرد گوش +
یعنی ای مرد آسان نیوش ترا گمان است که گوش پر از در کردن آسان ست و غافل
از آنکه گوهر از محیط اعظم بعد دشواری بدست آرند + گر انجیر خور مرغ بودی فراخ + نماندی
یک انجیر بر هیچ شاخ + این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس از دولی قلم
ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست بعضی معنی آن چنین بیان نموده اند که انجیر میوه مشهور
دانزا ور ای زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیرا که لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپد و زاغ
چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ ویا بر خاک مالد ویا به آب بشوید و مضمون این بیت تمثیل ست
به میوه سخن + گذارنده پیکر این پرند + گذارش چنین کرد با نقش بند + پرند اشارت
بکتاب ونقش بند کنایه از خود + که چون بامدادان چراغ سپهر + جمال جهان بر افروخت
چهر + چراغ سپهر آفتاب + بجلوه برآورد خورشید دست + عروسانه بر کرسی زر نشست +
دست اینجا بمعنی پنجه مناسب ست چه پنجه خورشید شهرت دارد و کرسی زر کنایه از
صبح باعتبار شفق + سکندر بآئین شاهان پیش + بر آراست بزمی در ایوان خویش +
غلامان گل چهره دلربای + کمر بر کمر پیش خسرو بپای + کمر بر کمر عبارت ست از قرب
یکدیگر دبا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی فوطه است و کمر دیگر بمعنی میان +
گهی باده میخورد دریا دلی + گهی گنج میریخت بر رود می + عروازگی باد شاه بزرگ

که عبارتست از پدر یا جد سکندر و دقان آرزو گفته که اگر یکی از سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین فرموده + نشسته چنین چون یکی چشمه نور + که آواز داد آمد از راه دور + در عامه نسخ لفظ چنین دارد قسمت و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و ملتش با چهره درخشان و دست فیضرسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوشش خورد و دقان آرزو گفته صحیح آنست که چنان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع و حال سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر رسید + خبر برد صاحب خبر نزد شاه + که ستمدیده را داد خواه + تظلم زناندبر شاه وردم + که بر مصریان تنگ شد مرز بوم + تظلم فریاد کردن یعنی داد خواهان پیش اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شد رسیدند + چندان سیاهان زنگ + که شد در بیابان گذرگاه تنگ + سواد جهان انجنان در نوشت + که سود ابر آمد بران کوه و دشت + سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انواع نشستگاه دارد باین اعتبار آنرا سواد جهان گفته که بسیار خوش هوا ست حاصل آنکه زنگیان مصر را انچنان بی سپر کرده اند و در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای تاریک می نشانند که او در تاریکی خوش آید حاصل آنکه از آن لشکر زنگیان نواحی مصر انچنان تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته است بیابانیان چو قطران سیاه + ازان بیش کاندر بیابان گیاه + قطران بالفتح جامه سیاه و درختان و بچه بر شتران سرگین مالند و پارسیان کتران گویند و در رشیدی کتران و کتیران بیا صمغ سرو کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه میشود و آتش در ان زود می گیرد + چو کوسه همه پیر کودک سرشت + بخونی بر وند از چه هستند زشت + کوسه با واو مجهول بی ریش و در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت در قست دقان آرزو گفته که اگرچه نسخه دوم من حیث المعنی درست ترست لیکن تکرار لازم میشود و بعضی نسخه اول آنست که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الاوضاع اند که بمقتضای خود کار

نمیکنند و می تواند که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد پس پیر مطلق کوسه باشد و چون
کودک نه رشته رو باشند زنگیان را بدان تشبیه داده و مراد از کودک مزاجی شغلی و بیخردی است
و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند اگر چه زشتند در صورت + نه رو سیه که
پیدا کند شرم شان + نه بر هیچ کس مهر و آزرم شان + یعنی چنان کسی صاحب حشمت و
رعب نیست که ایشان از وی شرم دارند و باک کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند + همه
آدمی خوار و مردم گزای + ندارد در این داوری مصر پای + یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزا
اند اهل مصر در این داوری مجال مقاومت ندارند + گر آید بیاری گری شهریار + وگر نه
بتاراج رفت آن دیار + مگر مخفف اگر شرط و جزا محذوف است ای اگر بادشاه بیاری
آمد فبها و گر نه ملک ایشان بتاراج رفت نزد بعضی اهل تدقیق بتحقیق پیوسته که جائیکه اگر دو گر
متقابل واقع شوند حذف جزا جائز است بقرینه + مصرع ثانی ترجمه ماند شده مردم + که از بیداد از آن
کوره آتش چو دود + کوره آتش بفتح کاف و ضمانت صحیح است چنانکه سابق گفته شد + ز جمعی
چنین دل پراکنده ایم + دگر علم شاه رهست تا بنده ایم + شه داد گر داد در دین پناه +
چو دانست کآورد زنگی سپاه + هراسان نشد از لشکر بیقیاس + نباید که دانا بود
بی هراس + مصرعه اخیر مقوله نظامی است + ارسطوی بیدار دل را بخواند + وزین در بسی
قصه با او براند + بیدار دل هوشیار و در بعضی باب + وزیر خردمند پیروز رای + به پیروز
شاه شد رهنمای + که بر خیز و بخت آزمائی مکن + هلاک چنین اژدهائی مکن + که بخت آزمائی
بیای مصدری و اژدهائی بیای نسبت و می تواند که یای اول معروف و یای دوم
مجهول باشد لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + برآید یکی کاری از دست
شاه + که شه را قوی تر کند پایگاه + بعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین است یعنی یقین است
که از دست شاه کاری خواهد برآمد که بادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر و آن ناحیت
رام تو + بر آید بمردانگی نام تو + دگر دشمنان را در آری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن
هلاک + سکندر بدستوری رهنمون + ز مقدونیه بر در آمد برون + یکی لشکر انگیخت از ترگ
و تیغ + فروزنده بر قش برآمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه

آهنی که خود نیز گویند بود از کلام دکابر بکاف تازی معلوم می شود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر یعنی لشکر می مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و لمعات تیغ مشابه برق بود + ز دریا سوی خشکی آورد رای + دلیلش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال سکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی کمر کرده سخت + و در بعضی نسخ بکین خواه در قعست و این وقتی درست شود که کین خواه بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه + دو لشکر برابر شد آراسته + شد آن رزمجا پاک برخاسته + پاک یعنی تمام + ز نعل ستوران پولاد میخ + زمین را ز جنبش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نوبدان یافته شده و نوید بفتحتین بمعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده ز بس نعره کامد برون از کمین + فرو رفت آسمان در زمین + در گرز گران سنگ چالش گران + شده ماهی و گاو در اسر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمه چال که امرست از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت مشترک در فارسی و هندی ست و توافق این دو زبان بسیارست + ز شوریدن بانگ چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو بر جنگ شد ساخته سازشان + گریزنده شد دیو از آوازشان + بجائی گرفتند جائے نبرد + که گردی ز مردم برآورد گرد + یعنی زرگو کرد دے آب تر + هوا سے زدودز رخ جگر تاب تر + نه آسیلے در دسر و جز زهرناب + نه مهربے درد گرم جز آفتاب + مراد از زهرناب آب تلخ که مثل زهر باشد یا آب ہائے شور نسبت باب شیرین + ز تنین بغور آمده غارها + در و فتنه سا زور بازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگ ست یعنی غارها در ان سرزمین بسبب آمد و رفت تنین که عبارتست از اژدهاے کلان بغور آمده بود یعنی غار ہے

پیدا شده بود درمان غارها فتنه و آشوب به رونق بود دلیخانه خون ریزی و کشندگی بود در ان جای غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جانب تاختند + غول بواو معروف دیو و در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مضاف غولان را باید خواند و فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو غولان بهر اطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه از کمین + کوهه بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان الف و نون یعنی گاوی که در زمین است چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق رسید صورت کوه و گاو زمین بهم رسانید و آنزا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب ست از کمین گاه بر آمد + بر آفاق شد گاو گردون دلیر + بر آمد ستاره چو دندان شیر + گاو گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از ناف خود عطرسائی گشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از عطرسائی سیاهی شب است از ذات خود سیاهی را اظهار کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد و خان آرزو گفته که گشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی شب از ناف خود مانند عطر چیزی نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه میباشد پس مراد از چیز عطرمانند که مشک بود ظلمت شب است و زیور روشنائی نهادن کنایه از دور کردن نور ست + برون شد یزک دار دشمن شناس + یتاقی کمر بسته بر جای پاس + یزک بفتحتین فوج هراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر گردد برای محافظت و یتاقی منسوب به یتاق بمعنی پاس و مراد بیت آنست که قومی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر بر آمدند و گروهی نگاهبانی و پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس صفت یزک دار ست و اگر ترکیب اضافی باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و دوم بهتر ست

+ ستاره ورا آمد تابندگی + بر آسود خلق از شتابندگی + بیک جا سپه روم و هم زنگبار +

فرو مانده رومی و زنگی بکار + درین بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در یک جا چه در شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت خود رومی و زنگی در ان حیران بودند

که رومی و زنگی چه قسم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته * بیا ساقی آن می که رومی وش ست * بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست * مگر با من این بی محابا پلنگ * چو رومی و زنگی نباشد دورنگ * محابا بالفتح در اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یا روزگار یعنی از ساقی شرابی که بسرخی و سپیدی چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی بی غم ست تا که با من این زمانهٔ غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد پیغام فرستادن سکندر بشاه زنگبار و جواب یافتن ازو فریبنده راهی شد این راه دور * که بر چرخ هفتم توان دید نور * یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده است و آدمی را فریب می دهد چرا که نوری که درین راه است و بسبب آن درین راه رفته می شود در آسمان هفتم ست و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزی که اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید * درین ره فرشته زره میرود * گر آید یکی دیو ده میرود * در عامهٔ نسخ در مصرعهٔ دوم کاف ست و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح گر است که ناسخین از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت بیان فریبندگی روزگار ست پس می گوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بد می شود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبه ده رسید * بمعیار این چارسو رهروی * نسنجد دو جو تا نه دردی جوی * معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم در اضافت معیار اضافت ظرف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چارسو ست هیچ رهرو و سالک بقدر دو جوی نمی سنجد تا دقیقهٔ یک جو از ان دروی نه نماید * قراضه قراضه ربایند نخست * ربایند ازو چونکه گردد درست * قراضه ریزهٔ زر یعنی کم کم بهم میرسانند و چون بسیار می شود ستانند یا از ایشان تمام می ستانند * بجو می ستانند زدهقان سیر * بمن می فرستند بدیوان میر * کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار جو جو جمع می کنند از دهاقین سیر بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال نمی نماید و غرض ازین کج طبعی و بد نهادی ارباب دنیاست

+ عذر من رخت این همرهان دور باد + زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همراها
بد از من دور باد و زبان من باین سخن ها یعنے گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا
معذور دارید با دچه باضطرار از زبان صادر می شود پس لاچارست بگفتن ازین سخنها
ازین آشنا روی بیگانه خوی + دو دو دلی به بین یک زبانی مجوی + دو روئی نفاق
یک زبانی یگانگی + دو سوراخ چون روبه حیله ساز + یکی سوے شهوت یکی سوے آز
تشبیه روبه تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینه مقام محذوف ست یعنی اینها
سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد و سوراخ اینها یکے شهوت که فرج باشد
یکے سوراخ آز یعنے حرص و آن عبارت از دهان ست + ولیکن چو کژدم بهنگام جوش
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش + هستند را کی نظر بر دو سوراخ ست متعلقا دالا
ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ
گوش هستند که کژدم اینها ندارند و کورے عقرب مشهورست و ذکرهم ظاهر باشد + گزار
کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین باز گفت + تاریخ دهقان روایا
معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چینی زمین بر ابرشس نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نها
مراد از شاه چینی آفتاب و ابرشس کنایه از روز و از زنگی شب مراد و از نعل
در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی آفتاب بر آمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر
کمین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون نشاند + مراد آنست که سپهر
کمین یعنے از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و بسبب این جهاندن ستاره مهره
خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون افگندن کنایه از باختن ست
و این رسم نرد بازان ست که چون بازی حریف را گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف
افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکر شکن + کشیده چو انجم بسے انجمن +
جهان از پهلوانان لشکر شکن انجمنها آراسته داشت همچو انجم و غلب که مضمون بیت
باشد از مضمون بیت سابق + از آئینه پیل و زنگ شتر + صدف را شبیه رسته
بر جاے دُر + آئینه پیل قطعه آهنی سطح ست که در برگستوان پیل نصب کنند و آن

آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد چنانچه در گلوهای اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی آن قدر آئینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها هوا نیز آن قدر گرمی پیدا شده بود که صدف مروارید صورت شبه که سنگی است سیاه بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه و زنگها آب گوهر مایه نمانده بود و بعضی گویند که غرض شیخ بیان ازدحام ست لفظ یعنی آئینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که بیک جا بهم برآمده بود

سیاه بمنزله شبه می نمود + ز پویه که پی بر زمین می فشرد + در اندام گاو استخوان گشت خرد + مراد از پویه رفتارست و نسبت پی بر زمین فشردن از عالم استعاره است و این هر نهایت خوبست در استعاره و همین طور را مولانا نورالدین ظهوری اختیار نموده جمعی که ازین معنی غافل اند درینجا می گویند که اگر پویه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشرد مفقود ست پس پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + ز نوبت جهان را پرآوازه کرد + ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده + برآراست لشکر به آئین روم + چو آرایش نقش بر مهر موم + ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان + زبان آور فصیح و مهربان یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی و دانش پرست + به تیر و بشمشیر گستاخ دست + گستاخ دست چابک دست + سخن پروری طوطیا نوش نام + کشیده دمش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای مردم فریب + ز نیوشندگان ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب حد احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم پیام آوری + بر خویش خواندش ز نام آوری + بفرمود تا هیچ نارد درنگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند بدو بیم شمشیر شاه + مگر بشنود باز گردد ز راه + بزنگی زبان ره نمونی کند + که آهن در آتش زبونی کند + یعنی طوطیا نوش که داناست زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی مے کند و آهن اشارت از زنگیان و آتش کنایه از رومیان + جوان مرد گل چهره سرو بن + ز رومی بزنگی رساند این سخن +

از رومی مراد اسکندر و از زنگی بادشاه زنگ + که دارنده تاج و شمشیر و تخت +

روان کرد راهیت به فیروزی بخت + جوان دولت و تیز گردن کش ست + که چشم سوزنده چون
آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور
اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران
کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت باریک ست نصب کند و بدوزد و در بعضی
نسخه + بدوزد سر مور با تیر مور + واقع ست درین صورت تیر مور نوعی از پیکان ست و بعضی
سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او چون کمان بدست گیرد و در آن
راه جواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق نتواند بر داشت + چنان به که با او
مدارا کنید + بنالید و قدر آشکارا کنید + یعنی چنان بهتر ست که با چنین شاهی ذی شکوه
آشتی کرده طریقه عجز و عذر پیش آرید + نباید که آن آتش آید بتاب + که نه نشیند آنگه بدریای
آب + یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا پذیرد
ای آن وقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح و جنگ آزمود + ز جنگش زیان دید و از
صلح سود + جهان یعنی اهل جهان + بمهرش سر دان باید افگندن + مبارک نشد
کین از خواستن + شه زنگ چون گوش کرد این سخن + بپیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه
شاه زنگ بمار کهن و پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری + دماغش ز گرمی در آمد بجوش +
بر آورد چون رعد غران خروش + آتش دماغ او از گرمی آتش خشم بجوش آمد و به تندی
تمام مانند تندر بانگ بر زد + بفرمود تا طوطیا نوش را + کشند و برند از تنش هوش را +
کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید + ربودندش آن دیوساران ز جای +
چو کهربا برگ سا مهره کهربای + دیوسار مرکب ست از دیو و سار که حرف نسبت ست چنانکه
سرسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سر ست و الف در ان زیاده مانند گرد و گار و
کردگار و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر دهان آدم و گفته که آن خطا ست چه سگ
سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که صورت سگ و گرگ داشته باشند
و تشبیه تیر نوعی از نسبت ست + بریدند در طشت زرین سرش + بخون غرق شد نازنین
پیکرش + و در طشت سر بریدن رسم ولایت ست + چو بر خون شد آن طشت زنگی چه گرد +

بخوردش چو آبی د آبی نخورد + آب بخوردن کنایه است از فرو نشستن خشم که خوردن آب خشم را
فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند + کسانی که بودند با او براه + شدند آب در دیده
تا پیش شاه + شدن دریجا بمعنی رفتن ست و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست
از ضمیر شدند + نمودند کان رومی خوب چهر + چه بد دید از ان زنگی سرد مهر + سرد مهر کم مهر
یعنے ماجرای کشته شدن طوطیا نوش پیش سکندر نقل نمودند + شه از مهر آن سرو سمشاد رنگ +
چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ + خدنگ آتشین چوبیست سبک که از و تیر سازند
و باندک گرمے آتش او را بسوزد + بخون ریختن شد دل انگیخته + ز خون چنان بیگنه ریخته +
یعنے بخون ریختن زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ یکبارگی + چو دیدند
ز ان گونه خونخوارگی + یعنے در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس
خونخوارگی زنگیان + سیاهان بدان کار دندان سفید + ز خندان لب رومیان ناامید +
دندان سفید خوش حال و خندان + شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن لحظه
میر و که خندان بود + این بیت متعلق ست بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان
یعنے فرح ایشان موجب زوال ست مانند شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست
و چون تمام دندانها ی خود که عبارت ست از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید
همان وقت تمام می شود و بعضے از دندان سپید صبح اراده نموده که موجب انعدام شب
است + سکندر باهستگی یک دو روز + گذشت از سر خشم اندیشه سوز + آهستگی تحمل و
دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یک دو روز در جنگ توقف نمود + شب
آهنگ چون برزد از کوه دود + بر آهنگ شب مرغ دستان نمود + در بعضے نسخ برزد ست
بیاے موحده و در بعضے سر زد بسین در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود نباشد
و مراد از شب آهنگ شب چه قسم خواهد بود ظاهرست آهنگ قلب شبانگاه است
و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوے دود لازم ست و مراد از شب آهنگ ستاره
سحری ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند + چو آویخت هندوے
چرخ از کمر + بهار و نے شه جرسهاے زر + پیش خان آرزد همین نسخه که مذکورست صحیح ست

تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و بهارونی جرس بستن کنایه از ایستاده بودن نجدست
و هارون پیشک را گویند + جلاجل زنان گفت هارون شاه + که شه تاجور باد و دشمن تباه +
چونکه هارون اکثر جرس مے بندد کهند اجلاجل زنان گفت و دعا هم لازم ایشان ست
+ طلایه برون شد بره داشتن + تیاے نوبت نگه داشتن + طلایه بمعنی هراول
فوج و دیدبان لشکرست و در عربی طلیعه گویند پس می توان گفت که اصلش عربی ست
که در فارسی تصحیف نموده طلایه می گویند و مراد از ره داشتن نگاهبانی فوج ست
و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نه آرند + وگر روزگار ورد گردون شتاب +
برون زد سر از کنج کوه آفتاب + بعضے گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ست +
بغرید کوس از در شهریار + جهان شد چو بانگ جرس بیقرار + یعنی آواز نقاره از درگاه
اسکندر برآمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد + تبیره زن از خارش چرم
خام + بلیشه در افگنده شب را لگام + تبیره زن عبارت از نقارچی و بلیشه
بباے موحده و یاے مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بد نعل را بر لب
پیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش
آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام
بدلگام بوده مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب + درآمد بشورش
دم گاودم + بخنبک زدم خام روئینه خم + دم بفتح نفس گاودم کرناے خرد
خام روئینه خم چرم کوس روئینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده
صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب و نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز درینجا درست
می شود یعنی چون آواز گاودم در شورش درآمد چرم نقاره روئینه نیز بآواز درآمد و خان آرزو
گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که
نا واقفان بتصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش درآمد
و روئین خم که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بخای معجمه بمعنی پوست نقاره
بود اگر بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین سیست

در کتاب قاموس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و
می توانند که طاس در وئینه خم بواو معطوف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز
خواهد بود که همراه نقاره نوازند + ترازوی پولاد سنجان بمیل + ز کفه بکفه همی راند سیل +
ترازوی پولاد سنجان عبارتست از نیزه بازی مبارزان و کفه بفتح و کسر پله ترازو و میل
توجه نمودن بطرف پستی چنانکه قضا بطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد بر اے
کثرت زور یعنی نیزه مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود
می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون مے راند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو
مے گذشت + سنان سر خشت خفتان شگاف + فرو رفته از فلکه پشت ناف + خشت
نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و خفتان
بالفتح چلته و فلکه چرخه ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ گوشت پشت
است که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان می گذشت + ز تاره دره گو
ناوک بیدبرگ + قواره قواره شده درع و ترگ + مراد از قاروره ظرفی ست که دران بارود
کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناوک نیزه خرد و بیدبرگ نوعی از پیکان که صورت
برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی حقه های آتشی و ناوک وغیرها که درع
پاره پاره شدند + ز هر اے حمله زهر اے تیغ + شده آب خون در دل تند میغ + و درین بیت
در نسخه هست یکی زهرای حمله دوم زهرین حمله اول مشهور ست و معنی هر در ترکیب بمعنی ترس
و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را بسند آورده و بعضی آواز مهیب سباع و دد و وحش
نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و در عربیه بمعنی آواز سگ و لفظ هرا
در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که یرا بیای حطی آشوب و جوش و هرا بمعنی لمعات
شمشیر ست و در کتب لغت باین معنی دیده نشد و معنی بیت آنست که از ترس حیله و درخشیدن
شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده + چو لشکر بلشکر در آمد در روی + مبارز برون آمد از هر دو
سوی + بسی یک بدیگر در آویختند + بسی خون که از هم فرو ریختند + سبق برد بر لشکر روم زنگ +
چو بر گور پے بر کشیده پلنگ + سبق بردن پیش دستی نمودن گور پی بر کشیده •

بپای فارسی وسکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن که موجب حرکت ست برآورده
باشند + خرابی درآورد زنگی بروم + ز هر بومی افغان برآورد بوم + بوم اول زمین و دوم
دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم با بانگ بلند گفت + که رومی تبرسید
ازان پیش خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد + پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد
بطور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا
به پیش خورد تعبیر نموده + درافگند خون دلاور بجام + بخورد از سر خامی آن خون خام + خامی
نادانی و خام خالص + چو زنگی نمود آن چنان بازی + ز رومی نیاید عنان تازی +
عنان تازی جرات + بد است سالار لشکر شناس + که در رومی اندر ز زنگی هراس +
چو لشکر هراسان شود در ستیز + سگالش نسازد مگر بر گریز + وزیر خردمند را خواند پیش +
خبر دادش از راز پنهان خویش + که بد دل شدند این سپاه دلیر + ز شمشیر نا خورده گشتند
سیر + به لشکر توان کرد این کارزار + به تنها چه برخیزد از یک سوار + لفظ تنها درین مصرعه
بمعنی تن تنهاست که عبارت ست از ذات سوار + ازان خوردن طوطیا نوش گرد + همه لشکر
از بیم خواهند مرد + گرد بالضم پهلوان + کند هر یک آیین ترس آشکار + نیاید ز ترسندگان
هیچ کار + چو بد دل شد این لشکر جنگ جوی + بیار آب و دست از دلیری بشوی +
دست شستن نا امید شدن + همه زنگیان چیره دستی کنند + چو پیلان آشفته
مستی کنند + چه دستان توان آوریدن بدست + کزان زنگیان را درآرد شکست +
دستان بمعنی مکر و فریب + برانداز رایی که یاری دهد + وزین دشمنم رستگاری
دهد + وحشت اضطراب + جهان دیده دستور فریاد رس + گشاد از سر کاردانی
نفس + نفس گشادن بسخن آمدن + که شاها خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن زبون
تو باد + جهان داور آفرینش پناه + پناه تو بادای جهان گیر شاه + در بیت اخیر از
مجموع مصرعه اول باری تعالی مراد ست + بهر جا که روی آری از کوه و دشت + بهی یادت
از چرخ پیروزه گشت + سیاهان که ماران مردم زنند + نه مردم همانا که اهرمنند + مردم زن
بمعنی کشنده مردم و مار بدینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدم

ستمگار

نیستند بلکه دیوان اند دمی توان گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را میگزند اینها در اصل آدم نیستند بلکه دیو اند زیراکه دیو را این حالت ست که بشکل مار برآید

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ * عجب نیست کاین ماهی ست آن نهنگ * ز مردم کشی ترس باشد بسی * ز مردم خوری چون نترسد کسی * ماهی مردم کشی و مردم خوری مصدری است * چو آزرم خواهیم ازین سنگ دلان * نخوانند مان عاقلان عاقلان * مراد از آزرم شرم و حیاست که عبارت ست از صلح و لفظ مان به میم جمع من ست چنانکه تان جمع تو و شان جمع او و گاه مان بمعنی ما نیز آمده چنانکه شان و تان بمعنی ایشان را وشمارا و سنگ دل سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند * دگر جای خالی کنم از نبرد * زگیتی برآرند یکباره گرد * یعنی اگر از جنگ بگذریم و کنار گیریم در گیتی هلاکی اندازند * بلی گر زما داشتندی هراس * میانجی نهادی بر ایشان سپاس * یعنی آری اگر از ما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش بر ایشان احسان نهادے و شهور خود ساختی * میانجی چه باشد که بس بی هشند * وگر راست خواهی میانجی کشند * یعنی میانجی چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد و ترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان بیجاست درست آنکه ایشان میانجی کش اند و آن کمال بے شعوری ایشان ست * نبی چاره باید بر انداختن * به تزویر مردم خوری ساختن * چاره بر انداختن چاره بعمل آوردن * گرفتن ستے چند زنگی براه * گرفتار کردن درین بارگاه

نشستن ترا خامش و خشمناک * در انداختن زنگیان را بخاک * یکی را سر از تن بریدن بدرد * بمطبخ فرستادن از بهر خورد * بزنگی زبان گفتن این را بشوی * بپز تا خورد خسرو نامجوے * بفرماے تا مطبخی در نهفت * نهد نغچه دان را کند خاک جفت * نغچه بفتح لام و جیم فارسی در ابراهیمی سر بریان و پاره گوشت بی استخوان آورده و بعضے چغته بفتح میم عجمی و سکون فا و بفتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته * بجوشد سر گوسپند سیاه * نهی ز استخوان آورد نزد شاه * گوسپند سیاه از جهت مشابهت زنگی ست

* شه آن چرم نا پخته را نیم خام * بدرد بخاید بحرص تمام * بگوید که مغزش بیارند نیز *

کزین نغز ترکس نخورد دست چیز + اگر هیچ داشتمی در نخست + که خوردی چنین دارد دم تندرست +
بر آنکه لفظ هیچ بمعنی مستعمل شود یکی بسلب کلی چنانکه گویند هیچ کس نیامده و گاهی بمعنی
مقدار کم چنانکه درهمین بیت ست و لفظ خورد درینجا بمعنی خوراک مت و مبالغه است
در آنکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید + اسیران رومی پرورد مے + همه زنگی خوش نمک
خورد مے + خوش آمد مرا گوشت خوش ذائقه + چو آن آدمی خواره یابد چرا + که هست آدمی خواره
زد تیز تر + بدین ترس بلندار دان کین گرم + که آهن یا آهن توان کرد نرم + کین گرم کینه
تیز و کمان تعلیله + گر این چاره سازی بدست آورم + وزان چیره دستان شکست
آورم + بگرگی زگردان توانیم رست + که بر جهل خر جهل بار دشکست + یعنی از درندگان
بدرندگی خلاص خواهم یافت چرا که شکست جاهل خر جاهل تواند کرد + بفرمود شه تا دلیران
روم + نمایند چالش بران مرز و بوم + چالش بمعنی سعی + کمین بر گذرگاه زنگ
آورند + تنی چند زنگی بچنگ آورند + شدند آن دلیران فرمان پذیر + گرفتند از ان
زنگیان چند اسیر + بنوبت که شاه بر دند شان + بسرهنگ نوبت سپردند شان + نوبت گاه
خیمه گاه و سرهنگ نوبت پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر باشند + درآوردشان
نوبتی دار شاه + قفائی چو خون سرخ روئی سیاه + مصرعهٔ دوم حال ست از لفظ شان
که مفعول آورد ست و نوبتی دار کسیکه محافظ نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین
و آن عبارت ست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی اختصاص ست و
قفای چو خون قفائی که سرخ باشد + شه از خشمناکی چو غرنده شیر + که آرد گوزن
گران را بزیر + یکی را بفرمود تا زان گروه + ببریدند سر چون یکے پاره کوه + به مطبخ
سپردند کاین را بگیر + بساز آنچه شه را بود ناگزیر + خان آرزو گفته که اطباخ بمعنی
یخنی کردن و بریان ساختن ست پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ و
مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیرا که لفظ بگیر ازین ابا می کند + دگرگونه
با مطبخی گفت راز + که چون بایدش ساخت این برگ و ساز + مضمون بیت عالیه
ای سرزنگی را حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخ مذکور را بنوع دیگر فهمانیده بودند

بطور رسمی که سابقاً مذکور شد + دگر زنگیان پیش خسرو بپای + زدانده عاجز دران رسم وراهی + بپاهی قائم مصرعهٔ دوم حال ست از ضمیر بودند که بعد مصرعهٔ اول محذوف ست + چو فرمود خسرو که خوان آورند + بساط خورش در میان آورند + بیاورد خوان زیرک هوشمند + بر دیگهای سر گوسپند + شه از هم دریدان خورش را بزور + چو شیری که او بردرد چرم گور + بیا لستگی خورد و جنبانید سر + که خوردی ندیدم از این خوبتر + بالستگی سزاواری یعنی بلذت تمام بخورد و سر جنبانید ای تحسین نمود + بجز زنگی بخوردن خیال دلکش ست + کبابی دگر خوردم ناخوش ست + دلکش مرغوب + بهم ساقی زنگی خورم در شراب + کزین خوش نمک تر نیابم کباب + برغم سیاهان شه نیل بند + فرو رهی خورد ازان گوسپند + فرو اگر بصیغهٔ اسم فاعل باشد حال ست از فاعل می خورد و اگر بصیغهٔ اسم مفعول باشد حال ست از مفعول آن + چو ترسنده از دیها کردشان + چو ماران بصحرا رها کردشان + شدند آن سیاهان بر شاه زنگ + خبر بازدادند ازان روز تنگ + روز تنگ روز مصیبت + که این اژدها خوی مردم خصال + نهنگی ست کاورد برما زوال + چنان میخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + ظاهرا در زنگ باغستان بادام بسیار باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند + سر زنگیان را چو آرد به بند + خورد چون سر دیگچه گوسپند + واو عطف در سر دیگچه می باید چه لقیچه بمعنی پاره گوشت ست یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند و لقیچه گوسفند میخورد + دل زنگیان را در آمد هراس + که از بریان سر بردن ردپاس + فرو مرد آتش انگیز شان + ز گرمی نشست آتش تیز شان + خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر ست که مشتعل کنندهٔ آتش حرب ست یعنی بسبب این معنی بلنگر ترمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان فرونشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن + چو روز دگر مرغ بگشاد بال + تهی شد دماغ سپهر از خیال + مراد از مرغ آفتاب ست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب ست + بغول سیه بانگ سر زد خروش + در آمد بغریدن آواز کوس + مراد از غول سیه شب باشد و ضابطه ست که دیو از آواز خروس مے رمد یعنی بسبب

خروس غول شب برمید فتاد از کوس شاہی بغرش در آمد + شعبہاے شبپور زآواز
تیز + چو صور سرافیل در رستخیز + شعب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی
ناے رومی کہ در حرب گاہ نوازند یعنی شور شیپور باواز تند ہمچو آواز صور سرافیل
بود کہ در رستخیز شود و تشبیہ شیپور بصور اسرافیل از فتنہ انگیزی است + زنعرہ برآوردن
گاؤ دم + شدہ زآسمان زہرہ گاؤ گم + یعنی از آوازہاے مہیب کرنا زہرہ گاو در نست
و تیر سید + دہلہاے گرگینہ چرم از خروش + در آورد مغز جہان را بجوش +
زشوریدن تبنک زخم ریز + دماغ فلک سفتہ از زخم تیز + خان آرزو تبنک
بہ فوقانی مضموم بمعنی دہل کوچکی کہ بازیگران در ہنگام بازی نوازندہ آوردہ و در بہار بالا فضل
بطاے مطبقہ بمعنی کرناکہ بوق خوانند یعنی از غلغلہ تبنک زخم ازان تراوش
مے کرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفتہ می شد و تحقیق خان آرزو آنست
کہ تبیر بہ نون ترجمہ ابنا است یعنی آواز تبنک کہ زخم ازو می ریخت دماغ فلک را نیز
سوراخ کردہ بود + دل ترکتازان دران دار و گیر + برآوردہ ازنای ترکی نفیر + یعنی
دل دلاوران دران ہنگامہ بسبب آواز ناے ترکی فریاد و فغان برداشتہ بود + زمین
لرزۂ مقرعۂ در دماغ + زدہ آتشین مقرعہ چون چراغ + زمین لرزہ زلزلہ و درہم و
برہم شدن و مقرعہ تازیانہ و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعہ برہمی در
در دماغ بہم رسیدہ کہ بسبب آن چون چراغ مقرعہ آتشین کہ عبارت ست از
مشعلہ در دماغ پیدا شدہ و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعلہ چیزی تخیل می گردد
و لہذا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرمودہ + روا روز نان تیر پولاد
سای + درندہ ام شیران پولاد خاے + یعنی تیر پولاد سای در بدن شیران
پولاد خاے کہ پہلوانان باشند روان می گردید و می گذشت + پلارک چنان
تافت از روے تیغ + کہ در شب ستارہ ز تاریک میغ + در شرح خان آرزو ست کہ
پلارک بپای فارسی و بعضی بتازی بمعنی شمشیر و جوہر شمشیر و آہن جوہردار آوردہ ظاہرا
سوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوہر مراد ست و چون این در اصل سیاہ است

بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن همراه دارد لهذا بعبارت از تاریک میغ بر دمید تعبیر شده یعنی جوهر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک بباء موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنگ مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو ابر از دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + برآمیخته لشکر روم و زنگ + سپید و سیه چون گراز دو رنگ + گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگ جوی را بدان تشبیه داده + شه با دیایان پولاد نعل + بخون دلیران زمین کرد لعل + ترنگ کمانهای بازو شکن + بسی حلق را برده از خویشتن + ترنگ بفتحتین آواز کشیدن کمان و رسیدن گرز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه و غیره نیز دیده شده و لفظ بازو شکن بمعنی نهایت زورآور ست + درفشیدن تیغ آئینه تاب + درخشان تر از چشمه آفتاب + درفشیدن بضم دال و فتح را روشن شدن + زده لشکر روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر روم و قتیکه رایت جنگجوی خود را بلند ساخت از بسکه سپاهان کماندار بودند زمین در کمان بود و از بسکه کمندها بر غیره کشیده بودند آسمان در کمند بود و چنان بازو گفته که زمین در کمان بمعنی بسته کمان بود و آسمان بسته کمندهای رسا + بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی برآراسته چون عروس + جناح بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را گویند + زریش سیه زنگی قیرگون + جناحی برآورده چون بیستون + قیر روغنی سیاه که در کشتی مالند و لی ستون نام کوهی ست + صف زنده پیلان بیک جا گروه + چو گرد دگر بوده کمرهای کوه + زنده پیل پیل مست + فره چون سنان چشمها چون عقیق + ز خرطوم تا دم در آهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد و سیاهی سرخی مائل بر رو باشد خواجه همان را به عقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق + دگرگونه برهر یکی تخت عاج + برو در نگی بر سر از مشک تاج + ... یاسه

پیل تخت بساخت دیگر گسترده بود وبران زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی +
زدی آتش از خود بر آتش زدی + فان آرزو می گوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زائد چنانکه در محاورات واقع شود آتش زدن کنایه از خراب کردن یعنی اگر زنگے
آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنانکه دلاوری داشت که فی المثل خود را بر آتش
زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی نوشته اند
که چون زنگی آواز بر پیل سرکش می زد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته می گردید هر چند
که آن پیل در حد ذات خود بحدے دلیری می نمود که خود را بر آتش مے زد و از آتش حذر
نمے کرد + زبس پیل کز جا آتش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + آے از
بسیاری فیلان زمین نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشهٔ کرده صد فیل بند +
پیل بند بندی ست در بازی شطرنج که بدو پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنے بند تخت باشد
پس مراد از اول بند بمعنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنے
پیاده را برای فیل بند روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بهر گوشه از فوج خود صد فیل را
بند کرده و نگاه داشته که از جا نرود و در بعضے نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست
درین صورت سر زائد باشد چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته ام + چو آئین پیکار شد
ساخته + مشتها شد از مهر پرداخته + مشتی طبیعت و پرداختن بمعنی خالی شدن +
ستم گر سیاهی زرا چه نام + زنشکرگه زنگ بکشاد گام + گام کشادن روان
شدن + درآمد چو پیل استخوانی بدست + کزو پیل را استخوان می شکست + گوید
استخوان نوعی از سلاح ست و بعضی اول پیل را بمعنی بازی نیز تجویز نموده اند +
سیه ماری افسون گرگے درو + سراماسے از سر بزرگی درو + مراد از افسون گرگے
حیلهٔ گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ هم داشت پس از دو جهت موذی باشد و
سر آماسی بمعنی آماسیدن سر ست + دهانی فراخ و سیه چون لوید + کز و چشم بینندہ
گشتی سفید + لوید دیگ چنانکه گذشت و چشم سفید گشتن درینجا کنایه است
از بیهوشی زیراکه درین حالت سیاهی چشم نهان می شود یعنی از دیدن دهان او که چون

دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می شد + خمی از خم آهن برانگیخته + بخمها سکاهن برو ریخته +
خم آهن سنگی ست سیاه که سرخی زند و سکاهن زنگی ست که آهن را در سرکه اندازند که
سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود
که از سنگ خم آهن ساخته بودند و دران خمها بسیار رست از سکاهن ریخته بودند پس درین
بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال بصورت خم دوم دیگری بسیاهی خم آهن و سومی به تعفنی و
بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست + بر او سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی
آن خود مپرس + ترس بضم اول سخت و تیز بمعنی سپر در صورت اول صفت پولاد باشد و
در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد یعنی بر او سینه او چنان سخت بود که گویا
سپر پولاد ست و ذکر دلاوری آن خود قابل بیان نیست + علم دیده پرچمی بر سرکشش +
نمی گشت یک موی از ان پیکرکشش + گر اینجا بود طاسکی سرنگون + دو دیده بر دبود چون
طاس خون + این بیت با بیت آینده قطعه بند ست من حیث المعنی دران مستعمل ست بدو
تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او همچو پرچم بالای علم که اکثر سیاه باشد
و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون باشد بر قد زنگی هر دو دیده دو طاس
پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیر ست + بسی خویشتن را از زنگی ستود + که سوزان تر
از آتشم زیر دود + یعنی خود را بسیار بزبان زنگی ستود و خود را آتش زیر دود بدان سبب
تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود و هم آتش شجاعت داشت + زراچه هم پیل پولاد
خاے + که بر پشت پیلان کشم پیل پاے + پیلپاے بالام موقوف یکی از اسلحه
زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پاے پیل سازند و پیل فولاد خاے پیلی که سخت
مست باشد و پولاد را از دندان بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان
قوی هیکل بار کنم + چو در پیلپاے قدح می کشم + بیک پیل پا پیل را پے کنم + در بعضے
نسخ پیلپاے قدح بیای نسبت واقع ست یعنی قدحے که منسوب ست بطرف
پیلپا که صراحی ست بشکل پاے پیل و معنی حرف نیز آمده و در بعضے نسخ چو از پیلپا در قدح
مے کشم آمده پس درین صورت از پیلپاے اول صراحی مراد ست که بشکل پاے پیل

سازند وازپیلپاے ثانی حربه وسلاح + چو در معرکه برکشم تیغ تیز + بلوهد کنم کوه را سنگریز +
کوهه بوا وفارسی حمله وآسیب وبعضی کوهه سلاحی سهر تیر مشابه تیغ را گفته اند یعنی هر گاه
که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد بکوهه برانگنم وبشکنم + گرم شیر پیش آید د
گهر بر + بر وسیل ریزم چو غرنده ابر + ههر برکسر ها درنج زاد وسکون با شیر درشت یعنی اگر پیش
من شیر نرم یا شیر درشت آید باک ندارم و بجوابر غرنده سیل سلاح فرد ریزم وہلاک سازم + فرس افگنده
من نیل را + رخ من پیاده کند پیل را + فرس افلندن عاجز کردن یعنے جوش
من جوش دریاے نیل عاجز گرداند ورخ من پیل را پیاده وعاجز کند ودر لفظ فرس و
رخ وپیل وپیاده صفت مراعات النظیر ست + سلاح از تنم رسته چون شیر نر +
زپولاد دارم سلاحے دگر + یعنی مانند شیر نر دست وپاے من سلاح اند وبا وجود آن هم
سلاح پولادے دارم + چو الماس وآهن رگ وتن مرا + چه حاجت بالماس وآهن
مرا + درین بیت لف ونشر مرتب ست الماس مقابل رگ وآهن مقابل تن + چو گردن
برآرم بگردن کشی + نه زابے هراسم نه از آتشے + آبی مراد از آدمی یا نهنگ واز
آتشی مراد از دیو + درم پهلوے پهلوانان به تیغ + خورم گرده گردنان بیدریغ +
گردن بفتح کاف فارسے پهلوان + به مردم کشی اژدها پیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم
خورم + مرا در جهان از کسی شرم نیست + ستیزنده کسی هست آزرم نیست + آزرم
نرمی وصلح وشرم + ستیزنده را دارد آزرم سست + خر از زیر پالان برآید درست +
یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد واین بهبت آنست که خر از زیر پالان درست
برمی آید ودر تعطیل وتن آسانی سست وضعیف گردد بعلت بے ریاضی همچنین اگر مرد جنگی
مرا ذلت کار نکند سست وضعیف گردد پس مصرعه دوم علت مصرعه اولی بیت +
چو من زنگی آنکه که خندان بود + سیه شیری الماس دندان بود + یعنی مانند من زنگی هر گاه
که مے خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس دارد وخان آرزو گفته
که صحیح نزد من چنین ست + چو من زنگی هر که خندان بود + یعنے همچون من زنگے هر گاه که خندان
بود وخندان ردے زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته وشیر سیاه ...

خیلی صاحب جرأت وسهمناک بود + بگفت این وبرزد برابر وتیغ + چو مارے که پیچد ز سودای گنج + زر دمی سواری توانا وچست + بر آن آتش افگند خود را نخست + بآتش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کایدش خون بجوش + گوش مالیدن عبارت از هوشیاری کردن وشجاعت نمودن ست وپروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید ومیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی مچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + در آمد بروز آزماینک سوده + بیک ضرب از تن سرش را ربود + جنگ سوده بچیم تازی بمعنی کسیکه سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده وفرسوده جنگ باشد واین کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و در آمد بروی حمله کرد + دگر رومی زشت چراغ شد باد + که تا چشم بر هم کند سر نهاد + بدانکه ماقبل ومابعد لفظ تا کاف می آید وآن زائده بود ولیکن این قدر تفاوت ست که در اول تا محض برای غایت بود ودر دوم برای غایت وهم برای شرط است + دگر کینه خواهی در آمد بجنگ + فلک هم در آورد با تش به سنگ + پای بسنگ در آمدن وافتادن کنایه از کشته شدن + چنین تا بمقدار هفتاد مرد + بتیغ آمد از رومیان در نبرد + به تیغ آمدن بمعنی کشته شدن + دگر هیچ کس را نیامد نیاز + که با آن زمانی شود رزم ساز + نیاز در اصل احتیاج ست در ینجا همین مراد ست وزمانی بمیم ویاے تنکیر وزبانی بباے موحده ویاے معروف زمان وکم فرصت آندک ودوم بمعنی یا دوزخ یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود + دل از جای شد لشکر روم را + چو ار گوره آتشین موم را + چو کرد آن زبانے سیه رازبون + نیامد بنا ورد او کس برون + سر گردنان شاه گردون گرای + زبر کار موکب تهی کرد جاے + یعنی سر دار سرداران بادشاه بلند قدر که بلندی گراے بود + برآراست بر جنگ زنگی بسیج + ز زنگی کشی نیزه را داد پیچ + بسیج بمعنے قصد وبرآراستن قصد درست نمودن عزم ست + زره بر میان گوهر آگین کمر + در آورد پولاد هندی بسر + کمر که عبارت ست از بند اعم ست از انکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت پادشاهان جواهر در آن نصب کنند برای زینت در مردم

و در جنگ برای شناختن و پولاد هندی شمشیر + به تن بر یکی آسمان گون زره + چو مرغول
زنگی گره برگره + مرغول موی پیچدار و آسمان گون سیاه + یمانی یکی تیغ زهراب
جوش + حمائل فروهشته از طرف دوش + یمانی منسوب به یمن و تیغ را در زهراب
جوش دهند که زخمش مهلک باشد حمائل فروهشته یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود + کمندی چو ابروی طغماچیان + بخم چون کمان گوشهٔ چاچیان + طغماج
بجیم فارسی و چاچ هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز + لحافی بر افگند بر پشت بور +
در آمد بزین آن پیل زور + مراد از لحاف عبائی ست که سلاطین و امرا بر اسپان
خود اندازند و بعضی گویند نوعے از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند که
ازین بیت چنان معلوم می شود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه از
اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و بور بباء موحده و واو رسیده اسپ سرخ رنگ
+ عنان تکاور بدولت سپرد + نمود آن تهی دست را دستبرد + یعنی عنان اسپ
را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد و با آن زنگی
تهیدست بی اقبال دست بردی نمود + بکبک دری چون در آید عقاب + چگونه جهد
بر زمین آفتاب + ازان تیزتر خسرو پیلتن + به تندی در آمد دران اهرمن + این دو بیت
قطعه بند ست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب آید و چنانکه
آفتاب بر زمین جهد ازان جلدتر و تیزتر سکندر روان باشد بران اهرمن که عبارتست
از زنگی + نزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر + عقابی جوان آمد آرام گیر + عقاب
بالضم جانوری شکاری + اگر بر تابی عنان را از راه + کنم بر تو عالم چو رویت سیاه +
سیه روی زنگی که از تیغ تیز + درین حمله کرد خواهی گریز + ای سیاه روئی تو دلیل
بر آنکه درین جنگ خواهی گریخت + مو تا بخون سرخ رویت کنم + مسلسل ترا از جعد مویت
کنم + یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از خون روے تو سرخ کنم + نهد
زنگ بر تیغ آئینه رنگ + من آن آئینه کز من افتاد زنگ + در بعضی نسخ من آئینه ام
و در بعضی من آن آئینه پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی زنگ بر تیغ آئینه رنگ اند

و من آن آئینه ام کز من زنگ می افتد ای بخاک سیاه برابر می شود و در لفظ افتد یقین
است یکجا بمعنی خود است و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ دو معنی دارد +
سپیده بر د رومی از چشم درد + برد تیغ من سرخی از روی زرد + در عامه نسخ سفیده
به ها ست و رومی عطف بیان سپیده است چنانکه من بنده که صفت و موصوف
باشند چه فصل در ان جائز ندارند و چون سفیده در شیافات دواهای چشم برند خصوصا
سپیده رومی چنین فرمود و بعضی نسخه سپیدی را گرفته اند و نوشته اند که چشم درد
قلب اضافت ست بمعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست که بسبب درد چشم سفیده
رامی برند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل به ان نمایند تا باعث تسکین گردد پس
از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرعه دوم آنکه تیغ من که
مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از زردی زر دیبر و در روی زرد عبارت ست
از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زر درو گویند در مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی
که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم + یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم
را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم بمعنی بالا باشد چنانکه برشدن بمعنی بالا
شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم بلندتر و بزرگ ترم و اگر برم نون باشد درینصورت
بمعنی عظیم شد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و می تواند که بفوقانی باشد یعنی
از جنس دیو مردم برم و آن کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + ندانی تو بیکار شمشیر و
لخت + بیاموزمت من ببازوی سخت + شمشیر و لخت به عطف ست و لخت بمعنی گرز +
گرانی زجائی نگهدار جای + وگرنه سرت بسپرم زیر پای + یای تنکیر جای برای تعظیم
است بنا بر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان
تو از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارت ست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش
من آن رومی سالار تازی حشم + که چون دشنه صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری
و فهم عرب مثلی نیست چه بهترین عالم از ان ملک برخاسته اند + چه هندی زرم بر سر
ترنده پیل + زند پیلبانان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز مقابله

روم و زنگ و تازی واقع ست در زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کنند + چو ز آهن کنم
حلقه در زیر سنگ + بر نگه رود هوش سالار زنگ + یعنی چون از آهن سنگ را حلقه
در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ است
از دیدن این حالت بر نگه برود + چو گفت این سخن در رکاب ایستاد + بر آورد بازو
عنان بر گشاد + در رکاب ایستادن مستعد حرب و ضرب شدن چه وقت حمله بقوت
هر دو پا بر رکاب راست شوند آنگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و عنان برگشادن
کنایه از بر انگیختن اسب ست + برو حمله برد چون شیر مست + یکی گرزهٔ شیر پیکر بدست +
ز سختی که زد بر سرش گرز را + تپ و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت +
شد جان از آن آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و در هم
شکست + چو کار زراجه با آخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاری که سکندر را با
زراجه بود آن کار بر راحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار رو کشته
شدن زراجه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + هراسان
از دو دیدهٔ نخلبند + در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقع ست و در بعضی نخلبند و مراد از
نخلبند باغبان ست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده یا زمانه مجازاً +
بخسرو در آمد چو نر اژدها + برو کرد زخمی چو آتش رها + آمد بر سکندر مانند اژدهاے
دهان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه + بغرید زنگی چو ابر
سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان بر کشید + نهنگ سیاه
تیغ + چنان ضربتی زد بر آن نخل بن + چو شمشیر زبان بر گوزن کهن + سر زنگی از نخل
بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رفت سوی مصاف + زبان
بر گشاده بلشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ + نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه
گوله گرد باز دشمنم + گران کوه را هم ترازو منم + گوله یعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و
بعضی از نام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلولهٔ سنگین که بمنجنیق اندازند
آورده + ز تن بر کنم گردن پیل را + بدم در کشم چشمهٔ نیل را + این بیت در بیان بسیار

قوتی

خواری وبسیار زوری ست + هرآن کس که جانش باهن گزم + بسی جا مها دربکاهن رزم +
تهان ارزد گفته که گزیدن جان مجازست ودرتشبیه رزیدن جامه بکاهن که سیاه گردد مجاز
عقلی ست یعنی برکسیکه باهن سلاح خود جان ادرا ازتن بیرون کنم بسیار کس را بماتم او کبود
پوشانم واین اشارت ست ازکشتن او بکمال خواری وزاری + جهان جوی چون دیدگان
یاد گوے + زخون ناف خود را کند نافه بوے + ازخون خود ناف خود را نافه بوی می کند
اے اظهار چیزے می کند که ندارد وبا دعای غلط کاری خود را رونقی می دهد باآنکه هنوز خام
است واظهار پختگی می کند چه مشک خام دراوائل خون باشد + سر تیغ برگردن افراختش +
وزان یاده گفتن سرانداختش + ازان سهمگین ترسیاهی قوی + عنان راند برجای کشش
خسروی + عنان راند ای روان شد + چنان زد برو تیغ زنگار خورد + که زنگی
بگردش درآمد بگرد + ظاهرا مراد ازتیغ زنگار خورد تیغ کهنه باشد ولیکن اعتبار تمام
دارد وبعضے گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا شمشیر را بدان رنگ کرده باشند
ونیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون تر باشد وفرصت صاف کردن آن
نبود دوم مراد ازگردش گردیدن ست درمصاف وبعضے گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم
بدوران آمده برخاک افتاد بهتر آنست که دربعضے نسخ وارد ست + که زنگی زمرکب درآمد
بگرد + سیاهی دگر زین برادهم نهاد + برخم دگر دیده برهم نهاد + دیده برهم نهاد
یعنی بمرد + دگر تا شب ازنامداران زنگ + نیامد کسی را تمنای جنگ + جهاندار
با فتح دمساز گشت + شبانگه بارام که باز گشت + شبانگاه شام + چو گلنار گون
کسوت آفتاب + کبودی گرفت ازخم نیلناب + نیل ناب نیل خالص وخم نیلناب
آسمان ای روشنی آفتاب کم گردید وسیاهی شب پدیدار آمد + نگهبان این ماریکر
درفشی + زر اندود بر پرنیانی بنفش + نگهبان یعنی الله تعالی وماریکر درفش کنایه
است ازفلک وبعضی کنایه ازشب کرده اند وپرنیانے بنفش بیاے مجهول بمعنے
جامه کبود دست برنگ بنفش وچون قدما گاهے میان صفت وموصوف یای تحتانی
نویسند برای تفرقه ازترکیب اضافی وتوصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته می شود

یعنی الله تعالی بر پرنیان کبود آسمان وزر بر اندود ای از نور آرایش داد + رقیبان لشکر
به آیین پاس + نگهبان تر از مرد انجم شناس + رقیبان لشکر پاسبان فوج و چون مراد
انجم شناس برای احوال گیری ستارها بسیار آگاه و بیدار می باشند پاسبانان را بدو
تشبیه داده + زیرک داری از دیده نگذاشتند + یتاق که رسم ست می داشتند + سحرگه
چو آمد به نیک اختری + گل سرخ بر طاق نیلوفری + گل سرخ آفتاب طاق نیلوفری
آسمان + سکندر برون آمد از خوابگاه + برآراست بر حرب دشمن سپاه + روان کرد
رخش عنان تاب را + برانگیخت چون آتش آن آب را + رخش عنان تاب
بمعنی رخشی ست که اورا عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد در مصرعهٔ ثانی
اسپ را آب تعبیر کرده + بقلب اندرون پای خود را فشرد + به هر پهلوی پهلوی را
سپرد + خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم
بمعنی طرف و در بعضی نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح
به هر پهلوی پهلوی را سپرد باشد + چپ و دست راست را زآهن حصار + فرو برد چون کوه
بیخ استوار + همان لشکر زنگ و خیل حبش + به هر گوشه گشت شمشیرکش + حبش بر میمنه
بهری بر یسار + به قلب اندرون زنگیی دیوسار + چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ +
جرس وار زنگی بجنبا ندر زنگ + در آمد بغریدن ابر سیاه + ز ماهی تف تیغ بر شد بماه +
ابر سیاه مراد از لشکر که نعره بر کشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین تا آسمان رفت + چنان
آمد از هر دو لشکر غریو + کز آن هول دیوانه شد مغز دیو + گره بر گلوها فرو بست گرد +
ز بیخوابی اندامها گشت زرد + یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال
دم زدن نماند و بسبب بیخوابی از ترس بدنها زرد شد + ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز +
میانجی همی جست راه گریز + خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و
کاف فارسی مرکب ست از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظی که های
مختفی باشد در حالت نسبت لفظ گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در
الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آنرا

بجیم بدل کرده تعریب نموده اند بلی آنکه استعمال عرب باشد و نون مفتوح بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب ست از میان بمعنی وسط و چی بجیم فارسی که بمعنی صاحب شد از قبیل شعلچی پس از ان میانجی را بجیم عربی استعمال کرده بمعنی متوسط در رسالت پیشینه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی که اوراز و ال نیست هم در گریز آمده بود + زبس سوزش بوق و دینه طاس + بگردون گردان در آمد هراس + بوق بالضم کرنای و آنرا اکثر ازروی سازند بجهت تیزی آواز ای آسمان و اخوشته بود که بصدمه آواز نیفتند + ز خرمهره مغز پرداخته + زمین مغز کوه از سر انداخته + پرداخته بمعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعه دوم آنست که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که باواز خرمهره خالی از سر بر آمده است + ز رویین دز کوس تندر خروش + بدر ترکها رویین در افتاد جوش + اضافت رویین دز بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم نامه گاو و طبل تکلم و رویین دز نام قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن رویین سازند و شکل حصار دارد چنین گفته تندر بضم فوقانی رعد + ز نای دمنده بر آهنگ دور + گمان بود کاسرافیل صور + اسرافیل فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نموده + زبس کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز سر غار بر شد غباری بمیغ + ز منقار پولاد پران خدنگ + گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان بچ ابرو مژگان تیر + ز پستان جوش بر آورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جاها شنیده شد که شیر از پستان زن از شفقت جوش میزند حتی که بعضی زن های نازنده را دیدم که بسبب شفقت طفلانی که پرورده بودند شیر از پستان انها جوش زده پس خواجه می فرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان ست چنان جوش نما بود که بسبب مهر ان از پستان جوش شیر بر آمده و چون بسبب نوشیدن آدمی شکل انسان بهم می رساند چنین فرموده و صورت و توفی هم دارد که بسبب تیر و کمان

خون از جوش دشمن بر می آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت هیچ + یعنی
کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمی گشت + چو هندوی بازی گری
گرم خیز + معلق زنان هندوی تیغ تیز + تیغ را بهندوی بازیگر تشبیه داده و معلق زدن
چرخ زدن و هندوی تیغ همان تیغ مراد است + زموزونی ضربهای سنان +
برقص آمده اسب زیر عنان + آمی از آواز ضرب سنان اسب و مردمان کارزار در رقص
بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم ست + زنبوره نیز زنبور نیش + شده آهن و سنگ
را روی ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان + هوا بست
از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن یعنی از بسکه خونها
ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آههای کشتگان کمند بسته بود
که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی که آن باشد از لاجورد
همان تیغ زن زنگیی سخت گوش + برآورد چون زنگ روسی خروش + لفیده دل د
بر لب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو سو رفت بیرون سوار +
ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد
زنگی ز رومی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک + نه از نازنین لشکر اندیشه کرد +
که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که تیزی کنم + بدین ترسناکان دلیری
کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان و مآل هر دو یکی ست و مراد
از ترسناکی خونی و درشتی ست که بر لشکر مستولی شده + چو لشکر زبون شد درین تاختن +
بخود باید این رزم را ساختن + برون شد دگر باره چون آفتاب + که آرد بخون ریزی
شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت + بیک زخم یک زخم چون سنگ بکشت +
کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد او + تهی کرد یعنی بگریخت +
سپه دار جنگی چو بی جنگ ماند + تکاور بسوی لشکر زنگ راند + پلنگر که او بود سالار
زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود گفت کاین صید خام + کجا
جان برد بیرون در آمد بدام + یعنی الحال در میدان آمده زنده کجا میرود + سلاح

ملک وار ترکیب کرد + بجوشن براز تیغ ترکیب کرد + بپوشید خفتانی از کرگدن + بکوکب بزر
ز استین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانوری ست که از اطراف بنگاله
آرند واز پوست او سپر سازند چون پوست آن بسیار سخت باشد از پارهای پوست او
ظاهرا در زنگبار خفتان ساخته باشند در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت است در بعضی مکلل برارایست
خود را بدن و در بعضی مکلل بزر استین تا بدن واقعست + یکی خود پولاد آئینه فام + نهاد از بر فرق
چون سیم خام + آزبر فرق یعنی فوق + درفشان یکی تیغ چون چشم کور + یلارک بر ورفته
چون پای مور + برانگیخت و آمد بر تند شیر + نشاید شدن سوی شیران دلیر + این دو بیت
قطعه بند است در توصیف تیغ بچشم کور در سلک در اقیست مصرعهٔ چهارم مقولهٔ شیخ است
که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور
است + بشه گفت گاهی شیر صید آزمای + شکیبا شو از خود صبوری نمای + در بیت
بیت دو نسخه است اول هم آورد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکورست دیده شده
و بهتر نسخهٔ دوم است و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد حریف جنگ نو آمد پس بجای خود باز
مرو و معنی نسخهٔ دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرو چنانکه در وقت
کاری گویند صبر کن و باش و از خود درینجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چرا که فراحمت
دیگری نیست که ترا باز دارد + مرو تا نبرد دلیران کنم + درین رزمگه رزم شیران کنم + ببینیم
گزما بلندی کراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن زنگی خام کار + بجوشید
خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروش آورد + ستیزنده را خون بجوش آورد +
بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی هرگاه که دشمن کینهٔ خود را ظاهر کند خون مرد
جنگی را بجوشش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندین مزن + هراسان شو از سایهٔ خویشتن + فان آرزو گفته این امر بر
دو گونه است یا آنکه واقعیست که هر کرا زیر دست خود نمای باید که از و نیز هراسان باشی
چه حق تعالی قادرست که او را بر تو متسلط سازد و یا آنکه امرست بطریق سخریه و لهذا
بعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آنرا می گویند که تو آنچنان نامرد

ہستی کہ از سایۂ خودی گریزی ای لاف مردی مزن وز سایۂ خود ہراسان شو + بترس از چہ شیرے ز شیر افگنان + ولیری مکن با دلیر افگنان + تنی را کہ تتوانی از جای برد + بہ پرخاش او پی چہ باید فشرد + بہ پہلوی شیر انگہی دست کش + کہ داری بشیر افگنی دست خوش + دست کشیدن بمعنی دست دراز کردن و دست اخیر بمعنی قدرت وخوش بمعنی خوب یعنی در پہلوی شیر دست خود دراز انگہی دراز کن کہ بشیر افگنی قوت دزد در خوب داشتہ باشی وبعضی دست خوش داشتن بمعنی آموختہ کار بودن نوشتہ اند + بتاراج خود ترک تازی کنی + کہ گنجشک باشی وبازی کنی + گنجشک بالضم وبکاف فارسی وبکسر جیم مرغ خانگی کہ او را در عربی عصفور گویند وبازی بیای مصدری ست آرخان آرزد گفتہ کہ دو لفظ بنظر آمدہ کہ در عربی بیاے معروف ست آ در فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور شکاری ودوم لفظ دردی کہ مقابل صاف ست چہ آول را در فارسی باز ودوم را دُرد گویند حاصل معنے آنکہ چون گنجشک ہستی وکار بازی کنی در ہلاک خودی کوشی + بیاتا بگردیم سیدان خوش ست + بہ بینیم کز ما کہ سختی کش ست + سختی کش بمعنے رنج آزمودہ ومحنت کش + گرفتہ فزن در حریف افگنی + گرفتہ شوے کز گرفتہ زنی + گرفتہ بکسر تین کاف فارسے در اگزاف بمعنی طعنہ وسرزنش یعنی در حریف افگنی لاف وگزاف مکن واگر خواہی نمود گرفتار خواہی شد + بر آشفت زنگی زگفتار شاہ + سیالش در آمد چو دود سیاہ + حاصلش آنکہ بگفتار شاہ زنگی آشفتہ گردید وچون دود سیاہ باپیچ وتاب برفتار آمد + فروہشت بر ترک شہ تیغ را + زبرق آختی کے رسد میغ را + ہشت با سر بمعنے گذاشت ودر بیجا سکندر را بمیغ وتیغ را بہ برق تشبیہ دادہ + بر آشفتہ شد شاہ زان زشت روے + چو تیغ از تنش سر بر آورد موے + یعنی بسبب خشم وغصہ موی از اعضاے اسکندر ہمچو تیغ تیز سر بر آورد وایستادہ شد + بہ تندی یکے زخم زد بر تنش + انشد کارگر زخم بر جوشنش + بسے حملہ بہ یکدگر ساختند + یکی زخم کارے نینداختند + بدین گونہ تا شب در آمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر + چو زنگی شد از زخم خسرو ستوہ + بدو گفت خورشید شد سوے کوہ + ستوہ بفتحتین عاجز وخورشید سوے

کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد شب خون رها کردنی ست +
بمیعاد فردا وفا کردنی ست + میعاد بالکسر وعده یعنی جنگ شب مناسب نیست بوعدهٔ فردا
گذاشتن خوب ست + سیه کار شب چون شود درخت سوز + برون آید آتش زگردنده روز +
حاصل آنکه چون شب تاریکی خود را دور کند و آفتاب با نور برآید + هم با تو کاری درین کارزار +
که اندر گریزی بسوراخ مار + بسوراخ مار گریختن کنایه از اضطراب ست + ترا
چنان مضطرب سازم که زمام اختیار از دست برود + بشرطی که چون صبح راند سپاه +
ترا تیز چون صبح بینم پگاه + پگاه وقت صبح + بگفت این و از حرب شد بازگشت +
بدین داستان شاه دمساز گشت + دمساز موافق + بمهلت رسید عذر خواه آمدند +
زمیدان سوی خوابگاه آمدند + بیا ساقی از خم دوشینه می + که ماندست باقی زکاؤس
دکی + بده تا طبیعت سیاوش شود + زنوشیدن جام سرخوش شود + سیاوش
بکسر سین مهمله نام پسر کیکاؤس ست که بدست افراسیاب کشته شده بود + فیروزی
یافتن سکندر بر لشکر زنگیان چو روز دگر چشمهٔ آفتاب + برانگیخت آتش ز
دریاے آب + دریاے آب مراد از آب محیط ست یا کنایه از آسمان + دو لشکر
بهم برکشیدند کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس + کوس زدن و برکشیدن
یعنی مقابله کردن و یعنی صف مردان آراستن + تذروان رومی و زاغان زنگ + شده سینه
باز یعنی دو رنگ + تذرو بدال مهمله و ذال معجمه هر دو صحیح ست و سینهٔ باز هم سفید و هم سیاه
می باشد + سیاهان چو شب رومیان چون چراغ + کم و بیش چون زاغ و چون چشم
زاغ + چشم زاغ سرخ و خرد می شود یعنی زنگیان سیاه و بسیار مانند شب بودند و
رومیان روشن و کم مانند چراغ و همچنین رومیان در کمی و خردی همچو چشم زاغ بودند
و زنگیان در کلانی و افزودی مثل زاغ بودند + برآمد یکے ابر زنگار گون + فرو ریخت
از دیده دریاے خون + لشکر زنگ را با بر تشبیه داده و چشمهاے سرخ ایشان را با بدریاے
خون تعبیر نموده یا مجموع هر دو لشکر که باعث خشم و حرارت آفتاب سرخ باشند
مراد باشد + دران سیل کز پای شد تا بفرق + یکی تشنه مانده یکی گشته غرق +

یعنی دران چنان سیلی که از پای تا سر بود یکی مجروح گشته و آن عبارت ست از لشکر زنگی که قد بالا داشتند و دیگرے غرق شده و آن عبارت ست از لشکر رومی که کوتاه قد بودند + جهان خسرو آهنگ پیکار کرد + به بدخواه بر چشم بدکار کرد + یعنی سکندر عزم جنگ کرد و دشمن او را چشم بد در آمد + برآراست بازار ناوردرا + برانگیخت ز آب روان گرد را + مراد از آب روان اسپ ست + قزاگندی از گورچشم حریر + بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر + قزاگند بالفتح نوعے از اسلحه که در وقت جنگ پوشند و معنی ترکیبی آن پر کرده از قز که ابریشم خام ست و بعضے بمعنی زره و بعضی بمعنے لحاف نوشته اند گورچشم حریر باضافت مقلوبی یعنے حریر گورچشم که نوعی از پارچهٔ ابریشمی ست که در و چشم گور نگارند و نقش کننده + یکی درع رخشنده چشمه دار + که در چشم ناید یکے چشمه دار + در مصرعهٔ اول چشمه دار بمعنے حلقه دار و در دوم چشمه دار بمعنے مانند چشمه که عبارت ست از آفتاب یعنے مانند آفتاب بسبب درخشانی در چشم نمی آید و چشم ازان خیره می گشت + سنان تیش یکے نیزهٔ سی ارش + بآب جگر یافته پرورش + خان آرزو گفته که مراد از سنان همان ست که بر سر نیزه باشد یعنی نیزهٔ سی ارش که سنان را بلند کرده بود بسیار بجگر مخالفان آب خورد و ارش بالفتح و فتح راے مهمله مقدار دو دست که دو گز شاه جهانی باشد و صاحب مؤید گوید که ما قبل سین مصدری گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم قریب سیزده چهارده بیت دو سند آن آورده + حمائل یکے تیغ هندی چو آب + بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب + بگوهر ترای بروشنی زیاده از آفتاب بود + کلاهے ز پولاد چینی بر سرش + که گوهر برشک آمد از گوهرش + یعنی چنان خود پولاد چینی بر سر اسکندر بوده که پیش روشنی گوهر او گوهر کانی برشک آمده بود + بر آویخته ناچخی زهردار + بوقت زدن تلخ چون زهر مار + ناچخ با جیم فارسی مضموم نیزهٔ خرد و زهردار باعتبار آنکه در زهر آب داده باشند بوقت شناختن و تلخ چون زهر مار باعتبار سرعت تاثیر + نشست از بر بارهٔ کوه وش + بدیدن همایون بر فتار خوش + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم می شود که لفظ از بر تمام بمعنی بالا ست

اگرچه لفظ بر سر زیر بمعنی بالا آمده یا آنکه لفظ از زیر اشاره است بر حرف نیست بلکه اسم باشد زیرا که حرف مضاف نباشد زمی تو ان گفت که از زیر بمعنی از بالا و لفظ از بمعنی سبب آید و چون نشستن وزرین بسبب زین باشد مجاز اصحیح باشد و باره بباء موحده بمعنی اسپ * روان کرد مرکب بمعادگاه * بدیده که دشمن کی آمد براه * یدیده بمعنی منتظر + نیامد پلنگر که تر مرده بود + باندیشه انگر فرو برده بود + یعنی پلنگر بر جنگ نیامد زیرا که شکست شده بود و بسبب تردد دیروزه و در اندیشه مستغرق بود * دگر زنگی را چو عفریت ست + فرستاد تا گوهر آرد بدست + از گوهر مراد ذات اسکندر است * بیک ناچخ شد که بر دوے رسید + ز زنگی رگ زندگانی برید * خان آرزو گفته که بریدن بمعنی قطع مو حلت ست گویند فلانے از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزه خرد است رگ زندگانی که عبارت ست از زندگانی قطع مواصلت نمود اے زندگانی را بیادگار نماند و باشد که بریدن متعدی باشد و فاعل آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی بریدن عبارت ست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود + دگر دیوے آمد چو یکپاره کوه + کزو چشم بینندگان شد ستوه * همه خوردگان ناتراش دگر + چنین چند را خاک خارید سر * لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ نا درینجا خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و خاریدن سر عبارت ست از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بخاک واقع شده از ان جهت ست که خاک گویا شفقت براحوال آنها نمود و زیر سایه عاطفت خود آورده سر آنها را خارید و بر سر آنها آمد و درین کنایه است از مردن آن قوم یعنی توان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود + سیه روے تر زان یکی دیوسار * بجنبش درآمد بپیچیده مار * بر دنبه ناچخی راند زود + بر آورد از دو نبرد رمال دود + سیاهی دگر زان ستمگاره تر * بحرب آمد از شیر خونخواره تر * همان شربت یافت پیشینه خورد + زمانه همان کار پیشینه کرد + نیامد بمیدان دگر کس دلیر *

که ترسیده بودند ازان تند شیر + عنان داد خسرو بسوی فیل زنگ + بردن خوانده بد خواه
خود را بجنگ + پلنگر چو دید آنچنان دستبرد + شد اندیشه از زخم ناخورده خرد + اگر خواست
ورنه چنیبت جهاند + سوی حرب که کام ناکام راند + جنیبت اسپ کوتل و اینجا مراد
از اسپ مطلق ست کام ناکام بانفس ورو + عنان برنشسته ؟ فلکش چالش کنان + بقصد
خوار نقش نخست نالش کنان + ای نامحت کردد حواله که چابکی می نمود نخست او بقصد خوار ی
در پامالی می کرد + بسی زخمها زد به شیر وی نخست + نه نشد کارگر بر خدا زند نخست + شه شیر
زهره بران پیل زور + بگرشید چون شیر بر صید گور + شیر زهره صفت شاه + بناهنده را
یاد کرد از نخست + نیست کردی کانگاری درست + + اگر بناهنده بمعنی یاد بردن باشد
پس درین بیت بناهیده باشد به تحتانی بوزن رد اینده بمعنی کسیکه یاد و بناه برند و اگر بمعنی بناه
دادن آمده باشد پس بناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح می تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه در اداهم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شد + چو بد سے
بنا در زنگی نمود + که بر نقطه پرکار زنگی نمود + پرکار بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ و
با ور دگفته اند و درینجا همین معنی چسپان ست و مراد از نقطه ذات زنگی ست که سیاه بود
و نقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از پرکار رفتار است + بچالش گری آمدی او در اندر حش +
برابر سیه خنده زد چون درخش + خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و زنگی را ابر سیاه +
چنان زد بر فرق پیچ ؟ گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + توجیه تقدیم کالبد بر زره بنابر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن است نه زره + بیک باد شد کشتی اعظم خورد + فروماند
لشکر لنگر برد + درین جا حملهٔ اسکندر را باد تشبیه داده + بفرمود شه کز سر باوگے +
بجبنند لشکر بیکبارگی + خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بیای موحده باشد بمعنی بالا
چنانکه سابق گذشت در این بیان در قمی ست نه اعتراضی + سیاه از دو سو جنبش انگیختند
شب و روز را در هم آمیختند + ز بیم چقاچق که آمد ز تیر + بکفن گشت در زیر جوشن حریر +
ترنگا ترنگ درخشنده تیغ + زناوه در قها برآورده میغ + ترنگا ترنگ بمعنی آواز تیغ
خان آرزو و مراد از ترنگا ترنگ آواز بهم زدن چیز با گفته اما ورق لفظ مرکب بعضے

بمعنی سیر گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سیر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی
آن در قیست که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد است
نه بحسب شهرت پس نتوان گفت که روغن سیر تریاقی درد دماغ است بسبب بماه نسبت کرده اند و
بعضے به سیر ماهی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچو ماه روشن شود + تنوره ز تفسیدن
آفتاب + بسوزندگی چون تنوری تباب + تنوره نوعی از سلاح ست جوشن که هنگام
جنگ پوشند و تنور تاب بمعنی تنور که صاحب تاب و گرمی است + ز جوشیدن مهر سرسام
تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + سرسام مرضیست دماغی که بسبب ورم در بعضے از
پردهای دماغ پیدا شود و دران مرض روشنائی خوش نیاید یعنی از جوشیدن مهر که
عبارت ست از دماغ نسبت سرسام تیز که عبارت ست از سرسام شدید جهان از روشنائی
گریز نموده بود یعنی زمانه رو بسیاهی و تیرگی آورده بود + زبس زنگ گشته بر خاک رو +
زمین گشت بر آسمان رو سیاه + لفظ زبس درینجا بمعنی بسبب بسیاری ست و هر چند آسمان
نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکے بر
دیگری پیش ایشان درست ست چنانکه آسمان نیلی را سیه کاسه گویند + عقیق از شبه
آتش افروخته + شبه گشته ز آتش سیه سوخته + شبه سنگی سیاه و عقیق اشارت
برومیان و سیه کنایه از زنگیان و سیه سوخته بمعنی تمام سوخته و معدوم شده و
خان آرزو گفته که در مصراع دوم سیه سوخته ظاهرا غلط است صحیح همه سوخته است یعنی
رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش بر افروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید +
سبک شد شبه گشت گوهر گران + چنین ست خود رسم گوهر گران + گوهر گران جوهریان
و گوهر فروشان یعنی نزدیک مردم جوهر شناس شبه سنگ کم ارزاه است و گوهر قیمت دارد
و مراد از شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استادان قلعه و قدر
زند که ساز ناره گوهر زند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارت است از رومی
و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر این ست که
شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر تیغ برگ شد منتاسب بید +

غراب سیه صید باز سفید ÷ مراد از سمن برگ رومی ست و از مشک بید زنگی اگرچه
مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده ÷
سراسیمگی در نفس تافته ÷ ز زنست خرد خانه پرداخته ÷ سراسیمگی اضطراب و درین بیت
احوال زنگیان ست ÷ نزول دادن چاوشان دلیر ÷ ولاور شده گور بر جنگ شیر ÷
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن وجانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده ÷ زگفتن که هوی دگر باره هان ÷ برآورده سرهای وهوی
از میان ÷ یعنی از آواز های وهوی مردان در جهان شور و غوغای عظیم روداده ÷ سپیده
دو لشکر چو از عدد گذشت ÷ زمانه یکی را ورق در نوشت ÷ ورق در نوشت یعنی
پیچید ÷ قوی دست را فتح شد رهنمون ÷ به زنهار خواهی درآمد زبون ÷ زنهار
پناه ÷ دران تافتن لشکر رومیان ÷ زنگی گشتی بسته هر سو میان ÷ سکندر شمشیر بگشاد
دست ÷ بازار زنگی درآمد شکست ÷ چو زنگی درآمد بزنگانه رود ÷ زشهر رود در دمی
برآمد سرود ÷ زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست در مدار الافاضل نام رودی
و جوئی و نام سازی دست بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رودخانه ایست در زنگبار و خان آرزو
گفته که معنی جوی اینجا مناسب ست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست
شد از شهر دور رومیان که نام سازی ست آواز سرود برآمد ÷ سر رایت شاه برشد بماه ÷
ز غوغای زنگی تهی گشت راه ÷ فرو ریخت باران رحمت ز میغ ÷ فرو شست زنگار زنگی
به تیغ ÷ یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الٰهی بود که بسبب آن زنگبار زنگیان
از صفحه تیغ رومی کار شسته گردید ÷ ستاده ملک زیر زرین درفش ÷ زسیفور برتن قبای
بنفش ÷ زرین درفش علم زرین و سیفور جامه ایست ابریشمی ÷ زهر سو کشان
زنگی چون نهنگ ÷ بگردن درافشار یا پالهنگ ÷ پالهنگ مرکب ست از پالا و
آهنگ که این خفیف پالهنگ باشد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان بندند و هندی
باگدور گویند افشار بالفتح ریسمانی که با دست چار پایه را بدو بندند ÷ کسی را که
زیر علم ساختند ÷ به فرق خسرو سر انداختند ÷ یعنی آنها را که زیر علم خود آورده بودند

بحکم بادشاه سکندر سر بریدند و در بعضے نسخ یا فتند و سر زند افتند واقع ست و بنا بر آن قافیه درین صورت صحیح نباشد ❊ دران وادی از زنگیان کس نماند ❊ وگر ماند جز بخش کرکس نماند ❊ بخش کرکس درینجا عبارت ست از مردگان که غذای کرکس باشند ❊ گروهے که بر پیل کردند زور ❊ فتادند چون پیله در پای مور ❊ پیله بیضه مانندی که کرم از تنیده باشد و بعضے کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود مے آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ پیل و پیله نوعے از تجنیس ست ❊ گراینده چون بار مردم کشد ❊ گهی شم کشد گه بریشم کشد ❊ شم بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیار ست بر تقدیر نسخه مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنے علاقه دارنده با مور دنیا که بار مردم کشد گاہے کفش چرمینه کشد وگاہے ابریشم یعنی گاہے بد حال باشد وگاہے خوش حال و بعضے گراینده بکاف تازی و بای موحده بمعنے مصاحب و ملازم نوشته اند گرا یه چه گرا در عربی بمعنے کرایه است و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم کرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بروی آسان نیست وگاہے قرین اشیا زبون ست وگاهی همه صحبت اشیاے نفیس و بعضے گری بکسر تین کاف فارسی در بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی است یعنی بندهٔ گلو که ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار مردم را تحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد وگاهی بر رنج ست وگاهے براحت و در بعضے نسخ خزینده آمده و در بعضے گراینده بکاف تازی بیای تحتانی یعنی کرایه کننده آورده و صحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست ❊ چو خصمان گرفتار خواری شدند ❊ ملتمس درمیان زینهاری شدند ❊ یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند حبشیان امان طلبیدند حبلش جمع حبشی ست مثل جن و جنی ❊ نه آن وحشیان را که بود از حبلش ❊ نفرمود کشتن دران کشمکش لفظ بود دمفرد و حبشیان جمع واقع شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده ❊ به بخشود بر بختی کارشان ❊ به شمشیر خود داد زنهارشان ❊

بفرمود تا داغ نشان برکشند + حبشش زرین سبب داغ بر سر کشند + داغ نشان و داغی که
می سوزند بواسطه اینکه نشان سیه است داغ گویند و بعضے گویند داغی که می سوزند معنی
حقیقی ست و معنی مطلق نشان مجازست + فروزنده نشان کردازان گرم داغ + بر کز آتش
فروزنده گردد چراغ + یعنی باعث داغ ایشان را فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ
بندگان اسکندر درآمدند و کاف مصراع ثانی تعلیله + ز بس غارت آوردن از بهر شاه +
غنیمت نگنجید در عرصه گاه + چو شه آن متاع گران سنگ دید + چو دریا یکی دشت
پر گنج دید + گران سنگ گران وزن و بیش بها + بجز گوهرین جام و زرین عمود +
بجز دُر و گوهر بانبار عود + عمود بالفتح گرز و بجز وار باریکه جز و تشبیه [illegible] توانند برداشت
+ هم از زر کانی هم از لعل و دُر + بسے جرم قنطار ها کرد پُر + قنطار بالکسر یک پوست
گاو پر زر + ز کافور چون سیم صحرا ستوه + بسیمی چو کافور صد پاره کوه + در مصراع
اول کافور را بسپیدی سیم و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده + همان زنده پیلان
گنجینه کش + همان تازی اسپان طاوس وش + زنده بکسر معروف و بمعنی بزرگ
از هر چیز نیز + بسی برده یونانی و بربری + بسی برده برباه و بر ششتری + خان آرزو گفته
که در اکثر نسخ یونانی و بربری واقع ست و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیرست
و حال آنکه یونان دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضے ملک یونان در تصرف پلنگر باشد
و صحیح نزد خان آرزو زنگی و بربری ست لیکن تعریف برده زنگی بماه و ششتری خالی از اشکال
نیست و می توان گفت که تعریف در مطلق حسن ست [illegible] حسن [illegible] الشان در حسن
سبز و سیاه هم نوری و صفاے دارد + بر ستوانهای گوهر نگار + همان فرش را انسند
آبدار + برگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوشے که در جنگ پوشند و
در اسپ نیز اندازند و بضم و کسر نیز گویند زراقه بضم [illegible] کاو پلنگ و
بوقلمون و در شیش زراقه [illegible] که مرد صورت این جانوران بوده باشد + همه روی صحرا
پر از خواسته + بگنجینه گوهر آراسته + خواسته مال + [illegible] از زنگی و تار [illegible] +
پر از سود و آئین شد از رود و سنگ + به عبرت در آن [illegible] نگر [illegible] + [illegible] پیدا و پنهان

گریست + که چندین خلایق درین دار و گیر + چرا گشته یابد بتشدید تیر + کاف سرعت علت
گریستن + گنه گر بر ایشان نهم ناروست + گر از جود و عطا بنهم آنهم خطاست + چه دود از
ته لاجوردی نقاب + سر از گنبد لاجوردی متاب + لاجوردی نقاب کنایه از جامهٔ ماتم
است چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در سیاهیست سر از حکم گنبد لاجوردی
که عبارتست از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش و شکوه مکن + فلک ها
که چون لاجوردی خزند + همه جامهٔ لاجوردی خزند + خز بالفتح پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها
که همچو پارچهٔ ابریشم نبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خودی کنند + درین پرده گر سرود
نکوست + درین خاک شوریده آبے مجوی + که دانند کاین خاک آمیخته + بخون چه دلهاست
آمیخته + همه راه گر نیست بیننده کور + ادیم گوزنست و تیمخت گور + یعنی اگر بیننده
کو نیست همه راه زمین پوست گور و گوزنست که بخاک درشده اند + بیا ساقی از مے
مراست کن + چو مے میدهی نقل بر دست کن + از آن مے که دل را بدو خوش کنم +
بدو دوزخ در تش طلق آتش کنم + طلق نوعے از دوا که در هندی ابرک گویند و آن از
حرارت آتش ضرر رسیدن نمی دهد یعنی شرابے ده که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان مراجعت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت + که در سایهٔ او توان برد رخت + برومند میوه دار + گه
از میوه آرایش خوان دهد + گه از سایه آسایش جان دهد + بمیوه رسیده بهارے
چنین + ز رونق میفتاد کارے چنین + یعنی چنین بهاری خوب که بمیوه رسیده است
از رونق بیرونق نشود + چو شد بارور میوه دار جوان + بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت و آمد بهار + بر آورد سبزه سر از جویبار + دگر بار سرسبز شد باغ
خشک + بنفشه بر آمیخت عنبر بمشک + یعنی ثانیاً باغ خشک که بسبب خزان پژمرده
شده بود سبز گشت و بنفشهٔ عنبر خوار بمشک بر آمیخت ای خوشبو گرد + بعنبر خرے
نرگس خوابناک + چو کافور تر سر برون زد ز خاک + یعنی بجهت خریداری عنبر که بنفشه
داشت نرگس سرمست مانند کافور سر از خاک بر آورد + گشادم من از قفل گنجینه بند +

به صحرا علم بر کشیدم بلند + یعنی من در چنین وقت بهار از گنجینه سینه خود قفل بگشادم و
به سیر صحرا رفتم + نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خواننده ستاینده او را سبز وحش +
سبز وحش فرشته مطلق و نیز فرشته که پیغام خویش ده دهد و به معنی آواز غیب را گویند
+ به آواز پوشیدگان لفت خیز + گزارش کن از خاطر گنج ریز + یعنی هاتف غیب مرا به آواز
پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون رومی از زنگی آن کین کشید +
سکندر بکار حبش در زمین کشید + گزارنده داستان دری + چنین در ز در نقش
گزارش پیکری + که چون فرخی بر شاه برگشت جفت + چو گلنار خندید و چون لاله گل
شگفت + بر آسود یک هفته بر جای جنگ + بیاقوت می ریگ را داد رنگ + خان آرزو
گفته که اگر لفظ ریگ درینجا بنون باشد یعنی لون مراد از رنگ چهره باشد و اگر به تحتانی
بود عبارت از خاک حرب گاه است و اگر به رای معجمه و نون بود مراد ازین ملک زنگ
باشد که آنرا رنگین ساخت + در گنج بگشاد بر گنج خواه + توانگر شد از گنج او نیکخواه +
چو سقای باران و فراش باد + زمین را به آب رفتند ره با مداد + شد از راه و گرد
بر خاسته + که گرد و به راه آراسته + چو گل گرد غم در راه آنگه زراه + در آمد بدین شاه
گیتی پناه + روا روی نایان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت زرین زدند + مصرعه
روا رو گویان نای زرین نواختند و مراد از سراپرده زدن برپا کردن خیمه بزرگ است +
ز دریای زنجه تا رود نیل + بجوشش آمد از آب نیل رحیل + درا بنده بر است
اشتر + ز بانگ تهی مغز را کرده پر + درآمدن آواز کردن درای یعنی جرس از
همین ماخوذ است و در مصرعه دوم ز بانگی بیاء تحتانی خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف
بانگ نیست + دهان جلاجل بهم بر سر ز رنج زر شور جرس گوشها کرده کر + یعنی دهان جلاجل
که بر بار آراسته بود از شور آواز جرس خود گوشها را کر ساخت + بموجب روان لشکر از
هر کنار + چنانکه زمین کس آن را شمار + جدا اندر او در مرکب خاص خویش + خرامنده
بر کبک رقاص خویش + کبک کنایه از اسپ نوش خرام + چو سخته زمین
بران طرف در نوشت + ز پهلوی وادی در آمد به دشت + یعنی دو واد

درمیان دو کوه را گویند که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از دوابے که محل آب
و عمارت ست بدشنت که بے آب دبی عمارت باشد درآمد + زبس رایت انگیزی از سرخ و
زرد + مقرنس شده گنبد لاجورد + زشهر اغنیمت برآورد کوه + ز گوهر کشیدن همو نان ستوه +
یعنی غنیمتے که سکندر را از زنگیان گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع
و معنی مصراع دوم ظاهر + زبس گنج آگنده بر پشت پیل + بصد جاے پل بسته بر رود نیل +
یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان بار بود گویا که نسبت آن بصد جا پل بسته شده بود + بدین
فرسنجی شاه پیروزمند + برافراخته سر بچرخ بلند + بمصر آمد و مصریان را نواخت + بآئین خود
کار آن شهر ساخت + یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد + وزانجا روان شد بدریا
کنار + پذیرفت یک چند آنجا قرار + بهر منزلے کو علم برکشید + دران منزل آمد عمارت پدید +
بگنج دبیغرمان دران ریگ بوم + عمارت بسے کرد بر رسم روم + ریگ بوم ریگستان
+ دران ریگ چون ریگ می ریخت گنج + بر آبادی راه مے برد رنج + نخستین عمارت
بدریا کنار + بنا کرد شهرے چو خرم بهار + به آبادی ورد شنی چون بهشت + همش
بهاسے باز اروهم جاسے کشت + باسکندر آن شهر چون شد تمام + هم اسکندریه نقش
نهادند نام + چو پرداخت آن نغز بنیاد را + که مانند شد مصر و بغداد را + این بیت
شرط است و جزائش بیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و
بغداد ست بدانکه تشبیه شهر بنا کردهٔ سکندر را بغداد بنا بر وقت شاعر خواهد بود
الا دران وقت بغداد بنا نشده بود + به یونان شدن گشت عزمش درست + که
آسنجا رود مرد کاید نخست + کاف در مصرعهٔ دوم معلله + ز دریا گذر کرد و آمد بروم +
جهان نرم شد زیر مهرش چو موم + مصرعهٔ دوم حالیه است در حالیکه جهان زیر نقش نگین
او نرم بود بروم آمد + بآن موم چون رغبتش خواستی + بکردے از وهرچه می خواستی +
موم استارت بهمان جهان است در اموات جهان مختار بود تا هرچه بخاطر او گذشتی
عمل نمودے + بزرگان روم آفرین خوان شدند + بدان گوهری گوهرافشان شدند +
گوهری بیاسے نسبت مراد اسکندر + همه شهر یونان بیارا استند + که وید ندا ز و

انچه میخواستند + نشانند مطرب فشانند بال + که تا مد چنین بازی در خیال + خان آرزو گفته که در عامه نسخ که آید چنان بازی واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معائنه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ که استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که این قسم بازی که روزگار در حق اسکندر بظهور آورده بخیال نمی آید + مخالف شکن شاه فیروز بخت + به فیروز فالے در آمد به تخت + ز فیروزے دولت کامگار + نشاطے نو انگیخت در روزگار + پسے از سفالے ز تاراج زنگ + بهر سو فرستاد بی وزن سنگ + ز گنجے که او در فرستاد دهر + بهر گنجدانی فرستاد بهر + خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جائی ست که در ان گنج نگاه دارند و بیتوان که لفظ دان زیاده بود از قبیل زنخدان و خاندان پس مراد از ان خواهد بود و حاصل معنے بیت آنست که بهر گنجے از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است از انکه سکندر بهر بادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد + چو نوبت بسربخش دارا رسید + شتر بار زر تا بخارا رسید + سر بخش حصه بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوب ست یعنی حصه و از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمے یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی بدهند و بیتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصه منتخب و گزیده که برای او را می خواست که بفرستد و تا بخارا رسید کنایه است از بسیارے اموال و چون از مصر و بخارا مسافت بسیار است چنین گفته + کزین کردمردی بفرهنگ و رای + که آئین آن خدمت آرد بجای + گزید از غنیمت طرائف بسے + گرانسان نه بیند طرائف کسے + طرایف بطای مهمله جمع طریف یعنی مال نو و تازه و در عامه نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه که مصدر آن ظرافت ست و در صراح و غیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام نمی کند و خان آرزو گفته که اگر در مصراع دوم مخالف باشد البته شعر ذوقافیتین مے شود و عیب تکرار مے رود + گرانمایه تاجی که باشد غریب + ز هر کرب + گوهر ز دیبا و طیب + طیب بالکسر خوشبوی + برون از طبق هاسے پر نرد شک + به صندوق

عنبر بخور وار مشک + خشک خالص ٭ یکی خرمن سیم نگداخته ٭ یکی مغاره کافورناساخته ٭ خان آرزو گفته که سیم نگداخته بنون نفی و معنے آن نقرهٔ خالص که هنوز آن را نگداخته باشند و بجال اصل خود باشد و غش را دران دخل نباشد و همین قسم کافورناساخته

عبارت ست ازکافورے که دران غش نباشد + زعود گره بارها بسته تنگ + که هر پارهٔ او بود صدمن سنگ + مراد از عود گره عودی ست که دران گره باشد و آن سنگین تر و خوشبوتر از عودهای دیگر باشد ٭ مرصع بسی تیغ گوهرنگار + بسنهای زراقه بشاهوار ٭ مرصع چیزی که در وگوهر نشانده باشند و مراد از مرصع گوهرنگار جوهر دار ست و نمط بفتحتین بمعنے بساط و مراد از نمط جامه گستردنی ست مطلق و در بعضے نسخ بجای نمط نمد واقع ست

درین صورت مراد از نمد فرش مطلق باشد و تحقیق زراقه گذشت ٭ کنیزان چابک غلامان چست ٭ بهنگام خدمتگری تندرست ٭ همان تخت هاے مکلل بتاج + بگوهر برآموده با طوق و تاج + اسیران زنجیر بر پا و دست ٭ بر بالا و پهنا چو پیلان مست +

زگوش پریدهٔ قشر بارها ٭ زسرهاے پرکار خر وارها + زپیلان پیکار صد فوج پیل ٭ که رزم چو شنار چون رود نیل + یعنی اسیران و گوشهاے زنگیان و سرهاے پرکاره پیلان جنگی برای اظهار شجاعت و شهامت خود بدارا فرستاد + بدریسان گرانمایهاے

سره ٭ فرستاد با قاصد یکسره + و در بعضے نسخ تا قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد همین صحیح ست و در بعضی نسخ قاصد یکسره است و معنی آن بعضے یک طرفه نوشته اند یعنی کسیکه یا جان مردم از شخصی که رفته است بر نگردد ٭ چو آمد

فرستادهٔ راه سنج + بدارا سپرد آن گرانمایه گنج + شکوهیده دارا ز نزہے چنان + حسد را بر و تیز تر شد عنان + شکوهیده بفتحتین ترسیده + پذیرفت گنجینهٔ بے قیاس + پذیرفته را نامد از وی سپاس + یعنی دارا آن گنج بے قیاس را قبول کرد و چیزے راکه قبول کرده بود تحسین ننموده + نه برجاے خود پاسخے ساز کرد + درکین

پوشیده را باز کرد + اے جوابی که برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان نهنگ آمیز خصومت انگیز باشد + فرستاد آن پاسخ سرسری ٭ نیوشیده + برای اسکندری ٭

سکندر شد آزرده از کار او + نهانی همین داشت آزار او + ز فیروزی دولت وجاه خویش + نبود دشمن سرکین بدخواه خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + ز هر سو چو ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چه بازی نمود + ز هر کشوری قاصدان تافتند + بدین چیرگی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بددلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان می زدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + به تند اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه بینی بسی + بنوبت در آسی افگند هر کسی + مراد از آسیا روزگار است واز دانه اسباب واموال و در آس افگندن کنایه از صرف اموال وکارفرمائی است و مراد از آسیا جای است که دران آسیا باشد واین مجاز است و بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیار است و او بنوبت خود هر یک دانه را می ربایدای هلاک می سازد + بیا ساقی آن می که فرخ پی است + بمن ده که داروی سردان می است + ای مردان راه عشق الهی + می پرستنت غم خوار هر غم کشی + ندیده بجز آفتاب آتشی + یعنی شرابی که مملو است هر غم دیده است وبجز آفتاب آتش دیگر ندیده یعنی شراب در تابش آفتاب سازند

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان منیم از میل خواهنده پر + بیکی سوی دریا یکی سوی در + یعنی عالم را از رغبات وهوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف دُر برای اکتساب ماکول ومشروب + نه بینیم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + گزیدن گوشه گیران شوم گوشه گیر + گوشه گرفتن درینجا عبارت اعراض کردن است از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیر است که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم + به مشغولی نغمه این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون جهم گه گه از کنج باغ + ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشه خلوت که باغ من است بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت است از

اعطو (؟)

۵۶

سخنان خوب و مرغوب نصائح دیند + نه بینم کس از هوشیاران و ست + که دادن تواند آن ترنجش بدست + یعنی کسی را از هوشیاران وست آنقدر را را دتی نمی بینم که آن پند و حکمت

را در دست او توان دادم + دگر باره از دست این دوستان + گریزآورم سوی این بوستان +

از بوستان اینجا مراد حجره + تماشای این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم +

گزارش گر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + موبد بضم اول وفتح بای موحده باضم

آن یعنی دانشمند + که چون شاه روم از شب خون زنگ + بر آسود و آمد مرادش بچنگ +

شبخون جنگی ست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنگیان این قسم جنگ

واقع نشده پس نظر بسیاهی زنگ اهل زنگ خواهد بود + پذیره شد آسایش و

خواب را + روان کرد برکف مے ناب را + بهتر آنست که آسایش و خواب

برا و عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده هر دو درست میتواند شد

+ به نوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + نبودی زرنشه دور با وقت

خواب + مغنی و ساقی و رود و شراب + بجز کامرانی نداشت + وز آن بیشکے

زندگانی نداشت + نشسته جهاندار گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به

پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بدادو دهش داده بهر + ارسطو بساغر فلاطون بجام +

مے خام ریزنده چون خون خام + مے خام عبارتست از می صاف و بعضی خیا لکه

عنبر خام و نقره خام و خون خام عبارتست از آنکه هنوز به پختگی نرسیده باشد و رنگش

بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود در رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود

سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته و چون

شراب فزیل عقل باشد لهذا تعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و

فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان می گشت و مراد از ارسطو و فلاطون

عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سراینده بر بانگ رود + به نوروز

نشه نو آئین سرود + نو آئین سرود اضافت مقلوبی است سرود تازه متضمن

مضمون مبارکباد + که دولت بنا با جوان بخت باش + همه سال با افسر و تخت

باش + گرو کن بعمر ابد جام را + گروگیر کن بادۂ خام را + خان آرزو گفته که در بعضی نسخ
در مصرعۂ دوم گروگیر واقع ست و در بعضی گلوگیر و درین چهار چیزی باید اول گروکننده
دوم چیز گروی سوم گروی گیرنده چهارم چیزی که برای آن گرو داشته شود مثل
زر پس سکندر درینجا گروکننده و جام چیز گروی و گروگیر بادۂ خام ست و آنچه برای
آن گروکننده عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک
او کن و عمر ابد از ان حاصل کن و موافق نسخۂ دوم معنی مصرعۂ اول آنست که پیالۂ شراب
را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالۂ شراب بده و عمر ابد حاصل ساز و اینجا پیاله دادن بدیگران
است و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعۂ دوم گلوگیر
دیگران خواهد بود + نشاطی ز ارغوانی بده + طرب ساز داد جوانی بده + نشاط
بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاط می بخشیدن دادن شراب ست
بدیگران و در بعضی نسخ در مصرع اول لفظ به واقع شده درین صورت بساط بباء
موحده و سین مهمله خواهد بود + چو دور جوانی و اقبال هست + بده دور و بی می نشا
ید نشست + چو بشمشیر کردی تمام + برآرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایۂ
تاج و تخت + تأثیر جهان بر تو این کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت
زیرا که درین صورت معنی جهان گیرنده می شود و اینجا آن مراد نیست بلکه امر ست و لفظ
تخت در مصرعۂ اول اخیر بیت استعاره آدمی ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهی
گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن
و ابلق و بلقا لغت اند ازان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب
ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ گفته اند که
بعد از اخذ ست از ترکی لیکن صاحب سرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست
که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی
همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا
ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم تراست + بدولت درآویز کان هم تراست + ۶۰

شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر در آورده بود آب و رنگ + از گوهر مراد وراست
سکندر رست + زبون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +
بهم سنگی خویش در روم و شام + نیاید کسش در ترازو تمام + یعنی در روم و شام کسی را
در مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد + بدار اندار انچه داد از نخست + همان داده را
تیز از و باز جست + باز جستن اینجا بمعنے طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و
تفحص نمودن ست که چه داده بود و چرا داده بود + در انجا که زور جوانیش بود + تمنای
کشورستانیش بود + کمر بند ایرانیان سست کرد + بایران گرفتن کمر چست کرد +
در محاورهٔ متاخرین کمر بند و کمر یعنی میان و مجاز اً کمر بند بمعنے بند کمر شهرت دارد
پس ازینجا غلط گفتن بعضے شارحان معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون
در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید باین جهت کمر بند را غلط گفته اند + درختی که او
سر بر آرد بلند + بدیگر درختان رساند گزند + به نخچیر شد شاه یک روز کش + هم او
خوش منش بود و هم روز خوش + در بعضے نسخ شاه نخچیر کش و در بعضے یک روز کش
واقع شده در دوم نسخه کش بمعنے خوش ست + شکار افگنان دشت تا در نوشت + همیگرد
نخچیر بر کوه و دشت + فلک وار میشد سر پر شکوه + گهے سوی صحرا گهے سوی کوه +
گذشت از قضا بر یکے کوهسار + که بود از کسے گونه بردے شکار + قضا حکم الٰهی و بعضے
گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و قدر حکم تفصیلی و کوهسار کوه کلان + دو کبک دری
دیده بر خاره سنگ + بائین کبکان جنگی بجنگ + دری منسوب بدره که کوه یعنی
کوهے + که این مغز از آبه منقار خست + که آن بال این را بناخن شکست + دران
معرکه اندیشه بارگی + بهے بود بر هردو نظارگی + نظارگی تماشا کننده + یعنی
که کبکان در آویختند + ز نظارهٔ شاه نگریختند + نظاره مراد از تماشا +
شگفتی فروماند شه زان شمار + که در مغز مرغان چه بود آن نقار + نقار بکسر نون
کینه و ظاهر آنست که حرف بای موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف
در محاورات بسیار شائع ست یعنی شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف

و بحذف با بمعنی متعجب آورده و در بعضی نسخ بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن
با بقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست + یکی را نشان کرد بر نام خویش +
بر دبست فال سر انجام خویش + یعنی یکی را بنام خود موسوم کرد و شگون سر انجام کار
خود بدان بست + دگر کبک را نام دارا نهاد + بدان فال خشم اشکار انهاد + یعنی
بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری + زمانی نمودند جنگ
آوری + در آن داوری جنگ + همان مرغ شد عاقبت کامگار + که بر نام خود فال زد
شهریار + کامگار فتحیاب + چو پیروز دید اختیار حال را + دلیل ظفر یافت آن فال را +
خرامنده کبک ظفر یافته + بپرید از سر کبک سر تافته + سر تافته یعنی شکست خورده
+ سوی پشته کوه پرواز کرد + عقابی در آمد سرش باز کرد + باز کرد اسی جدا
کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + تنه از کبک بشکسته ماند تباب +
یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و
ریزه ریزه شد پادشاه از شکست تن کبک تباب ماند و غم و غصه نخورد و غم و غصه
خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سر انجام همه مردن ست + ز پرواز
پیروزی خویشتن + نبودش هم انا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز در مقام شادی
و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود پروای
جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + بدار ابرش کامگاری دهد
چونکه درینجا حرف با و بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زائد ست +
ولیکن دران دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای اسکندر اک
یعنی سکندر دانست که بدارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانی عمرش سپری
شود + شنیدم که بود اندران خاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس
بنای مدور و نیز جائی که بروی نردبان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرسندگان
نزد با واز خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش
ازان می گرفتند + صدای شنیدندی زان کوه سخت + بدان سان که بودی نمودار

بخت + یعنی از بخت ایشان ظاهر شدنی بودی از آن کوه آواز شنیدندی + بفر دشه
تاکی هوشمند + خبر باز پرسد ز کوه بلند + که چون در جهان ریزش خون بود + سر انجام
اقبال او چون بود + بپرسید پرسنده نغز فال + که چون می نماید سر انجام حال + سکندر
شود در جهان چیره دست + بدارای دولت در آرد شکست + و در بعضی نسخ بدارای
دارا واقع شده درین صورت از دارای اول یعنی دارنده ملک باید گرفت و از دارای
ثانی بادشاه دارا یعنی بر دارندهٔ ملک دارا ست چگونه شکست رسد + صدائی بر آورد
کوه از نهفت + همانا که او گفت بد باز گفت + معلوم ست که از گنبد و چیزی که جوف او
تهی باشد آوازی که بدو میرسد همان آواز بعینه بر می آید پس چون فرستاده مضمون
فتح سکندر را ادا کرد آواز بدان گونه بعینه از کوه بر آمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست
باین طور بیان نمود + از آن فال فرخ دل خسروی + چو کوه قوی یافت پشت قوی + نشست
یعنی تقویت + بجزم دلی زان طرف باز گشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + به بدر
نشست با انجمن + چو سرو سهی در میان چمن + سخن راند اندازهٔ کار خویش + ز پیروزی
صلح و پیکار خویش + گزیدی رباخوارگان چون دهم + بخود بر چنین خوار سیی چون نهم +
گزید بفتح کاف فارسی و زای منقوطه و یای معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش
گزید باشد که دال از آن بدل شده و جزیه معرب آنست و رباخوار بالکسر کنایه
از دارا ست و انقلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در
بعضی نسخ گزیده بهای مختفی دیده شده درین صورت مراد از گزیده دنیاست +
که چون من به نیروی گیتی پناه + بگردون گردان رسانم کلاه + بدارا چرا داده باید خراج +
گز و کم ندارم نه گوهر نه تاج + نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف
شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سائلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم
و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از تاج سلطنت و فرمان روائی + گر او تاج
دارد مرا تیغ هست + چو تیغم بود تاجم آید بدست + یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من
تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت + گر او لشکر آرد به پیکار من + نگهدار باشد

نگهدار من ٭ ای خدا حافظ ناصر من ست ٭ مرا نصرت ایزدی حاصلست ٭ که را ایم
توی لشکرم یکدل ست ٭ دو دل یک شود بشکند کوه را ٭ پراگندگی آرد انبوه را ٭
امیدم چنان شد به نیروی بخت ٭ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ٭ چه باید رسد گاه
دارا شدن ٭ بجزیه دهی آشکارا شدن ٭ رصدگاه باجگاه یعنی چرا محل تاج
دارا باید شد وچرا بجزیه دادن خود را پیش انام آشکار باید کرد ٭ شما زیرکان
گز سر یاوری ٭ چه گویید چون باشد این داوری ٭ چه حجت بود پیش دارا مرا ٭
نهانی کنید آشکارا مرا ٭ یعنی حجت خراج گزاری دارا چیست این سخن نهانے را
برمن ظاهر کنید ٭ شناسندگان سرانجام کار ٭ دعا تازه کردند بر شهریار ٭ آسے
ای دایان عاقبت اندیش دعا کردند ٭ که تا چرخ گردنده و زختہ ست ٭ درین هردو
آمیزش گوهر ست ٭ چراغ جهان گوهر شاه باد ٭ رخ شاه روشن تر از ماه باد ٭
مراد از گوهر اربع عناصر با وجود ست و چراغ سبب روشنی جهان ست ٭ توئے
آنکه نیروے بیخش بہ ست ٭ برومندی آفرینش بہ ست ٭ بهر جا که باشی خداوند باش ٭
بہ نیکی که باشی برومند باش ٭ چو پرسیدی از بالغ خنده راے ٭ بگویم چو بخت شود
رهنماے ٭ چنان ست رخصت براے صواب ٭ که شہ بر مخالف نیارد شتاب ٭ تو بنشین
گر او با تو جنگ آورد ٭ بر و تیغ تو کار تنگ آورد ٭ ز دست تو یک تیغ برداشتن ٭
ز دشمن سر و تاج بگذاشتن ٭ یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله کردن و از
دشمن تو سر خود را بگذاشتن هردو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ برآوردی از دشمن
تو بجز آنکه سر و تاج خود را بتو بگذارد چیزے دیگر نیست ٭ گوزنے که با شیر بازی کند ٭
زمین جاے قربان نمازے کند ٭ فاعل نمازی کند زمین ست و نمازے کردن
کنایہ از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنے با شیر بازی کند زمین براے
قربان شدن آن گوزن جا را صاف مے نماید و آن کنایہ از تعین نمودن جای قربان
گشتن ست ٭ زدارا نیاید بجز ناے و نوش ٭ گر آید تو خونش آید بجوش ٭
ناے و نوش کنایہ از نغمه و شراب ست تو در کلام متاخرین ناز و نوش نیز آسے

معجمه مستعمل ست و خون بجوش آمدن عبارت از رسیدن مرگ ست ÷ تو زو بیش
در لشکر آراستن ÷ خراج از یونان توان خواستن ÷ لفظ ستی در مصرعهٔ اول مقدرست ÷
نقب خون تو تا بیابان رنگ ÷ تماشاے او تا شبستان تنگ ÷ شبستان کنایه از
حرم سراے شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود
و اگر تنگ بمعنے مشهور بود پس نظر بمقابلهٔ بیابان که فراخ ست آورده باشند ÷ تو دین
پرورے خصم کین پرورست ÷ فرشته دگر اهرمن دیگرست ÷ یعنی تو صاحب دین
حقے و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که توئی و دیو که دار ست فرقے
بسیارست ÷ تو شمشیر گیرے و او جام گیر ÷ تو بر سر نشینی و او بر سریر ÷ خان آرزو گفته که
بر سر نشستن درینجا کنایه است ازانکه دشمن را بکشتی و بالاے سر او جا کنی و
او را پامال سازے ÷ تو با دادی او هست بیدادگر ÷ تو میزان زور او ترازوے زر ÷
میزان زور عبارت ست از شجاع و صاحب زور و ترازوے زر کنایه از مالدار و
بخیل و مرد نازک مزاج ÷ تو بیداری او بیخودی می کند ÷ تو نیکی کنی او بدی مے کند ÷
بدان بد که از جمله شهر و سپاه ÷ ز نیکان ندارد کسی نیک خواه ÷ ببینی که روزے هم آزار
او ÷ کساد ی در آرد ببازار او ÷ نوازش گریهاے پدر رام تو ÷ بر آرد بهفتم فلک نام
تو ÷ پدر رام آراسته آزار ظلم یعنے دارا که ظالم ست و کسی از نیک مردان حق شناس
دوستدار و خیرخواه خود ندارد دری باشد که بچشم خود ببینی که همان شامت ظلم او وبال
گردن او شده موجب بے رونقی بازار خواهد شد و سلطنت او بر باد خواهد داد هم چنین
نوازش گرے خوب و فرخندهٔ تو نام ترا بهفتم فلک خواهد رسانید ÷ ز حق دشمنی چند
باطل ستیز ÷ نگه چون کند باطل از حق گریز ÷ باطل نار هست و اینجا اشارت ست
باین آیهٔ کریمه ÷ قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنے از حق دشمنے
چند ستیزهاے باطل کنی ببین که آخر باطل از حق مے گریزد و نابود مے شود درین صورت
یاے حق دشمنی معروف بود و بعضے گویند که یاے مجهول ست یعنی از شخصے که دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهاے باطل سر زند و آخر بمقتضاے آیهٔ مذکور

نیست و نابود خواهد شد ÷ کمر بند و بیدارے بخت بین ÷ کله داری کن سر تخت
نشین ÷ نباید که بندد ترا این خیال ÷ که دولت بمالست و نصرت بمال ÷ سرے
کردن مردم از مردمی ست ÷ وگرنه همه آدمی آدمی ست ÷ سری کردن سردارے
نمودن و مردمی یعنی جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری مے کنند از مال و ملک
نیست بلکه جوانمردی ست که جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه
انسان ست یعنے افراد برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود بمعنے
انسان که مشترک ست در جمیع افراد ÷ نه هر آدمے سرفرازی کند ÷ سران شد که مردم نوازی
کند ÷ و دو دام را شیر از ان گشت شاه ÷ که مهمان نواز ست در صید گاه ÷ یعنے از
فضلۂ صید خود جانوران دیگر را پرورش می نماید ÷ جهان خوش بدان نیست کارے
بدست ÷ به زنجیر و قفلش کنی پاے بست ÷ ز عیش خوش آنگه ستانیش دهی ÷
گزینش ستانی به دانش دهی ÷ یعنی خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری
و بزنجیر و قفل هیچو لسان نگهدارے بلکه رضامندی جهان درین ست که از یکی بگیری و بدیگرے
بهبخشی ÷ جوانمرد پیوسته باکس بود ÷ کس آنرا نباشد که ناکس بود ÷ با آن کس که آنرا
خمیر ست خام ÷ همه کس دهد نان پخته بوام ÷ این بیت بیان علت بیت اول ست
یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست و از کسیکه مردم را انتفاع در نظر
باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر داشته باشد نان پخته با و قرض مید هند ÷ مروت
تو داری فتوت ترا هست ÷ بد اندیش را گنج یا اژدها ست ÷ تو دراینجا برای حضرت
و مراد از گنج یا اژدها مال بی نفع ست ÷ گر او تند آمد تو آهستگی در خوش ÷ گر او گنجدان نقد
تو ئی گنج بخش ÷ پدر گرچه یاقوت شمشیر بود ÷ بکین خواستن نرم شمشیر بود ÷ تو آن تیز گیرے
که در وقت جنگ ÷ ز شمشیر تو خون شود خاره سنگ ÷ خون شدن هلاک شدن ÷
به جنگ سیاهان زنگی سرشت ÷ که بودند چون دیو و دژخیم زشت ÷ دژخیم بفتح
دال و زای و خای معروف و میم بد طبیعت و زشت عبارت از بدروئی و مراد از
بدروئی اینجا بد ظاهر و بد باطن خواهد بود ÷ چو با تیغ تو سرکشی ساختند ÷ بجز سر چه

دریایت آند افتند + یعنی هرگاه از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو اند افتند
و با اسیر شده زنهاری گشتند + چو زان سیلها برگشتی چو کوه + ازین قطره تا هم نگردے
ستوه + برگشتن عاجز شدن + نهنگی که او پیل را پی کند + ز آهو بره عاجزی کی کند +
هژبر زیان کی شود صید گور + سپه مار کی روی یابد ز مور + عقابی که نخچیر سازی کند +
به فروجگان دست بازی کند + فروج بفتح فا و تشدید و ضم را و جیم چوزه فروجگان جمع
و کاف تازی در آخر برای تصغیر ست مانند مرغک و دست بازی یعنی جنباندن نمودن
و در بعضی نسخ + به نیروی چنگال بازی کند + واقع ست و معنی آن ظاهر ست + در کار اختران
نیک خواه تواند + همه خاکیان خاک راه تواند + خاکیان آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم
اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند + نمودار کیتی گشائی تر است + غلط خصم
با مومیائی تر است + نمودار نشان و علامت + بکیدن بن نشانهای فیروزمند + بد اندیش
را چون نیاید گزند + بفالی کز اختر توان برشمرد + تو داری درین داوری دستبرد +
بمانی در حروف خط هندسی + تو غالب تر آئی چو در روی رسی + و در بعضی نسخ + تو غالب تر
گر سخن پرسی + و در بعضی + تو غالب تر آئی چون در روی رسی + نیز دیده شد یعنی در حساب
شکل هندسه که لقوا حش ساخته بود تو غالب هستی اگر دریافت ز با سے + پلنگ نه
لشکر کش زنگ بود + بوقتی که با تو بت جنگ بود + مغلوب و غالب بود بتتا تم + درین
فتح غالب ترا یافتم + چو پیروزه بود آن نمونش بفال + درین هم توان بود فیروز حال +
یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر زنگ درست بر آمد درین حساب که جنگ
دارا می کنم نیز یقین ست که قریب به صحت خواهد بود + شه از سر بت ره نمایان خویش +
حساب جهان گیری آورد پیش + بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت + به نیک اختری فال اختر
گرفت + یعنی در هر امور خواه صلح خواه جنگ باشد بجهت نیک اختری شگون از ثنا
ستارگان گرفت + بفرخندگی فال زن ماه و سال + که فرخ بود حال فرخ بفال +
این بیت مقوله نظامی علیه الرحمه است باشد که عموماً همه کس را میگوید یا خصوصاً خطاب
بطرف بادشاه ممدوح خود مے نماید یعنی همچو سکندر شگون فرخنده برائے خود زن

چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار را دلفرخندگی قریب گرداند خان آرزوی گوید
که بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و می تواند که یک جا یه قاف
باشد بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید
فال او نیک باشد پس نظر در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت ﴿ مزن
فال بد کآورد حال بد ﴿ مبادا کسے کو زند فال بد ﴿ بیا ساقی آن لعل پالوده را ﴿ بیادر
بشوی این غم آلوده را ﴿ پالوده صاف کرده ﴿ فروزنده لعلے که ریحان باغ ﴿ ز قندیل
او بر فروزد چراغ ﴿ خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه
بمعنے تازه ولهٰ چراغ را باو نسبت نیست **داستان آئینه ساختن سکندر** چو فرخ
بود روزے از بامداد ﴿ همه مرد را نیکی آید بیاد ﴿ یعنی چون روزی مبارک باشد از اول
آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد
﴿ بخوبی نهد رسم بنیادها ﴿ ز دولت به نیکی کند یادها ﴿ یعنی رسمهاے خوب پیدا کند و
بنیادهای پسندیده بگذارد و یاد دولت خود بنیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد
یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد ﴿ سر از کوے نیک اختری بر زند ﴿ به نیک
اختری فال اختر زند ﴿ اضافت کوی بیانیه ای نیک اختری و سعادتمندی داخل
شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر
را بسیار مناسبت ست ﴿ بهنگام سختی مشو نا امید ﴿ کز ابر سیه بارد آب سپید ﴿ یعنی در
وقت سختی مضطر و ناامید نباید شد چرا که از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید
که مایه هزاران سود ست می بارد ﴿ در چاره سازی بخود در مبند ﴿ که بسیار تلخی بود سودمند
یعنی بر خود در شواری از چاره جستن معطل نشین چرا که بسیار رنج که در چاره جوئی تو رسد
سودمند باشد ﴿ نفس بر کن امید یاری دهد ﴿ که ایزد خود امیدواری دهد ﴿ نفس را
همین بهتر ست که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چرا که ایزد سبحانه بندگان
خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لا تقنطوا من رحمة الله فرموده ﴿ اگر بیادر
کرا بر روے خویش ﴿ در آئینه شو بین روے خویش ﴿ یعنی اگر رنج بین بجبین خود

نیاورده روے خود را در آئینه کشایش به بین ای امید دار فضل خدا باش + گزارنده
نقش دیباے روم + کند نقش دیباچه را مهر موم + یعنی بیان کننده حالات دیباے
روم که عبارت ست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان می کند نقش دیباچه را
مهر و موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهر تر
می باشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست + که چون شد سکندر جهان را کلید +
ز شمشیر ش آئینه آمد پدید + یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح
ساخت از شمشیر او آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار
زائل کردن ظلمت کفر + عروس جهان را که شد جلوه ساز + بدان روشن آئینه آمد
نیاز + عروس جهان اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج سکندر باشد +
نبود آئینه پیش ازو ساخته + به تدبیر او گشت پرداخته + بچندین عمل کائنه ساختند +
زر و نقره در قالب انداختند + یعنی اول از زر و نقره آئینه آراستند + چو افروختندش
غرض بر نخاست + در و پیکر خود ندیدند راست + یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند
صورت خود ها را درست ندیدند + رسید آزمایش بهر گوهرے + نمودند هر یک دگر
پیکرے + گوهر عبارت از چیزهاے معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روے و
غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و هیچ یک صورت درست نه نمود + سرانجام
کاهن در آمد بکار + پذیرنده شد گوهرش را نگار + چو پرداخت رسام آهنگرش +
بصیقل فروزنده شد گوهرش + رسام به تشدید نام آهنگرے که بتدبیر اسکندر
آئینه ساخت + همه پیکرے را بدان سان که هست + در و دید رسام گوهر پرست + بهر شکل
می ساختندش نخست + نمی آمد از وے خیالی درست + به پهنا شدی چهره را
پهن ساز + درازیش کردی جبین را دراز + مربع مخالف نمودی خیال + مسدس نشان
دور وادی ز حال + چو شکل مدور شد انگیخته + تفاوت نشد با وی آمیخته + بعینه بهر سو
که برداشتند + نمایش یکے بود بگذاشتند + بگذاشتند اے بحال خود داشتند +
بدین هندسه ز آهن تیز مغز + برافروخت شاه این نمودار نغز + هندسه معرب اندازه

یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت + تو نیز از دران آئینه
بنگری + بدست آری آئین اسکندری + مراد از آئینه همان علم هندسه و حکمت و
نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطاب ست به ممدوح پس مقوله شیخ علیه الرحمة
باشد و از حکایت نیست + چو آن گرد آهن سخت پشت + بنرمی درآمد ز خوی
درشت + گرد آهن سخت پشت عبارت از آئینه و گرد بسبب گردیده شکل
آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند و نرمی آن باعث قبول شکل ست که خاطر خواه
رسام بود + سکندر درو دید پیشین از گروه + زگوهر بگوهر درآمد شکوه + لفظ پیش بیای
فارسی مراد از ان گروه مخصوصان و امرا ست ای پیش از همه امرا اسکندر در ان آئینه
نظر کرده چنانچه رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگ تر مجلس ببیند و معنی
مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوه در گوهر آئینه هم رسید + چو از دیدن روی خود
گشت شاد + یکی بوسه بر پشت آئینه داد + عروسی که آن سنت آرد بجای + دهد
بوسه آئینه را رونمای + سُنت بالضم والتشدید طرز و روش رونمائی چیزیکه عروس را
بعد از دیدن دهند + بیا ساقی آن جام آئینه فام + بمن ده که بردست به جای جام +
چو زان جام کیخسروآئین شوم + بدان جام روشن جهان بین شوم + خراج خواستن
دارا از سکندر و جواب دادن او + بیا تا ز بیداد شوئیم دست + که بیداد
نتوان ز بیداد رست + بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و بیداد سوم
بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول منفعت فانی حاصل شده است ترک کنیم
چرا که تا انصاف را پیش نگیریم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیرا که کسی
که ظالم باشد خود گرفتار ظلم بیاشد + چه بندیم دل در جهان سال و ماه + که هم دیو خانه
است و هم غول راه + غول دیو یعنی دلبستگی با جهان غدار که موجب گمراهی خانه دنیا
در راه عقبی است برای چه کنم + جهان دام خویش از تو یکسر برد + بجرعه دهد و بساغر
برد + یعنی روزگار داده خود را می ستاند و کم میدهد وقتیکه جمع شد یکبار می گیرد چنانکه
آدمی آنچه در زندگی بتدریج بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد

چو باران که یک یک مهیا شود + شود سیل و آنگه بدریا زود + بخور تا خوریم آنچه داریم شاد + درم بر درم چند باید نهاد + یعنی فراهم کرده خود را بخور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا کجے + نهنگی بما بر گذر کرده گیر + همه گنج نا خورده را خورده گیر + یعنی گذر کردن نهنگ اجل بر ما یقینی ست و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چرا که بعد مردن تو بکار تو نه آید + ازان گنج کاورد قارون بدست + سرانجام در خاک مین چون نشست + در خاک نشستن ذلیل و خوار شدن + وزان خشت زرین شدادعاد + چه آمد بجز مردن نامراد + شداد بادشاہی کا ذکر که باغ ارم از زر ساخته بجاے حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل و شکیل دران باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین در آمدن به باغ بفرمان الٰہی جان داد + درین باغ رنگین درختی نرست + که ماند از قفائی تبرزن درست + یعنی در باغ دنیا کسی تر و تازه نه ماند + گزارش کن زیور تاج و تخت + چنین گفت کان شاه فیروز بخت + یکی روز فارغ دل و شاد بهر + بر آسوده بود از هوسهاے دهر + شاد بهر بمعنے خوش دل و خوش حال و خان آرزو گفته که شاد بمعنے بسیار ست چنانکه شاد خوار بمعنی بسیار خورنده و نظیر این شاد کام و شاد بهر یعنی کسیکه کام بسیار او را حاصل شده باشد و آخر بمعنے کامیاب و خوش دل مجازاً مستعمل شده و همچنین شاد خواب بمعنی بسیار خواب ست که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته + حکیمان هشیار دل پیش او + خردمند مونس خرد خویش او + یعنی حکیمان هوشیار و خردمند مونس پیش او بودند و عقل با او نسبت خویشی و قرابت داشت اے هم حکیمان پیش او بودند و هم خود عقل داشت + مے ناب در جام شاهنشهی + گهی پیشکش و گاهی تهی + یعنے بتو اتر جام شراب کا ہے پر مے کرد و گاہی تهی + بهر پستے کامد از بانگ چنگ + سخن شد بسی در نهفتهاے تنگ + بدانکه در کتب موسیقی مسطور ست که هر مقام و پرده که صورت می گیرد از نسبت آوازهاست بهم در کمی و زیادتی از جهت زیر و بم و در کتب موسیقی اهل هند نیز همین قسم نوشته اند چه نزدیک ایشان هر سر کہ عبارت ست از صدا با سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوع ست و هر قسمی از بساط و ...

کنایہ از مقام نغمہ ہست یعنی ہر نسبتی کہ از بانگ چنگ دریافت می شد سخن سکندر باسخن
مصاحبان سکندر در جاہای تنگ کہ مجال فہمید دران مشکل و محال بود معرفت ونزد اکثر اسے
آنرا اظہار مے نمود و این اشارت بدانست کہ نسبت این نغمات اوراشغل دیگران از لہو و لعب
نبود بلکہ منظور حل دقائق علم ریاضی بود کہ اہمات علم ہست کذا فی شرح خان آرزو +
بہر جرعۂ کہ شہ می فشاند + مہندس درختی دردمی نشاند + یعنی ہر حرکتی در ہر جرعۂ
از بادشاہ بظہور می آمد مہندس و منجم نہال خوبی دران می نشاندند + دماغ نیوشندگان
سرگران + زنوش مے و زود درا مشگران + نیوشیدن بمعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان
از شنیدن آواز ساقیان و سرود مغنیان سرگران بود ای سستی و ذوق و شوق بہم رسانیدہ
بود + درخشان شدہ می چو روشن درخش + قدح شکرافشان زمے نوش بخش +
یعنی دران مجلس مے ہمچو درخشان تابان و قدح خوش حال سازندہ مے آب حیات
دہندہ بود + سرشک قدح نالۂ ارغنون + روان کردہ از دیدہا رود خون + بدانکہ سرشک
بکسر سین مہملہ و فتح راست زیراکہ قافیہ با اشک ساختہ اند و مراد از ان ریزش شراب
ہست و از نالۂ ارغنون آواز نغمہ و ارغنون بفتح یکم و ضم سوم سازی ہست کہ اکثر رومیان
دارند یعنی قطرات جام شراب و نالۂ ارغنون آنچنان تاثیر داشت کہ از دیدہ ہاے
مردمان بجای اشک رود خون جاری می ساخت + زہے زخمہ کز زخمۂ چون شکر + شود
رود خشک بدور رود تر + از اول زخمہ مضراب مرادست و زخمۂ دوم بمعنی زدن بہ تیغ
وغیرہ و بعضی بجای زخمۂ اول زخم بی ہا نوشتہ اند یعنی زخمیکہ از زخمہ چون شکر برمی آمد
عجب زخمی داشت کہ بتاثیر آن رود خشک یعنی تارہای دیدہ یا تارہای ساز ترمی شدند
بگریہ درمی آمدند + دران بزم آراستہ چون بہشت + گل افشان تر از ماہ اردی بہشت
اردی بہشت نام ماہ بہار و مصرعۂ دوم بحذف عاطف + سکندر جہان جوے
فرخ سریر + نشستہ چو بر چرخ بدر منیر + یعنی سکندر بر تخت باین ہیئت نشستہ بود
کہ ماہ شب چہاردہم بر تخت نشیند + زدارا درآمد فرستادۂ + سخن گوے و روشن
دل آزادۂ + چو حسرو پرستان پرستش نمود + ہم اورا و ہم شاہ خود را بستود +

ستو دبمعنی صفت کرد + چو کرد آفرین بر جهان پهلوان + شنیده سخن کرد با وی روان + آفرین دعا و ثنا + ز دارا درود آوریدش نخست + ندادہ خراج کهن بازجست + یعنی اول درود و ثنا گفت پس ازان پیغام دارا اندکو ساخت + که چون بود گزگوهرین تخت و تاج + ز درگاه ما و اگرفتی خراج + از گوهرین تخت و تاج بیان خراج است و برای بیت ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج مرصع بود چرا باز گرفتی و موقوف نمودی و در بعضی نسخ بجای تخت طوق دیده شد + زبونی چه دیدی تو در کار ما + که بردی سر از خط پرکار ما + اے در کار سلطنت ما چه سستی دیدی که از جادۂ اطاعت ما انحراف نمودی + همان رسم دیرینه را کار بند + مکن سرکشی تا نیاید گزند + کار بند اے عمل کن + سکندر ز گرمی چنان برفروخت + که از آتش دل زبانش بسوخت + از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت اے از گفتار باز ماند + کمان گوشهٔ ابروش خم گرفت + ز تندیش گوینده را دم گرفت + یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند + چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل مغزش آمد برنج + ای اسکندر بطرف قاصد آن گرمی نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید + زبان چون ز گرمی بر آشفته شد + سخن هاے ناگفتنی گفته شد + زبانی بیاسخ شد آهسته خیز + پس آنکه زبان کرد چون تیغ تیز + یعنی چون سکندر در خشم گردید سخن هاے نا ملایم بر زبان او آمد + فرد گفت تختے سخن هاے سخت + که گوید خداوند شمشیر و تخت + در بعضی نسخ مصرعۂ دوم که گوید دراقع ست و در بعضے چو گوید موافق دوم چو بمعنے چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخن های سخت باشد مراد ازین دارا بود یعنی سکندر با ایلچی گفت که چه می گوید این سخن ها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضے نسخه دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و مع ذالک زبان را به لغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از دست میرود + کرا در خرد رای باشد بلند + نگوید سخنهاے ناسودمند +

لفظ کرا بمعنی هر کرا و این مقوله سکندرست و مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت ست و موافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخن های ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند می گوید + زبان کو نگه می صبوری کند + ز دوری کن خویش دوری کند + بعضی مراد از دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان خسامان ست و خان آرزو آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا دوری این کس نه بیند پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا زود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار می کند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمی دهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب هلاک ست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام است + سخن گرچه با او زهاره بود + نگفتن هم از گفتنش به بود + یعنی گفتن سخت درشت اگرچه قابل این باشد که بر آورده شود آما نگفتن ازان بهتر ست + چه خوش گفت فرزانهٔ پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آهنین + در میان لفظ گوشتین و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درین صورت معنی آن چنین ست که زبان از گوشت مخلوق شده که بهر طرف لغزش می تواند کرد و بهر سخن نیک و بد می تواند گردید. و در برابر آن بنابر سیاست و مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر و الا گوینده را علف تیغ سازد و اگر واو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع بمعنی صاحب زبان گوشتین و هم چنین تیغ آهنین بمعنی صاحب تیغ آهنین یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست در زخم هر دو برابر ست + نباشد نکو در کسی مهربان + که گوید چرا آنچه آیدش بر زبان + یعنی کسیکه بر زبان او هر چه آید بگوید و خود مهربان نیست بلکه دشمن خود است ز بس که زبان حکم تیغ دارد + گزارنده پیر کیانی سرشت + گزارش چنان کرد زان سرنوشت + مراد از پیر کیانی سرشت همان رسول دارا ست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و ازینجا شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوشش کرد و در رسید بسبب آن سخن ها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا

میسر نبود ÷ که وقتیکه از گوهر و تیغ و تاج ÷ زیونان شدی پیش دارا خراج ÷ دران
گوهرین گنج بن ناپدید ÷ شدے خانه زر خدا آفرید ÷ درین بیت بیان نفائس و غرائب
روم ست که ملک فیلقوس برائے دارا می فرستاد و مراد از بن ناپدید بے پایان
است و خدا آفرید عبارت ازان ست که دست کاری مردم را دران دخل نبود
÷ منقش بسلے خسروانی بساط ÷ که بیننده را تازه کردے نشاط ÷ یعنی بساط منقش که
بیننده را منبسط گردانید نبودی ÷ چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد ÷ خراج کهن گشته
را یاد کرد ÷ تیغ پولاد کرد اے تیز و سخت کرد و مصرعهٔ دوم بتقدیر عاطف ست
÷ برو بانگ زد شهریار دلیر ÷ که تو ان سستد غارت از تند شیر ÷ کاف سر مصرعهٔ
دوم بیان بانگ زدن ÷ زمانه دگرگونه آئین نهاد ÷ شد آن مرغ کو خانه زرین
نهاد ÷ یعنی الحال زمان بطور دیگر آئین نهاده و مرغے که خانهٔ زرین می داد برفت
یعنی کسی که در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش می فرستاد برفت اے بمرد
بدانکه بیضه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر درین صورت نوعی تحقیر پدر می شود
پس از جهت غضب [illegible] پایستگی عمل پدر خواهد بود ÷ پسر آن بساط کهن در نوشت ÷ بساط
دگر ملک را تازه گشت ÷ چون رسول دارا گفته که سابق بساط و گرانمایه از روم با یران میرفت
لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ بساط
بود پیچیده و در نوشته شد ÷ همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ ÷ گهی صلح سازد جهان گاه
جنگ ÷ حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهے
جنگ می کند ÷ بگردن کشی بر میاور نفس ÷ به شمشیر با من سخن گوے و بس ÷ بشمشیر
سخن گفتن بمعنے جنگ کردن ای در مقابله و مقاتله با من در آئی تا نقد شجاعت
هر کدام بمحک امتحان برسد ÷ ترا آن کفایت که شمشیر من ÷ نیارد سر تخت تو زیر من ÷
ای ترا همین قدر بس ست که تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود نمی آرد ÷ چو من پا
رکابی که بر داشتم ÷ عنان جهان بر تو بگذاشتم ÷ تو با آنکه داری چنان توشهٔ ÷
رها کن مراد رچنین گوشهٔ ÷ ترا داد زر کاب و نیجا پیاله است و آن کنایه است

از بقدار قلیل ملک و ازینجا که بالفظ عمان مقابل واقع شده از کتاب زین ایهامی
نموده واین دو بیت قطعه بندست یعنی چون من بقدر قلیل قناعت کرده ام وملک وسیع
جهان را بر تو گذاشته ام و دران طمع نمی کنم تو با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید
که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ❊ برانم میاور که عزم آورم ❊ بهم پنجگی با تو رزم آورم ❊
به هم پنجگی برابری ❊ بیک سو نهم مهر و آزرم را ❊ بجوشش آورم کینهٔ گرم را ❊ مگر شنه
نداند که در روز جنگ ❊ چه سرها بریدم در اقصای زنگ ❊ بیات تا فتن تا کجا تاختم ❊
چه گردن کشان را سر انداختم ❊ آز مگر تا اینجا بطریق استفهام ست ❊ کسی کارمغانی دهد
طوق و تاج ❊ چو زنهاریان چون فرستد خراج ❊ ارمغان درصورت ساوات و خراج
در حالت زبونی ❊ ز من مصر باید نه زر خواستن ❊ سخن چون زر مصری آراستن ❊ خان آرزو
گفته که به زر خواستن نون نفی و بای موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم معطوف
مصرعهٔ اول بحذف عاطف و مصر بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد
ملک خود سازم نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن ❊ یا آنکه
من حد ملک نه زر باید خواستن یعنی زر داده از من حد ملک درخواست باید نمود ❊ ببین پایه
مرا تا کجاست ❊ به آن پایه باید زمن پایه خواست ❊ یعنی علو نسبت مرا ببین که بچه غایت ست
پس نظر بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت ❊ بینگیز فتنه میفزا ❊ ...
کین ❊ خرابی میاور در ایران زمین ❊ آتش فتنهٔ جنگ و پرخاش بر پا مکن چه در این
صورت ملک ایران برباد خواهد شد ❊ تراملکی آسوده بی داغ و رنج ❊ مکن ناسپاسی
دران مال و گنج ❊ مشوران بخودکامی ایام را ❊ قلم درکش اندیشهٔ خام را ❊ مشوران
بشین معجمه و رای مهمله یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو
گفته که مشوزان بزای معجمه هرگز صحیح نیست زیرا چه سوختن ایام گاهی در فارسی نیامده مد
ز من آنچه برنایدت زان مخواه ❊ چنان باش با من که با شاه شاه ❊ یعنی آنچه از من
نتوانی یافت طلب مکن و معامله با من چنان کن که پادشاهان با یک دیگر کنند ❊ فرستاده
کاین داستان گوش کرد ❊ سخنهای خود را فراموش کرد ❊ یعنی قاصد از هیبت

سکندر پیغام دارا را فراموش کرد + سوے شاہ شد داغ بر دل کشان + شتابندہ چون برق آتش فشان + آتش فشان صفت برق و تشبیہ قاصد بان در سرعت ست + فرو گفت پیغامہاے درشت + کز و سر درین را دو تا گشت پشت + سر وین اشارت بدارا و دوتا شدن پشت بسبب گرانی و غصہ + چو دارا جواب سکندر شنید + بسے دور باش از جگر بر کشید + دورباش در اصل بمعنے نیزۂ دو شاخہ است و مزین بزر و جواہر کہ برائے دورباختن مردم از راہ پیشا پیش شاہان مے برند چنانکہ الحال پیش فیلان میبرند بطریق مجاز آہ را گوئید چنانکہ درین بیت + کہ بے سکۂ را چہ یارا بود + کہ ہم سکۂ نام دارا بود + بی سکۂ آنکہ بنام غیر او سکۂ او زنند و نیز نا سزاوار و نا ہموار + بہ تندی بسے استان یاد کرد + کزان شد پیوشندہ را روے زرد + پیوشندہ عبارت ست از رسول و حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زہر خند + کہ افسوس بر کار چرخ بلند + زہر خندہ کہ در ہنگام غضب زنند + فلک بین چہ ظلم آشکارا کند + کہ اسکندر آہنگ دارا کند + سکندر نہ گر خود بود کوہ قاف + کہ باشد کہ با ما شود ہم مصاف + کاف سر مصراع کہ امیہ یعنی بجاے سکندر اگر کوہ قاف باشد آن نیز کدام چیز ست کہ با من ہم نبرد شود + چنان پشۂ را بجنگ عقاب + کم از قطرہ دان پیش دریاے آب + سبک قاصدی را بدرگاہ او + فرستاد و شد چشم بر راہ او + یکی گوے و چوگان بقاصد سپرد + قفیز پر از کنجد ناشمرد + قفیز بفتح قاف و کسر فا پیمانہ کلانی ست + درآموختش راز آن پیشکش + بران تعلیہ شد دل شاہ خوش + تعلیہ در لغت بکسر یا و فتح با آمیختن و آراستن چیزے و از شاہ مراد دارا + سوے روم شد قاصد تیز گام + ز دارا پذیرفتہ با خود پیام + ز رہ چون در آمد بر شاہ روم + فروزندہ شد ہمچو آتش ز موم + یعنے وقتیکہ پیش سکندر آمد ہمچو شعلۂ آتش کہ از موم فروزان شود افروختہ بود + سر افگند در پایۂ بندگے + نمودش نشان پرستندگی + نخستین گرہ کز سخن باز کرد + سخن را بدیہے سرآغاز کرد + سر آغاز کردن سر نہادن یعنی اول بندے کہ از سخن برکشاد سخن بطور فصحا بدیہے تمام آغاز کرد و درینجا نسخۂ دیگر نیز مرقوم ست و آن اینکہ + نخستین گرہ کز سخن برکشاد + جہان آفرین را ابدالی کرد

یاد + درین صورت میتوان گفت که گره از سخن گشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه تهارت
از تصور طرح ادای مطلبی که دارا گفته بود و کلمه نخستین حرف باشد و متعلق بود بمصرعه دوم
یعنی چون گره از سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد + که
فرمان دهان عالم جان شدند + فرستادگان بنده فرمان شدند + چه فرمایدم شاه فیروز
رای + که فرمان فرمان ده آرم بجای + سکندر بدانست کان عذرخواه + پیام درشت
آرد از نزد شاه + یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و
ظاهر نماید تو در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع ست درین صورت
مراد از شاه ذات سکندر ست یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود و بمن
خواهد رسانید + به پیغاره گفته بیا در پیام + پیام آور از بند بگشاد کام +
پیغاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و از بند گشادن کام
کنایه از آزاد کردن مدعاست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود
و آن چیزها را که دارا فرستاده بود به سکندر نمود و کام بکاف تازی بمعنی سلب و بکاف
فارسی نیز درست می تواند شد + متاعی که در خانه خویش داشت + بیاورد و
یک یک فرا پیش داشت + چو آورد پیش سکندر نهاد + به پیغام دارا زبان برگشاد +
ز چوگان و گوی اندر آمد نخست + که طفلی تو بازی بدین کن درست + یعنی اول از چوگان
و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی باین چوگان و گوی بازی کن + وگر مرد وی
بسر آیدت + ز بیهودگی دل بدرد آیدت + یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کاری
رنج خواهی یافت + همان گنجد با شمرده فشاندند + کزین بیش خواهم سپه بر تو راند + سکندر
جهان داور هوشمند + درین فالها دید سعی بلند + جهان داور هوشمند عطف
بیان اسکندرست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتداست و مصرعه دوم خبر و جهان داور
بدل است از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و
مبدل منه لغو و در ینجا این چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندر ست +
مثل زد که هرچه آن گریز د زپیش + بچوگان کشیدن توان سوی خویش + مگر شه

ازان داد چوگان بمن + که تا زو کشم ملک بر خویشتن + همان گوی را مرد هیئت شناس + بشکل
زمین مے نهد در قیاس + همان گوی اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و آن اختر شناس
اگرچه بمعنی منجم ست لیکن اینجا مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل
زمین مے آرد یعنی او را از زمین خیال مے کند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته +
چو گوئی زمین شاه مارا سپرد + بدین گوی خواهم از و گوی برد + یعنی بسبب آن گوی
که مارا سپرده بر وظفر خواهم یافت + چو زین گونه کرد آن گزارش گری + بکنجد در آمد در آن
داوری + یعنی چون جواب چوگان و گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب کنجد نیز همان
معامله نموده جوابی سپندیده بجای آورد + فرو ریخت کنجد بصحن سرای + طلب کرد مرغان
کنجد ربای + بیک لحظه مرغان درو تاختند + زمین را ز کنجد بپرداختند + بپرداختند
اے خالی کردند و تمام بخوردند + جوابی ست گفته درین رهنمون + چو روغن که از کنجد آید
برون + یعنی سکندر گفت که درین عمل که پیش تو کردم جوابے رهنمون ست اے
جوابے ظاهری شود مانند روغن که از کنجد برمے آید + که گر لشکر از کنجد انگیخت شاه +
مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه + پس آنگه قفیزی سپندان خرد + بپاداش کنجد بقاصد
سپرد + سپند بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند این لفظ ظاهرا مرکب ست
از سپند والف ونون نسبت و چون در شکل بسپند مشابه هست سپندان نامیده اند
و خرد صفت کاشفه دیا داش اگرچه ارباب لغت بمعنی جزاے نیکی و بعضے بمعنی مطلق
جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنے عوض مستعمل شده مجازا فرستادن سپندان ازان ست که
هم بسیار ست و هم تند و تیز + که گو نسته کشد لشکرے زان قیاس + سیاه مرد هم بدین سان
شناس + چو قاصد جوابی چنین دید سخت + به پشت خر خویش بر بست رخت + برخت
بر خر بستن راهی شدن + بدارا رساند از سکندر جواب + جواب گلوگیر چون زهر ناب +
بر آشفت ازان طیرگی شاه را + که تخت قوی دید بد خواه را + بر آشفت متعدی
یعنی بر آشفته ساخت طیرگی بطاے مطبقه معنی آن سبکی ست و مراد ازان خشم گرفته اند
و خان آرزو گفته که ظاهرا لفظ چیرگی بجیم فارسی ست که بعضے آنرا تیرگی بفوقانی و بعضے

بصفحه نوشته اند + جهاندار دارا بدان داوری + طلب کرد ز ایرانیان یاوری + ز چین و ز
خوارزم و غزنین و غور + زمین آهنین شد ز نعل ستور + غزنین و غور هر دو نام شهرهاست
+ سپاهی بهم کرد چون کوه قاف + همه سنگ وساے و آهن شگاف + چو عارض
شمار سپه بر گرفت + فرو ماند عقل از شمردن شگفت + عارض بخشی و شگفت حیران +
ز جنگی سواران چابک رکاب + به نهصد هزار آمد اندر حساب + فاعل آمد هزار و به نهصد
طرف + جهان جوے چون دید کز لشکرش + همی موج دریا زند کشورش + سپاهی چو
آتش سوے روم راند + کجا او شد آن بوم را بوم خواند + بوم اول زمین و بوم دوم
جانورے معروف به نحوست و جغد غیر نوع اوست و پیش خان آرزو اما در نحوست
شریک اند و لفظ را در بوم را بمعنے برای ست یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را
طلب نمود یعنی خراب ساخت ای آن چنانکه بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد + بار من
در آمد چو دریاے تند + صبا را شد از گرد او پاے کند + یعنی بسبب کثرت گرد و غبار صبا
مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا مطلق باد ست + زمین بر زمین تا باقصاے
روم + بجوشید دریا بلرزید بوم + لفظ زمین بر زمین باعتبار طبقات زمین ست
علف در زمین گشت چون گنج گم + ز نعل ستوران پولاد سم + در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف
است در بعضے جوشیده سم و در بعضے پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو
خوشیده بخا و شین معجمتین بمعنے خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی
هر چیز بمقدار خشکی اوست و سختی سم اسپ تعریف ست و پیکانه سم بباے فارسے
و کاف تازی که در نسخهٔ دوم ست بمعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزے + پی شاه
اگر آفتابی کند + بهر جا که تا بد خرابی کند + بیا ساقی آن راوق روح بخش + بجام دل
درفشان چون درخش + راوق شراب صاف و درخش بخاے معجمه بمعنی برق ست
و در درفش بفا قافیه فوت می شود + من او را خورم دل فروزے بود + مرا او خورد
خاک روزے بود + خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنے
شرط ملحوظ بود یعنے اگر آن شراب بر من غالب آید مرا بخورد معدوم گردم در مصراع اول

اشارت ست بہ بقا و در دوم بہ فنا ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا +
چہ نیکو متاعی ست کار آگہی + کزین نقد عالم مبادا تہی + کاف در اول مصرع دعائیہ
است و این در اکثر کلام اکابر واقع می شود و بعضے بعد کاف جملہ مقدر داشتہ اند یعنی
چہ متاع نیک ست کار آگہی کہ در حق او این دعا باید کرد + ز عالم کسے سر بر آرد بلند +
کہ در کار عالم بود ہوشمند + ببازی نہ پیماید این راہ را + نگہدارد از دزد بنگاہ را +
نیندازد از آلت از باز خویش + کزو دزد آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچہ
خار آیدت + کہ ہنگام سرما بکار آیدت + کول بفتح کاف تازی و واو و لام پوستینی کہ
کہ از پوست گوسپند کلان سازند و بعضے پوستین کہنہ را گفتہ اند + خرے برکہ نوہ زسرما
بمرد + کہ از کاہلے جل باخود نبرد + لفظ جل در فارسی بہ تخفیف مستعمل ست و گاہے
بہ تشدید آید لیکن در صورتے کہ مضاف و موصوف نباشد بہ تخفیف خوانند + گزارندۂ
شرح شاہنشہی + چنین داد پرسندہ را آگہی + کہ دارا چو لشکر بیاراستن کشید + تو گفتے
کہ آمد قیامت پدید + نبود آگہ اسکندر از کار او + کہ آرد قیامت بہ پیکار او + یعنی سکندر
خبر نداشت کہ دارا چنین ہنگامہ و آشوب براے پیکار او برپا خواہد کرد + رسیدند
ز نہاریان خیل خیل + کہ طوفان بدریا در آورد سیل + خیل خیل فوج فوج و سیل
اشارت بہ لشکر دارا و دریا آبے کہ درمیان ایران و ملک روم واقع ست + شب خون
دارا در آمد ز راہ + زپولاد پوشان زمین شد سیاہ + ترہ وہندہ گفت بدخواہ ست +
شب و روز غافل نشد آنجا کہ ہست + ترہ وہندہ بکسر با وزاے فارسی جاسوس
یعنی جاسوس گفت کہ دارا سبب خوردن شراب ہاے متواتر شب و روز غافل ست
+ بروشہ اگر یک شب خون کند + ز ملکش ہمانا کہ بیرون کند + سکندر بخندید و
دادش جواب + کہ پنہان نگیرد جہان آفتاب + ملک را بوقت عنان تافتن +
نشاید بہ دزدے ظفر یافتن + یعنی سکندر گفت کہ جہان گیری آفتاب پنہان نباشد
پس من ملک دارا بعلانیہ خواہم گرفت و شب خون کار قطاع الطریق ست +
ترہ وہندۂ دیگر آغاز کرد + کہ دارا نہ چندان سپہ ساز کرد + کہ آنرا شمردن توان

در قیاس + کسانی که هستند لشکر شناس + یعنی کثرت فوج دارا آن قدر نیست که لشکر شمار
آن بقیاس نوانند آورد + سکندر بدو گفت یک تیغ تیز + کند چرم صد گاو را ریز ریز + یکے
گرگ را کو بود خشمناک + ز بسیاری گوسپندان چه باک + سپه را جواب چنان ارجمند +
پسند آمد از شهریار بلند + خبر گرم تر شد همی بر زبان + که آمد برون اژدهائے دمان +
دمان بالفتح تند و خشمناک + سکندر چو دانست کان تند میغ + چو تندر بر آرد همے برق
تیغ + اضافت برق بیانیه + فرستاد تا لشکر از هر دیار + روانه شود بر در شهریار +
مفعول فرستاد محذوف شده از جهت وضوح اسے قاصد + ز مصر و ز افرنجه و روم و
روس + شد آراسته لشکری چون عروس + چو انبوه شد لشکر بیکران + عدد
خواست از نام نام آوران + خبر داد عارض که شش صد هزار + بر آمد دلیران مفرد
سوار + مفرد سوار کسی که در سواری یکتائے وقت باشد + چو شد ساخته کار
لشکر تمام + یکی انجمن ساخت بے رود و جام + قید بے رود و جام بدان کرده که بزم
مشوره بود نه بزم عیش + نشستند بیدار مغزان روم + بمهر ملک نرم کردند موم +
مهر بضم و بکسر هر دو صحیح مے شود یعنی بحکم و فرمان او دلها نرم کردند و مطیع او شدند و یا
آنکه بمحبت او گرائیدند + نه از کار دارا و پیکار او + سخن راند و پیچید در کار او +
پیچید در کار او اے متأمل و متفکر شد در باب صلح و جنگ دارا و اگر در میان لفظ راند
و پیچید واو عطف نباشد و در آخر پیچید ها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر
از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را
بیان نمود تا دریافت احوال سرداران خود نماید + چنین گفت کان نامور شهریار +
کمر بست بر جستن کارزار + چه سازیم تدبیرش از صلح و جنگ + که آمد به آویزش این
کار تنگ + یعنی الحال تدبیر کار دارا باید کرد چرا که این کار قریب بآویزش رسیده + اگر
بر نیاریم تیغ از نیام + بمردے زبار نیارند نام + دگر تاج بستانم از تاجور + به بیداد
خود بسته باشم کمر + یعنی اگر جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ
نمایم این نوعے از بیداد خواهد بود زیرا که او پادشاه کلان است و سلطنتش موروثی

درین صورت پاسبانی خود وحق نعمت او لازم ست + کیان را که از ملک بیرون کنم +
من این رهزنی با کیان چون کنم + درین بیت نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم
و در بعضی کی از ملک بیرون کنم واقع ست و مصرعهٔ دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی
آمده درین همه نسخهٔ اول بهترست و کاف اینجا بمعنے شرط و جزاے آن محذوف
یعنے اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان کرده باشم و از من سرکشی کردن
نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین بیت بجهت تعظیم کیان ست ولهذا
بجای کے کیان جمع آورده + بترسم که اختر بدین تیرگی + بد اندیش ما را دهد چیرگی +
یعنے اندیشه دارد که ستارهٔ طالع درین وقت بما دشمن مرا اعالیت وغلبه دهد و
کار من تباه شود + چه تدبیر باشد درین رسم و راه + کز و کار ما بر نگردد تباه + باندیشه
خوب و راے صواب + بباید آوردید این سخن را جواب + جهان دیده پیران بیدار
هوش + چو گفتار گوینده کردند گوش + بپاسخ گشادند یکسر زبان + دعا تازه کردند
بر مرزبان + یکسر بمعنے همه + که سرسبز باد آن همایون درخت + که نازش بلندست
و نیروش سخت + سرسبز تازه و شاداب تو در بعضی نسخ کیانی درخت واقع ست و آن
غلط ست چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست + به تاج و به تختش
جهان تازه باد + سر خصم او تاج دروازه باد + ضمیر شین راجع بسوی همایون درخت که
عبارت از سکندرست و سر خصم تاج دروازه باد بمعنے آویخته + همه رای تو راست
چون دین درست + درستی چه باید ز ما باز جست + ولیکن ز فرمان تو نگذریم + بجز راه فرمان
تو نسپریم + چنان در دل آید جهان دیده را + همان زیرکان پسندیده را + که چون کینه در
شد دل کینه خواه + همه خار وحشت بر آمد ز راه + تو نیز آتش کینه را بر فروز + که
فرخ بود آتش کینه سوز + یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست واز راه
الفت تو رد تا همه خار وحشت وبیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چرا که
آتش خشم تو براے دفع کینهٔ خصم مبارک باشد تو چون در بیت ماتقدم کینه جوئی دارا
دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تاویل کرد بطریق تقابل + تو سرو

نو سے خصم بیدکهن + کجا سر کشد بید با سرو بن + شہر کشد یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت

نوکردن ست +: نو ان را حساب دروکردن ست + نو ان بنون مفتوح خمیده و کهنه

یعنی باغ کهن که سلطنت دار است وقت نوکردن رسیده و دوتا و خمیده شده در

شمار درویدن ست درین صورت در مصرعۂ دوم واو عطف مقدرست و بعضے گفته اند

که مصراع ثانی چنین دیده شده ازان درحساب دروکردن ست ای برا سے آنکه

سلطنت او بغیرے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضے نسخ مصرعۂ دوم نو اند حساب

دروکردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نوکردن که در مصراع سابق

گذشته از قبیل دروکردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسے نو کند که درخت ہاے

کهن را به تر دو درو کند + بدیباے این دولت تازه عهد + عروس جهان را برآراسے

مهد + ای براے خواستگاری عروس جهان از دولت خود عهدے مهیا ساز +

بد اندیش تو ہست بید ادگر + به پیچید رعیت ز بید ادسر + چه باید ہراسید نست

زان کسے + که دارد ہم از خانه دشمن بسے + پس ترا از کسی که ہم از خانۂ خود چندین

دشمنان دارد و آن رعایاے اوست چرا باید ترسید + قلم درکش آئین بیداد را +

کفایت کن از خلق فریاد را + یعنی آئین دارا که بملک ایران شائع و ذائع ست منسوخ

و محو کن و فریاد خلق را که از دست دارا دارند دور کن خان آرزو گفته آئین کردن بیداد

کفایت کردن شہرست و آن کنایه است از دور کردن بدی + زخصم تو چون مملکت گشت

سیر + بخصم افکنی پاے ورنه دلیر + سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد + تو نیز ی چنین

گرم در بند نان + ره انجام را گرم ترکن عنان + ره انجام عبارتست از مرکب که

انجام دهنده راست و بعضی اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا

مهیا شده حالا کار خود در اب باز و عنان اسپ عزیمت را گرم کن + کجا شاه را پاے مارا

سرست + ولی کو کزین داوری برترست + کجا بمعنے ہر کجا یعنی ہر کجا پای شاه باشد

سر ما در انجاست ہم من حیث الاخلاص و ہم من حیث الفکر و دوم بہترست چنانکه در مصراع

دوم میگوید که درین داوری کسی نیست که از بادشاه اندیشه ناصواب داشته باشد +

تماشای شه را که برهم زنند + گر از زهره باشد که این دم زنند + بران ختم شد رخصت رهنمون + (اجازت ۱۲)
که شه پیشدستی نیارد بخون + خون یعنی قتل + نگهدارد آزرم تخت کیان + بخونریزی
اول نه بندد میان + آزرم درینجا بمعنی عزت و شوکت + سکندر چو در حکم آن داوری +
ز لشکرکشان یافت این یاوری + بدستوری رخصت رهبران + به لشکرکشی گشت
همداستان + همداستان موافق + یکی روز کز گردش روزگار + بدست آمدش
طالع کامگار + به فال همایون ترتیب راه + بفرمود کز جای جنبد سپاه + ترتیب راه
سامان راه + عنان تاب شد شاه فیروز جنگ + میان بسته بر کین بدخواه تنگ +
عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعه دوم حالیه + ز شمشیر پولاد چون شیر مست +
بکشورکشائی کلیدی بدست + ای درحالیکه کلیدی برای کشورکشائی در دست داشت
و آن شمشیر پولاد ست + سیاهی چو زنبور بانیشتر + ز غوغای زنبور هم بیشتر + زنبور
بانیشتر صفت سپاه و در بعضی نسخ بل بیشتر نیز واقع ست و این ظاهر درست نباشد +
نشان جسته شد از درفش بلند + که ماند از فریدون فیروزمند + بوقتی که آن وقت
سازنده بود + فلک دوستان را نوازنده بود + بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در
وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان
جست و علم ساخت بنا بر شگون دلنشان جستن کنایه از علم ساختن ست + بجنبید برتر
از کاویانی درفش + بمنجوق برزد پرندی بنفش + این دلالت صریح ست که درفش سابق
غیر درفش کاویانی علمی منسوب بکاوه آهنگر که به فریدون داده بود و همان علم بر ضحاک مظفر
و منصور شد و منجوق بالفتح ماهچه علم و چتر و بعضی علم را گفته اند ظاهر آنست که این لفظ
ترکی ست یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم جا دری کبود
بسته بود + صنوبر ستونی به پیچه ارش + بخون جگر یافته پرورش + بر او اژدها
پیکری از حریر + که بیننده را زان برآید نفیر + زده بر سر از جعد پرچم کلاه + چو بر قله کوه
ابر سیاه + جعد پرچمه موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی
سر او ست + بفرسنگها بود پیدا از دور + عقابی سیه پر ز بالش نفور +

تشبیه علم بعقاب سیاه از جهت سیاهی پارچهٔ حریر و پر و بال از نور کنایه از تذهیب آن
بزر + شد آن اژدها با چنان لشکری + بسر بر چنان اژدها پیکری + مراد از اژدها در
مصرعهٔ اول سکندر و در مصرعهٔ ثانی اشارت به علم که اژدهای حریر مصور بود + جهان کرد
از آشوب خود گرد ناک + ز بهر چه از بهر یک مشت خاک + فاعل کرد سکندر و مصرعهٔ ثانی
مشتمل بر سوال و جواب و یک مشت خاک کنایه از زمین بطریق تحقیر + ازین گربه گون
خاک تا چند چند + بشیرے توان کردنش گرگ بند + رنگ گربهای صحرائی خاکستری شود
پس تشبیه بر خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد که
از ابهر حیله بلع کند و تا چند برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی
درمیان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاور تر از ان جان بسلامت
نبرد + جهان یک نوال ست پیچیده سر + در و گاه حلوا و گه نیشتر + نوالہ بمعنی لقمه
و این قسمها در صورت وصل محذوف می شود و پیچیده سر صفت لقمه یعنی دنیا
یک لقمهٔ پیچیده سر ست که درو برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت و
گاهی جگر و آن کاهش و غم و غصه + فلک بر بلندی زمین بر مغاک + یکی طشت
خون شد یکی طشت خاک + طشت خون طشتی که برای قتل گنهگاران نهند تو طشتی
دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمان را طشت خون و زمین را طشت خاک قرار
داده + نوشته برین هر دو آلوده طشت + ز خون سیاوش بسی سرگذشت +
زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست + هنوزش بخوردن شکم سیر نیست + اغلب که این بیت
الحاقی باشد و در صورت بودن حیثیتش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنی مصدر ست
که مضاف بسوی مفعول ست و تا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان
زمانی بسیار گذشته و هنوز سیر نیست یعنی زمین جوع البقر دارد و بعضی تا را بمعنی تنبیه نوشته اند
+ زمین گر بضاعت برون آورد + همه خاک در زیر خون آورد + بضاعت زمین
همان خون بیگناهان که خورده است یعنی آن قدر خون بیگناهان خورده است که
اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود + بسی قند درین طشت فریاد کس + که برابسته شد

راه فریاد رس + یعنی کسی درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمی کند برای آنکه راه فریادرس نیست یعنی کسی بفریاد کسی نمی رسد بنابران فریاد نمی کند و هرچند که مردم کثیر فریاد می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمی رسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریاد را در گلو بسته راه + گلو بسته بر مرد فریاد خواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارت ست از طشت و گلو بسته دوم یعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و بر آمدنش نمی دهد مرد فریاد خواه خاموش بهتر ست اسپ خواهش فریاد از و نامناسب ست + به از پرده خود حصاری کنی + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از پرده گوشه عزلت ست یعنی بهتر ست که گوشه عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کاری کنی و در پرده و حصار ایهام ست

+ بیا ساقی آن آتش تیز سوز + بآتش که سحر من بر فروز + بمجلس فروزنده دلم خوش بود + که چون شمع بر فرق آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس فروزنده خوش باشد را ای زدن دارا در کار اسکندر خردمند را خوبی از داد دادست + پناه خدا این آباد دادست + خان آرزو گفته که مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارت ست از خرد اگرچه این معنی بعید ست لیکن به بیت سوم ربطی دارد تو در مصرعهٔ دوم این باد بصیغه مصدر ست و این آباد ضعیف و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف و داناست که راضی به قسمت بوده سررشتهٔ داد از دست ندهد و پناه خدا جای امن اوست از شر حریفان عالم چنانکه در بیت لاحق می گوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند قانع و بدین ملک عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایه شد زان بدست + که همسایه گوی ناپخردست + یعنی عقل همسایه نیک ست مر آدمی را و بد از ان جهت ست که همسایه نفس ست و چون در نفس اماره صفت بدی غالب ست او را به ناپخرد تعبیر نموده + چو در گوی ناپخردان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + دم زدن سخن گفتن ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست + درین ره کنی

خانه آباد کرد + که گردن زد دهقانی آزاد کرد + اگر دهقانی بیاے مجہول باشد معنی آن
چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این چسپان نیست پس بیاے
معروف بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی یعنی از اختیار نکرده است
دهقانی سرداری + تو نیز ار تهے بار گردن زدوش + ز گردن زنان بر نیاری خروش +
یعنے تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارت ست از اختیار کردن دنیا از دوش بنهی یعنے
بگذاری آنرا از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنے ایذا نه کشی چراکه گردن زدن و کشتن جزاے
اختیار دنیاست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش + هم از بود خود سود خود بر تراش +
درین بیت اشارت ست از طمع نکردن بر فعال دیگران یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش
و از ذات خود سود خود حاصل کن اے بسعی و کسب خود رزق حلال بدست آر + بمهمانے
خویش تا و زبرگ + درختے شو از خویشتن ساز و برگ + چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد
انگشت و سر کرد باز + مراد از پیله کرم پیله ست خوراک آن از برگ توت ست و
کاز بکاف فارسی علف که بهندی گهاس گویند و پیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس
هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی از عالم توافق لسانین غایتش اینکه بعضے جا
بزاے معجمه و بعضے جا بسین مهمله باشد و حاصل هر دو بیت آنکه براى خود از برگ کار دیگرے
بگیر و هر چه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هر گاه که کرم پیله از ترک مردمان روزے
خورد آخر بصورت انگشت شده خورده قے می کند یعنی هر چه مے خورد باز مسترد می کند +
گزارندهٔ پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب گزارنده پیرے
صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحده است + که چون شاه رومی آمد آراسته +
همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز بوم + که آمد برون اژدهاے
ز روم + به پرخاش دارا سرافراخته + همه آلت داوری ساخته + مضمون بیت حالیه و
داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود + جهان را بدین قرعه نوروز بود + که بیدام دارا
جهان سوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر خرمان و شادان بود چراکه ظلم دارا خراب
کنندهٔ جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و لشکر بیکبارگے + بستوه آمدند

از ستمکارگی + ز دارا پرستی منش خاسته + بمهر سکندر دل آراسته + چو دارای دریا
دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + توصیف دریا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع
دوم ست والا مدح او منظور نیست زبیران روشن دل ورای زن + برار است پنهان
یکی انجمن + زهر کاردانی برای درست + دران داوری چاره بازجست + که بدخواه را چون
در آرد شکست + بدِ چرخ را چون کند پای پست + در اکثر نسخ بدِ چرخ واقعست و مراد ازان
بلای آسمانی آید لفظ **پای پست** هر دو بپای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی نسخ پلِ چرخ
بپای تحتانی بنظر آمده است درین صورت پای پست اول بپای فارسی و دوم بپای
تازی بود یعنی پل آسمان را بچگونه شکست رسد و آنرا چه قسم پای بست سازد + چه افسون در
آموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + زبیرور
جنگیش ترسیده بود + نگردش دران کار کس چاره + نخوردش کسی هیچ غمخواره + چو دانسته بود
کو سرکش ست + بسوزندگی گرم چون آتش ست + سخن های کس را نیارد بگوش + دران
کار بودند یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک ست و
سخن های مشوره از کسی قبول نمی کند لهذا همه خاموش بودند + بتحمه در از زنگ نشاد ران +
سری بود نامی ز نام آوران + تحمه بالضم اصل و نسل زنگه شادران نام یکی از پهلوان ایرانست
و سر بمعنی سردار و حرف زای ز نام آوران برای تبعیض ست + فرابرز نامی که از فر و برز +
منش جوشنی بود و بازوش گرز + برز بضم بمعنی شکوه و فر و برز عطف تفسیری + به بیعت
دران انجمن گاه بود + ز احوال پیشینه آگاه بود + بیعت بالفتح عهد بستن و مراد ازان متابعت
باشد + ثنا گفت بر شاه و بر بزم شاه + که آباد باد از تو تخت و کلاه + مباد از تهی عالم از
نام تو + همان جنبش دور ز آرام تو + ای عالم از نام تو و جنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد + گذشته نیای من از عهد پیش + چنین گفت با من بانداز خویش + که چون کرد کیخسرو
آهنگ غار + خبر داد ازان جام گوهر نگار + آهنگ غار کردن کنایه از رفتن کیخسرو
است بغار و ترک سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه وغیر ذلک
مذکور ست و نسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة آنست

که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند وخبر داد
ازان جام بدان معنی ست که نسبت آن جام جهان نما خبر داد و بیان خبر در ابیات آینده +
که در طالع ملک تا تا نه دیر + فرود آید اختر ز بالا بزیر + یعنی ستاره از عروج به نزول گراید +
برون آید از روم گردن کشی + زند در همه آتش کده آتشی + ازینجا بدریافت میرسد که آتش پرستی
در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده و کیخسرو پیش از گشتاسپ ست زیرا که
لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود و با آنکه از جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم
ایران دریافته شد + همه ملک ایران بدست آورد + به تخت کیان برنشست آورد + جهان گیرد
هم نماند بجای + سرانجام روزی در آید زپای + مباداکه این مرد رومی نژاد + در ان قالب
افتد که هرگز مباد + مراد از قالب صورت حالیست که کیخسرو بیان کرده یعنی این مرد رومی
که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الهی چنین مباد و کاف که هرگز مباد
دعائیه + به از شاه برتیغ زند نام او + نیارد درین کشور آرام او + بر تیغ زدن کنایه از محو
نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک من گذارد +
نباید کزو دولت آید برنج + که مفلس بجان کوشد از بهر گنج + ضمیر او راجع بسوی شاه دارا
ای مباداکه دولت شاه از نشاط برنج آید و بشکست رسد چراکه مفلس برای نان سعی
بجان نماید + فریبی فرستش که طاعت کند + بیک روم تنها قناعت کند + فریب خوش از
خشم ناخوش به است + بر افشاندن آب بر آتش به است + مصرعه اخیر بطریق تمثیل + مکن
تکیه بر زور بازوی خویش + نگهدار وزن ترازوی خویش + بر آتش میاور که کین آورد +
سکاهن بر آهن کین آورد + سکاهن بکسر سین مهمله و کاف تازی زنگی ست سیاه که از سرکه و
آهن ترتیب دهند و کین آوردن تاخت کردن و در سکاهن سرکه جزو ست لهذا آهن را میگدازد
+ اگر سهم شیری نیفتد ز شیر + جوان استری سرکش آرد بزیر + سهم بالفتح ترس و جوان بالفتح بمعنی
سرکش + بناموس باید جهان داشتن + وزانجاست رایت برافراشتن + یعنی سلطنت
بسبب پاس ناموس سلطنت ست و مراد از ناموس قواعد جهانداریست که تنها جنگ در آن
نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست + برون آرش از

دعوی ہمسری + کزین پایہ باید کند سروری + یعنی اگر پایۂ ہمسری باید سروری خواہد کرد لہذا
از دعوی سرداری اور ابیفگن + ہر آن جو کہ با زر بود ہم عیار + بہ نرخ زر آرندش اندر شمار +
مراد از ہم عیار ہم وزن ست یعنی جو یکہ در وزن کردن زر با زر وزن کردہ شود مثلاً گویند کہ
این زر یک مثقال دو جو ست پس قیمت آن جو ہم برابر قیمت زر خواہد بود دلیبا شیر درندہ
سہمناک + کہ از نوک خارے در آید بخاک + سہمناک دہشت ناک + چو با کژدمے گرم
کینی کنے + میان خردش از خردہ بینی کنے + یعنی اگر با کژدمے کین ورزی اور احقیر
مدان اگر خردہ بین و باریک بین باشی + باندیش از ان لشتۂ نیش دار + کہ نمرود را کفت
سرپشیں دار + استفال کن از احوال لشتۂ خرد کہ نمرود را لخو اری تمام گشت و قصۂ رفتن
پشہ بدماغ نمرود مشہور ست + جہان آن کسے راست کو در نبرد + پے مرد نگذاشت
بر ہیچ مرد + ہیچ مرد عبارت ست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکہ دشمن را حقیر و زبون
تصور نباید کرد اگرچہ او در ظاہر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود بہ جنگ مبادرت نباید کرد
گرسنہ چو با شیر خاید کباب + بفربہ ترین لقمہ آرد شتاب + یعنی گرسنہ کہ ہم طعام شیر بود
لقمۂ بسیار فربہ بدست آرد دار جان حذر نکند ہمین حال ست سکندر را با تو پس از و
حذر کردن ادلے + زبیگانہ گر ہست فرزند زن + چو ہم جامہ گردد شود جامہ کن + مرا د
از فرزند ربیب ست کہ ہمراہ زن آید یعنی ہر چند فرزند زن از مرد بیگانہ متولد شدہ است
چون ہم جامہ این کس شود جامہ کنندہ باشد و در اکثر نسخ بنون نفی بیگانہ یافتہ شدہ
یعنی قطع نظر از بیگانہ اگر فرزند زن باشد چون ہم جامہ شود جامہ کن باشد و دم مسادات
زند آیا در نسخۂ خان آرزو زبیگانہ براے بجمہ دیدہ شد + چو شد جامہ بر قد فرزند راست +
نباید دگر مہر فرزند خواست + یعنی چہ جاے فرزند بیگانہ اگر فرزند حقیقی تو ہم باشد
و جامہ تو بر فرزند راست آید دیگر از و مہر فرزند کہ نسبت بہ پدر واقع شود نباید خواستن
+ چو بالا بر آرد گیاہے بلند + سہی سرو را باشد از وے گزند + یعنی سرو را از گیاہے
کہ گرد او گرداد باشد گزند خشک شدن باشد + ز پیوند بیرنگان نباید گذشت + سخن را
ورق در نشاید نوشت + ورق در نوشتن ترک نمودن و ناشنودن باشد +

که چون آزموده شود روزگار + بیا تا دیدت پند آموزگار + آمی بوقت آزمودن روزگار
ترا این پند من یا دخواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت شنید + در چاره را در کف آرد
کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان شد از کار آن پای نغز + پالوده مغز
صاف دہوشیار + ولیکن نه کشت آتش گرم را + به سرکوب کی داشت آزرم را + یعنی
دارا آتش تیز خشم را فرو نه نشاند و صلح را که بمقتضای وقت امری عظیم بوده خرد حقیر
پنداشت + شد از گفته رای زن خشمناک + بپیچید چون مار بر روی خاک +
یعنی بادشاه از گفته رای زن خشمناک گردید و چنان برخود پیچید که مار بر روی خاک
می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را + گشاد از گره خشم سربسته را + در بعضی نسخ
خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع ست و نزد خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم راست
بعضی معنی آهسته بسیار نوشته اند و این معنی درینجا چسپان ست حاصلش
انیکه دارا از غایت خشم خود چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در گره بود ظاهر نمود
+ در دیده چون اژدها در گوزن + به خشمی که دور افتد از سنگ وزن + یعنی دارا بان
خفیف الوزن می شد + که در من چه نرم آهنی دیده + که پولاد را ناپسندیده +
درین چنین موضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را در ان مقام گذارند +
نمائی بمن مردی از اهل روم + ره کوزه آتش بر آری بموم + بر آوردن بمعنی بند
نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست + بلکه برگ سان کنی باد را + تیر سائی از بید
پولاد را + عقابان ببازی و کبکان بجنگ + سر نازنینان در آید بسنگ + یعنی عقابان
و کبکان چون باهم مصاف کنند هر که نازنین ست سرش بسنگ می آید و شکسته
می شود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان کرده که در مقابل جنگ
کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب می کند که عقابان در بازی باشند
و شکار کنند و کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چه بندم کمر در
مصاف کسی + که دارم کمربسته چون او بسی + درین بیان بزرگی خود می کند که
مرا شرم می آید که در مصاف کسی کمر بندم که چون او کمربستگان و خدمتگاران بسیار

ز دارا ان

کمیانی

دارم + کہ دانست کاین کودک خردسال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کاف سببیت
کہ امید + با دل قدح دُردے آرد بہ پیش + گزارد شکوہ من و شرم خویش + دُردی
معرب درد یعنے در پیالۂ اول کہ ابتدائے صحبت باشد افعال و حرکات ناشایستہ
بظہور آرد و پاس شکوہ من و شرم خود درگذاشتہ بیباکانہ پیش آید + بخود نہنگ را
رہنمونی کنم + کہ پیش زبونان زبونی کنم + اے تنگ را برخود راہ دہم کہ با عاجزان
عجز کنم + اگر خود شود غرقہ در زہرہ بار + نخواہد نہنگ از وزغ زینہار + در بعضی نسخ در ع
بفتحتین غوک و در بعضی کشف بمعنے سنگ پشت کہ بہندی کچھوا نامند واقع ست یعنے
اگرچہ نہنگ در زہرہ بار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیرے کند با من این
نا دلیر + چو گور گذازندہ با تند شیر + یعنی اظہار شجاعت با من این نماید مانند گورے
کہ خراماں باشد و حملہ نماید با تند شیر و در بعضے نسخ گریزندہ آمدہ و آن ظاہرا تصحیف
است + سرش لیکن آنگہ درآید ز خواب + کہ شیر از تنش خوردہ باشد کباب +
ضمیر شین راجع بسوئے گور کہ عبارت از سکندر ست و از خواب درآمدن
بیدار شدن + بود خایۂ مرغ سخت و گران + نہ چون تیک و خایسک آہنگران +
تیک بالضم آنچہ آہنگران بدان کوبند و خایسک بخائے معجمہ و تحتانی مکسور و سین
مہملہ سندان + زرومی کجا خیزد آن دستزور + کہ کشتی برون آرد از آب شور +
بسوزاند او رنگ خورشید را + تمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومے
یعنے تمنا کردن رومے ایران را کہ جائے جمشید ست ہمچنان ست کہ او رنگ خورشید
را برہم مے کند و این محال ست + بتاراج ایران برآرد علم + بر و تخت کیخسرو جام
جم + یعنے این چنین کارہائے سخت از رومیان نہ آید + شکوہ کیان پیش باید
نہاد + قدم در خور خویش باید نہاد + یعنے مرا شکوہ کیانیان باید داشتن و قدم در خور
بزرگے خود باید نہاد پس با سکندر صلح کردن از ہیچو من بادشاہی لائق نیست + سگ
کیست روباہ نازورمند + کہ شیر ژیان را رساند گزند + یعنے روباہ نازورمند
سگ کدام کس ست کہ بہ شیر خشمناک را گزند رساند + نہ شیران بود روبہان را نوا +

نخند ذرمین تا نگیر دہوا + تو اے معنے سامان دستورست که خوراک روباه وشغال پس خورده شیر مے شود و خنده زمین عبارت ست از شگفتن گلها و گلستان ہوا

عبارت ست از یاران + تو خود نیک دانے که با این شکوه + زیاے فضل روسے

نیابم ستوه + نشیننده بر تخت گاه کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان +

کرا یار گے کز سرگفت و گو + زمین جاے آبا کند جست وجو + کلاه کیان هم کیان

را سزد + درین خرتن روبہان کے خرد + خرد صیغه مضارع از خریدن و خر بخا

وزاے معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان ست + بدست غلامان سفتی

دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + غلامان ست عبارت ست از غلامان

لا یعقل و حقیر یعنے سکندر را اسیر کرده بدست غلامان ست و دیباک بسپارم

واز چوب شبانان او را شکست دهم + هر برے که از سرگ زبونے کند + خر

پیر با او خردی کند + خردنی سرکشی + عقابی که از پشه گیر دگریز + گرافتادنش ہست

کو بر مخیز + بر مخیز بطریق دعاے بدست + پلنگی که ترسد ز روباه پیر + بسوز او مغز ش

بسرسام تیز + در بعضی نسخ قافیه این بیت پیر بباے فارسی وراے مهمله و تیز بفوقانی

است و در بعضے نیز بنون وزاے معجمه و تیز بفوقانی وزاے معجمه و ثانی بهتر ست از اول

چه سرسام تیز بفوقانی وراے مهمله بعید ست و معنی نسخه دوم آنست که پلنگے که از روباه

پیر ترسد مغز او بسرسام گرم که زود کشنده ہست بسوزد و معنی نسخه اول ظاهر ست

+ به بیتی که فرد امن پیل زور + سرش چون سپارم بشم ستور + که باشد زبونی خراج

آوری + که همسر بود با بلند افسری + در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی که بر سر او

خراج مقرر باشد و در بعضے نسخ خراج آوری دارقع ست و این بهتر ست چه خراجی سر لفظ

نا متعارف ست + شنیدست کو مایه داری کند + چو لنگی ست کو رهواری کند + یعنی مفلسے

که وجوه معاش خود بطور مایه داران دارد مانند لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید

+ من از تخمه بهمن و پشت کی + کجا ترسم از رومی سست پی + زره وین تن درع اسفندیار +

پر اورنگ زرین منم یادگار + لفظ درع که بمعنے زره ہست صفت روئین ست یعنے

از حد خود که زین تن بود دریا دگار زنم + اگر باز گردد به پیشینه راه + بر او روز روشن نگردد
سیاه + فاعل باز گردد سکندر است یعنی اگر سکندر برسم و راه پیشین کار فرماید و خراج
بدهد مصیبت و وبال بدو عائد نگردد + وگر سرکشی آرد به دریای من + سری بیند افتاده
دریای من + یعنی اگر باین حرکت خواهد آمد خود را کشته خواهد یافت + چو دریا به تلخی جواب
دهم + ز خاکش ستانم به آتش دهم + یعنی مانند دریای خونخوار تلخی او را جواب دهم و از
خاک برگیرم و در آب غرق سازم + از ان ابر عاصی چنان ریزم آب + که نارد دگر دست
بر آفتاب + عاصی گناهگار دار است گوید که از ان مردک روسی که چون ابر پوشیدن
آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم
که بار دیگر چنین حرکت نکند + ستیزنده چون روستائی بود + شکستن به از مومیائی
بود + روستائی مردم دهی که از عقل و ادب بهره ندارند این مردمان را شکست
بهتر است از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد نگردد + خر از زین زر به که پالان کشد + که
تا رخت خربنده آسان کشد + من آن صید را کرده ام سربلند + نکش باز در گردن آرم
کمند + تو ای مغز پوسیده و سال خورد + ز گستاخی خسروان باز گرد + سال خورد
کهن سال + نه چابک شد این چابکی ساختن + کمندی بکوهی در انداختن + مراد
از چابک برجسته که مرادف شایسته است و کمند بکوه انداختن سعی بیفائده
نمودن است + چراغی بصحرا بر افروختن + فلک را جهانداری آموختن + بکش جز
باندازهٔ خویش پای + که هر گوهری را بدست جای + قبا گو نه درخورد بالا بود +
همانا که در دیده کالا بود + ترا فرصت پیری از جای برد + کهن گشتنت از سرت
رای برد + یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار انداخته و هم فتور حواس ترا بر
سر تدبیر و رای دور انداخت + چو پیر کهن گرد و آزرده پشت + ز نیزه عصا به که گیرد
بمشت + آزرده پشت خمیده پشت + ز پیری نمونه شود پای لغز + فراموشی
کاری در آمد بمغز + و در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع است و مآل هر دو واحد
است و پای لغز عبارت از لغزش است + ز پیران دو چیز است با زیب و ساز +

یکے در ستودان یکے در نماز + ستودان بکسر اول و فوقانی و لواو رسیده و دال و الف کشیده و نون عمارتے که بر سر مقابر سازند و بعضے گورستان را گفته اند مآل و احد ست و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن + جهان بر جوانان جنگ آزماے + رها کن فرودستش تو پیرانه پاے + تن ناتوان کے سواری کند + سلاح شکسته چه یاری کند + سپه به که برنا بود زانکه پیر + میانجی کند چون رسد تیغ و تیر + میانجی کند اے طرح صلح اندازد و بگذارد که نوبت بجنگ رسد + بهنگام خود گفته باید سخن + که بی وقت برنا ورد نار بن + خروسیکه بیگه نوا بر کشید + سرش را بگه باز باید برید + یعنے چون خروس بے وقت آواز می کند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران مے شود + زبان بند کن تا سر آرے بسر + زبان خشک به با گلوگاه تر + یعنے زبان از سخنان ناپایست باز دار که سر خود را بسر آرے و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق تعریض است که آیا خشک بودن زبان اے ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه و آن کنایه است از بسملی که گلو از خون تر شود + سرے بے زبان کو بخون تر بود + به است از زبانے که بے سر بود + یعنے حیوان غیر ناطق که آن سر آلود بخون ست بهتر ست از زبانی که یاوه و بے صرفه گوے ست + زبان را نگهدار در کام خویش + نفس بر مزن جز بهنگام خویش + زبان به که او کامداری کند + چو کارش رسد کامگاری کند + کامداری کند اے در کام خود مستقیم باشد و وقتے که کام او برسد بجا آرد + زبان ترازو که شد راست نام + از آن شد که بیرون نباید ز کام + زبان ترازو سوزن ترازو + چو از کام خود کامی آرد برون + بهر سو که جنبد شود سر نگون + یعنے چون زبان ترازو از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سر نگون شود + بسا گفتنی ها که باشد نهفت + بدیگر زبان بایدش باز گفت + یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد پس چنین سخن ها را بزبان دیگر اے بعبارتے که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سرزنش اجتناب باید نمود + بگفتن کسے کو بود سخت کوش +

بنوشنده را در نیاید بگوش + دریجا خان آرزو قائل بتصحیف شده گفته که بجاے لفظ
گو صحیح نفط گرست که حرف شرطست و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع
نباشد + سخن به که با صاحب تاج و تخت + بگویند سخته نگویند سخت + سخته سنجیده و
معقول + چو زین گونه تندی بسے کرد شاه + پشیمان شد آن پیر و شد عذرخواه +
خطرهاست در کار شاهان بسے + که با شاه خویشی ندارد کسے + به تفضلی به بخشند
گنجینه ها + به قهرے شگافند شان سینه ها + چو از کینه بر فرزند چهر + به فرزند خود
برنیارند مهر + مهر آوردن رحم کردن و حرف ما در بفرزند خود بر زائد یعنی اگر بکمترین
کینه چهره برافروزند بر فرزند خود مهر نکنند + همانا که پیوند شه آتش ست +
به آتش ترا ز دور دیدن خوش ست + نصیحت موافق بود شاه را + گر از کبر خالی کند
راه را + خان آرزو گفته که در بعضے نسخ بجاے بود شود واقعست و دران نوعی تکلف ست
و در بعضے نسخ بجاے کبر کینه است دران نیز بے تکلف راست نمے آید یعنی نصیحت
وقتے موافق بادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده باشد و در صورت غرور
سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه مے گوید + نصیحت گرے با خداوند زور + بود تخم
افگنده در خاک شور + چو آگاه گشت آن نصیحت گزار + که از پند او گرم شد شهریار +
سخن را دگرگونه بنیاد کرد + به شیرین زبان شاه را یاد کرد + که دارا سے دور آشکارا
تو ئے + مخالف چه باشد که دارا تو ئے + که باشد سکندر که آرد سپاه + ز
دارا سے دولت ستاند کلاه + ترا این کلاه آسمان دوخت ست + ستاره چراغ
تو افروخت ست + کلاهے که با کوه سازد نبرد + بسنگی توان زو برآورد گرد + درخت
کدو تانه لبس روزگار + کند دعوے همسری با چنار + این بیت و بیت آینده
قطعه بند ست و لفظ تانه لبس روزگار اگر بیاے موحده بود بمعنے زمان بسیار
خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنے زمان اندک بود و درین صورت تا بمعنی در مستعمل
شده چنانکه بعضے گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن درین محل هیچ فائده
ندارد زیراکه بکم روزگار نیز موزون مے شود و علاوه آنکه تا بمعنے در در هیچ کتب لغت

ندیده شد پس صواب معنی اول است یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت ست
از دو سه ماه لاف همسری بچنار زند ظاهر اکدو را برچنار برمے آرند لهذا لفظ چنار اختیار
نموده + چو گردد ز دولابهٔ تاک سیر + رسن بسته در گردن آید بزیر + دولابه تصغیر دولاب
است چه ہاے مختفی بدین معنی مے آید و ہاے زائد هم می تواند شد چنانکه فغان و فغانه
و لفظ تاک بفوقانی بمعنے درخت انگور ست مراد از دولابهٔ تاک دولابهٔ خردے بود
که تاک بدان سیراب کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا
بطفیل او آب بکدو نیز رسد بهمین نظر دولابهٔ تاک گفته و سیر گشتن عبارت ست
بکمال رسیدن او و چون کامل گردد و بار آرد آن زمان درگردن او رسن بسته بزیر
آورند و رسن درگردن کدو بودن باعتبار صورت ثمر اوست + کدو نیست او گردن
افراخته + زساق گیاهی رسن ساخته + رسن زود پوسد چو باشد گیاه + دگر باره
دوشش درافتد بچاه + آسے کار او ابتر شود و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر +
چو خورشید مشعل برآرد بباغ + بپروانگی پیش میرد چراغ + مراد از باغ دنیا ست
یعنے چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند چراغ پروانه وار پیش او میرد +
بهنگام سرپنجه روباه لنگ + چگونه نهد پاے پیش پلنگ + مراد از هنگام سرپنجه
وقت پنجه کردن ست + گره از ابروے خویش برگوشه نه + که برگوشه بهتر کمان را گره +
یعنے گرہے که بعلت خشم برگوشه ابروے خم داری برکناره نه و ظاهر است گره برگوشه
کمان مے باشد + باهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمے نیاید بکار + مراد از
آهستگی تحمل و بردباری ست و از گرمے عجلت + چراغ ار بگرمی نیفروختی + نه خود را نه
پروانه را سوختے + در اینجا نیز مراد از گرمے جلدی ست و معنی غضب نیز درست میشود
خمیر آمد و آتش اندر تنور + نباشد زمان در دهان راه دور + یعنی وقتی که خمیر تیار شد
و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین هرگاه
سکندر مستعد حرب شد بعجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد + شکیب
آورد بند ها را کلید + نه کس از شکیبا پشیمان ندید + نه نیکوست شمشیر تیز بر باختن +

فرس در تک پیل انداختن + ظاهرا در رخ فرس پیل فرس انداختن بدست آمد ا
همچنین گفته + بسیا رود کز زخمه خوردن شکست + که تا زخمهٔ رودی آید بدست + مراد
ازین بیت بیان قباحت تعجیل ست و مراد از رود ساز ست نه تار چه اگر تار می بود ست
می گفت یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکند تا که نواختن یک رود بدست
دا اگرچه از رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجازاً نسبت شکستن بساز کرده + تو شاهی
قیاس تو افزون کنم + حساب تو با دیگران چون کنم + یعنی تو که پادشاه جهانی قیاس
مرتبهٔ تو از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا با رتبهٔ
سکندر چه مناسبت ست + به تعظیم دارا جهان دیده مرد + بسے گونه زین داستان
یاد کرد + آزین گونه یعنی ازین قسم + جهاندار دارای جوشنده مغز + نشد نرم دل
زان سخن هاے نغز + جوشیده مغز پر خشم + وران تندی و آتش افروختن +
کز و خواست مغز سخن سوختن + مغز سخن سوختن عبارت ست از بے انتظامی سخن
که در وقت غضب واقع شود + طلب کرد کاید ز دیوان دبیر + بکار آورد مشک را
بر حریر + مشک و حریر سیاهی و کاغذ + دبیر نویسنده آمد چو باد + نوشت آنچه دارا
بدو کرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + به برد آب مانی و ارژنگ را + خان آرزو
گفته که ارژنگ نام نقاشی ست نظیر مانی و نیز تخته و کتابے که صور و اشکال غریبه
دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود دارد و از نقاشان روم
ننگ و نقاشان چین ارژنگ تباے فوقانی نامند + یکے نامه نغز پیکر نوشت + به نغزی
پیکر دار باغ بهشت + لفظ باغ در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق
زبان فارسے و هندے در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده
چنانکه نغام و لگام پس باغ فارسے و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان
و صاحب مدار الافاضل گمان برده اند که باغات تصرف فارسیان عربی دان ست
زیرا چه این لفظ در کتاب معتبرهٔ عربی یافته نشده + سخن هاے از تیغ برنده تر +
زبان از سخن سخت بنیاد تر + چو شد نامه نغز پرداخته + بر مهر شاهانه شد ساخته +

تمر عۂ دوم تبقدیر عطف + رسانندۂ نامۂ خسروان + ز دارا با سکندر آمد ددان + بدو
داد نامه چو سر باز کرد + دبیر آمد و خواندن آغاز کرد + بعضے گفته اند که ابیات
ساقی نامه در نسخ معتبره در نیجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف
است در بعضے + بده ساقی آن جام جمشید را + شب تیره رخشنده خورشید را +
مے کز فروغش شب داغ چهر + ستاره عقیقی کند بر سپهر + و در بعضی + بیا ساقی
آن آب حیوان بیار + بجام مئے راحت جان بیار + مے ده که لذت بجامم دهد +
دگر من نمانم نشانم دهد + نوشته اند هر چند هر دو نسخه درست است اما بمذاق
نسخۂ اول گوار است نامۂ دارا بسکندر به تهدید و عتاب بنام بزرگ
ایزد داد بخش + که ما را زهر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ
صفت ایزد است که مقدم آمده نه صفت نام چه درین صورت کسره در لفظ بزرگ
لازم می شد و نخواندن کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزه
وصل دارد و به ماقبل خود موصول میگردد چنانکه در نوشتن نیز نمی ماند چنانکه نیامیزد و
این لفظ در کلام اکابر بسیار واقع ست محتاج بسند نیست و در لفظ ایزد شناس که بعد
ازین بیاید نیز همین توجیه کرده می شود + خداوند روزی ده و دستگیر + پناهنده را از
درستی ناگزیر + فروزندۂ کوکب تابناک + منور کن مردم از تیره خاک + و در بعضی نسخ
مردم کن واقع ست درین صورت ظاهر انست که کلمه از زائد بود پس آن چنین باشد که
مردم کننده مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است + توانا و دانا
هر بودنی + کنه بخش بسیار بخشودنی + بودنی و بخشودنی بیای مجهول و معروف
هر دو صحیح مے تواند شد + از و روح را هر زبان مایه + خرد را دگرگونه پیرایه +
یکے را جنان تنگی آرد به پیش + که نانے نه بیند در انبان خویش + یکی را بدست
اندکند کوه گنج + نه سنجیده باشد بدو کوه سنج + کوه سنج مقدار کوه چیزی بسیار
که کوه را بدان توان سنجید + نه آن کس گنه کرد کو رنج یافت + نه سعیے نمود
آنکه او گنج یافت + کند هر چه خواهد بر و حکم نیست + که بان دادن و کشتن او را

سیکے ست + نشاید سر از حلم او تافتن + خرد او جائے کی توان یافتن + درو دخدا باد بر دیده + که افگنده شد باہر افگنده + چه سود ست کابن قوم حق ناشناس + کنند آفرین را بنفرین قیاس + بطریق اضراب ست از مضمون سابق یعنے اگرچه تواضع بهترین چیزے است اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودے ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند و متواضع را مستحق ملامت دانند + بجائے که بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی بود + خونی بیائے نسبت لائق کشتن + نکو داستانی زد آن شیر مست + که با زیردستان مشو زیر دست + مراد از زیردست زیردستان شدن و ذلیل شدن ست چه حکما گفته اند که آن قدر افراط در تواضع نکند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از کبر و نخوت ست منع کرده اند + تواے عقل ناپخته و خام رائے + فرو پنجه بر شیر جنگ آزمای + بهم پنجگی با منت یار کو + سپاهت کجا و سپهدار کو + بهم پنجگی مجادله و مقابله کردن + چو کژدم بو ئے مار خوئی کنے + که با اژدها جنگ جوئی کنے + حرف عطف از بالای مار خوئی کنے محذوف گشته و چو بمعنے مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنے مانند کژدم باشی و خوے مار پیش گیرے که با اژدها قصد جنگ کنے و با که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنے هرگاه کژدم باشی مار خوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنے و این بیت خالے از مسامحت نیست + اگر کردے این خوے ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جائز است یعنے اگر این مار خوئی گذاشتی در حق تو بهتر ست والا منم و تیغ من که مانند اژدهاست + خیانت دهم مالشش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهے زمن یا گریز + بر خشنده آذر باستا و ژند + بخورشید روشن بچرخ بلند + آذر بالمد و فتح ذال منقوطه آتش بالفتح والضم نام کتاب زردشت و ژند بفتح زاے منقوطه تفسیر اوست و چون آتش و استا و ژند و خورشید و آسمان در پیش مجوس قابل تعظیم اند باینها سوگند خورده + به یزدان که اهرمنش دشمن ست + بزردشت کو خصم آهرمن ست + آهرمن بالمد و فتح هار هنماے بد یعنے چنانکه یزدان راه نماے نیکی ها پیش مجوس قائل اند بدو

خداوند یکی فاعل خیر که آنرا ایزدان گویند و دوم فاعل شر که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید الف و نون یزدان جهت نسبت ست و شیخ خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحد ست و الف و نون دران زائد چنانکه شاد و شادان و باسے سر هر مصراع قسمیه ✤ که از روم و روی نمانم نشان ✤ شوم بر سر هردو آتش فشان ✤ نمانم اے نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم ست و آتش فشان شوم اے تباه سازم ✤ بروم اندر آیم ز گرد سیاه ✤ کنم چشم خورشید بر تو سیاه ✤ ز رومے چه برخیزد و لشکرش ✤ بپاے ستوران برم کشورش ✤ مصراع اول بیت اخیر در بعضے نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و معنی این بی تکلف درست مے شود یعنی از رومے و لشکر او چه می تواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده درین صورت می توان گفت که از لشکرش بدل از رومی ست و می تواند که از شبینه بود یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد ✤ گرفتم همه آهن آری ز روم ✤ در آتش کده ما چه آهن چه موم ✤ یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری یعنی همه مردم زره پوش و تیغدار آری لیکن آتش کدهٔ ما موم و آهن هر دو می گدازد و سے تواند که باشد بدون با چنانکه کدخدا ✤ گر آری بخروارها درع و ترگ ✤ کجا باشدت برگ باک بید برگ ✤ درع بالکسر زره و ترگ خود و برگ سامان و بید برگ نوعے از پیکان که مانند برگ بید سازند ✤ مگر تیر ترکان یغماے من ✤ نخوردے که تندی یغماے من ✤ مگر بمعنے تحقیق یغما نام شهرے منسوب به ترکستان و ایهام بمعنے دیگر ✤ سرے کو که سرکشی دارا کنی ✤ به اندیشه دارا مدارا کنی ✤ سرکشی حصهٔ کلان و مراد ازین بیت آنست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شدهٔ و چون ازین حالت نزدیک است چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا سرکشی دارا کنی و لفظ دارا اینجا وضع مظهر موضع مضمر ست برای تعظیم ✤ ترا باید اے سرور و دو میان ✤ که بندی چو هندو بخدمت میان ✤ کمان کشیلی پر بریزی ز تیر ✤ زره در نوردے بپوشی حریر ✤ اینجا همه ... مدارا ست چه بوقت صلح با اینها کار نباشد ✤ وگرنه خیانت و هم گوشش پیچ ✤

که دانی که هیچ و کمتر ز هیچ + گوش پیچ گوشمال + حذر کن ز خشم جگر جوش من + مباش
ایمن از خواب خرگوش من + مراد از خواب خرگوش خواب غفلت ست و ضابطهٔ
خرگوش اینست که چون جائی از ترس گوشها را بر چشمها خواباند و چشمها را بیند دباین خیال
که گویا او را کسی نبیند پس در حقیقت خواب او فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن
از خشمی که از جگر جوش می خورد و ظاهر نیست و بغفلت از ظاهر حال من ایمن مباش +
بخرگوش خفته ببین زینهار + که چند انکه خسید دود وقت کار + این بیت نیز در بیان
احوال داراست یعنی در خواب خرگوش را زینهار خفته مبیند ازیراکه هر قدر که او خوابیده
بنظر می آید وقت کار بهمان قدر می دود + ببین شیر گردون جهان چون گرفت +
که خرگوش با ماه گردون گرفت + مراد از شیر گردون برج اسد که صاحب آن آفتاب
است و از خرگوش برج سرطان که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصرع
ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا می گوید که ببین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است
که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته آنچنان من ترا و خانهٔ تو که بردم ست خواهم گرفت
+ توانم که من با تو ای خام خوی + کنم بختگی گردم آزرم جوی + خام خوی
نادان و بے تدبیر + ولیک این مثل راست باشد که شاه + به او وقت خواری
در افتد بچاه + یعنی صلح نمودن با چون تو خام خوی مرا خواری و بی غرتی ست
و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که تن بخواری در دهد صادق آمده +
بده جزیه از ما بر کینه را + قلم در کش رسم دینه را + جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه
خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را که خراج گزاری و اطاعت
است فرو مگذار + نشاید همه سال گرگینه دوخت + قز و رشته یکبار باید فروخت +
درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای وقت عمل باید
نمود مثلاً اگر کسے تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم ریسمان پنبه بفروشد در
تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش + فزون رخنه در خاندانها مکن + تو در
رخنه باشی دلیری مکن + مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کسی ما رخنه مکن

و اگر کنی در رخنہ باشی پس دلیری درین باب خوب نیست و خان آرزو گفتہ کہ مراد انہ
خاندان کہن خاندان سکندر باشد و در رخنہ بودن کنایہ از بودن ست در محل تشنیع
درسوائی و یا مراد از رخنہ ہلاک بودن ست بہتر مے شود زیرا کہ معنی اول دلالت بر عجز
دارا مے کند و آن مقتضای وقت نیست + برانم بیا در کہ جنبیم زجاے + ندارد دیر
پشہ با پیل پاے + یعنی پشہ کہ توئی با پاے پیل کہ منم قیام ندارد + بہلاک خداداد
خرسند باش + مکن ز آہنین چنگ شیران تراش + شیران تراش ترکیب مقلوب
یعنے تراش شیران ای بچنگ آہنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفتہ
کہ تراش تصحیف ملاش یا مبدل آنست پس معنے آن چنین بود کہ بسبب چنگ آہنین
ملاش شیران مکن کہ با آنہا جنگ کنی + کلاہے تاک کیک در گوشش کرد + تاک خویشتن
را فراموشش کرد + مضمون بیت بطریق تمثیل + بساز انجمن کانجم آمد فراز + فرشتہ
در آسمان کردہ باز + یعنے انجمن بکن و مشورت با بزرگان قوم خود کن کہ ستارہ از
آسمان فرود آمدہ است اے اینکہ من از ملک خود آمدہ ام و نزدیک ملک تو رسیدہ ام
مثل ستارہ ہستم و فرشتہ کہ از آسمان فرود آمدہ و فرشتہ در آسمان بر تو باز کردہ است
پس آمدن مرا مغتنم دان می توان گفت کہ انجمن عبارت ست از انکہ بیا و صحبت
ما گرم کن و آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ انجم کہ جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران کہ دارا و سردار ایشان ست باشد یا بے ملاحظہ معنے جمعیت بمعنی مفرد مستعمل
شدہ می توان گفت کہ معنی چنین باشد کہ مشورت بکن و فکر نحوست ایام خودنمائی کہ
ستارگان طالع تو رو بہ حضیض نکبت آوردہ اند و فرشتہ در آسمان را باز کردہ کہ
قبا از آفات بر روے اوقات تو اندازد + ندانم کہ دیہیم کیخسروی + ز رزق کہ خواہد
گرفتن نوی + مجملاً مے گوید کہ نمی دانم کہ بادشاہی ایران از رزق و کدام کس رونق گیرد
و بکدام کس باز گردد + زمانہ ترا کارسازی کند + ستارہ بجان کہ بازی کند + تقریبا
قریب بیت اول + زخاکی کہ بر آسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من
کہ بمنزلہ آسمانم و تو کہ قصد من کردہ گویا خاک بر آسمان مے اندازی و آن عمل موجب

تباهی سر و چشم تست + منم سر دگر سروران پا و دست + سر خویشتن را چه باید شکست + یعنی سلطنت تمام عالم شخصیست که من سر آن شخصم و بادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوی از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن نزد عقلا جائز نیست + چپانچه بر اعضای خود میزنی + تبر چیره بر پای خود میزنی + این مثلیست در مقامی که کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع می آید همچنانست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی بر پای خود میزنی و خان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را بر پای خود میزنی و تیشه بپای خود زدن مثلیست در مقامی که کسی شخصی خواهد که آفت بخود برساند + غرور جوانی بر آن آردت + که گردن بشمشیر من خاردت + فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانیست یعنی غرور جوانی ترا بر اینچنان حرکات آرد که بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی + غلام نه تنها ترا کردیست + بسا گردنان را که گردن شکست + خلاف بالکسر بارسازکاری گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مرا زیبد از خسروان عجم + سر تخت کاؤس و اکلیل جم + به سختی کشتی سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + شاهان روئین تن اشارت باجداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن مشهور بودند + ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجای حریر + گرگ پیر گرگ کهنه که کربت و رنج روزگار آزموده باشد چنان گرگ باران دیده عبارت از شخصی که گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت بهمین مثل ست و گرگینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی بسر برده و این اشارت بخودست که بسیار جنگ های عظیم دیده + ز دارنده نتوان ستد بخت را + نشاید خرید افسر و تخت را + یعنی از دارنده بخت تخت نتوان گرفت زیرا که بخت و طالع خریده نمی شود + گر اسفندیار از جهان رخت برد + نسب نامه خود به بهمن سپرد + دگر بهمن از بادشاهی گذشت + جهان بادشاهی بمن باز گشت + بجز من که دارد گه کارزار + دل بهمن و زور اسفندیار + بمن می رسد بازوی بهمنی +

که اسفندیارم برویین تنی + نژاده منم دیگران زیر دست + نژاد کیان را که آرد شکست +
لفظ ها گاهی برای نسبت آید پس از نژاده صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد
باشد و در بعضی نسخ نژاد کیم واقع ست و این واضح ست و آرد بمعنی تواند انچه در بعضی
کتب لغت بمعنی نژاد نوشته اند محمول بر آنست که در فارسی بجای او اخر الفاظ های از
قسم زائده نیز می آید مثل خانه و خان اگرچه عند التحقیق آنهم زیاده محض نیست + در
اندازهٔ من غلط بودهٔ + که بازوی بهمن نبیودهٔ + یعنی در قیاس نمودن احوال من غلط کار
بودهٔ چراکه در بازوی بهمن مرا شمردهٔ و غلط اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در
محاورهٔ متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر باشد + خداوند ملکم به پیوند خویش + مشو عاصی
اندر خداوند خویش + عاصی نافرمان و مراد از اندر خداوند اندر کار خداوند ست
مجازا + پشیمان شوا کنون که چون کار بود + ندارد پشیمانی آنگاه بود + در اکثر نسخ لفظ بود
در آخر مصراع اول واقع ست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی
چون کار شد و اختیار از دست رفت و خان آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده
درین صورت صحیح شود بشین معجمه بر وزن زود باشد که شد مخفف آنست و شدن بمعنی
شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند +
جوانی مکن گرچه هستی دلیر + منه پای گستاخ در کام شیر + درشتی رها کن بنرمی
گرای + زجایم مبر تا بمانی بجای + زتندی بغارت برم کشورت + بخواهش دهم کشوری
دیگرت + من از ساکنی رستم آن کوه سنگ + که در جنبش آهسته دارم درنگ + مراد
از سنگ وزن و مراد از آهسته انچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه و
وقارم که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته
گریخت و بعضی معنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند + صف لشکرت گر شود دشمنم +
اگر کوه آهن بود بشکنم + مجنبان مرا تا نجنبد زمین + همین گوئیمت باز گویم همین +
تکرار لفظ همین برای تاکید ست + چو خوانندهٔ نامهٔ شهریار + بپرداخت زان نامهٔ چون
نگار + بپرداخت ای فارغ شد + سکندر بفرمود کاره شتاب + بهرای نوشته

نویسید جواب + دبیر قلم زن قلم برگرفت + ہمہ نامہ در گنج وگوہر گرفت + در عامہ نسخ گنج وگوہر بواو عطف ست و خان آرزو گفتہ کہ آن خطاست بے عطف باید و تقدیر گنج زر و گوہر چنانکہ بعضے کردہ اند ہیچ فائدہ ندارد + جوابے نوشت آنچنان ارجمند + کہ بوسید وستش سپہر بلند + چو سربستہ شد نامۂ دلنواز + رسانندہ را داد تا بردباز + دبیر آمدہ نامہ را برگشاد + زہر نکتہ صد گنج گوہر گشاد + فرو خواند نامہ زسر تا بہ بن + برآمودہ چون دُر سخن در سخن + دریں جا بیت ساقی نامہ مختلف ست منجملہ ازان دو نسخہ کہ فی الجملہ اعتبارے داشت ثبت می شود یکے آنکہ + بیا ساقی از بہر دفع خمار + دوا سے دل دردمندان بیار + ازان مے کز و شادمانی کنم + اگر چند پیرم جوانی کنم + اگر چند بمعنے ہر چند ست چنانکہ بسیار آمد و در دوم نسخہ یکے بیت ہمان بیت اول مذکورست و دیگر این بیت + شرابے بمن دہ کہ مستی کنم + بدان آب آتش پرستی کنم + و در بعضے ہر دو بیت چنین + بیا ساقی آن عین درمان بدہ + دل و جان و مخمور مستان بدہ + ازان مے کہ چون طبع را خوش کند + عنان بر سر کام سرخوش کند + یافتہ شدہ جواب نامۂ اسکندر بدارا + سر نامہ نام جہاندار پاک + بر آرندۂ رستنیہا ز خاک + بلندے دہ آسمان بلند + کشایندۂ دیدۂ ہوشمند + جہان آفرین از جہان بے نیاز + بہنگام بیچارگی چارہ ساز + زمین را ز مردم برآراستہ چہر + کمر بستہ گردش زگردان سپہر + استحکام زمین با آسمان باعتبار آنکہ گفتہ اند کہ بودن زمین بر آب ہمان سبب ست کہ آسمان از ہر طرف بمقتضاے خاصیت خود زمین را می کشد + خداوند بے نسبت بندگے + نہ پرے در و نی پراگندگے + یعنی چنان خداوند کہ نسبت بندگی و احتیاج بکسے ندارد و تغیر و انتقال کہ از لوازم جمعیت و انتشارست در نیست + یکے کو نمانندہ ہر یکے ست + ہمہ ہستی از ملک او اندکی ست + لفظ نمانندہ بمعنے غیر مشابہ است و حاصل آنکہ او تعالے یکی ست کہ غیر مشابہ و مانند ہر یکی از موجودات ست + قوے حجت از ہر چہ گیری شمار + برے حاجت از ہر چہ آید بکار + یعنے از ہر چہ شمار گیر سے

دبامعان نظر ملاحظه نمائی حجت خدا اے تعالے قوی میشود واو بے نیاز ست از هر چیز که

بکار عالم آید + مراو ترا مایه باید نخست + که تا زو بسازیم چیزے درست + هر انچه

آفرید او باسباب نیست + پدیریا فتش عقل را تاب نیست + این دو بیت قطعه بند

است یعنے مراو ترا اول مایه باید آنگاه چیزے را ترتیب توانم داد او سبحانه بمحض

قدرت خود بے اعانت چیزے عالم را آفرید که در ادراک کیفیت ایجاد او عقل را دخلے

نیست + خرد دانش آموز تعلیم اوست + دل از داغداران تسلیم اوست + یعنی خرد

با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه ظلمت و بادشاهی جسم یکے از غلامان

اوست + پر از حکمت و حکم او شد جهان + بحکم آشکار ا بحکمت نهان + فرشته وشان

درین ساده دشت + از و آمدن هم بدو بازگشت + نسخه صحیح فرشته وشان ست و

مراد از ارواح یعنی جانها از و پیدا شده و بسوے او بازگشت دارند منه و المبدء و

الیه المعاد + دل و دیده را روشنائی از وست + مراو ترا پادشائی از دست + ز فرمان

او نیست کس را گزیر + خدا اوست ما بنده فرمان پذیر + مرا گر کند در جهان تاجدار +

عجب نیست از بخشش کردگار + تو نیز اے جهاندار فیروز بخت + نه از ما در آورده تاج

و تخت + خدا دادت این چیره دستی که هست + مشو با خدادادگان چیره دست +

سپاس خدا کن که بر ما سپاس + نگویند تا مردم حق شناس + مبادا بهشیاری و

بیهشی + کسی را ز فرمان او سرکشی + مرا گر خداوند یارے دهد + عجب نیست گر شهریاری

دهد + توانم که گردن فرازی کنم + بشمشیر با شیر بازی کنم + به تیغ افسر دگاه خواهم گرفت +

بدین اژدها ماه خواهم گرفت + مراد از گاه تخت ست و مراد از اژدها شمشیر و ماه عبارت

از دار است و ماه را با اژدها بنا بر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان

اژدها رفته و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد + نخواندی ز تاریخ جمشید

شاه + که آن اژدها چون فرو برد ماه + یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهاے

ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این فرو بردن کنایه از هلاک ست

+ فریدون بدان اژدها یاره مرد + هم از قوت اژدهائی چه کرد + لفظ یاره به تحتانی مبدل

یاره یا برعکس بمعنے قوت و میتواند که یاره لفظ نسبت باشد از عالم روشنی یاره و غلام یاره
در این اقوی ست من حیث المعنی + بدارنده آسمان و زمین + کز و مایه دار د همان و همین +
همان اشارت ست بسوی آسمان و همین بطرف زمین + خدائی کز و هر که آگاه نیست +
خرد را بآن بے خرد راه نیست + این اشارت همان ست بدان که وجود او تعالے از
بدیهیات ست چنانکه ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان
پیشین ما + که بودند پیغمبر دین ما + نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست
در اسکندر بمذہب خواجه نظامی علیه الرحمة از اولاد ایشان ست + بصحف براهیم
ایزد شناس + کز ان دین کنم پیش یزدان سپاس + سپاس طاعت + که گر
دست یابم برایرانیان + برم دین زرتشت را از میان + کاف سه بیت جواب القسم
است + نه آتش گذارم نه آتش کده + شود آتش از دستم آتش زده + آتش زده
سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه و راه راست + ره ما و رسم نیاکان ماست +
بدین مشک[1] خاشاک نتوان فشاند + که بوئے خوش مشک پنهان نماند + کسے
راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما رساند گزند + به بستان گلے راست کردن
فراز + که بوئے و رنگے دهد دلنواز + زگوران سر فراز گورے بود + که با فحلیش دست
زورے بود + فحلی بفتح فا و سکون حاے مهمله و لام و بیا رسیده بمعنی ترسے +
ز شیران همان شیر خون ریز تر + که دندان و چنگش بود تیز تر + دو شیر گرسنه
است و یک ران گور + کباب آن کسے راست کو راست زور + دو پیل اندر خرطوم
در هم کشان + ز هر دو یکے برده خواهد نشان + مراد از نشان علم ست یعنی هر دو
پیل باهم مے جنگند و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد +
تو مردے و من مرد وقت نبرد + بمردی پدید آید از مرد مرد + وقت نبرد ظرف
است و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردے و
مردانگی از صورت مرد بمعنی ظاهر خواهند شد + من آنکه عنان باز پیچم ز راه + که با سر دهم
یا ستانم کلاه + تو پندا شتی در جهان نیست کس + جهان دار تنها تو باشی و بس

[1] مشک جزو زرتشت از دین ابراہیم ۱۲ مولوی سید محمد صادق صاحب در حاشیه لکھا ہے بجائے زرتشت ۱۲ منه

و بس بهر زیر برگی شتابنده ایست ٭ بهر منزلی راه یابنده ایست ٭ یعنی تراگمان ست
که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر برگی شتابنده و
در هر منزلی واقف آن راه است ٭ بمار ی چو من مهره بازی مکن ٭ بپرداز و نیرنگ
سازی مکن ٭ در نسخهٔ خان آرزو صحیح بپرداز نیرنگ سازی مکن ٭ بی واو عطف
درمیان پرداز نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست و مهره بازی
حیله گری و فریب یعنی همچو من مار افسون و فسانه پیش میار و به آرایش و پیرایش
نیرنگ سازی مکن ٭ ز ملک من اقطاع من میدهی ٭ برات سهیل از یمن میدهی
اقطاع بالفتح اطراف زمین و جای تنخواه و تیر کی سیورغال خوانند و در هندوستان
جاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا که بمن می دهی انچنان ست که برات سهیل در یمن میدهی
و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود محذر بمن ده ٭ نیز آب دادن نشاید بپیش ٭
که باید در و قطرهٔ خون خویش ٭ ظاهرا پنیر از شیر بیش باشد یعنی آب پنیر پیش را
دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده
چیست همان معامله تو با من ست ٭ فرن پیش ازین لاف گردن کشی ٭ که خاکی
نکو هر نه از آتشی ٭ خاکی انسان آتشی دیو ٭ بیارام تندی رها کن ز دست ٭
که الماس زا ارزیز باید شکست ٭ الماس با آنکه بسیار سخت ست و هر گوهری را با و
سوراخ کنند انرا با رزیز که رصاص ست سوراخ کنند ٭ همان تیشه می که داری بچنگ ٭ نگهدار
مستیز با خاره سنگ ٭ شیشهٔ می کنایه از عیش دارست ٭ جهانی چنین پر ز نفط سپید ٭
ز طوفان آتش نگهدار بید ٭ نفط بالکسر و الفتح در صراح روغن و نفط سپید
ظاهرا بهترین اقسام اوست و بید بیای مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور
نازک می باشد سوختن آن آسان تر لهذا در تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو
پر شور و غوغا ست و آماده هلاک تو شده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب میسوزد ٭
با سودگی عیش خوش میگذار ٭ جهان جوی را با جزیره چه کار ٭ مراد از جزیره
ملک یونان ست که درمیان آب واقع شده و آن جا دار السلطنت سکندر بود و بلیتو اند

که مرا دازان موصل باشد که آنرا ملک جزیره خوانند + زبون ترزمن صیدی آور بزیر +
که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا در پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او و
خان آرزو گفته که مراد از چربی فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربهی و چربی نتوان شد
بلکه او گوشت ترا خواهد خورد + یکی داد باغی بهی توشهٔ + نداد آن زباغش دگر خوشهٔ +
ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که با و چیزی
می داد درین صورت دارا بمحتاج تعبیر نموده اگرچه در واقع نبود حاصل آنکه دنیا یک
حال ندارد شخصی در دنیا چنان حالت دارد که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل
اوست خوشهٔ هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد آنست که یکی به محتاجی باغ
بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه چیز از محتاج گرفتن
دشوارست داد تا وسع امکان دست ازان بازنمی دارد پس سکندر خود را درینجا
مفلس قرار داده داین بهترست به نسبت جزیره که آنرا از انواع مات دارا تصور
کرده و خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی
مناسب حال سکندر نیست زیرا که خود را درینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه
باید درآویختن + که نتوان از و میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که بر روی
دریا توان پل به بست + مراد از دریا دریای محیط ست و پل بستن برروی دریای
محیط محال ست پس تمنای شاه برآمدن نیز محال ست + چه باید غروری برآراستن +
نه برجای خویش آرزو خواستن + نه برجای خویش یعنی بی موقع و بیجا +
چو بهمن جوانی بر آن آوردت + که تند اژدها ئی بیازاردت + ظاهرا بهمن اژدها
فرو برده باشد و تند اژدها مراد از خود ست + زند دیو راهت چو اسفندیار +
که بارستم آئی سوی کارزار + اسفندیار را رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه
می برد همچو اسفندیار که بارستم بسوی کارزار میائی + چو با دیو دارد سلیمان نشست +
کند یاوه انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را در آب انداخته بود و
قصهٔ آن مشهورست یاوه در اصل بمعنی بیهوده و مجازا بمعنی گم مستعمل شده +

تبرس از غلط کارے روزگار ✦ که چون توبسے را غلط کردکار ✦ غلط کردن بمعنے
ضائع کردن ودر غلط انداختن بست ✦ حسابی که باخود برانداختی ✦ چنان نیست بازی
غلط باختی ✦ عنان بازکش زین تمنائے خام ✦ که سیمرغ را کس نیارد بدام ✦
عنان بازکش اے فروگذار وترک کن ✦ ززنگی نهٔ آدمے خوارتر ✦ نه ازبربرے
مردم آزارتر ✦ برین نابهنگام کین گستری ✦ چه خون راندم اززنگی وبربرے ✦
مدار ازکین کشے بازگرد ✦ که مردم نیازارد از نیک مرد ✦ نیازارد صیغه مضارع
ازفعل لازم بمعنی نه آزرده شده اگرچه این لفظ غالبا بمعنے متعدی بنظر آمده لیکن ازقول
نظامے علیه الرحمة بدریافت می رسد که لازم آمده باشد ✦ نه من بستم اول بدین
کین کمر ✦ تو افگندی ازسلهٔ مار سر ✦ سله بالفتح وتشدید لام سبد که بهندی پٹاره
خوانند واز سله سرِمار بیرون افگندن کنایه ازآغازفتنه وفساد نمودن ست
✦ بخون ریز من لشکرے ساختی ✦ شب خون کنان سوے من تاختی ✦ خان آرزو گفته
شب خون مرکب ست از شب وخون بمعنے قتل واین دراصل باضافت ست
وچون احوال نظم ونثر مختلف ست لهذا درنظم بعضے وقت باشباع خوانده اندافتے
که آنرا درتقطیع ازحرف شمرده بیا خوانند واین مخصوص بدین لفظ نیست بلکه درجمیع الفاظ
فارسی ست پس نوشتن یا درشبخون خطاست وگاهے ازجهت آنکه هلم یک کلمه پیدا
کرده بی اضافت نیز صحیح ست ✦ بدان تا بهم برزنی جاے من ✦ ستانی زمن ملک
آباے من ✦ بهم برزدن زیروزبر نمودن ✦ مرا نیز بایست برخاستن ✦ کمربستن و
لشکرآراستن ✦ سپه راندن ازترف دنیا برون ✦ گشادن زشمشیر دریاے خون ✦
دریاے خون گشادن روان کردن خون باشد ✦ توگر هوشیارے نه من
بیخودم ✦ همان هوشیارم همان بخردم ✦ یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل وبیخود
نیستم آن هوشیاری وخرد مرا نیز هست ✦ گرافگند برکار تو بخت نور ✦ من از
بختیارے نیم نیز دور ✦ جهان گر ترا داد کارے بدست ✦ مرا نیز دستی درین
کار هست ✦ ترا ملح یا درم ار تیغ یار ✦ منم تیغ زن گر توئی تاجدار ✦ زره پوشم از

تیغ بازی کنی + مگر بندم از صلح سازی کنی + فرق تکیه بر مسند و تخت خویش + که هر تخت را
تخته هست پیش + مراد از تخته تخته تابوت ست یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را
انتقالی هست + ببین گنبد کوه را سنگ بست + مگو کوه را کی در آید شکست + این
بیت و بیت آینده قطعه بندست و سنگ بست عمارتی که تمام از سنگ ساخته باشند
و گنبد کوه باضافت تشبیهی ست و ببین یعنی گمان مبر و بندار و همچنین لفظ مگو که
کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و
اهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد +
در اکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد
فرادت اشارت بقصه قیامت که کوه ها بیرداز آید لیکن این معنی را آغان آرزو پسند
نه نموده و گفته که نسخه صحیح چنین ست + چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد + درین صورت
فاعل آرد زمین لرزه ست و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد اے حمله کند بآسانی
از کوه گرد برمے آرد و گرد برآوردن عبارت از معدوم ساختن ست + چو دوران
ملکی بپایان رسد + برو دست جوینده آسان رسد + یعنی چون زمانه سلطنتے باخر
رسد جوینده را بے تعب و رنج آن سلطنت میسر شود و همین حال ست سلطنت ترا
که قریب بانتقال ست + جهان چون نباشد بجان آمده + منی و تو ئی در میان آمده +
بجان آمدن عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و مثل من بادشاه
باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + جز این با منت هیچ درخواست
نیست + که دریک ترازو دو من راست نیست + من سنگ دان یعنی با تو دمن
بجز این هیچ مخاصمت نیست که دریک ترازو دو سنگ تواند بود پس در ملکی دو بادشاه
گنجایش ندارند و در جهانگیری من بمعنے سوراخی آورده که در شاهین ترازو کنند و
ریسمانی از ان بگذرانند و همین بیت باسناد آورده + بهم سنگی خود مرا بر سنج + که
از اژدها بهمن آمد برنج + همسنگی هم وزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از
اژدها برنج آمده الغرض من هم اژدهاے خونخوارم که ترا نخواهم گذاشت + کرم سنگ ه

آبی نی دهد جواب + چو کوه افکنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان صلح ست
چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از سنگ وقار و از آب آبروست و از سنگ
در آب افگندن پابرجا داشتن و قائم بودن ست یعنی اگر نظر بآبروی من نموده مرا بوقار
و آبرو در جواب یا دکنی و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قائم باشم و بعضی مراد
از سنگ در هر دو جا بمعنی تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار
فرمائی من هم تحمل و بردبار باشم مانند کوه + بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد + پذیرنده ام
ز آشتی و نبرد + ز آشتی و نبرد بیان گرم و سرد ست + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام +
که دارم درین هر دو دستی تمام + دست بمعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد
گوش + دماغش ز گرمی در آمد بجوش + فرستاد بر جنگ و تعجیل جست + سکندر
نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوف ست یعنی کسی را فرستاد و تعجیل بر جنگ
درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو گفته که صحیح مصراع اول این
بیت چنین ست + فرستاد سرهنگ و تعجیل جست + و این بی تکلف رهست می آید +
در آورد لشکر به پیکار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل در آورد سکندر و
تنگ بمعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ نزدیک درآورد
و یک را بیک قرب داد در حالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند + چو دارا خبر یافت
کان اژدها + نخواهد پی تیر کردن رها + بجنبید جنبیدن با شکوه + چو از زلزله کالبدهای
کوه + جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و از جنبش کوه تشبیه داده + + رسیدند
لشکر بلشکر فراز + زمانه در کینه بگشاد باز + فراز بمعنی نزدیک یعنی فوج سکندر و فوج
دارا متصل یکدیگر شدند پس از آن وقت زمانه در کینه گشاد و حرب عظیم برپا گردید +
زمین جزیره که از موصل ست + خوش آرامگاه است و خوش منزل ست + موصل
بفتح میم و کسر سوم نام شهریست و لفظ زمین جزیره بنداد و مصراع دوم خبر با بیان زمین
جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + که ز آشوب شان کوه در لرز بود +
مصراع ثانی بیان دو خسرو ست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم ایشان

در لرزه بود در آن سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجوئید از آن خسروان +
توان یافتن در زمین استخوان + در زمین استخوان یافتن عبارت از یافتن نام و
نشان هر دو بادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند + به پیمای پیمودنی با دچند +
با د پیمودن کار بی حاصل کردن یعنی ای ساقی بیا و از باده بند بردار و به من نوشان ده و
در کار بی حاصل بودن وقت را رایگان دادن تا یکی + خرابم کن از باده جام خاص +
مگر زین خرابات یابم خلاص + خراب مست و خرابات شراب خانه مراد از آن
دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل خرامیدن لاجوردی
سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز بهر بازی گریست + سراپرده این چنین
سرسری ست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سر رشته بر ما پدیدار نیست +
در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکور ست و در بعضی نسخ دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه + نه در پرده یارم دهد پرده دار + نه این پرده بردارد از روی کار + نه زین رشته
سری توان تافتن + نه سر رشته رای توان یافتن + پس همه پنج بیت شد و همین
محقق ست پیش خان آرزو + که داند که فردا چه خواهد رسید + ز دیده که خواهد شدن
ناپدید + کرا مرده از خانه بر در نهند + کرا تاج اقبال بر سر نهند + گزارنده نیک و بد های
خاک + خبر داد از آن بادشاهان پاک + خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب گفته
زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده و زرتشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامه دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدر الدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند + که چون صبح را شاه چین
بار داد + عروس عدن در بدینار داد + شاه چین آفتاب و عروس عدن
شب با ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و در عبارت از ستاره ها یعنی شب
در ستاره را بمقابله دینار آفتاب داده و بعضی عروس عدن کنایه از ماه در یا کرده اند
از دریا آسمان خواسته + رسیدند لشکر بجای مصاف + دو پرگار بستند چون کوه قاف +
مراد از پرگار حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست + خسک

برگذرگاه کین ریختند + نقیبان خرد شیدن انگیختند + خسک خاری ست که بهندی گوکهرو گویند و بعضے گویند که رسم قدیم بوده که خسک های آهنین در راه اعدا میریختند بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و احتیاط بکار بردند + پرک برپرک سو به و در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده خواب + سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + ز بسیاری لشکر از هر دو جاے + فرو بست کوشنده را دست و پای + کوشنده مردان نبرد و سیاه میدان + دور و یه ستادند بر جای جنگ + نمودند بر تشنه دستی درنگ + مگر در میان صلح آید پدید + که شمشیرشان بر نباید کشید + یعنی در جنگ توقف مے نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد + چه بود از جوانی و گردن کشی + همان جانب آبی همین آتشی + پدید آمد از برد باری ستیز + دل کینه ور گشت بر کینه تیز + مراد از آبی و آتشی ضد یکدیگر و خصوصیت دارا بآبی و سکندر باتشے محض تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری نوبت بجنگ رسید + ازان پس که بر کینه ره یافتند + سر از جستن مهر بر تافتند + درآمد بغریدن آواز کوس + فلک بر دهان دهل داده بوس + چونکه از فلک همه فساد بظهور می آید و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دهل بوسه داده که خوب فتنه انگیختے و حق نیابت من بجا آوردی + شغبهای آئینهٔ پیل مست + بسے شانه بر پشت پیلان شکست + شغب شور و فساد و آئینهٔ پیل عبارت ست از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره و روی و غیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا نامند و شانه استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی شور و فساد برگستوان پیل مست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد + برآورد خرمهره آواز شیر + دماغ از دم گاودم گشت سیر + خرمهره نا قوس دم بالفتح آواز و نفس گاودم کرنا یعنی خرمهره آواز چون شیر مهیب برآورد و دماغ مردان از آواز کرنا سیر شده ای ملول گردید + چنان آمد از نایے ترکی خروش + که از نایے ترکان برآورد جوش + نای ترکی نام

۱۱۱

نا ے ست کہ ترکان نواز ندو نای در مصرع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکے از گلوی ترکان قعر ہا بر آمد + طراقی کہ از مقرعۂ خاستہ + برون رفت ازین طاق آراستہ + طراق آواز شکستن چیزے یا آواز زدن تازیانہ کہ ازان لفظ طراق بر می آید + روارو در آمد زراہ نبرد + ہزاہز در آمد ز مردان مرد + خان آرزو گفتہ ہزاہز در قاموس تحریک بلاہاست دتحریک مردم برای جنگ پس در آمد در اول بمعنے اصلی خود ست و در ۲ مد دوم بمعنی اثر کردن و بعضے ہزاہز را بمعنی جنبش نوشتہ اند + زمین گفتی از یکدگر بر درید + سرافیل صور قیامت دمید + گفتی بمعنے گویا خان آرزو گفتہ کہ فاعل بر درید صور ست یا سرافیل اگر بر درید لازم مے بود در بلاغت مے افزود + غبار زمین بر ہوا راہ بست + فنان سلامت برون شد زدست + یعنی آن قدر غبار از زمین برخاست کہ عنان سلامت مردمان از دست رفت بسبب انسداد ہوا + زبس گرد بر تارک ترک وزین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست کہ کہ بسبب بسیاری گرد کہ بلند شدہ بر تارک کلاہ وزین نشستہ بود چنان خیال مے آید کہ زمین آسمان شدہ کہ از پائین بہ بالا بنظر مے آید و آسمان کہ صاف وشفاف بود کدر و تیرہ بنظر می آید پس گویا استحیل مے شد + فرو رفت و بر رفت راہ نبرد + نم خون بماہی و برماہ گرد + فاعل فرو رفت نم خون و فاعل بر رفت گرد و راہ نبرد ظرف + ز سم ستوران در ان پہن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت ہشت + درینجا مراد از شش وہشت گشتن برہم و درہم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب دلشکر + جگر تاب شد نعرہای بلند + گلو گیر شد حلقہ ہای کمند + جگر تاب یعنی گرم سازندہ و گداز ندۂ جگر نعرۂ پہلوانان شد و گلوگیر حلقہای کمند ظاہر ست + زتاب نفس برہوا بست میغ + جہان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست کہ از زمین و غیرہ بر مے خیزد لہذا چنین گفتہ بستن میغ کنایہ از ظاہر شدن ابر ست + زبس عطسۂ تیغ برخون وخاک + دماغ ہوا تر شد از جان پاک + آواز شکستن تیغ را بعطسہ تشبیہ دادہ ولفظ برخون بہای تازی متعلق بعطسہ یعنی از بسکہ عطسہ کہ تیغ داشت

بر خون کشتگان وخاک معرکهٔ دماغ هوا از جان پاک پر شد وخاک تارز وگفته که لفظ بر که
در خون ست برای تشبیه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث
جنگ باشد او شد وبر خون بای فارسی نیز مے تواند شد چه پر خون وخاک شدن
تیغ ظاهرست که بچندین وجوه گرد آلوده مے شود اما لفظ مکرر مے گردد + سپهدار
ایران هم از صبح بام + بر آراست لشکر بساز تمام + بام اول صبح که او را بامداد هم
گویند + نخستین صف میمنه ساز کرد + ز تیغ اژدها را دهن باز کرد + میمنه بالفتح فوج
دست راست ولفظ را درینجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد +
صف میسره هم بیاراست چست + یکی کوه گفتی ز پولاد رست + میسره بالفتح فوج دست
چپ وتشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی وباعث استحکام خواهد بود + جناح
انچنان بست بر پیشگاه + که پوشیده شد روی خورشید وماه + جناح بالفتح بازوی پرنده
وجناح در عبارت بازوست ومراد خواجهٔ نظامی علیه الرحمة باعتبار بلندی وکثرت
سپاه بمعنی مقدمهٔ لشکر نیز استعمال کرده اند + ز قلبی که چون کوه فولاد بود + پناهنده را
قلعه آباد بود + قلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از دارا که در پناه قلب بود +
ز دیگر طرف لشکر آرای روم + بر آراست لشکر چو نخل ز موم + تشبیه نخل موم در ساختن
خاطر خواه است + سلاح وسلب داد خواهنده را + قوی کرد پشت پناهنده را +
سلب بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر وترکش واسپ وغیره اسباب جنگ ومراد از
پناهنده اینجا زنهاری باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفاے لشکر خود +
چپ وراست آراست از ترگ وتیغ + چو آرایش گلبن از تهاسیغ + پس وپیش را
کرده چون خاره کوه + بر انگیخت قلب ثریا شکوه + چو از هر دو سو لشکر آراستند +
یلان سو بسو مردمی خواستند + یعنی هر مرد از لشکر طرفین بمقابله ومقاتله پهلوانان را طلب
می کرد + سیاست در آمد بگردن زنی + ز چشم جهان دور شد روشنی + ز بس خون که گرد
آمد اندر مغاک + چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک + آتشین سرخ رنگ + ز شمشیر
۱۹۵ برگشته جائے نبود + که در غار او اژدهائے نبود + یعنی برگشتگان هیچ جا باقی

ماندہ بود کہ در غار زخم او اژدہائی بود و اژدہا عبارت ست از شمشیر چنانکہ سابق ہم
گذشت + نہنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را
مطلقاً زحمت و آرام نبود اگر آنجا طرف مخالف ہم میرسید آنرا بر داشتہ می انداختند +
کمند اژدہائی سلاسل شکنج + دہن باز کردہ بتاراج گنج + مسلسل تریچ در یبچ دار گنج
مراد فوج ست و بمناسبت لفظ اژدہا آنرا گنج تعبیر نمودہ + زغریدن زندہ پیلان مست +
صدا در گلوئے ہژبران شکست + و در بعضی نسخ گرہ در گلوی ہژبران شکست واقع ست
پس شکستن درینجا بمعنے افتادن خواہد بود + زبس تیغ بر گردن انداختن + نیارست
کس گردن افراختن + یعنی آنقدر تیغہا بر گردن می افتادند کہ کسی مجال گردن بلند
نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراستہ + محابا شدہ مہر برخاستہ + محابا در یغ
و افسوس و شدہ بمعنی رفتہ و برخاستہ زائل شدہ + ستون علم جامہ در خون
زدہ + نجات از جہان جیمہ بیرون زدہ + یعنی از کثرت سیلان خون ستون علم جامۂ
خود را بخون رنگین ساختہ و نجات از جہان بیرون رفتہ بود + زبس خستہ تیر پیکان نشان
شدہ آبلہ دست پیکان کشان + خستہ مجروح خان آرزو گفتہ کہ لفظ پیکان نشان
در مصراع اول نمون ست یعنی تیرے کہ پیکان خود را در تن مردم نشاندہ و این کہ
خیر الشارحین فشان بفا گرفتہ درست نیست و معنی بیت ظاہر ست یعنی از بسکہ
مردمان خستۂ تیر ہا شدند کہ دست کشندگان پیکان از کثرت پیکان کشے آبلہ بر آوردہ
+ چنان گرم گشت آتش کارزار + کہ از نعل اسپان بر آمد شرار + چون آتش بسیار گرم
شود و آہن را دران سرخ کنند لکد کوب ہا یسک شرار ہا از آہن سے جہد درین بیت
ہمان حال مسطور ست + جہان جوی دارا ز قلب سپاہ + بر آشفت چون شیر شرزہ
سیاہ + ز دشمن گذرانی خصم افگنی + کشادہ بر و بار و ئے بمعنی + تیر بمعنی سیف
و در بعضے نسخ گرا سے برای حملہ بمعنی حملہ کردن بر دشمن دیدہ شدہ + بہر جا کہ بازو
بر افراختے + سر خصم در پایش انداختے + بازو بر افراختن عبارت از کار
شجاعت نمودن ست + نشد بر تنے تا نہ پردا ختش + نہ زد بر سرے تا نینداختش +

پرداختن درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف گشته
یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را بر خاک ننهد آخت بران
تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش کشته شدن از بیم مقتول گشت + ز بس خون
رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + اطلس رومی نوعی از اطلس
که در روم باشد و او سرخ میشود + وزان سو سکندر بشمشیر تیز + برانگیخته از جهان رستخیز +
دو دست آوریده بکوشش برون + بهر دست شمشیر الماس گون + ظاهرا اسکندر
دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان می گذارید تیغ + کز و خصم را جان نیاید دریغ +
چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پالیش سرش + چو بر آب دریا غضب
ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر در بیان کمال شجاعت
و هنگامهٔ کارزار اوست + چو شیری که آتش ز دم بر زند + دم بادیان را بهم بر زند +
در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است لیکن مقام از
خصوصیت آبی ست پس بادیان تصحیف بادپا باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون
شیری که از دم خود آتش بر آورد نفس اسپان را بگسلاند چنانکه محسوس شده که
از آواز شیر اسپان بر خود می لرزیدند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح
خان آرزو + بدارا نمودند کان تندشیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + تند شیر اشارت
باسکندر + نشد آزرم او به که یکسو کند + ازان پهلوان پیل پهلو کند + آزرم جنگ و
پهلو کردن عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بعرض
کردند بامگه پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یک طرف کند زیرا چه ازان پهلوان
که اسکندر ست پیل هم بگریزد و خان آرزو گفته [illegible] غرض بسیار کس فرستادن ست
بجنگ یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دریدن پهلو ست
و اگر کندر ردیف بیت شود معنی درست تر می شود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن
است + بلشکر بگوید که یکبارگی + برانند بر جنگ او بارگی + برانند ای
برانگیزند + چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب +

همه هم گروهی به یکسر زنند + بیکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زائده باشد
بمعنی تمام خواهد بود برای تاکید از لفظ همه واگر با زائده نبود بمعنی یک طرف خواهد بود
یعنی همه یک گروهی شدند و بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان فرمان ده و تاج
و تخت + بجوشید لشکر بکوشید سخت + عنان یک رکابی بر انگیختند + دو دستی به تیغ
اندر آویختند + تمے تواند که یک رکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی بر انگیختند
عنان بر انگیختن یک رکابی و به تیغ در آویختن دو دستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید +
ز خود دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + بدادن ندارند جان را عزیز + به
بندند بر دشمنان راه را + بخاک اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تاختند +
ز سر در جهان در جهان ساختند + جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار
کردند + بشمشیر پولاد و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور گیلی کشیدند نیش
زمین را ز زنبوره کردند ریش + زنبور نوعی از پیکان تیر و زنبور گیلی بسیار بزرگ
می باشد و درینجا به نیش آن تشبیه داده بمعنی هر دو را لشکر نیش نیز کردند و تن
هم دیگر ریش و تیر از تن مردم گذرانیده زمین را ریش کردند + سکندر در ان
داوری گاه سخت + بی افشرد مانند بیخ درخت + داوری گاه جای جنگ را
گویند + هیون بر وی افکند پیل افکنی + سوی پیلتن شد چو آهرمنی + هیون
بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو + یکی زخم زد بر سر پهلوان + کزان زخم
لرزید غیر جوان + بدرید خفتان زره پاره کرد + عمل بین که پولاد با خاره کرد + خاره
درینجا بمعنی پارچهٔ گنده که از ان خفتان سازند و ایهام بمعنی سنگ + نه برید بازوی
تابنده هور + ولیکن بشد آزرده در زیر زور + تابنده هور سکندر که هور بواو مجهول
آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن
بصدمت تیغ حبشی آزار رسید + بموی کم تن شاه رست از گزند + بزد تیغ بدخواه
را سر فکند + یعنی بمقدار یک مو که گذار زخم بر تن پادشاه رسیده بود تن پادشاه از
گزند هلاک نجات یافته و بر بدخواه تیغ زد و سرش از تن جدا کرد + هراسید زان لشکر

بے هراس + دل خصم را گردد از انجا قیاس + یعنی سکندر را از ان لشکر بے هراس ترسید
و از دلاوری و جسارت آن پهلوان دریافت دلاوری دارا نمود + بر ان شد که از خصم
تا بد عنان + رهائی دهد سینه را از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ
خود را از گزند سنان برهاند + دگر باره از بخت امید وار + پی افشرد بر جای خویش استوار +
از بخت امید وار حال ست از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + برا علای
خود دست خود بیش دید + دست بمعنے قدرت و بیش بیاے موحده این بیت و
بیت آینده قطعه بند ست + قوے کرد بر جنگ بازوے خویش + بکوشید با هم
ترازوے خویش + نیاسود لشکر ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + بنزد از بابان
ایران سپاه + گرفتند بر لشکر روم راه + آسے ایرانیان رومیان را تنگ کردند +
زبون گشت رومی ز پیکارشان + اجل خواسته کردن گرفتارشان + ضمیر شان
در هر دو مصراع مضاف الیه و راجع بسوے ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومے
محذوف از جملت تمام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل
خواست که رومی را گرفتار ایرانیان نماید + دگر ره بمردی فشردند پای + بنرفتند چون کوه
آهن ز جاے + بناموس رایت همی داشتند + غنیمت به بد خواه نگذاشتند + اے
بپاس نام و حرمت رایت را برقرار می داشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال
ایشان را بتاراج برند + چو گوهر بر آمود زنگی بتاج + شه چین فرود آمد از تخت عاج +
از زنگی مراد شب و بر آمودن گوهر عبارت از بر آمدن ستاره و شه چین کنایه
از آفتاب و تخت عاج زور + سهر روشن از تیره شب تافته + چو آئینه روشنی
یافته + دو لشکر بیکجا گروه آمدند + شدند از خصومت ستوه آمدند + شدند از
خصومت یعنے از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند + بآرامگاه آمدند از نبرد +
ز تن زخم شستند و از روے گرد + باندیشه از گنبد تیز گشت + که فردا بسر هرچه خواهد
گذشت + خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر یعنے شب
بسر بردند در حالے که این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید +

دگر روز کان روی شسته ترنج + چو روحانیان سر برون زد زگنج + مراد از ترنج روی شسته آفتاب در روحانیان فرشته و گنج بضم کاف تازی گوشه + سپاه از دو سو صف بیاراستند + نبرد آن به نخچیر برخاستند + نخچیر بمعنے شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنے دوم مراد است + ز پولاد شمشیر و چرم کمان + بسے زور بازو نمود آسمان + یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و غیرهٔ کمان ظاهر ساخت + زغوغاے لشکر درآمد شکیب + که دست از عنان رفت و پا از رکیب + خان آرزو گفته که لفظ درآمد از لغات اضداد است یعنی چنانکه بمعنے اندرون آمده است همچنین معنی بیرون نیز است در اینجا بمعنی برآمدن است یعنی بسبب غوغاے لشکر صبر و شکیب برآمد بحیثیتی که عنان از دست رفت و عنان را گرفتن نه‌توانست و پا از رکاب چنان بجهت که آنرا فراموش نمود + بدارا دو سرهنگ بودند خاص + با خلاص نزدیک دور از خلاص + خلاص بمعنی بود یعنی بسبب اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما بامتحان نامده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود + زبیداد دارا بجان آمده + در آزردگی در میان آمده + بر آن دل که خون ریز دارا کنند + بر و کین خویش آشکارا کنند + یعنی بر آن اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینه نهانی خویش را بر وظاهر سازند پس ازین بیت معلوم شود که لفظ دل نیز بمعنے خیال آمده است + چو زین گونه بازاری آراستند + بخون از سکندر امان خواستند + یعنی چون سرهنگان مذکور از لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که ما را از فوج دارا دستهٔ ماشید + که مائیم خاصان دارا و بس + بدارا زما خاص تر نیست کس + زبیداد دارا بجان آمدیم + بخون ریز او در میان آمدیم + بخواهیم فردا بر و تاختن + زبیداد او ملک پرداختن + یک امشب بکوشش نگهدار جاے + که فردا مخالف درآید زپاے + یعنی امشب بسعی و کوشش در میان مقاومت پاے خود را قائم دار که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهراً بسبب سستی که در کارزار میان دیده بودند چنین گفتند + چو فردا علم برکشد در مصاف + خورد ضربت تیغ پهلو شگاف + ولیکن شه از طلبیه بے دست و رنج + بما برگشاده کنی قفل گنج + دست رنج باتائی موقوف مزد

زاجر و بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی فرد کار دیگر بتواند که بمعنی بی تکلف و
بی تصدیع باشد و این سخن حسب المعنی و حسبان ثرست + زما هر یکی را توانگر کنی +
بزرگار ما هر دو چون زر کنی + کار چون زر کردن کنایه از آراستن کارست + سکندر
آن خواسته عهد بست + به پیمان وران خواسته داد دست + خواسته اول بمعنی مال
است و خواسته دوم بمعنی خاطر خواه و پیمان وران بواو یعنی سکندر پیمان مال که می خواستند عهد
بست و با اهل پیمان خاطر خواه ایشان دست داد و بتوان گفت که همان وران بدال باشد
پس خواسته اول بمعنی مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و
بعهد دران مال دست خود بآنها داد + نشد باور کس کان دو بیداد کیش + کنند این
خطا با خداوند خویش + ولی هر کس آن در بدست آورد + کزو خصم خود در شکست
آورد + یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد لیکن زمانه چنین ست
که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن خود در شکست دهد و مراد از ذر بانعم
مصلحت خویش ست که هر کس شل در آنرا خوش کند + دران ره که بیداد داد آمدش + چنین
داستانی بیاد آمدش + یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر ظلم ست در جنگ درست
داشته اند چنانکه در حدیث ست که الحرب خدعة + که خرگوش هر مرز را بی شگفت + سگ آن
ولایت تواند گرفت + چون از اول بخاطر نمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت
لهذا برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت
که از بالا دست آن ملک واقف باشد و از جهت خویش خرگوش نیز + چو این عامیان
خداوند کش + خبر یافتند از خداوندهش + که بر گنج شان کامگاری دهد + بخون ریزی
بدخواه یاری دهد + ضمیر دهد راجع بطرف خداوندهش که مراد از آن سکندرست + حق
نعمت شاه بگذاشتند + پی کشتن شاه بر داشتند + پی برداشتن درینجا بمعنی سراغ
گرفتن مستعد بودن ست + چو یاقوت خورشید را در زبرد + بیاقوت جستن جهان پی
فشرد + بدانکه این جا اشکالی وارد ست و آن اینکه از ابیات سابق باندک تجسس
آنرا خواهند یافت معلوم می شود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب ؟

پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم معاملت در وقت شب میشود
نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است + بدزدی گرفتند مهتاب را +
که او برد آن جوهر ناب را + جوهر ناب جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب
بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل
دزدیدن آفتاب در مجمع ستارها کسی بنظر نمی آید غیر از مهتاب + دو لشکر کشیده
کمر چون دو کوه + شدند از نبرد آزمایی ستوه + کشیده کمر کمر بسته و مستعد و در بعضی
کشاده کمر واقع ست این واضح ست + بمنزل گه خویش استند باز + بزم دگر ورزکردند
ساز + بیا ساقی از خود مرا دور کن + جهان از می لعل پر نور کن + می کو مرا ره بمنزل برد + همه
دل برند او غم دل برد + یعنی از ان می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را
می برند اسے بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را در میکند کشته شدن دارا بدست
دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر + جهان گرچه آرامگاهی خوش
است + شتابنده را نعل در آتش است + یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوب ست
لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب + دو در دارد این باغ آراسته + در و بند ازین هر دو
برخاسته + درا از در باغ و بنگر تمام + ز دیگر در باغ بیرون خرام + اگر زیرکی با گلی
خو دلگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + خو گرفتن بمعنی الفت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که می گذرد شادی را آماده کن یعنی خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده
+ به ایم آمده از پے دلخوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آنرا بعضی
می کنند که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان
نیامده ایم مگر برای محنت کشیدن و می تواند که استثنای منقطع باشد + خران را کسی
در عروسی نخواند + مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خران را کسی در عروسی نمیخواند
مگر تا وقتیکه هیزم و آب نماند پس خران را برای آن مے طلبند که رنج آب و هیزم

باشند پس اهل دنیا برای رحمت کشیدن مخلوق شده اند در دنیا آمده اند نقل
خران مذکور + گزارنده نظم این داستان + سخن راند رشت رشتان + سنفت بالضم
و النشد یدطرز دروش + که چون آتش روز روشن گذشت + برآرد دود شد گنبد تیز گشت
آتش روز گرمی آفتاب و دود تیرگی شب و گنبد تیز گشت آسمان + شب
از ماه بر نسبت پیرایه + شگفتی بود نور در سایه + مراد از نور ماه است و مراد از سایه شب
که شب را ظل الارض گویند + طلایه ز لشکرگه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه +
طلایه فوجی که برای محافظت پیش از مقدمه گرد اگرد لشکر باشد + تیاقی آمد شدن
چون خراس + نیاسود دراج از بانگ پاس + تیاقی پاسبان خراس آسیائی که
بجز و امثال آن گردانند و دراج بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی
است مطلقاً و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع
است یعنی بسبب آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند +
بسا خفته کز هیبت پیل ست + سراسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن
مردم از رنج و تاب + نظر هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر به علت ماندگی و کسل
روز غنوده بود و نظر بار بار از نهیب از خیال هیبت روز + نیایش کنان هر دو لشکر براز + که
ای کاشکی بودی این شب دراز + نیایش درینجا مراد از دعا ست و براز عبارت ست
از پوشیده + مگر کان درازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی
هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع و زاری نمودند کاشکی این شب دراز بودی
تا از آن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند
صفرای جوشنده را + ریختن صفرای جوشنده یعنی دور کردن آتش کینه باشد
یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید روشن برآرد کلاه
پدیدار گردد سپید از سیاه + دو خسرو عنان در عنان آورند + ره دوستی در میان
آورند + عنان در عنان آورند یعنی باهم مقابل شوند + باز هم و خوشنودی از
یکدگر + بتابند و زان بر نتابند سر + تابند او ل یعنی روشن شوند این بصلح و خوشنودی

هر دو بادشاه بتابند دسر ازان نه پیچند وفغان آرزو گفته که آزرم تبقدیم زاے معجمه بر رای مهما
یعنے صلح ست و داو علف درمیان آن وخوشنودی نیست و بتابند اول را بیابند ماخوذ از
یافتن بیاے تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح وخوشنودی از هم بیابند وتحصیل نمایند و ازان
خوشنودی سر نتابند ونگردند + چو دارا دران داوری رای جست + دل راے زن بود در
راهی سست + رای زن مُدبّر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی کس نشد رهنمون +
نزدند ره الش بشمشیر وخون + که ایرانی از رومی نیش خورد + بقائم کجا ریز داند نبرد +
نیش خورد بمعنے شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد بمعنے سایه پرورده ونیش خورد در بیان
حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقع ست وباے بقائم کجا ریز زائده و قائم
ریختن بمعنے عاجز وزبون شدن باشد یعنے ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و
آسیب چشیده عاجز وزبون در نبرد چگونه خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پاے +
نه رومی نمانیم یک تن بجاے + بدین عشوه دادند شه را شکیب + یکے بر دلیری یکے
بر فریب + عشوه درینجا عبارت از اشارت ست یعنی مشیران دارا بدین اشارت
تلقین صبر نمودند واز اضطراب باز داشتند + هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که بر خون
او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که اراده خون دارا داشتند نیز همین مشورت
دادند چه اگر بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر به دیگر طرف چاره ساز + که چون
پاے دارد دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت + جز آن خود که سرهنگے
خویش داشت + سرهنگی بیاے معروف چالاکی + چنین گفت با پهلوانان روم + که
فردا درین مرز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که مهلک باشد + بکوشیم کوشیدنی
مردوار + رگ جان بکوششں کنیم استوار + اگر دست بردیم مار است ملک + وگر ماشدیم
آن که دار است ملک + قیامت که پوشیده بر راے ماست + بود روز آن روز
فرداے ماست + یعنی قیامت که تعین آن معلوم نیست البته روزی خواهد بود و آن
روز قیامت ظاهرا روز فرداست + باندیشهاے چنین هولناک + دو لشکر غنودند
با ترس وباک + چو گیتی در روشنی باز کرد + جهان بازیے دیگر آغاز کرد + بآتش بداغ

گشت کشتی شمار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف فارسی
درفتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند وسیم گاورس وار بواو عبارتست
از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند وکلیچه شدن بمعنی مجتمع گشتن ست + درآمد
بجنبش دولشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان را ستوه + فریدون نسب شاه بهمن نژاد +
چو برخاست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب جنگ + برآراست از جعبه تیرخدنگ +
جعبه بضم اول ترکش آمد در بعضے نسخه بجاے تیرخدنگ وهم لنگ واقع ست وهم لنگ
بالام مفتوح ومکسور بمعنے قربان که در وکمان رانگاه دارند ودرین صورت در مصراع
اول بجاے ساز ساخت بهترست وآرایش تیر بسبب خوشنمائی بجعبه هم می تواند شد +
زپولاد صد کوه برپاے کرد + به پائین او گنج راجاے کرد + در مصرعۂ دوم بجای پائین
او بپائین آن نیز یافته شده یعنے بسیار کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از
زره پوشان ومراد از گنج خزانه که همراه دارا بود یا مراد از گنج ذات دارا بود ودر بعضے
بپائین خود جنگ راجاے کرد آمده واین واضح ست + چو بر میمنه ساز درگشت کار + همان
میسره شد چو رویین حصار + جناح از هوا در زمین بر دریغ + پس آهنگ شد در زمین
چار میخ + پس آهنگ فوج عقب ست وچار میخ شدن کنایه از نهایت
قائم شدن ست + جهان دار در قلب که کرد جاے + درفش کیانیش برسر بپاے +
مراد از قلب گاه جائے که فوج قلب در انجا باشد وبپاے بمعنی قائم + سکندر
که تیغ جهان سوز داشت + چنان تیغ از بهراین روز داشت + برانگیخت رزمے
چو بارنده میغ + تگرگش زپیکان وباران زتیغ + تگرگ بهر دو کاف فارسی ژاله
وتشبیه باران بنابر رسیدن نست برفرق اعدا + جناح سپه را بگردون کشید + شم
بارگی برسر خون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که اسپان را بخون ریزی
آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گرانمایگان را بدان سان که خواست +
بفرمود رفتن سوے دست راست + گرانمایگان سرداران + گروهے که
پرتابیان ساخت شان + چپ انداخته برچپ انداختند آن + پرتابیدن

دیرتا فتن در اصل بمعنے دور انداختن ست و پرتاب کہ مقدار رسیدن تیر ست ازین ماخوذ ست دیرتابی عبارت از تیرانداز یعنے شاہ کہ خود چپ انداز ست ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسے را گویند کہ تیر باز گشتی برند و آنرا افعا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیہ باشد یا چپ انداز بمعنے چپ اندازے +

ہمان استواران درگاہ را + کز ایشان بود ایمنی شاہ را + بقلب اندرون داشت با خویشتن + چو پولاد کوہے شد آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش + رسید آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن قیامت بگوش عبارت از برہم شدن حاسہ سمع ست + تبیرہ بغرید چون تند شیر + درآمد برقص اژدہائے دلیر + تبیرہ بالفتح نقارہ و مراد از اژدہای دلیر اژدہاے علم ست و بعضی اسپان تند و تیز ارادہ نمودہ اند + ز شوریدن نالہ کرنا ے + تپ و لرزہ افتاد در دست و پای + ز فریاد رویین خم از پشت پیل + نفیر نہنگان برآمد ز نیل + رویین خم نقارہ در مصرعۂ ثانی پیل و آواز نقارہ را با آواز نہنگان نیل تعبیر نمودہ + ز غریدن کوس خالی دماغ زمین لرزہ افتاد در کوہ و پیرع + ز نعلین لرزہ زلزلہ + درآمد ز بحران سر بید برگ + کشادہ بر و روزن درع و ترگ + بحران لفظ مولد ست چنانکہ در قاموس آوردہ و آن تغیر عظیمی ست کہ مریضان در وقت جنگ طبیعت با مرض حادث شود و بید برگ نوعے از پیکان ست کہ بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بید برگ عبارت از اشتداد سرسام ست کہ بید برگ را لاحق شدہ و مصراع دوم حالیہ یعنی سر بید برگ را بحران حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکہ روزن زرہ و خود بر و کشادہ بود و باشتد اد بحران از جہت بیقراری روزنہای خانۂ خود و اکنند یا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشادہ شدن درع و ترگ بسبب تیر تشبیہ ست بدین حالت + ز بس تیر باران کہ آمد بجوش + فلند ابر بارانی خود ز دوش + صورت ابر بارانی بسیار مشابہ است یعنی ابر جامۂ بارانی خود را از بس باریدن تیر از دوش خود افگند + کز ان

تیرباران کنون آمدی ÷ بجاے نم از ابر خون آمدی + یعنی تیرباران که دران وقت بود
اگر اکنون هم آمدی وظاهر شدی بجای نم از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجاے
نم خون از ابر می آمد + خروشیدن کوس روئینه طاس + نیوشنده را داد بر جان هراس +
جلاجل زنان از نواهای زنگ + برآورده خون از دل خاره سنگ + یعنی نوازنده هاے
جلاجل از نواهاے زنگ که نغمات زنگیانه هست از اول سنگ سخت خون بیرون
کرده بود + به جنبش درآمد دو دریاے خون + شد از موج آبش زمین لاله گون +
دریاے خون لشکر را گفتن دو جهت دارد یا آنکه باعتبار ماٰول هست که خون ریخته
خواهد شد یا خون بمعنی خون ریزی وقتل باشد + زمین کو بساطے بد آراسته + غبارے
شد از جاے برخاسته + غبار شدن زمین باعتبار کنده شدن اوست بنعل
اسپان + بابر و درآمد کمان را شکنج + نشتابان شده تیر چون مار گنج + ستیزنده از تیغ
سیماب ریز + چو سیماب کرده گریز اگر یز + سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب
کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود وچون سیماب جنگ کنندگان از ان
مے گریختند + زپولاد پیکان پیکر شکن + تن کوه لرزید بر خویشتن + حاصل آنکه از کثرت
تیغ وتیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندے بمن رسد + زبس زخم پولاد خاره ستیز +
زمین را شده شده استخوان ریز + ز نوک سنان چرخ دولاب رنگ + ز بر کار
گردش فرو ماند لنگ + پرکار گردش همان گردش یعنی بسبب هیبت سنان
آسمان برجاے خود مانده وطاقت حرکت نداشت + ز بس بر دهن مانده از تیغ +
نفس راه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار + سپر بر سپر
بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی ندور او دن هست + گریزندگان را
دران رستخیز + نه روے رهائی نه راه گریز ÷ سواران همه تیر پرداخته + گهے تیر و
گه ترکش انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + دران سلخ
آدمی زادگان + زمین گشته کوه از بس افتادگان + تسلیخ محل پوست کشیدن
+ بجان برد خود هر کسی گشت شاد + پس از کشتن آن بیاور زباد + بر د در نیجا بمعنے

بردن ست و کشتن بمعنی کشته شدن + ندارد کسی سوگ در حربگاه + نه کس خز فرا گند
پوشد سیاه + سوگ بکاف فارسی ماتم قز اگند جامهٔ جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در
ابره و استر برسازند و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی
برخاسته بود + سخن کو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ
از یکی تن برآرد هلاک + شود شهرے از گریه اندوهناک + بمرگ همه شهر زین شهر دور +
نگرید کسے کو بود ناصبور + زین شهر در جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت
بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته برگشته بر دان مرد + شده
ره بسته بر ره نورد + بر آن دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگند زورق بر آب +
مبالغه در کثرت خون مقتولان ست یعنی دران دریاے خون که تا آفتاب رسیده بود
آفتاب مانند نیلوفر ذات خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری +
سبق برده بر چشمهٔ خاوری + چشمه خاوری آفتاب + شراری که شمشیر در افگند +
تپش در دل سنگ بر افگند + باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر در آمیختند + قیامت
ز گیتی بر انگیختند + پراگندگی در سپاه اوفتاد + تزوهش در آزرم شاه اوفتاد +
تزوهش قصد و آزرم بتقدیم راے مهمله بمعنی جنگ و ظاهرا آزرم مخفف آزرم ست
یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قتل سرهنگان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده
شد سوے جنگ + فراخی در آمد بمیدان تنگ + کس از ناسگان پیش دارا نبود +
کز و در دل کس مدارا نبود + مصراع دوم تعلیل مصراع اول ست یعنی نبودن خاصان
نزدیک دارا براے آن بود که در دل هیچ کس از و مدارا نبود + دو سرهنگ غدار
چون پیل مست + بر آن پیلتن برکشادند دست + غدار بالفتح و التشدید بسیار
صیغهٔ مبالغه از غدر + زدند کس بیکے زخم پهلو گذار + که از خون زمین گشت چون
لاله زار + در افتاد دارا ازان زخم تیز + ز گیتی در آمد یکی رستخیز + زخم تیز بمعنی
زخم کارے ست + درخت کیانی در آمد بخاک + بغلطید در خون تن زخمناک +
برنجد تن نازک از درد و داغ + چه خوشی بود باد را با چراغ + این بیت مقوله

نظامی علیہ الرحمۃ است یعنی تن نازک بادشاہان کہ سایہ پرورده است تحمل درد و داغ
ندارد آرے چراغ را با باد خویشی نیست مصرعۂ ثانی برای تصدیق مصرعۂ اول ست +
کشیده دو سر ہنگ شوریده را + بہ نزد سکندر گرفتند جا + شوریده را
یعنی دیوانہ + کہ آتش زدشمن بر انگیختیم + با قبال شہ خون او ریختیم + آتش بر انگیختیم
اے او را تباه ساختیم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیا تا ببینی و باور کنے + زخونش سم بارگے ترکنی + چو آبد زما انچہ کردیم رائے +
تو نیز انچہ گفتے بیاور بجائے + بما بخش گنجی کہ پذرفتۂ + وفا کن بچیزے کہ خود گفتۂ +
سکندر چو دانست کاین گمرہان + دلیر اند بر خون شاہنشہان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + کہ برخاستش عصمت از جان خویش + اگر کرده بمعنی مختفف
باشد ترکیب مقلوب خواہد بود یعنے از پیمان کرده خویش پشیمان شد و اگر نباشد
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنے عمل یعنے پشیمان از ان عمل بنا بر آن
شد کہ نگاہبانے از حال خود بنظرش نیامد کہ مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل
کنند + فرو میرد امیدواری زمرد + کہ ہمسال را سر در آید بگرد + خان آرزو فہمیده
کہ سن و سال سکندر از دارا کم بود پس ہم سال چگونہ می تواند شد لہذا بجای
آن ہمپال بپاے تحتانی بمعنے ہم گردن کہ عبارت از ہمسرست بہتر دانستہ و معنی
ہم سال ہم مرتبہ گرفتن را سندی مے باید + نشان جست کان کشور آرا ے کی +
کجا خواب گہ دارد از خون و خوی + دو بیداد پیشہ براه اندرون + بہ بیداد خود شاه
را رہنمون + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان ہیچ کس را ندید +
موکب پاره از لشکر و سواران خاصگی پس مراد از لشکر کیانی باشند کہ نزدیک بادشاه
میرفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون + کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پاے
مور + ہمان پیشہ کرده بر پیل زور + بہ بازوی بہمن بر آسوده بار + زروئین دژ افتاده اسفندیار +
یا تزو بزاے معجمہ بمعنے عضد مناسب اسود ست و اگر بازو براے مہملہ بمعنے فصیل قلعہ
باشد مناسب و بہمن کہ نام قلعہ ایست نزدیک اردبیل یعنے در قلعہ بہمن اثر دہا

نشست اے اژدہا بہمن را خوردہ بجای او نشست و بنظر نمی آمد ذ ہمچنین اسفندیار
روئین تن از قلعہ روئین دز افتاد و مُرد + بہار فریدون و گلزار جم + بباد خزان
گشتہ تاراج غم + نسب نامۂ دولت کیقباد + ورق بر ورق بردہ ہر سوے
باد + سکندر فرود آمد از پشت بور + در آمد بہ بالین آن پیل زور + بفرمود تا آن دو سرہنگ
را + دو کژ زخمۂ خارج آہنگ را + دو کژ زخمہ نزاے فارسی بمعنی کج بلکہ کج مبدل
آن نسبت و مراد از کج زخمہ آنکہ زخمہ ساز راست نتواند زد آواز زخمہ اش خارج
از آہنگ بود + بدارید بر جای خویش استوار + خود از جای جنبید شوریدہ وار +
ببالین گہ خستہ آمد فراز + ز درع کیانی گرہ کردہ باز + سر خستہ را بر سر ران نہاد +
شب تیرہ را بر رخشان نہاد + تشبیہ سر شب تیرہ از جہت تیرگی رنگ چہرہ دار است
کہ پر غبار شدہ بود و روز رخشان عبارت از سکندر کہ آراستہ بر بود + فروبستہ
چشم آن تن خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت فروبستہ
فاعل گفت مصراع اول کہ مراد از ان دار است معلوم مے شود و بر زدعاں آرزو صحیح
فروشستہ خون ست یعنے خون را از تن دارا کہ عبارت از رخ دار است سکندر ر
شستہ بدار اگفت کہ ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بروئیش نظر کرد و دید +
سوے دل کشید + چنین داد دارا بخسرو جواب + کہ بگذار تا سر نہم من بخواب +
رہا کن رہائی نماند + چراغ مرا روشنائی نماند + سپہرم بدان گونہ پہلو
درید + کہ شد در جگر پہلوم ناپدید + چون در دیدن پہلو شکستن استخوان مے شود
بنابر آن حاصل معنی چنین شد کہ آسمان چنان مرا پہلو دریدہ کہ آن پہلو شکستہ در
جگر نہان شدہ + کہ با آنکہ پہلو دریدم چو تیغ + ہمی آید از پہلوم بوے تیغ + لفظ
پہلو دریدم در اصل پہلو دریدہ ام ست کہ بوصل میم ہاے مختفی محذوف مے شود و لفظ
چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنے ہر چند پہلو دریدہ ام لیکن آہنگ تیغ از پہلوے
من اثر تیغ پیداست کہ ہر دم از ان برق مے جہد + تو اے پہلوان کامدی سوے
من + نگہدار پہلو ز پہلوے من + سپر سر دارا ان دارا کن زدست + تو مشکل [illegible]

مار جهان خود شکست + گویا دران وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من بر داشته
بدر است بریدن سر آمده است + چه دستی که با ما درازی کنی + تا تاج کیان دست
بازی کنی + چونکه اکثر افعال تعلق بدست دارد لهذا خطاب کرده درازی
کردن را با و نسبت داده و مراد از دست که دارا است این + نه پنهان چو روز
آشکار است این + در گردش نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم ست برای
تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بمن در کش از لاجورد +
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر اکشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن بمعنی
ترک کردن دو وگذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا
بگذار + ببین سر ورهانرا در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز
مدار که همچو من پادشاه عظیم را در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم
از رحمت آزاد کن + به آمرزشش ایزدم یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ
که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن
+ زمین رانهم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا ملرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین
منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم میبرد + زمین آب و چرخ آتشم می برد +
یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات + مگردان سرخسته را از سریر +
که گردون گردان برآرد نفیر + زمان من اینک رسد بیگمان + رها کن بخواب خوشم
یک زمان + از مصراع اول مراد اینکه اکنون وقت عمر آخر میشود + اگر تاج خواهی
ربود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواه افسر از من
ستان خواه سر + سکندر نباید که ای تاجدار + سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک
بودی سرت + نه آلوده خون شدی پیکرت + ولیکن چه سود است چون کار سود +
تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور سر بر افراختی + کمر بند او چاکری ساختی +
تاجور مراد از دارا و کمر بند خادم که سکندر کنایه از ذات خود داشته + دریغا
بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم ای بمقام

خطرناک رسیدم و تا سینه در موج خون آدم ای بمصیبت سخت مبتلا و گرفتار شدم +
چرا مرکبم را نیفتاد سُم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر از لب شاه بشنیدمی + نروے
چنین روز را دیدمی + بدارای گیتی ۰۰ ز ناسے راز + که دارم به بهبود دارا نیاز + ولیکن
چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل اسفندیار + همین
بود و بس ملک را یادگار + چه بود سے که مرگ آشکارا شدی + سکندر هم آغوش دارا
شدی + چه سود دست مردن نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + به نزدیک
من یک سر موے شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره دانستمی
طلب کردمے تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارا ے دولت بماند
تهی + چرا خون نگریم بران تاج و تخت + که دارنده را بر درافگند رخت + مبادا آن
گلستان که سالار او + بدین خستگی باشد از خار او + خار مراد از رنج + نفیر از جهانی
که دارا گذشت + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بچاره گری چون ندارم توان +
کنم نوحه بر یادِ و سر جوان + چه تدبیر داری درای تو حلیست + امید از که داری و همت
ز کیست + بگو هر چه خواهی که فرمان برم + بچاره گرے با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بخوابش گری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار سر ایه تخت من + کہ بهترین تمام لفظ مرکب بمعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر از
بخت جمیع پادشاهان ست و اضافت آن بسوے من از جهت اظهار خصوصیت
دارا ست و معنی مصراع دوم آنکه تو با سایش تخت و سریر مرا سزاواری + چه پرستے
ز جان بجان آمده + گلے در سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از رنج سرشت +
بجز شربت ما که بر یخ نبشت + یعنی هر کسی را روزگار نعمتے داده است بغیر از ما که برات
عشرت ما را بر یخ نوشته بگداز میرود + زبے آهم سینه سوز درون + قدم تا سرم
غرق دریاے خون + یعنی درون سینه من بسبب بی تابی میسوزد حال آنکه از سر
تا قدم در دریاے خون غرقه گشته ام + چو برقے که در ابر دارد شتاب + لب از
آب خالی و تن غرق آب + سبلوئی که سوراخ باشد بخست + بموم و سریشیم نگردد درست +

یعنی سبوئی که در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سریشم درست نمی تواند شد آخر از ان آب تراوش می کند زیراکه موم و سریشم آنقدر قوت ندارد که سبوی سوراخ کرده را حکم بے سوراخ هم رساند + جهان غارت از هر دری میبرد + یکی آرد و دیگرے میبرد + نه زو این اینان که هستند نیز + نه آنان که رفتند رستند نیز + لفظ نیز در مصراع اول متعلق ست به آنان یعنی آنها که زنده اند نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز رسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان باقی ست + به بین روز من راستی پیشه کن + تو نیز از چنین روز اندیشه کن + چو هستی به پند من آموزگار + بدین روز لشنا ندت روزگار + آموزگار تعلیم گیر + نه من به ز بهمن بقدم اژدها + بخاریدن سر بگردش رها + نه اسفندیاران جهان گیر گرد + که از چشم زخم جهان جان نبرد + حرف با در بخاریدن سر بمعنے مقدار ست یعنی من از بهمن بمرتبه بهتر نیستم که اژدها او را بقدر خاریدن سر فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهان گیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام ست بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گیر که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود + چو در نسل ما کشتن آمد نخست + کشنده نسب کرد بر من درست + یعنی هرگاه در نسل ما کشته شدن بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند + تو سر سبز بادا به شاهنشهی + که من کردم از سبزه بالین تهی + در بعضے نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمد و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضے که من کرده ام سر ز بالین تهی درین صورت سر بمعنے خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمیدارم در فکر رفتن هستم + چو در خواستی کار روے تو چیست + بوقتے که بر من بباید گریست + مگسه چیز آرزو دارم اندر نهان + برآید با قبال شاه جهان + یکی آنکه بر کشتن بیگناه + تو باشے درین داوری دادخواه + کشتن بیگناه باضافت ست و داد خواه

فریادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا وارث خون گردانیدن ست و
درین داوری قصه کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیری و این ا
فرو گذاشت نکنی ÷ دوم آنکه بر تخت و تاج کیان ÷ چو عالم فروباشی نیازی زیان ÷
دل خود بپرداز ازتخم کین ÷ نه برداری از تخمه ما زمین ÷ سوم آنکه بر زیر دستان من ÷
حرم کشتنی در شبستان من ÷ حرم اندرون سرای یعنی بر زنهای حرم سرای من تصرف
نشوی ÷ همان روشنک را که دخت من ست ÷ بدان نازکی دست پخت من ست ÷
بهمخوابی خود کنی سربلند ÷ که فرخ بود گوهر ارجمند ÷ دست پخت در اصل طعامی ست
که بدست خود می پزند و آن خاطر خواه باشد یعنی روشنک را که دختر دارا ست
بگیری و با خود هم خواب سازی و آن اشارت ست از تزویج اسکندر روشنک را چرا
که خوان را از رتبه صاحب جمالان مرتبه دیگر حاصل آید ÷ دل روشن از روشنک بر متاب ÷
که با روشنی به بود آفتاب ÷ سکندر پذیرفت ز و هرچه گفت ÷ پذیرنده برخاست
گوینده خفت ÷ کبودی و کوری درآمد بچرخ ÷ که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ ÷
کبودی و کوری بمعنی سیاه روی و بدحالی ست و لفظ آید به تحتانی جمله
دعائیه است و کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بد و روسیاهی
پیش آید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت ÷
درخت کیان را فرو ریخت بار ÷ کفن دوخت بر درع اسفندیار ÷ فاعل فرو ریخت
فلک ست و لفظ بر درع بمعنی برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان زیر آورد و
برابر زره اسفندیار کفن دوخت و این کنایه از آنست که دارا درع اسفندیار که پوشیده بود
برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ مذکور درع اسفندیار برای غم و
الم ست که در نوحه نام آبا و اجداد می برند ÷ چو مهر از جهان مهربانی برید ÷ شبیه مانند
یاقوت شد ناپدید ÷ این بیت در بیان آمدن شب ست ÷ سکندر بر آن شاه فرخ
نژاد ÷ شبانگاه بگریست تا بامداد ÷ درود ید بر خویشتن نوحه کرد ÷ که او را همان زهر
بایست خورد ÷ چو روز دگر صبح ابلق سوار ÷ طویله برون زد بدین مرغزار ÷ صبح ابلق سوار

ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفیدی و سیاهی هر دو دارد و باین سبب ابلق سوار گفته
و طویله بیرون زدن کنایه از برآمدن ست و مرغزار بفتح میم و سکون عین بمعنی سبزه زار
است چه مرغ در فارسی سبزه را گویند + سکندر بفرمود کاندر ساز + برندش بجای نخستینه
باز + ساز مراد از سامان تجهیز و تکفین و از جای نخستینه مراد خاک + ز مهد زر و گنبد
سنگ بست + میانش کردند جای نشست + جای نشست کنایه است از محل
ماندن + چو خلوتکش انجنان ساختند + ازو زحمت خویش پرداختند + زحمت
خویش پرداختند ای از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را در ان خلوت گذاشتند
+ تنومند را قدر چندان بود + که در خانهٔ کالبد جان بود + تنومند در اصل بمعنی
صاحب تن و بمعنی جاندار و قوی الجثه مجاز یعنی صاحب تن را تا همان وقت عزت
است که جاندار باشد + چو بیرون رود جوهر جان ز تن + گریزد ز همخوابهٔ خویشتن +
همخوابه آنکه همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چراغی
که باد درو دردمی + چه بر طاق ایوان چه زیر زمی + مراد آنست که قدر
آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ بروشنی و هر گاه بمیرد در زمین و طاق ایوان
برابر ست + اگر در سپهری دگر در مغاک + چو خاکی شوی عاقبت زیر خاک + یعنی
اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بذلت و خواری در حضیض اسفل السافلین
هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان کو شود
خورد مور + چو در خاک شور افتد از باب شور + در عامهٔ نسخ بسا ماهیان
است بصیغهٔ جمع و چون جمع در فارسی برما فوق الواحد ست لفظ بسا
افادهٔ کثرت کند و مطلب آنست که همه را خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در آب
باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای شور بخاک شور افتادند
+ چنین ست رسم این گذرگاه را + که دارد بآمد شد این راه را + گذرگاه دنیا
و فاعل دارد جهان دنیا + یکی را در آرد بهنگامه تیز + یکی را ز هنگامه گوید که خیز + لفظ
تیز جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه + مکن زیر این لاجوردی بساط + باین

مہرۂ کہربا گون نشاط + لاجوردی بساط فلک و مہرۂ کہربا گون زمین باعتبار زرد رنگ و در بعضے نسخ قلعہ بجاے مہرہ واقع ست و آن غلط ست چراکہ مناسب بساط مہرہ است نہ قلعہ + کہ رویت کند کہربا وار زرد + کبودت کند جامہ چون لاجورد + جامہ کبود لباس ماتم زدہ + گوزنی کہ در شہر شیران بود + بمرگ خودش خانہ ویران بود + یعنے شکاری کہ ماندن او در مقام شیران ست رو زرے خانۂ حیات او بمرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال انسان کہ از نتیجۂ مرگ نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شہرت دارد و ازین بیت معلوم می شود کہ بیاے مجہول ست و اہل عراق بیاے معروف خوانند + چو مرغ ازلی کوچ برکش جناح + مشو پست راح اندرین مستراح + راح شراب و مستراح بضم محل آسایش و صحبت خانہ کہ نیز محل رحت است و مراد از دنیا ست راح و مستراح تجنیس مرکب و بلاغت این مصراع من حیث اللفظ والمعنی بر سخن فہم مخفی نیست + نزن برق دار آتشی در جہان + جہان را زخود وارہان وارہان + یعنے در عالم مانند برق آتشی دزرن و عالم را از دست خود خلاص مکن و این اشارت بدان ست کہ تو خود جہان را بدست گرفتہ و اختیار کردہ باید کہ بگذاری و در بعضے نسخ جہان را از خود وارہ و وارہان آمدہ یعنی از خود خلاص شو و جہان را خلاص کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو بہ تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جہان را نیز کشایش و انشراح بہم میرسد + سمندر چو پروانۂ آتش دوست + ولیک این کہن لنگ و آن خوش روست + خرے جو زمی خورد بر جاے جو + خرافتاد و جان داد خربندہ رو + در بعضے نسخ بجاے جو زچوب آمدہ درین صورت خربندہ بمعنے صاحب خر و چوب خوردن بجاے جو یعنی بجاے راحت رنج بردن درو فعل امر بمعنے رفت یعنی نادانی بجاے راحت و بلاکہ از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در ہمین مضائقہ جان داد و از دنیا ناکام برفت و خربندہ از و باز ماند در سر کار خود نیت و خان آرزو گفتہ کہ میتوان کہ خرت تبا سے خطاب باشد و معنی چنین بود کہ خرت ہر چند بجاے جو جو زمی خورد و بناز و نعم پرورش یافتہ بود اما آن خر افتاد بلکہ مُرد اے خربندہ

حالا بر دو دیگر بر وجه پیچیده و این دربیان بی‌مزگی زمانه خواهد بود + اگر شاه ملک
است وگر ملک شاه + همه راه رنج ست و یا رنج راه + درین بیت لف ونشر مرتب
است از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر بادشاه ملک ست گذرگاه غم واندوه باشد واگر
ملک بادشاه است رنج راه است ای موجب ایذا و محل آسایش غرض آنکه در بار برداشتن
دنیا جز محل رنج و ملال امری دیگر نیست و خان آرزو گفته که یا رنج بمعنی فردست و راه بمعنی
رفتن یعنی درین دنیا اگر بادشاه و اگر رعایاست در همه راه رنج ست یا فردوا جورهٔ
رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست + که داند که این خاک دیرینه
دور + بهر غاری اندر چه دارد زغور + دیرینه دور عبارت ست از کهنه در دورها
گذشته دیده و مراد از غور ته است یعنی درته غاری چه بلاها دارد + کهن کیسه شد خاک
پنهان شکنج + که هرگز برون نارد آواز گنج + کهن کیسه زر دار قدیم چنانکه نوکیسه بمعنی
نودولت و شکنج بمعنی پیچ و تاب گویا خاک را با اژدها تشبیه داده لیکن شکنج در اژدها
ظاهرست و در خاک معلوم و بالفظ گنج بمعنی اژدها مناسب یعنی مثل کهن درویشان زر
خود را ظاهر نمی کند + زر از کیسهٔ نو برآرد خروش + سبوی نو از تری آید بجوش +
که داند که این دخمهٔ دام و دد + چه تاریخها دارد از نیک و بد + و دخمه درینجا اشارت
بزمین + چه نیرنگ باگچردان ساخت ست + چه گردن کشان را سرانداخت ست +
فلک نیست یکسان هم آغوش تو + طراز دو رنگ ست بر دوش تو + طراز دو رنگ
باعتبار شادی و غمی ست + گهی چون فرشته بلندی دهد + گهی با ددان دست بندی
دهد + و در بعضی نسخ دیوبندی نیز واقع ست و این بمعنی بندی ست که دیوان بندی
می کنند دست بندی نوعی از هیئت نشست درندگان از گرگ و سگ و آن
جهانست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگرے نهند و سر خود را بر هر دو دست
گذاشته بنشینند و مراد از آن مجز و فروتنی ست + شبانگه بنانی نیارد بیاد + کلیچه چو
گردون دهد بامداد + لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد کلیچه دهد شب
ترا بیاد نان و دونانی نه دهد پس حالات او بریک وتیره نیست اعتماد را نشاید + چه باید

درین هفت چشمه خراس + زبهر خوی چند بردن سپاس + مراد از خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن بمعنی مدح وثنا کردن و اینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار این عالم باشی +

چو خضر از چنین روزی روزه گیر + چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر + بدانکه هرگاه لفظ این وآن وچنین وچنان با لفظ دیگر ترکیب یابد حکم معرفه هم میرساند وچون یای تحتانی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد واینجا جهت تحقیر ست یعنی مانند خضر از چنین روزی کمتر ومحقر روزه کن ای اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از طاعت ایزدی ست برای تو هست خرما وشیر این جهانی هردو در افطاری ساویست

+ ازین دیو مردم که دام و دد اند + نهان شو که هم صحبتانت بد اند + دیو مردم مردیکه خاصیت دیو دارند در مردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام و دد اند بگوشه بنشین چرا که هم صحبتان تو بد اند + پی گور کز دشتبانان کم ست + زنامردمی هاست

این مردم ست + نامردمی ناهلی وناکسی + گوزنی گراز نده در مرغزار + زمردم گریزد

سوی کوه وغار + گرازنده سازخرامیده + همان شیر کو جای در بیشه کرد + ز بدعهدی مردم اندیشه کرد + مگر گوهر مردمی گشت خرد + که در مردم آن مردمی ها بمرد + خرد گشتن ریزه شدن واینجا کنایه از هلاک شدن ست + اگر نقش مردم بخوانی شگرف + بگوئی

که مردم چنین ست حرف + ای بتحقیق اگر نقش آدم یعنی آن زمان معلوم کنی که

حرف آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در وآدمیت باشد + بچشم

اندرون مردمک را کلاه + هم از مردن مردمی شد سیاه + نظامی بجا موش کاری

بسیج + بگفتار ناگفتنی در مپیچ + خاموش کاری یعنی خاموشی وبسیج امر از بسیجیدن

چو هم رشته خفتگانی خموش + فروخسپ یا پنبه درنه بگوش + یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا هم سنگ مردگان شده خاموش باش ومصراع بیان طرح خموشی ست

+ بیاموز ازین مهره لاجورد + که با سرخ سرخ ست وبا زرد زرد + مهرهٔ لاجورد آسمان یعنی ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهر رنگ می سازد وسرخ استعارت بصبح باعتبار

سرخی شفق و زردکنایہ از شام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست کہ از بند گوئے
کہ مخالف مزاج اہل روزگارست بگذر وخاموش شدہ مثل مردگان باش + سحر گہ کہ یک چشمہ
باید کلید + بآئین یک چشمی آید پدید + فاعل آید یک چشمہ است کہ مراد ازان آفتاب است
یعنی صبح دم کہ کلید کشائش دروازۂ شب ست آفتاب برآئین یک چشمی پدید می آید
وظاہر می شود بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند + شبانگہ کہ صد زاک بند دبکار +
برآید بصد دست چون نوبہار + بیا ساقی آن خون رنگین رز + در افکن بمغزم چو آتش
بخز + می کز خودم پای نغزی دہد + چو صبحم دماغ دو مغزی دہد + پاے لغزے
بیاے مجہول و مراد از دماغ دومغز دماغ قوی کہ کثرت ادراک داشتہ باشد و دو مغز
بودن دماغ صبح باعتبار بودن صبح ست یکے صبح صادق و دیگر صبح کاذب

عہد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرہنگان را

کجا بودی ای دولت تازہ عہد + بدرگاہ مہدی فرود آر مہد + مہدی اسم مفعول
بمعنی ہدایت یافتہ و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کردہ
یعنے ای دولت نیک عہد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا کہ رو نمودہ بدرگاہ بادشاہ
مامہد خود را فرود آر + چو آئی بدرگاہ مہدی فرود + بمہد من آور ز مہدی درود + یعنی و قتیکہ
بدرگاہ بادشاہ ما آئی فیضے ازان جناب بجای من ہم رسانی پس از مہد درینجا جاے و
وقت ست + ترا دولت از بہر آن خواند بخت + کہ آرائش تاجی و زیب تخت + بشبیہ
آدمی را رخ افروختہ + جہان جامۂ چون تو نا دوختہ + بنام ایزد آراستہ پیکرے + زہر گوہر
آراستہ گوہری + یعنی قسم بخدا کہ معشوقی زیبا ہستی و از ہمہ گوہران خود کہ ادب و ہنر و
فضل باشد بہتر و برتر ہستی + بدست تو شاہ عنان را سپرد + ز تو پاے مردی زما دستبرد +
پاے مردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چہ یاری و مددگارے
کار تست و چالاکی و غلبہ کار ما + نشان دہ مرا کوست بازار تو + کہ تا دایم آیم خریدار تو +
یعنے ای دولت مرا از بازار خود نشان دہ تا ہمیشہ طلبگار تو نمایم + چنانم
نماید کہ از ہر دیار + ندارے دری جز در شہریار + مراد از شہریار ممدوح خود ست

که نصرت الدین باشد + بهر جا که هستی کمر بسته ام + بخدمتگری با تو پیوسته ام + یعنی هر جا که
تو ئی من هم همان جا بخدمتگری پیوسته ام + ازینجا بگفت آن خداوند هوش + رہی دولت
مرد گوہر فروش + مراد از ان خداوند ہوش صاحب ہوشی ست که معهود ذهنی ست یعنی
صاحب عقلی که این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوہر فروش مجب دولتی ست
چه معاملهٔ جوہریان مدام با صاحب دولتان باشد و انتفاع خاطر خواه از سودای جوہر
حاصل نموده بمول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خود را جوہر فروش قرار داده باعتبار
جوہر سخن که در مدح بادشاه می گوید و نفع خاطر خواه می دارد + بلے کاین چنین گوہر سنگ
بست + بدولت توان آوریدن بدست + گوہر سنگ بست گوہر بسیار یعنی
مثل آن بزرگ راست ست چرا که این قدر گوہر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست
توان آورد و بی دولت را بدان دست رس نیست + سکندر که با رای و تدبیر بود +
به نیروی دولت جهانگیر بود + اگر دولتش نامدی رہنمای + نسودی سر خصم را زیر
پای + گزارنده دانای دولت پرست + بہ پرگار دولت چنین نقش بست + که چون شد
سر تاج دارا نهان + با سکندر افتاد ملک جهان + همه گنج دارا ز نو تا کهن + که آزرا
نه سر بود پیدا نه بن + بگنجینهٔ شاه پرداختند + ز دریا بدریا درانداختند + بای بگنجینه
سببیه است و پرداختند بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ
بادشاه خالی ساختند و این کنایه از دخل کردن گنج داراست در گنج سکندر + سر پرده
و تاج و تخت + نه چندانکه آن بر توان سخت + سخت بفتح اول بمعنی سنجیدن +
جواهر بچندانکه آن را دبیر + بیارد در انگشت یا در ضمیر + مراد از در انگشت در آوردن
به قلم آوردن ست + بلورین طبق ها و خوانهای لعل + طرائف کشان را بفرسود
نعل + خان آرزو گفته که در قاموس بلور را بوزن ستور و تنور آورده پس در فارسی
بلور بفتح لام مخفف و ضم آن ورسیده هر دو صحیح ست بنا بر قاعدهٔ فارسیان که مشدد
را نیز مخفف می خوانند و مراد از طبق های بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از
خوانهای لعل خوانهای پر از لعل و طرائف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل

نعل اسپان و استران بود و اگر اختصاص بود پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در
منتخب نعل و نعلین پای پوش را گفته ÷ همان تازی اسپان با زین زر ÷ خطای
غلامان زرین کمر ÷ نورد ملوکانه بیش از شمار ÷ شتر بار زرینه بیش از هزار ÷ مراد از نورد
ملوکانه جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا ÷ سلاح و سلب را
قیاسے نبود ÷ پذیرنده را زو سپاسی نبود ÷ سلب بفتحتین لباس مقتول ÷ دگر چیزهائیکه
باشد غریب ÷ وز و مخزن خاص باید نصیب ÷ چنان گنجے از سیم و زر خلاص ÷ بمهر جهاندار
کردند خاص ÷ خلاص بالکسر زر خالص ÷ جهان دار از و گنج اندوخته ÷ چو گنجے شد از
گوهر افروخته ÷ بگوهر فروزد دل تیره فام ÷ مگر شب چراغش ازین ست نام ÷ چو تاریک
شاید شدن سوے گنج ÷ که گنج آید از روشنائی برنج ÷ چرا روے آن کس که شد گنج
یاب ÷ ز شادی برافروخت چون آفتاب ÷ این دو بیت قطعه بند ست و حاصلش آنکه
بطریق استعجاب می گوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوی گنج در تاریکے زند چرا که
گنج را از روشنائی تنافر ست پس کسیکه گنج می یابد روی او از شادی چرا افروخته مے گردد
÷ تو خاکے گرت گنج باید رواست ÷ که ناخواسته خاک را کس نخواست ÷ این بیت در بیان
احوال آدمی و مقولهٔ شاعر یعنے ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شدهٔ اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای
گنج و مال ست پس جزاے شرط را محذوف نموده علت آنرا که تمثیل ست بجاے آن
آورده ÷ فروزنده مرد شد خواسته ÷ کز و کارها گردد آراسته ÷ ز ر آن میوهٔ زعفران
زر شد ÷ که چون زعفران شادی انگیز شد ÷ یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین
جهت ست که در خاصیت شادی انگیزی با زعفران مساهم ست ÷ سیاهان مغرب
که زنگی وشند ÷ بعفراے آن زعفران دل خوشند ÷ یعنی دل خوشی ساکنان مغرب
که همچو زنگیان اند بجهت همین زعفران که زر ست خواهد بود ÷ سکندر چو دید آن همه کان
گنج ÷ که در دستش افتاد بیدست رنج ÷ پرستندگان در خویش را ÷ همان محتشم
نژاد درویش را ÷ از آن گنج آراسته داد بهر ÷ بداد و دهش گشت سالار دهر ÷

بگردان ایران فرستاد کس + کزین در نگردد کسی باز پس + بدرگاه ما یکسره سر نهند + هلاک سر خویش بر در نهند + یکسره تمام و هلاک بر در نهادن کنایه از جدا کردن است یعنی هلاک خود جدا دانید + بجای شما هر یکی بی سپاس + نوازش گر بهار دولی قیاس لفظ بجای بمعنی در حق است و بی سپاس بمعنی بی منت و ناسپاس گفتن صحیح نیست زیرا که ناسپاسی آن هر دم و قتی بثبوت می رسید که نوکران سکندر می بودند و نمک حرامی از ایشان بوقوع می آمد + بزرگان ایران فراهم شدند + و زان حرف سخت خرم شدند + خبر داشتند از دل شهریار + که هست او بسوگند و عهد استوار + همه هم گروهه براه آمدند + سوی انجمن گاه شاه آمدند + بدان آمدن شادمان گشت شاه + از ان پهلوانان لشکر پناه + جداگانه با هر یکی عهد بست + که در پایه کس نیارد شکست + یعنی سکندر با هر یک بزرگان ایران قول کرد که در پایه منصب و خدمت هیچ یکی کمی نکنند + در گنج بگشاد با هر کسی + خزینه بسی داد و گوهر بسی + همان کار هر کس پدیدار کرد + بر ان خفتگان بخت بیدار کرد + همان اشارت بعهد دهنی و پدیدار بیای فارسی و تازی یا هر دو صحیح است اول مرکب است از پدید بمعنی ظاهر و از آر کلمه نسبت است و دوم مخفف یا دیدار و لهذا در ترجمه ایجا دبا دید آوردن نوشته اند + بداد انچه در بیشتر بود شان + دو چندان دیگر بر افزود شان + چو ایرانیان آن دهش یافتند + سر از خیر سرگشته تا فتند + نهادند سر بر زمین یکزبان + کله گوشه بردند بر آسمان + بگفتند بر شهریار آفرین + که یار تو باد اسپهر برین + سر تخت جمشید جای تو باد + سر ما سران خاک پای تو باد + کهن رفت و شاه نو ما توئی + نه خسرو که کیخسرو ما توئی + مراد از خسرو مطلق بادشاه است و کیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات بخشید و خلاصه بیت آنکه داما چه باشد تو کیخسرو که متصف بکمالات و صفات فرشتگانی + نه پیچد کسی گردن از رای تو + سر ما و پائین گه پای تو + مراد از پائین گه

نسخ ہاے یاست وبعضے خاک یا مراد داشتہ اند + چو شہ دید گز راہ خرسندگی + بر
ایرانیان فرض شد بندگی + دران انجمن گاہ انجم شکوہ + کہ جمع آمد از ہفت کشور
گروہ + بفرمود تا تیغ و طشت آورند + دو خون ریز را پیش تخت آورند + دو سرہنگ
گردن برافراختہ + حمائل بگردن درانداختہ + بسرہنگی از خون شان گل کنند + رسن
حلق شان را حمائل کنند + این دو بیت جز مقولۂ سکندر ست یعنی دو سرہنگ کہ گردن
برافراختہ و شمشیر را حمائل ساختہ بودند بسرہنگی خود کار آن دو خون ریز را اتمام کنند
+ نخست انچہ از گنج و زر گفت جود + رسانید چندانکہ پذرفتہ بود + چو نقد پذیرفتہ
آورد پیش + برون آمد از عہدۂ عہد خویش + عہدہ بالضم انچہ برکسے لازم
باشد + بفرمود تا خوار کردند شان + رسن بستہ بردار کردند شان + منادے
برآمد بگرد سپاہ + کہ اینست پاداش خون ریز شاہ + یعنے گرد لشکر خود منادے
برا دکہ قصاص کشندگان خاوند خود ہمین ست + کسی کین ستم خیزد از نام او +
بدین روز باشد سرانجام او + مراد نام ذات ست + نہ بخشود ہرگز خداوندیش +
بران بندہ کو شد خداوندکش + بخشودن بمعنے رحمت کردن + نظارہ کنان شہرے
و لشکرے + بر انصاف و آزرم اسکندری + بران راہ ورسم آفرین خوان شدند +
جہان جوے را بندہ فرمان شدند + لفظ را علامت اضافت ست و بندہ فرمان بذیر
ترکیب اضافی کہ نسبت ہاے مختفی فک اضافت جائز ست + نشستہ جہان جوے
با بخردان + ازان دائرہ دورچشم بدان + دور ویہ سماطی برآراستند + نشنندگان
جملہ برخاستند + برخاستند باین جہت گفتہ کہ براے خوردن طعام از ہر طرف
برخاستہ آمدند و در بعضے نسخ برخاستہ واقع شدہ و این نیز بلحاظ ہمان معنے مذکور
است و سماط سفرۂ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستار خوان
انداختند اگرچہ رسم چنین ست کہ دریک دستار خوان مے خوردند لیکن مجلس بنہایت
کلان بود چنین بعمل آمدہ باشد + سکندر جہاندار دار اشکن + برافروخت چون
شمع زان انجمن + پس انگاہ با ہر گران مایۂ + سخن گفت با قدر ہر پایۂ + نیازادۂ

زنگ را باز جست * طلب کرد زنگار آئینه شست * نیا تا زاده زنگه یعنی پسر زاده زنگه فرابرز نام که بدار نصیحت کرده بود دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبید و زنگار از آئینه او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت

* بپرسید کای پیر سال آزمای * فگنده سرت سایه بر پشت پای * مراد از سال زمانه یعنی شخصیکه زمانه را آزموده است و سایه فگندن سر بر پشت پای اشارت بکمال پیری ست و قدرش دوتا شده بود * بسی سالها در جهان زیستی * زکار جهان بے خبر نیستی * چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت * گناهے نه برمن بد اندیشه گشت * خان آرزو گوید که از جمله نه برمن رابط محذوف ست و بد اندیشه گشت بیان تلازم ست یعنی چون دیدی که دارا ظالم گشته است گناهے برمن نیست زیرا که آن بدخواه گشته بسبب بدخواهی خود نه بحکم من * ازانجا که راز جهان داشتی * نصیحت چرا از جهان داشتی * راز جهان داشتی اے محرم راز جهان بودی * چو آرد کسے را جوانی بجوش * کند پیر دارد که باشد خموش * نوشتنده از کرمے شاه روم * بروغن زبانی برافروخت موم * مراد از روغن زبانی چرب زبانی و برافروختن موم عبارت گفتن سخن نرم و ملائم طبع ست * کمانے برآراست از پشت گوز * پے استخوان گشت همرنگ توز * خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم مے شود که توز برائے تازی باشد و ظاهرا همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و هندے بهوج پتر خوانند صاحب رشیدی توز بواو معروف و زای فارسے بمعنی پوست درختے که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت گوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حلم توز بهم رسانید * سلاح سخن بست و ترکش نهاد * زجعبه کمان تیر آرش گشاد * ترکش نهادن عبارت ست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبه عدو نشسته تیر اندازی میکنند و جعبه و کمان بیتوانند که بحذف عاطف باشد و یا که باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائز ست و آرش بالمد نام تیر اندازی بود در ایران که تیری از حکمت ساخته و در تیر اندازی نظیر خود نداشت

نخستین ثنای جهاندار بخت + که بادا جهاندار با کام جفت + انوشه عیش باد دارای
دهر + ز نوش جهان باد بسیار بهر + انوشه بمعنی خرم وخوش و ملش طبیعت یعنی شاد
وخرم طبیعت باد بادشاه را از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سرسبزش از
شادی افراخته + سر خصم در پایش انداخته + بعد افراخته و انداخته باد محذوف
است + بسی پند گفت این جهان دیده پیر + نشد در دل کینه در جای گیر + بسی
شمع روشن که دودی نداشت + نو دم بدارا و سودی نداشت + شمع روشن
کنایت از سخن خوب است + چو بخشش سکندر بود تخت و جام + ز دارا چه آید بجز
کار زمام + چو گردون کند گردنی را بلند + بگردن فرازان در آرد گزند + بهندوستان
پیری از خر فتاد + پدر مرده را چین گاوزاد + گاوزاد بمعنی نفع یافتن یعنی شخصی در
هندوستان از خر افتاد و پدر مرده بیچاره که در مین بود نفع از ان یافت همین قسم
حال دارا و سکندر است که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل
شد + کجا گردد از سیل جوئی خراب + بجوئی دگر کس در افزاید آب + یعنی هر جا که از
سیلاب جوئی خراب گردد در جوی دیگری آب میرود + ترا پایه دولت فروشد
بلنج + ز بید ولتی های دشمن مرنج + جوانی و شاهی وازاده + همان به که با رود و
باباده + بکام از جوانی توانی رسید + چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر کنید
لاجورد + چو ضحاک جمشید بین تا چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد دگرنه احوال
شخص شل احوال ضحاک و جمشید بود و این بیت علت بیت سابق است + جهان بادشه
چون بود دیر سال + پرستنده راز و نگیرد ملال + دگر کاگهی دارد از مغز و پوست +
شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست + از و در دل هر کس آید هراس + چو بینند
کو هست مردم شناس + با فگندنش چاره سازی کنند + وز و دعوی بی نیازی
کنند + مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی دارا است با دارا و درین ضمن بیان
احوال واقعی نیز هست + نوی را بشادی بر آرند کوس + که بروی توانند کردن
فسوس + آسی مکر و فریب کردن توانند + ازین روی کیخسرو و کیقباد + به پیری

زنشاهی نکرد ندیاد + جهان بردگر شاه بگذاشتند + ره کوه البرز برداشتند + زپوشیدن
و خوردن نیک بهر + شدند ایمن از خوردن تیغ زهر + فاعل شد کیخسرو و کیقباد دست
و نیک بهر عبارت ست از حلال مطلق یعنی چون روزی حلال که خوردن برگ درختان و
پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن تیغ زهر فارغ شدند و
بعضی شراح نیک بهر معنی حصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند + چو شه دید
کان بادگار کیان + خبر دار از کار سود و زیان + به نیک و بد کاردانی به است +
هنر آزمائی ست و کار آگه است + بپرسید کان چیست در کارزار + که از بهر فیروزی
آید بکار + سپه را چه تدبیر دار د بجای + چه سختی کند مرد را سست پای + هنر آزمائی
جهان دیده گفت + که پیروزی آن پهلوان راست جفت + که در لشکری چون تو شاهی
بود + بفر تو یک دل سپاهی بود + چو فرمان چنین ست کین خاک ست + زبهر تو سدی
بر آرد درست + مراد از سد درینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست + شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش + که از زور تن زهرهٔ مرد بیش + یعنی در جنگ دلاوری مرد از
قوت بدن تفوق دارد + دلیری ست هنجار لشکر کشی + سرافگندگی نیست در سرکشی +
مراد از سر افگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی + بهنگام لشکر
بر آراستن + ز لشکر نیاید مدد خواستن + صبوری ز خود خواه و فتح از خدای + که لشکر
بدین هر دو ماند بجای + چو پیروز باشی مشو در ستیز + ملکن بسته بر خصم راه گریز + یعنی اگر فتح یاب
شوی بر دشمن تعاقب نیاری + و گر نا امیدی بجان باز کوش + که مردانه را کس نمالید
گوش + یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که مردانه را کسی گوشمال
نتواند داد + ز فالی که بر فتح یابی نخست + ولی باید از ترس دشمن درست + یعنی اول
فال نیک گیر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست + چنین گفت رستم فرامرز را +
که بشکن دل و بشکن البرز را + همین گفت با بهمن اسفندیار + که گر بشکنی بشکنی کارزار +
شکستن اول لازم و دوم متعدی + شکستی کز و خون بخار ا رسید + هم از دل شکستن بدار ا
رسید + یعنی شکستی که از ان در دل اسکندر خار از خون افتاد بسبب شکستن دل د

ترسناکی بود که بدارا رسید + شکسته دل آمد بمیدان فراز + دل کبک شکست زان
جره باز + جره در فارسی بمعنے دلیر و چلدست وجره باز یعنے جلد باز یعنی دارا دل شکسته
و ترسناک در میدان آمد و از ان باز جلد کبک هم دل شکسته و زبون نگردید + چو در
دولتش دل فروزی نبود + ز کار تو جز خاک روزی نبود + یعنی چون در عهد دولت و
اقبال دارا دل فروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه وغیره نبود ناچار از کارزار جنگ
تو او را جز خاک روزی نشد + دگر باره کردش سکندر سوال + که ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سواری دلیر + به تنها تگاپوی کردی چو شیر + حرف با درینجا زائده
است + کجا او به تنها روی بر سپاه + گریزاو فتادی دران رزمگاه + غریب آیدم
گر یکی تیغ تیز + چگونه رسد لشکری را گریز + بپاسخ چنین گفت پیر کهن + که گر دیده
باشد زبان در سخن + حاصل بیت آنکه زبان گزنده است و کم و زیاده دران راه
می یابد و مبالغه را دران دخلی تمام ست + چنان بود در خانش رستم درست + که
لشکر کشان را فگندی نخست + پرخاش جنگ و لشکر کشان سرداران +
چو لشکر کشی اوفتادی به تیغ + گرفتندی از بیم لشکر گریغ + گریغ مبدل گریز است
زیرا که رای معجمه بغین معجمه بدل شود + کسی کو به تنها سپاهی شکست + بدین چاره
شد بر عدو چیره دست + دگر نه بگنجد که در کارزار + گریزد یکی لشکر از یک سوار +
دگر باره گفتا بمن گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد دراز + خان آرزو گفته که اگرچه
اینجا درازی بازو کنایه است از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که
بهمن دراز دست بوده و دست او بمرتبه دراز دست بود که دستش تا بزانو میرسید
و این از صنائع ست + چرا کشت بهمن فرامرز را + بخون غرقه کرد آن تن البرز را +
یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت + چرا
موبدانش نه اندر بند + کزان خاندان دور دار دگزند + مراد از خاندان رستم
است که پهلوان لشکر کشی پادشاه ایران بود + چنین داد پاسخ جهان دیده
مرد + که بهمن بدان اژدهای چه کرد + سرانجام کاشفته شد راه او + دم اژدها ۲۰۰

شد وطن گاه او ÷ تراه یعنی روشش ÷ چو زد دهره بر پهلوانی درخت ÷ شد از خانه دولتش
تاج و تخت ÷ دهره بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز فاعل زد بهمن یعنی
چون بهمن فرامرز را بکشت آخر نشامت همان ظلم سلطنت بر باد و ضائع شد ÷ که دیدند کو
پاے در خون فشرد ÷ کزان خون سرانجام کیفر نبرد ÷ کیفر بمعنے پاداش و جزاے عمل بد
و خون بمعنے قتل یعنی کدام را دیدی که پاے در قتل نهاد و جزاے آن نیافت ÷ سکندر
بلرزید زان یاد کرد ÷ چو برگ خزان لرز داز باد سرد ÷ یاد کرد بمعنے یاد کردن ÷ ز خون خواه
دار اهراسنده گشت ÷ که آسان نشاید بدین پل گذشت ÷ خون خواه مدعیان دارا
÷ دگر باره در خواست کان هوشمند ÷ در درج گوهر نشاید زنند ÷ فرو گوید از گردش
روزگار ÷ جهان جوے را انچه آید بکار ÷ پس از آفرین پیر بیدار بخت ÷ چنین گفت
با صاحب تاج و تخت ÷ که ملک جهان گرچه فرخ بست ÷ فرن دست سخت اندرین
شاخ سست ÷ شاخ سست مراد از ملک دنیا یعنی اگر بید پادشاهی جهان ترا
سزاوار ست اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر ÷ ز تاریخ نو تا بعهد کهن ÷
که مانده که با من بگوید سخن ÷ کاف سر مصرع دوم کدامیه و فاعل بگوید همان کس ست
یعنی در مقدمه بقاے عالم چیزے بگوید و باثبات رساند ÷ کجا رستم و زال و سیمرغ و
سام ÷ فریدون و فرهنگ و جمشید و جام ÷ فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه فریدون
مشهور ست بزیرکی و جام با جمشید ÷ زمین خورد و از خوردشان در نیست ÷ هنوز از شش
ز خوردن شکم سیر نیست ÷ این بیت سابق نیز گذشته است ÷ گذشتند و ما نیز هم بگذریم ÷
که چون مهره هم عقده یک دیگریم ÷ مراد از مهره مهرهٔ تسبیح ست ÷ ازین پنج نوبت
درین چار طاق ÷ که بی ششدره نیست این نه رواق ÷ مراد از ششدر ره
همان ششدر که عبارت از عجز و درماندگی ست و اگر شش دره مراد از عمارت ششش
در باشد نظر بر جهات سته درین صورت کنایه باشد ازانکه دنیا مربیارکس ست و
جاے ماندن کسی نیست ÷ جهان چون تو داری جهاندار باش ÷ چو خفتند خصمان تو
بیدار باش ÷ درین بیت اشارت باختیار عدل و داد ست و ترک ظلم و فساد ÷

سر از عالم ترسکاری برآر ÷ بترس از کسی کو نشد ترسکار ÷ قرار از ترسکاری
ترسیدن از خدا آید حاصل معنی آنکه از خدا بترس کسیکه از خدا نترسد مترس ÷
رها کن رهی کان زیان آورد ÷ ره بدخلل در گمان آورد ÷ مصرع دوم بطریق تمثیل ست
÷ کرا[له] بازگونه بود پیرهن ÷ نه حاجت بود باز گشتن به تن ÷ کرا بمعنی هر کرا و نه حاجت
بود بنون نفی جمله استفهامیه است بطریق انکار ÷ تو زان ره که شد بازگونه نورد ÷
بخواه از خدا حاجت و باز گرد ÷ بازگونه نورد بمعنی راهی که رفتن در ان واژگونه باشد
و اضافت حاجت بسوی بازگرد اضافت عام ست بسوی خاص و این را بعضی
اضافت بیانیه هم گویند ÷ چه بندی دل خود دران ملک و مال ÷ که هستش کمی رنج و
بیشی وبال ÷ بدانش ترا رهنمون کرده اند ÷ که مال ترا حکم خون کرده اند ÷ یعنی حکما
که حکم مال تو بخون کرده اند ترا بدانش و علم راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون
دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث وبال چنانکه خون که کمی
آن ضعف و بی طاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود می گوید ÷ نرنجد گلوی که بی خون بود ÷ خفه گردد از خونش افزون شود ÷ خفه
تنگ شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که با فزونی خون لاحق شود ÷ هر ان
مال کاید درین دستگاه ÷ بران خفته دان تند ماری سیاه ÷ تند مار سیاه
عبارت ست از رنج و تردد که در نگاه داشت مال باشد ÷ ستودان این طاق آراسته ÷
ستونی تهی دارد از خواسته ÷ ستودان دخمه و عمارت که بر مقابر سازند و کلمه
از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستودن این دخمه از برای مال و خواسته
از خود تهی ست و پرست از مال و بعضی دولت مندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه می دارند ÷ چو در طاق این صفه خواهیم خفت ÷ چه باید شدن با سیه مار جفت ÷
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال است چون درین طاق مردن و خفتن ضرور
است چرا با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او ست
÷ دل از بند بیهوده آزاد کن ÷ ستمگر نه داد کن داد کن ÷ ز بیداد دارا به از بگذری ÷

[له] یعنی گاهی اگر پیرهن واژگونه باشد بودی حاجت ابتد رجعت باز گردانیدن آن نمی شد ۱۲

کرا بود دارا تو اسکندری + در لفظ دارا ایہام ست بمعنی دارندہ کہ نگاہ دارندۂ مال و زر قرار دادہ و معنی آنکہ او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری اسے خدا پرست و قابل معاد و آخرت + بہ بین تا چہ دید او ز گشت جہان + تو نیز آن مکن تا نہ بینی ہمان + گشت بکاف تازی و فارسی ہر دو درست می تواند شد + چہ کردی بہ بین تا جہان یافتی + ہمان کن کہ اقبال زان یافتی + شہ ار پاسخ پیر فرتوت سال + گرفت آن سخن را مبارک بفال + یعنی نصیحت او را برائے خود شگونی مبارک دانست + ز خلعت گران مایہ بنواختش + پسے گنج و زر پیشکش ساختش + خان آرزو گفتہ کہ گران مایہ صفت مفعول مطلق ست از نواختن یعنی نبواخت او را نبواختن گران مایہ عبارت ست از نواختن بسیار + بزرگان این را بفرہنگ او + ترازو نہادند بر سنگ او + خان آرزو گفتہ کہ نہادن درینجا بمعنی گذاشتن ست یعنی بر اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان مقیاسی کہ داشتند از گذاشتند و موافق رائے سکندر کار کردند و می تواند کہ ضمیر او راجع باشد بسوے پیر زادۂ زنگہ شاہ دران و بعضے ترازو بر سنگ کسی نہادن کنایہ از کمال متابعت و انقیاد نوشتہ اند + ستایندگان جملہ در بارگاہ + ستایش گرفتند بر زرم شاہ + کزین بارگہ کز چراغی شکست + فروزندہ خورشید آمد بدست + چراغ شکست یعنی خاموش شد + ز ماہ گر شبی رفت روزی رسید + گلی رفت و گلشن فرود رسید + چو سے زر ز جویندۂ روی تافت + فرو دید و زر جست و گنجینہ یافت + ز دریا دلی شاہ دریا شکوہ + نوازش پسے کرد با آن گروہ + چو دیدند شہ را رعیت نواز + ز بیداد دارا کشادند راز + کہ تا دور دارا بود از گرم و سرد + کس از پیشۂ خویشتن برنخورد + گرم و سرد بیان پیشہ یعنی پیشۂ خسیس و شریف + ز خلق آنچنان بر دپیوند را + کہ سگ وا نیابد خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جہان بر داشت کہ سگ با آن وفاداری با خداوند بعلاقۂ وفا می سپرد و با او نمی کند + بہ نیکان در آویختہ بدسگال + کسی را امانت نہ بر خون و مال + بتعظیم کنان رفت زین مرز بوم +

مروت به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی را که زد یلکه سنگ بود +

مرتبه در... ۱۲

زحیندین سیاه آن دو سرهنگ بود + چو بدگوهران را قوی گرد دست + جهان بین که

چون جوهرش را شکست + سر بزرگان بخردان سپرد + به بین تا سرانجام چون گشت

خرد + زبس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خان آرزو

گفته که کس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار

باشد آن سست رای که بر خلق الله ظلم کند + گران مایگان را در آرد شکست + فرومایگان

را کند چیره دست + نه خسرو شد آن کس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +

نمانده درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها سینها +

نشده عصمت از قفل گنجینها + هر دو مصراع جدا جدا در مذمت دار است معنی بیت آنکه

یعنی کینه های مردم سینهای مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم

نگهبانی گنجینهای نتواند نمود و ثبوت این معنی بدو صورت است اول بطریق ادعا دوم

آنکه مردمان خائن باوجود قفل و بند از خیانت باز نمی مانند + خرابی در آمد بهر پیشه + بتر زین

کجا باشد اندیشه + که پیشه درازپیشه بگریخته + بکار دگر کس در آویخته + کشاورز شغل

سپه ساز کرد + سپاهی کشاورزی آغاز کرد + کشاورز بفتح کاف فارسی + جهانرا نماند

عمارت بسی + چو از شغل خود بگذرد هر کسی + بیابانیان پهلوانی کنند + ملک زادگان

دشتبانی کنند + اگر پیش ازین دادگر خفته بود + همان اختر گیتی آشفته بود + خفته

یعنی غافل + کنون دادگر ماست فیروزمند + ازین گونه بیداد تا چند چند + یعنی الحال

بادشاه منصف و عادل برین ملک فیروزمندست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت

تا کی خواهد ماند + هراسیده شد زین سخن شهریار + منادی برانگیخت در هر دیار +

که هر پیشه در پیشه خود کند + جز این گر چه نیکی کند بد کند + کشاورز برگاو بندد لباد + ز

گاو آهن و گاو جوید مراد + لباد بضم لام چوبی که بر گردن گاو نهند تا قلبه به کشند و

گاو آهن بکاف فارسی آهنی که در قلبه کنند تا زمین را بشگافد + سپاهی

با آئین خود ره برد + همان شهری از شغل خود بر خورد + نگیرد کسی جز پی کار خویش +

پیشه

پیش ازین زمانه عادل و منصف در دوران بود و ... ۱۲

همان پیشهٔ اصلی آر ندیش + ز پیشه گریزنده را باز جست + بآن پیشه دادش که بود ش نخست + عمل هاے هر کس پدیدار کرد + همه کار عالم بنرا وار کرد + جهان را ز ویرانی عهد پیش + بآبادی آورد در عهد خویش + نکوئی کن از نیک خواهی ز دهر + که بد را بود عاقبت بهره زهر + جهان داشت بر دولت خویش راست + جهان داشتن زیرکان رهنراست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة + بیا ساقی از شادی نوش و ناز + یکی شربت آمیز عاشق نواز + صفت شادی نوش و نازست مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت ست و آن عاشق نوازست و نزد راقم عاشق نواز صفت شربت و از متعلق آمیز + بتشنه ده آن شربت دلفریب + که تشنه ندارد ز شربت شکیب +

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتش کده ها و خواستن روشناک را

سپندی بیار ای جهان دیده پیر + بر آتش فکن در شبستان میر + میر از مقررات شاعر متشین است که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح می کنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان محمود آمده پس می تواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضے گویند که مراد از ان ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء الامرای امراء الکلام لیکن این بسیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جهان دیده سپندی برای دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه بادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بفشان تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد + که چشمک زنان پیشهٔ می کنم + ز چشم بد اندیشه میکنم + چشمک زن ساحر، کاف سر مصراع برای علت و چشمک زنان پیشه ترکیب مقلوب ست +

ولیکن چو می سوزم از دل سپند + بمن چشم بد چون رساند گزند + باز می گوید که این خیالی ست غلط چه هر گاه که در شیوه سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید + خطرهای رهزن درین ره بسی ست + کسی کاین ندانند چه فارغ کسی ست + یعنی در پیشهٔ سخنوری خطرات بسیارست کسی که این پیشه نمیداند بسیار خوش حال شخص ست + چه عمرست کو را بچندین خطر + بافسونگری برده باید بسر + یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسون گری که عبارتست از شاعرے

صرف باید نمود + به وزن پای زرین پایه بیرون نهیم + نهین برین دیگ پرخون نهیم +
نهین بفتح اول وضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهینان یعنی سرپوش دیگ و طبق
تنور + گزارنده داستان های پیش + چنین گوید از پیش عهدان خویش + پیش عهدان
پادشاهان زمانهٔ سابق + که چون دین دهقان بر آتش نشست + بمرد آتش و سوخت
آتش پرست + دین دهقان دین زرتشت و بر آتش نشست یعنی خراب
شد و بسوخت + سکندر بفرمود کایرانیان + گشایند ز آتش پرستی میان + میان
گشادن ترک دادن + همان دین دیرینه را نو کنند + گر آتش سوی دین خسرو کنند +
ازین بیت مستفاد می شود که سابقا در ایران نیز دین ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود
زیراکه سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند آنرا تازه
کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر درآیند + مغان را با آتش سپارند
رخت + بر آتش کده کار گیرند سخت + کار سخت گیرند ای خراب و تباه سازند +
چنان بود رسم اندران روزگار + که باشد در آتش گه آموزگار + آموزگار معلم دین پرستی
+ کند گنجها را در و پای پست + نباشد کسی را بر آن گنج دست + در و یعنی در آتش کده آی
گنجهائیکه از زر و جواهرات جمع شدی در آتش کده مدفون ساختی و مجال صرف بدان تنفسی را نبودی
+ توانگر که میراث خواری نداشت + بر آتش کده مال خود را گذاشت + یعنی کسیکه فوت شدی
پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتش کده بسپردی + بدان رسم
کافاق را رنج بود + هر آتش کده خانهٔ گنج بود + رنج آفاق بلحاظ آنکه آن گنج بکار نمی آمد
+ سکندر چو کرد آن بناها خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + بر آتش کده کو گذر
داشتی + بنا کردی آن گنج برداشتی + دگر رسم آن بود کاتش پرست + همه سال با
نوعروسان نشست + نشست یعنی می نشست باعتبار مقام + نه بر فر جمشید و جشن سده +
که نو گشتی آیین آتش کده + سده بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از گذشتن پنجاه روز
و پنجاه شب میکردند چون لفظ صد یعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله است سده
بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند فرزند جمشید و قبیله بصد رسید درین

شب جشن نمود + زهر سو عروسان نادیده شوی + ز خانه برون تاختندی بکوی +
رخ آراسته دستها در نگار + بشوخی دویدندی از هر کنار + مغانه می لعل برداشته +
بیاد مغان گردن افراشته + مغانه یعنی مانند مغان + زبر دین دهقان و افسون
زند + برآورد دودی بچرخ بلند + برزین ظاهرا کتابیست در دین آتش پرستی
و بعضی نام آتش کده گفته اند افسون زند افسونی که در صفت آتش خوانند باسحان
تمام و فاعل برآورد دهقان آتش پرست + همه کارشان شوخی و دلبری + گه افسانه گوئی
گه افسونگری + جز افسون چراغی نیفروختند + جز افسانه چیزی نیاموختند + مراد از
افسون زیب و دلبری ست + فروهشته گیسو شکن بر شکن + یکی پای کوب و یکی
دست زن + چو سرو سهی دسته گل بدست + سهی سرو زیبا بود گل بدست + مصرعه
ثانی مقوله شاعر علیه الرحمة یعنی زیبائش سرو بگل راست می نماید + سر سال کز گنبد
تیز رو + شمار جهان را بدی روز نو + یکی روز شان بودی کز کوی و کاخ + بکام
دل خویش میدان فراخ + لفظ از درینجا برای مجاورت ست یعنی یک روز آن
دوشیزگان از کوی و کاخ خود بر آمده در میدان سیر و تفرج می کردند + جدا هر یکی
بزمی آراستی + درانجا بسی فتنه برخاستی + چو یک رشته شد عقد شاهنشهی +
شد از فتنه بازار عالم تهی + یعنی هر گاه سلطنت روم و ایران در یک علم آمد
فتنهاکه شائع شده بود برطرف شد + بیک تاجور تخت باشد بلند + چو افزون شود
ملک یابد گزند + یکی تاجور بهتر از صد بود + که یاران چو بسیار شد بد بود + چنان داد فرمان
شه نیک رای + که رسم مغان کس نیارد بجای + گرامی عروسان نادیده روی +
نمایند رخ یا بشوی + همه نقش نیرنگها پاره کرد + مغان را زبت خانه آواره کرد +
مراد از نقش نیرنگ رسمهای دین آتش پرستی + جهان را ز دنیهای آلوده
شست + نگهداشت برخلق دین درست + دنیهای آلوده دین باطل آتش پرستان
و دین درست دین اسلام + بایران زمین از خیال پرستی + نماند آتش هیچ
زردشتی + دگر زان مجوسان گنجینه سنج + بآتش کده کس نیاگنده گنج + گنج آگندن

عبارت از جمع کردن ست + ہمہ نازنینان گلنار چہر + ز گلزار آتش برید ند مہر + چو شاہ
رسم آتش ز دود + بر آورد ز آتش پرستندہ دود + ز دودن بکسر اول بروزن فزودن
بمعنے ازالہ کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکہ دل را از چرک و ملک را از فتنہ
و دود بر آوردن عبارت از ہلاک ساختن ست + بفرمود تا مردم روزگار + جز
ایزد پرستی ندارند کار + بدین حنیفی پناہ آورند + ہمہ پشت بر مہر و ماہ آورند + مراد از
دین حنیفی دین خلیل اللہ علیہ السلام ست یعنے بدین خلیل اللہ در آیند و پرستش
شمس بگذارند چنانکہ در آیۂ کریمہ واقع ست انی وجہت وجہی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین + چو شد ملک در ملک آن گنج بخش + بمیدان فراخی
روان کرد رخش + ملک اول بالضم دوم بالکسر بمعنی ملکیت + بفرخندگی فتح را گشت
جفت + بران گونہ کان نغز گوینده گفت + در مصراع آخر اشارت بفردوسی ست +
دگر باید ت تا بحکم ذوی + دگر گونہ رمزے ز من بشنوی + برون کن کہن پنبہ ہا را ز گوش +
کہ دیبائے نو را کند زندہ پوش + یعنی اگر تفصیل فتوحات آن می خواہی از شاہنامہ طلب
کن و اگر طرز نو می خواہی آن کہن پنبہ ہا کہ از شنیدن سخن ہای کہنہ داری از گوش بیرون
کن زیراکہ ماندن آنہا در گوش سبب استکراہ طرز نو خواہد بود و آن پنبہ ہای کہن دیبائے
نو را زندہ پوش خواہد نمود + بدان گونہ کز چند بیدار مغز + شنیدم درین شیوہ گفتار
نغز + بسے سیر تاریخہا داشتم + یکی حرف ناخواندہ نگذاشتم + بہم کردم آن گنج آگندہ را +
ورق پارہائے پراگندہ را + ازان کیمیاہای پوشیدہ حرف + برانگیختم گنجہا از شنگرف + کیمیائے پوشیدہ حرف قصۂ سکندر و گنجہا ازان شنگرف کتاب خود +
ہمان پارسی گوئے دانائے پیر + چنین گفت و شد گفت او دلپذیر + دانای پیر
اشارت بر اوی معتمد علیہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ یعنی راوی معتمد چنین گفتہ و الحق گفتہ او مقبول
و معتبر من ست + کہ چون شہ زدار استد تاج و تخت + ز زرگار موصل برون برد رخت +
چو زہرہ ببابل در آمد نخست + ز پا رتیان جای آن بوم شست + تشبیہ اسکندر بزہرہ
در روشنی و سعادت ست و زہرہ ببابل نسبتی ست چنانکہ در کتب تواریخ مذکورست

واز ہا روتیان مراد ساحران + بفرمود تا آتشے مویبے + کشند از مہر مندی دیجر دے +
یعنے منع آتش پرستی چنان بکنند کہ غوغاے عام دیلوہ نشود + فسون نامہ زند را آتش کنند +
وگرنے بزندان دفتر کنند + ترکردن عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود
نسخہ ہاے آنرا جمع کردہ در زندان کتاب خانہ کہ دران کتب غیر مذہب جمع ست نگاہ دارند
+ براہ نیا خلق را رہنمود + تف دود وآتش زدلہا زدود + نیا بمعنے جد نوشتہ اندپس مراد
از نیا دین خلیل اللہ باشد + وزانجا تدبیر آزادگان + درآمد سوے آذر آبادگان + آذر
آبادگان ولایتی ست کہ پاے تخت تبریز ست وآذربیجان بوزن عندلیبان معرب
آنست ومعنی ترکیبی آن آتش آباد ست وچون دران ملک آتش کدہ ہا بسیار بود
لہذا باین نام موسوم شد ودر سروری آذر آتش وبادگان حافظ ونگاہبان ست
ودر جہانگیری نام آتش کدہ کہ تبریز بنا کردہ بود بنا بران تبریز را نیز گویند + بہر جا کہ او
آتشے دید جست + ہم آتش فروکشت وہم زند شست + دران خطہ بود آتشی سنگ
بست + کہ خواندی خردسوزش آتش پرست + آتش سنگ بست مراد از آتشی
کہ گرد اگرد گنبد سنگین ساختہ باشند ومصراع دوم در بعضے خردسوز ودر بعضے خودسے
سوز واقع ست اول بدان معنی باشد کہ عقل بدریافت نرسد وثانی باعتبار آنکہ موافق
مذہب گبران باعث زیادت مجاورت در آتش کدہ خودی ونفس آدمی دور مے شود
+ صد ستش ہیر بد بزد باطوق زر + بآتش پرستی کمر برکمر + ہیر بد موکلان آتش کدہ
+ بفرمود کان آتش دیرسال + باکشتند وکردند یکسر زکال + چو آتش فروکشت
زانجایگاہ + روان کرد سوی سیاہان سپاہ + بآن نازنین شہر آراستہ + کہ باخوشدلی
بود وباخواستہ + دل تاجور شادمانی گرفت + بشادی پے کامرانی گرفت + بسے
آتش ہیر بد ابکشت + بسی ہیر بد را دوتا کرد پشت + بہارکہن بود چینے نگار +
بسے خوشتر از باغ در نوبہار + بہار بمعنے مطلق تبخانہ + بآئین زرتشت ورسم مجوس +
بخدمت دران خانہ چندین عروس + ہمہ آفت چشم وآشوب دل + زہر گل فروفتہ
پاے بگل + دروود ختر جادو از نسل سام + پدر کردہ آذرہمایہ نقش نام + چو بر

برخواندی افسونی آن دلفریب + ز دل هوش بردی ز جان ناشکیب + به هاروت سے از
زهره دل برده بود + چو هاروت صد پیش او مرده بود + هاروتی بمعنے ساحری + سکندر ر
بفرمود کردن شتاب + بر آن خانه تا خانه گردد خراب + زنی جادو از هیکل خویشتن + نمود
اژدهاے دران انجمن + یعنی آن زن که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل
ساخته بمردمان سکندر نمود + چو دیدند خلق آتشین اژدها + دل خویش کردند ز آتش
رها + یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این اژدهاے تند و تیز دل خود را از کشتن آتش
سرد کردند و سخت بترسیدند + ز بیم وے افغان و نفیران شدند + بنزد سکندر گریزان شدند +
که هست اژدهاے در آتش کده + چو قاروره در هر دم آتش زده + قاروره شیشهٔ
آتش بازی + کسی کو بران اژدها بگذرد + همان ساعتش یا کشد یا خورد + کشد اے
بدم فرو برد + شه از راز آن کیمیاے نهفت + ز دستور پرسید دستور گفت + مراد از
دستور ارسطوست + بلیناس داند چنین رازها + که صاحب طلسمست در سازها +
بلیناس حکیمی که در فن سحر و طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و ساز بمعنے
ساختن بمعنی در ساختن کارها صاحب طلسمست یعنی برهر کار تواند طلسم ساخت +
بلیناس را شاه گفت این خیال + چگونه نماید بما بدسگال + خردمند گفت این چنین
پیکرے + نداند نمودن جز افسون گری + اگر شاه خواهد شتاب آورم + سر اژدها در
طناب آورم + جهاندار گفت انیست تپیاره + برو گر توانی بکن چاره + در بعضے نسخ انیت
بدون سین مهمله هست که در محل تعجب استعمال کنند و در بعضے انیست بسین مهمله و معنے
آن ظاهر و تپیاره بفتح بای فارسی بمعنی جادو و مهیب و مکروه + خردمند شد سوے
آتش کده + سیاه اژدها دید سر برزده + چو آن اژدها در بلیناس دید + ره آبگینه
بر الماس دید + یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را دید شیشهٔ افسون خود را شکسته
یافت + برانگیخت آن جادوے ناشکیب + بسی جادوئیهاے مردم فریب + جادو
بمعنے سحر + بران جادوے کان نشد کارگر + بجادوے خود باز پس کرد سر + یعنی سحرے که
باندا ختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن عود نمود و کار را و را تباه

ساخت + بیچاره گرے زیرک هوشمند + فسون فسانیده را کرد بند + فسانیده افسون کننده
خود از فسانیدن و لهذا مار افسا افسون گر را گویند + بوقتیکه آن طالع آید بدست +
ازو جادوے را در آرد شکست + بفرمود کاندختی شد آب + بران اژدها زد چو بر آتش
آب + شد آب گیاهی ست شل پودینه که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل
دهند و در دفع سحر نیز بکار مے برند + بیک شعبده بست بازیش را + تبه کرد نیرنگ سازیش
را + چو دختر چنان دیدگان هوشمند + ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند + اے بے عمل کرد +
بپایش در افتاد و زنهار خواست + بازرم شاه جهان باز خواست + یعنی بپاے
بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس آشتی با سکندر نمود + بلیناس چون روے آن
ماه دید + تمنای خود در ابد و راه دید + ای آرزوے خود بطرف او مائل یافت +
بزنهار خویش استواریش داد + ز جادوکشان رستگاریش داد + جادوکشان بضم
کاف تازی مراد از جماعتی ست که از طرف سکندر بر کشتن جماعه ساحر مامور بودند + بفرمود تا
آتش افروختند + بآن آتش آتش کده سوختند + فاعل فرمود بلیناس + پری زادی را
بر نزدیک شاه + که این ماه بود اژدهای سیاه + زنی کاردانست و بسیار هوش +
فلک را به نیرنگ پیچیده گوش + نیرنگ بالفتح مکر و فریب + ز قعر زمین بر کشد چاه را +
فرود آورد ز آسمان ماه را + یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را آورد بعضی مراد
از چاه آب گرفته اند یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد + زحل را سیاهی بشوید ز روے +
شود بر حصاری بیک تار موی + و این نیز قریب محال ست + بخوبی چه گویم پری پیکری +
پری را نموده چنین دختری + در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی
ازان نیز ترقی نموده + سر زلفش از چنبر مشکناب + رسن کرده در گردن آفتاب +
رسن در گردن آفتاب کردن باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد اگرد آن باشد
+ باقبال شه راه بربستمش + همه نام و ناموس بشکستمش + آمی راه مکر و فریب او را بربستم
و نام و ناموس و عزت و شان که در فن سحر داشت بشکستم + زبون شد در آمد بزنهار من +
سر دگر کند خسروش یار من + دگر خدمت شاه را در خورست + مرا هم خداوند و هم

خواہش ہست + چو شہ دید رخسار آن دلفریب + برآراسته ماهی از زر و زیب + بلیناس را
داد کاین رام تست + سزا واری خوردن جام تست + ولیکن مباش ایمن از رنگ او +
مشو غافل از مکر و فرہنگ او + مراد از رنگ مکر و فریب ست + بلیناس بر شکر تسلیم شاہ +
رخ خویش مالید بر خاک راہ + پری روی را بانوی خانه کرد + پری چند زین گونه دیوانه
کرد + مصرعۂ ثانی مقولۂ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی تنها بلیناس ازان پری دیوانه
نشده بلکه کار پری ہمین ست که مردم بسیار را ہمین قسم دیوانه و آشفته کرده اند + برآموخت
زو جادو یہا تمام + بلیناس جادو ازان گشت نام + یعنی ہمه جادوگری ازان زن
آموخت لہذا نامش بلیناس جادوگر شد + اگر جادوے گر ستاره شناس + ز خود مرگ
را در نه بندی ہراس + یعنی اگر ساحرے و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی + ہم ساختند
آن دو نیرنگ ساز + نکردند پنہان ز خود ہیچ راز + بیا ساقی آن آبجوے بہشت +
در افگن بدان جام آتش سرشت + ازان آب و آتش بپیچان سرم + بمن ده
گز و تاب آتش برم + مراد از آب شراب و از آتش جام خواسته د
خان آرزو گفته که لفظ گز و مصدر بکاف علت ماخوذ از زدن ست یعنے ازان آب
و آتش سر مرا بپیچان و مگردان زیراکه آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک اصفہان و خواستن روشنک دختر دارا را

چه فرخ کسے کو بہنگام دے + ہم آتش نہد پیش و ہم مرغ و مے + دی بالفتح مدت ماندن
آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرماست و خان آرزو گفته که صاحب مؤید دی را بمعنے
شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ؎ حریفی بُدم ساقی که ہر شب +
ز زلف و رخ بنمودی شمس و دی را + انتہی + بت نارپستان بدست آورد + که در نار بستان
شکست آورد + پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم باے موحده مخفف بوستان
بمعنے باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد
+ ازان نار ون تا بوقت بہار + کہی نار خواہد گہے آب نار + نار ون درختی ست
خوش قد و مراد ازان معشوقه است و مراد از نار ناری که مراد ازان پستان باشد و از آب

انار مراد شراب سرخ + برون آنکه آرد سر از کنج کاخ + که آرد برون سر شگوفه ز شاخ +
ای از کاخ خود وقتی بیرون آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند + جهان تازه گردد چو
خرم بهشت + شود خوب صحرا و بیغوله زشت + سه بیت تقدیر عاطفت + بگیرد سر زلف آن
دلستان + ز خانه خرامد سوی گلستان + گل آگین کند چشمهٔ قند را + بشادی گذارد دمی
چند را + مراد از گل رخسارهٔ معشوقه است و از چشمهٔ قند دهان طالب وصل که شیرین
کلام و شیرین سخن است + گزارشگر دفتر خسروان + چنین کرد مهد گزارش روان + که
چون در سیاهان کمر بست شاه + رسانید بر چرخ گردان کلاه + بر آسود در وزرے دو دور
لهو و ناز + ز مشکوی دارا خبر جست باز + مشکوے بالضم دوا و مجهول حرم سرای
سلطان و تبخانه + در هفت گنجینه را باز کرد + برسم کیان خلعتی ساز کرد + ظاهرا رسم
سلاطین ایران بود که هفت گنجینه می داشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است + ز مصری
و چینی و رومی پرند + بر آراست پیرایه ارجمند + پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور
است + لباس گران مایهٔ خسروی + که دل را نوا داد و جان را نوی + نوا بمعنی توشه و
نوی تازگی + قصبهای زربفت و خزهای نرم + که پوشندگان را کند مغز گرم + مراد از
قصب و خز جامه های ابریشمی است و مغز گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص
و چون پوشیدن جامه گرم می کند در تعریف جامه بسیار مناسب است + ز جوهر لبے عقد
آراسته + بر آموده با آن لبسی خواسته + لبسے نافهٔ مشک ناکرده باز + ز نیفه لبسے جامهٔ
دلنواز + نیفه بالکسر جای ازار بند و بمعنی پوستین نیز آمده در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین
بیت سند آورده و این عجب است و تحقیق آنست که نیفه امالهٔ نافه است و نافه آنچه
بناف پشت دارد و باین جهت نافهٔ مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد و نیفهٔ ازار را
نیز بدان سبب گویند که بناف نسبت دارد + فرستاد کلید مشکوی شاه + بسرخی بدل کرد
رنگ سیاه + یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین برطرف گردید + بمرجان
ز فیروزه بنشاند گرد + طلای زر افگند بر لاجورد + مراد از مرجان جامهٔ سرخ است و از
پیروزه جامهٔ نیلی و طلای زر عبارت است از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ

نیلی ست که در ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان دارا ست +
بسنگ سیه بر زر سرخ بود + مگر بر محک زر همی آزمود + شبستان دارا از ماتم نشست +
بجای بنفشه گل سرخ رست + چو آراست آن باغ پدرام را + بر افروخت روی دلارام را +
پدرام خوب و آراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارت ست از روشنک و
مصراع دوم بتقدیر عاطف + شکیبائی آور در روز سه چار + که تا شگفد غنچهٔ نوبهار + یعنی
چندی توقف نمود که تا ایام بهار رسد + عروسان نو بر کشی خو کنند + سر دفرق را نغز نیکو
کنند + تمنای گل در دماغ آورند + نظر سوی روشن چراغ آورند + لفظ فرق درینجا حشو
است زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست + چو دانست کز سوگ چیزی نماند + رعونت بعذر
آستین بر فشاند + مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پرد گیان دارا
و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روای بر عذر
پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده + بدستور شیرین
زبان گفت خیز + زبان و قدم هر دو بگشای تیز + دستور شیرین زبان کنایه از
ارسطو ست + بمشکوی دارا شو از ما بگوی + که اینجا بدین تشتم آزرم جوی + مراد از
آزرم اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست + که تا روی
مهروی دارا نژاد + ببینیم کز دیده فرخنده باد + حصاری کشم در شبستان او + بر آرم
سر زیر دستان او + یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم و سر از
زیر دستان او کشم ای زیردست و مطیع و منقاد او باشم + یکی مهد زرین بر آموده کرد +
همه پیکر از لعل و فیروزه پر + بر تا نشیند بر و نازنین + خرامان شود ز آسمان بر زمین +
و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست
یعنی بسبب سواری مهد گویا از آسمان بر زمین نزول می کند و در صورت دوم توصیف
همان مهد ست که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر بادپایان با زین زر +
زبهر پرستندگانش ببر + چو دستور دانا چنین دید رای + کمر بست و آورد فرمان بجای +
ره خانهٔ خاص دارا گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را

بدارا او را خلاص پر کرده + در آید بستگوی مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده شد چون فریبنده دید + آن فریبنده اول مراد
فریب خورنده است + بدان سیب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب +
تشبیه ببازی سیب محض در بازی است نه در دست اندازی و از انجا که در مجلس
بیگانه بود به بازی وظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود تا آنکه دست باز سے با
گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین حدیثی که آمد فرود + ز
شه داد پوشیدگان را درود + بدانکه درود ترجمه صلوة نوشته اند و در ینجا بمعنی خیریت
وبیت آینده بیان آن + که شاهنشه را زشه نور باد + دوئی از میان شما دور باد +
مراد از شه اول دارا ست و از شه دوم سکندر رومراد از دوئی غیریت و در میان
هر دو بادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این براعت استهلال است
برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود +
شه از جمله آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر در
محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن بمعنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه نظامی
علیه الرحمة همین معنی است پس این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مد نظر نبود و اگر
شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب وقتل رسید چه دارا خود
فوج کشی بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست
چه این مقام شک وشبهه نبود بلکه بمعنی هر چند است وجواب آن در بیت مابعد + امیدم
چنان شد سرانجام کار + که نومید زو گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که نومید شده اند
از عنایات بادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه را سے آورد +
خداوندے خود بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شغل پیوند را پاسے
پیش + جهان بادشه را چنین است کام + بعصمت سرای چنین نیک نام + که هر شش
شود در وے چون عاج او + شود روشنک درة التاج او + بروشن رخش چشم روشن
کند + بدان سرخ گل خانه گلشن کند + خان آرزو گفته که شین ونون گلشن برا ے

نسبت ست وازین عالم ست جوشن وردشن وضمیر شین زخش راجع بسوی دختر دارا
+ز دارا چنین ور پذیرفت عهد + بیمه بردن اینک فرستاد ایمد + جهاندار کانجا عنان
تازکرد + تمنای این شغل را سازکرد + زبان کسان بست زین گفتگوی + بپای خود
آمد درین جست وجوی + یعنی بپای خود آمد جهت تعظیم خاندان دارا + پریروی را
سوی مهد آورند + بترتیب این کار جهد آورند + چنین گفت یارای زن ترجمان + که
درسایهٔ شاه دائم بمان + ترجمان شخصی که زبان یکی بدیگری بفهماند واینجا مراد از شخصی
است که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد واز انجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر نمود + کس خانه هم خانه زادی شود + بباد آمده هم بباد
شود + کس خانه عبارت ست از بانوی وصاحب خانه واز خانه زاد شخصیکه درخانه
متولد شود ودر عفت حرم پرورش یافته باشد واز بباد آمده زنهای فاحشه مثل کولی
وغیره ست یعنی شخصی که درخانه تولد شده ودر ستر عفت مانده همان کدبانو میشود
وانچه بیرونی وبباد آمده آخر درخانه نمی ماند وپاس ناموس نمی کند + بآب زر این نکته
باید نبشت + بشتربان درود انچه خربنده کشت + مصرعهٔ دوم مثل در جای ست که حق
بحقدار رسد یعنی انچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آن را بدرود چون صاحب خر
اکثر زارع باشند وصاحب شتر مردم ترک وسپاهی بنابرآن مثل شده + بگر گوشهٔ مهد
او تاج ماست + زمین بوس آن مهد معراج ماست + اگر پرده گیر دسر افگنده ایم +
دگر جفت سازد همان بنده ایم + بنده ایم یعنی مطیع ومنقاد اوایم + ز فرمان او
سر نباید کشید + کجا رای او هست زرین کلید + خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین و
تکیه کلام در کلام قدما بسیار واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را
ومیتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر
نباید کشید + اگر سر درآرد بدین شغل شاه + سر روشنک را رسانند بماه + سر درآرد
ای راضی شود وتوجه کند + بکابین خسرو رضا داده ایم + که از تخمهٔ خسروان زاده ایم +
کابین بمعنی مهر + بروزی که فرمان ده شهریار + که پیوند را باشد آن اختیار + بدرگاه خسرو

خراشش کنیم + بآئین پرستیش نراشش کنیم + این بیت دلالت می کند که ما قبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیراکہ نراشش بفتح میم ست یعنی رام کنیم اورا + چو دستور فرزانہ پاسخ شنید + سوے شاہ شد بازگفت انچہ دید + رخ شہ برافروخت ازخرمی + کہ صید جواب خوش است آدمی + جوابی کہ درگوش گرد آورد + نیوشندہ را دل بدرد آورد + گرد آورد آے کدورت آورد + بروزی کہ طالع برومند بود + نظرہا سزاوار پیوند بود + نظرہا آثار ستارہا + جہان جوے بر رسم آبای خویش + پریزادرا کرد ہمتاے خویش + رسم آبام او از طریق ابراہیم علیہ السلام ست + برسم کیان نیز پیمان گرفت + وفادر دل و مہر در جان گرفت + آے در کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد و براے نگاہ داشت خاطر پردگیان دارا و تعظیم روشنک + دران بیعت از بہر تمکین او + بملک عجم بست کابین او + مراد از بیعت عقد ست زیراکہ بیع نیز عقد ست + بفرمود تا کاروانان دہر + در آرایش آرند بازار و شہر + خان آرزو گفتہ ولفظ اندایش بجای لفظ آرایش آوردہ وگفتہ کہ ماخوذ از اندائیدن ست کہ بمعنے ست دراندودن درینجا بمعنی آراستہ کردن مستعمل + بہ منسوج خوارزم و دیباے روم + مطرا کنند آن ہمہ مرز و بوم + منسوج پارچہ منقش کہ از خوارزم آید و مطرا آراستہ + سپاہان بدانسان کہ می خواستند + بدیبا و گوہر بیاراستند + سپاہان مفعول مقدم و کلمہ را بعد آن محذوف + کشیدند بر طرہ کوے و بام + شقائق نمطہاے بیجادہ فام + طرۂ ایوان بمعنی چیزی ست کہ بالاے ایوان سازند براے محافظت باران وآنرا باران گریز نیز گویند و در ہند مندیری گویند درین صورت طرہ کوے و بام یکے باشد و در مصراع دوم در بعضے شقائق نمطہا و در بعضے شقائق نمد ہا واقع ست ومراد ازین ہر دو جامہ است کہ گلزار باشد بیجادہ جوہری ست از جنس یاقوت + علمہا بگردون برافراختند + جہان را نوآئینی ساختند + پُر از نگلہ شد کوے و بازار ہا + دگرگونہ شد سکۂ کارہا + نگلہ بکسر کاف فارسی ولام مشدد بمعنے نوعی از خیمہ است و در بعضے نیم بر از گل شدہ واقع ست ومعنی آن ظاہر ست + نشاندند مطرب بہر برزنی + و غانی سرائندہ بربط زنی + شکر ریز آن عود افروختند +

عدو ها چو عود و شکر سوختند + مراد از شکر ریز نواے شیرین و از عود افروخته مراد سازی ست که شعله آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق رسم ولایت گفته + ز خزران طرف تا لب زنده رود + زمین زنده گشت از نواے سرود + خزران بفتح خا و سکون زاے معجمه و راے مهمله نام شهرست و زنده رود بکسر اول نام دریاے صفاهان + ز بس رود خیزان که از می رسید + لب رامشان رود را مے گزید + رود خیزان موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب را مے گزیدند و بوسه مے دادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست + گلاب صفاهان و مشک طراز + سر نافه و شیشه را کرد باز + گلاب صفاهان مشهورست و طراز بکسر اول نام شهرے ست در ترکستان که جستن و مشک خوب از انجا خیزد + شفق سرخ گل بست بر سور شاه + طبق پر شکر کرد خورشید و ماه + سور جشن و دیوار شهر پناه و فاعل بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنے شفق سرخ گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامه سرخ بیاراست و در فتیکه معنے دیوار باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل می بندند و خان آرزو گفته که بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور بادشاه و مهر و ماه طبق پر شکر کرده تیار نمودند + سپهر از شکر کوشکے ساخته + ز گل گنبد دیگر افراخته + یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکے ساخت و از بسیارے گل گنبد دیگر طرح نمود + همه بوم و کشور ز شادی بجوش + مغنی بر آورد هر سو خروش + چو شب جلوه گرد از پرند سیاه + رخ و زلفی آراست از مشک و ماه + این بیت شرطیه است و مشک و زلف یکی ست و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود + صدف بود گفتی مگر ماه چرخ + در و غالیه سوده عطار کرخ + درین بیت بیان حال شب ست و عطار کرخ که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهورست و غالیه خوشبوئی ست سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ درو غالیه را سوده و درمیان ماه اندک سیاهی می ماند که آنرا کلف ماه

گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که درماه هم اثر کرده وماه صافی گشته که دران
غالیه حل کرده اند + ز بهر شه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام وقند +
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک
بادام وقند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد
هر دو بمشکوے شاه + که درخورد مشکو بود مشک وماه + کاف سر مصراع دوم تعلیلیه یعنی
روشنک بادام وقند دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک وماه یعنی
سیاهی وروشنی شب عروسی سزاوار دولت خانهٔ بادشاهی گردد اسے موجب افزایش
عیش وعشرت باشد و دیگر خلاصهٔ معنی آنست که چیزهاے دیگر اگرچه برای عامهٔ خلائق
ساخته بودند لیکن روشنک برای یاددهی از چشم و دهان خویش بادام وقندی مهیا ساخته
بمشکوے بادشاه فرستاد و آین اشعار بدان معنی ست که لائق خلوت خانهٔ بادشاہے
عطریات ومعشوقه است وهرچند بظاهر ذکر خوشبوی نکرده اما چون بدیهی ست که لوزیات
بے تعطیر نمی شود در ضمن ارسال بادام وقند ارسال عطریات نیز شده وخان آرزو گفته که
کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمے شود پس لفظ از ناسخان از راه غلط که نوشته اند
یعنی بادام وقند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه می دهد پس باید که باین شغل مشغول
شوند نه بمشک وماه که آن درخور مشکوی شاه نیست یعنی تنها سیر ماه وشب لائق نیست که
نقل وتمر هم ضرور است خصوصا چیزی که یاد از چشم و دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب
بلند + عروسانه سر بر کشید از پرند + دل شاه روم از پی آن عروس + بسوزش درافتاد
چون رنگ روس + یکے مجلس آراست از رود وے + که مینو ز شرمش برآورد خوے +
مینو یعنی بهشت + همی لهو کرد با مهتران + سر وساغرش هر دو از مے گران + ببخشید
چندان دران روز گنج + که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید برهم شکست +
عقیقی شفق را درآمد بدست + بپیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان
فتاد + پیروزهٔ بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد بوسحاق قومی اند
یعنی هرگاه شب عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست شکست عقیقی از ان عقد

بدست شفق افتاد پس آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی
شب باشد با جرم ماه بدل کرد و حاصل از همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعهٔ
اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة یعنی به این که رفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بوسحاق
که بسر رشتهٔ قصه نیست درمیان آمد و ازین سخن از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد می شود
و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است و از عقد سلطنت و از خورشید
دارا و از عقیق مراد روشنک و از شفق مادر روشنک و از پیروزه بوسحاقی مراد
سکندر باشد + ملک یافت بر کام دل دسترس + بشکوی مشکین فرستاد کس +
که تا روشنک را چو روشن چراغ + بیارند با باغ پیرا بباغ + اگر با باغ ببای موحده
خوانند از باغ پیرا مراد مادر روشنک خواهد بود خان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی
خوانند و مراد ازان اسکندر داشته یعنی سکندر حکم نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که
عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ + چنین گفت با روشنک مادرش + که ای زر روشن
روان شاه اسکندرش + که یاقوت یکتای اسکندری + چو همتای ما شد بهم گوهری +
باین شغل دولت پناهی کنیم + همان میری و پادشاهی کنیم + نباید سر از حکم او تافتن +
که نتوان ازو بهتری یافتن + کمرکن سر زلف بر بندگیش + که فرخ بود بر تو فرخندگیش +
کمر یعنی بند کمر + جز او هر که با تو سری کیند + چو زلف تو سر بر کمر می زند + لفظ کمر مشترک ست
درمیان دو کمر بند و پشتهٔ کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که غیر اسکندر با تو سر خود
را می زند یعنی قرب تو می خواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی دیوانه است
با سر خود می شکند + بگوشش تو گر حلقهٔ زر بود + چو بی او بود حلقهٔ در بود + مدارای او
کن که دارای ماست + چو دارا دلش بر مدارای ماست + پذیرفت زو دختر دلنواز +
پذیرفتنی بخت با شرم و ناز + پریزاد را از پی بزم شاه + نشاندند در مهد زرین چو ماه +
بخلوتگه خسروش تافتند + ز نظارگان حجره پرداختند + پس آنگه ز بند بلیتاش هاے
نغز + که بینندگان را برافروخت مغز + سبک مادر مهربان دست برد + گرامی صدف را
بدریا سپرد + که از تخم شاهان گردن کشان + همین یک سهی سرو مانده نشان + نگویم

گرامی ترین گوهری + سپردم به نیکوترین شوهری + پدر گشته بی پدر مانده را + یتیمی ولات
برافشانده را + سپردم بزنهار اسکندری + تو دانی و فردا و آن داوری + پذیرفت
شاهنشه از ما درش + نهاد افسر همسری بر سرش + بسوسن سپر زد شمشاد را +
چمن جای شد سرو آزاد را + مراد از سوسن گل شگفته است و مراد ازان سکندر و
شمشاد قسمی ست از سرو و مراد ازان روشنک و مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة +
شه از ناز آن گوهر شاهوار + بگوهر خریدن درآمد بکار + باء بکار برای ظرفیه است یعنی
درکار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه هر ناز و ادا مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد
+ پری چهرهٔ دید کز دلبری + پرستنده شد گوهرش را پری + فاعل پرستندهٔ پری ست
+ خرامنده سروی رطب بار او + شکر چاشنی گیر گفتار او + فریبنده چشم جفاجوی تیز +
دوا بخش بیمار و بیمار خیز + بیمار خیز یعنی شخصی که عنقریب از بیماری صحت یافته باشد +
برش کوته و زلف و گردن دراز + لبش چون شکر خال با او براز + کوتاهی سینه صفت
معشوقان ست چنانکه درازی زلف + زنخ ساده و غبغب آویخته + میان لاغر و سینه
انگیخته + مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن خوشنما باشد یعنی زنخ
صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح بمعنی لحوق گلوی انسان +
بخوناب پروردهٔ خون جگر + سر از دیده برکردهٔ چون بصر + بدانکه روشنک را درین
بیت بدو چیز تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی
را کشته و از خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارت ست از نگاه و
خطوط شعاعی از چشمهای مردم سر برآورده و مردم آنرا عزیز داشته اند و احتمال دارد که
بمحنت و مشقت پرورده و در چشمهای مردم جای داده باشند + بهر شوخی کز لب
انگیختی + نمک بر دل خستگان ریختی + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خندهٔ دانش
تیز کرد + مراد از دانش طبیعت برخوردن شکر تیز می کرد + شکن گیر گیسوش از مشکناب +
زده سایه بر چشمهٔ آفتاب + رخی چون گل و آب گل ریخته + گلابی ز هر چشم انگیخته +
مراد از آب گل در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره است و یا آبروی گل باشد

و گلاب در مصرعهٔ دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه آورده ده + سکندر که
آن چشمه و آن سایه دید + برآسوده شد چون بمنزل رسید + بچشم وفا سازگار آمدش + دلش
بر و چون در کنار آمدش + یعنی اسکندر بچشم وفا دید و سازگار آمد بدان چشمه ای با امید وفا
با او موافقت کرد چرا که بیوفائی زنان مشهور + بکام دلش تنگ در برگرفت + و زان
کامدل کام دل برگرفت + کامدل مرکب بمعنی معشوق + شده روشن از روشنک
جان او + ز فردوس روشن تر ایوان او + جهان با نوش خواند پیوسته شاه + بر و داشت
آئین چشمت نگاه + که بیدار و با شرم و آهسته بود + ز ناگفتنیها زبان بسته بود + بیدار
بمعنی هوشیار و آهسته بمعنی متحمل و بردبار + کلید همه بادشاهی که داشت + باو داد تا بخشش
بگردون فراشت + یکی ساعت از دیدن روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بشادی
در ان کشور چون بهشت + بیاسود با آن بهشتی سرشت + چو صبح از رخ روز برقع کشاد +
ختن بر حبش داغ جزیه نهاد + ختن شهریست جانب شرقی و مراد از ان روز و حبش
شهری غربی و مراد از شب و داغ جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمان روائی ست
خروش صراحی در آمد بجوش + خروس از سر خم همی گفت نوش + خروش اول بشین معجمه بمعنی
آواز و خروس دوم بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش یعنی خروس صبح گفت
که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدی ست که هرگاه او بانگ می کند جمیع
خروسان دنیا بشور می در آیند و آواز می کنند و بعضی گفته اند که مراد از خروس دوم صراحی
که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت + ز حلق خروسان طاوس دم + فرو ریخت
در طاسها خون خم + خروسان طاوس دم ظروف شراب که بصورت خروس ساخته
دهان آن بشکل طاوس کنند و طاس جام و خون خم شراب + می و مجلس شه بر آواز چنگ
برخسار گیتی در آورد رنگ + حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس بادشاه رخسارهٔ جهان را رنگین
ساخت + شه هفت کشور برسم کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از هفت چشمه
کمر کمربند مرصع که بجواهر هفتگانه آراسته باشند + بر آمد چو خورشید بالای تخت + فلک
در غلامی کمر کرد سخت + بر آراست بزمی چو هم از نای نوش + بلعنیکه بر روی زیبنده

هوش + نشانند شایستگان را زپای + بقدر هنر هر کسی جست جای + شایستگان
کسانیکه شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند + شکر ریخت مطرب بر امشگری +
کمربست ساقی بجان پروری + زتری که بر ریخت رود رباب + هوس را همی برد چون
رود آب + تری بنای فوقانی درای مشدد بمعنی سیرابی و جلدی چنانکه معرب را
تردست گویند و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقع ست یعنی بسبب تری که
رود رباب میریخت هوس را از دلها می برد در دل هیچ کس تمنا باقی نماند شنیدن آواز
دلکش سازها + سکندر سخن را اسر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سر آغاز یعنی
ابتدای کار است و لفظ سر زائد چنانچه در سرپنجه و سرانگشت وغیره + زبس گنج دادن بایران
سپاه + زدامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه میرسید بسبب کثرت
انثار + جهان را بپیرایه بانی نوی + برآراست از خلعت خسروی + همانا که بود آفتاب
بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابی که شد او درخش + بدادن نگردد تهی چون
درخش + مراد از درخش برق است یعنی آفتاب بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که
چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود + جهاندار بخشنده باید نه خس + خصال
جهانداری نیست و بس + خس بمعنی ناکس و بخیل + بیا ساقی آن شب چراغ مغان +
بیا در زمین بر بیاور فغان + مراد از فغان آواز شب یعنی آن شراب به نهی لمن ده که
کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابران گفته که فغان بر بیاور
تا کسی مطلع نشود + چراغی کز و چشمها روشن است + چراغی منم را از نور و غن است +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگوای سخن کیمیائی تو چیست + غبار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو بر ساختند
هنوز از تو حرفی بپرداختند + چون این داستان در بیان سخن های حکمت سکندر است
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + گر از خانه خیزی قرارت کجاست + گر از در در آئی دیارت
کجاست + ز ماسر برآری و با مانه + نمائی بما نقش و بیدانه + عمل خانه دل بفرمان
نیست + زبان خود عملدار دیوان نیست + عمل خانه مقامی که برای عمل قرار دهند و عملدار

یعنی عامل کننده ÷ ندانم چه مرغی بدین نیکوئی ÷ زمایا دگاری که ماند توئی ÷ سخن بین چه عالی است بالاے او ÷ کسادی مبیناد کالای او ÷ متاع گران مایه کاسد مباد ÷ وگر باد جز عیب حاسد مباد ÷ چون دربیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالاے قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر گویم ضرورست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گویم که کساد با وجز عیبی که حاسد کند مباد واین نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسودًا لا حاسدا) ÷ بیار ای سخنگوی چابک سرای ÷ نشاط سخن را یکایک بجای ÷ نشاط بنون وشین معجمه بجا آوردن **نشاط** ادا کردن حق عیش وعشرت ست **و یکایک** اگرچه در اصل معنی ناگاه است اما درینجا بمعنے دفعةً ویک مرتبه مجازًا مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سرا ینده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن ÷ سخن را از ان نامور خفتگان ÷ فسونی فرو دم بآشفتگان ÷ گذارندهٔ سرگذشت نخست ÷ باندیشهٔ خوب ورای درست ÷ چنین داد فرّ ده که چون شهریار ÷ بملک سپاهان برآورد بار ÷ ز فیروزی چرخ فیروزه رنگ ÷ نبودش بسے در سپاهان درنگ ÷ باصطخر شد تاج برسر نهاد ÷ بجاے کیومرث وهم کیقباد ÷ اصطخر شهریست در ایران پای تخت دارا ابن داراب ÷ خشد آراسته ملک ایران بدو ÷ قوی گشت پشت دلیران بدو ÷ بزرگان بدو تهنیت ساختند ÷ بآن سر بزرگی برافراختند ÷ نثاری که باشد سزاوار تخت ÷ نشاندند برشاه فیروز بخت ÷ ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ ÷ ز شوراب چین تا بتلخ آب زنگ ÷ رسولان رسیدند با ساو باج ÷ همایون کنان شاه را تخت وتاج ÷ ساو بروزن جا بمعنے باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع ست تا رود گنگ که پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست ومنتهاے آبادی و از دریای چین تا دریای گنگ رسولان سلاطین هند و چین وزنگ ومصر رسیدند وچیزها آوردند بعضی بطریق تحفه وبعضی از راه باج وخراج وغرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملک های دور دست ست ÷ چو شه پاے بر تخت زرین نهاد ÷ گنج سخن حصن رویین گشاد ÷ کلمهٔ را درینجا بهی مجاورت ست

یعنی حصن زمین خاموشی را از گنج سخن در گرد و خراب نمود و گنج را از آن حصن برآورد +
که با داد فرستنده را سپاس + که گرد آفرین گوی را حق شناس + گرد دینجا بمعنی مقرر گردیدست
و آفرین گوی دعاگوی و ثناخوان و مراد از خود ست + سر چون منی را ز بالین
خاک + بانجم رسانید چون نور پاک + بر ایرانم آورد از اقصای روم + بفرمان من سنگ
را کرد موم + سنگ را موم کرد یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود + بجای رسانید
کار مرا + که محمل کند چرخ بار مرا + پذیرفتم از داور آسمان + که نا سایم از داوری
یک زمان + یعنی بمقابله چنین بخشش از داور آسمان که خداست قبول کردم که ساعتی
از عدل و انصاف باز تمام قرار نکنم + ستم دیده را دادبخشی کنم + شب تیرگان را
درخشی کنم + تیرگان یعنی مظلومان + خرد در وفا رهنمائی من ست + صلاح جهان
در وفائی من ست + یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کامل ست و صلاح آراستگی
عالم در وفای من ست + ره راستی گیرم امروز بیش + که آگاهم از روز فردای خویش +
به پرهیزم از روز عذرآوری + به پرهیزگاری کنم داوری + پرهیز دراینجا کنایه از ترس
است و روز عذرآوری روز قیامت + ز پیشانی پیل تا پای مور + نیاید ز من بر کسی
دست زور + چون محل زدن لگد وغیره پیشانی پیل ست زیرا بیان نموده +
ندارم طمع بر زر و سیم کس + اگر چند یابم بر آن دسترس + اگر چند بمعنی هر چند ست +
ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزارد از من کسی + لفظ آزارد دراینجا لازم واقع شده +
ده و شهر را بر گرفتم خراج + نه سا از ولایت ستانم نه باج + ده بمعنی قریه است و آنچه
در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نیامده مگر در بعضی اشعار امیر خسرو
مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش معدود الانام را باشد و الا معنی ندارد
+ اگر گنجی آرم ز دنیا بدست + مهیا کنم قسمت هر که هست + دهم هر کسی را ز دولت کلید +
کنم پایه کار هر کس پدید + هنرمند را سر بتارم بلند + کشم پای دیوانه را زیر بند + به پیچم
سر از رایگان خوارگان + مگر بی‌زبانان و بیچارگان + رایگان خوار مفت خوار را
که بی محنت و مشقت اوقات بسر می کند و چون این صادق می آمد بر گدا و بیچاره در

مصراع دوم استثنا نموده + چو دارد تو منند کار آگهی + نخواهم که باشد ز کار تهی +
تو منند بمعنی دولت مند ست یعنی دولت مندی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی
نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم + چو بینم کسی را که او در بخ برد + که از
خرج او دخل او بهست خرد + در ان خرجش امید واری دهم + ز گنجینه خویش یاری
دهم + ندارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر ز ان کسی کو بود ترسکار + بدین وید آتش کنم
کار ها + دهم داد در روز بازار ها + در ترس افگنم هرگز آسوده دلی ست + بخشایم آن را که
بخشودنی ست + جهان از سخا دارم آراسته + سخی را ندیخشیم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم
بهش + ستم کش نوازم ستمگاره کش + ستم کش یعنی مظلوم + بجائی نکی بد بکیی بد کنم +
بیاد اش نیکی یکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه + چو
گردن کشد خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + جان آرزو تن زدن اول بمعنی
نو اختن گفته و تن زدن دوم بمعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی ازین بود + بدی را
بد ایست از تمن بود + من آن خاک بیزم بغربال رای + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی
من آن بیزندهٔ خاکم بغربال رای که هر چه بستانم بعد از ان اگر او نیکی آرد بجای او گذارم و
مدعا آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملک ست نه افساد و جمع نمودن خزائن + چو دولاب
کو شربت تر دهد + ازین سر ستاند بدان سر دهد + شربت ترمراد از شربت تازه چه دولاب
هر دم آب تازه بر می آرد و مآل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست
مگر آنکه در غربال اندک تفرقهٔ نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی می گیرد و
بدیگری میدهد + هر چه از سر تیغم آید فراز + سر تاز یانم کند ترکتاز + یعنی هر چه بر در تیغ
خراج وغیره جمع کنم آنرا سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و ز آفتاب +
بیکدستم آتش دگر دست آب + چون صفت ابر بازندگی ست و صفت آفتاب
تابندگی ست لهذا سکندر خود را بیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و آتش و آب مراد از قهر و
غضب ست + بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بخو ازمش + سخت عطف بیان
سنگ ست چنانکه تشنه عطف بیان کشت یعنی اگر معامله من با سنگ سخت باشد گداز ندگی

کارمن باشد واگر باکشت تشنه باشد نوازندگی وسیراب کردن عمل من ست + سر تیغم
آزد جهان را بچنگ + سرتازیانم دهد بید رنگ + ازان آمدم بر سراین سریر + که افتادگانرا
شوم دستگیر + بخود نامم سوی ایران زروم + خدایم فرستاد زان مرز و بوم + بدان
تا حق از باطل آرم پدید + زمن بند هر قفل باید کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن
فرستاده که حق را امتیازی از باطل دهم وکشایش هر مشکل ازمن شود + سر حق شناسان
برآرم زخاک + بباطل پرستان درآرم هلاک + ز دنیا برم رنگ نادشتی + دهم یا درا
باچراغ آشتی + نادآشتی عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارت ست از فساد + نگشته
کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + بجا عدل من سر برآرد چو سرو + نه بیداد شاهین
نه ترسد تدرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند + بدان را زنیکی کنم
ناصبور + زنیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم + بپای کسش در نینداختم +
وگر همسری را دریدم جگر + نداردم بدرگان دگر + مراد از دریدن جگر کمال غلبه است یعنی
اگر بر همسری غالب شدم او را حواله دیگری که در فکر وی بوده باشد نکردم + نکشتم کسی را
نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت کنایت از اظهار کمال شجاعت ست
که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و دغا برو غالب نشدم + نه در کس جهان سوزی
آموختم + نه بی حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم نکردم و بی دلیل خرمن هستی
کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + وگر بشکنم مومیاییم هست + گر از من
رسد چشم را خستی درد + توانم در و توتیا نیز کرد + خدایم درین کار یاری دهد + زهر خستم
بدان رستگاری دهم + چو این داستان گفته شد یک بیک + نیوشنده را دست شد
بر فلک + دست بر فلک شدن عبارت ست از دعا کردن + دران انجمن بود
بسیار کس + بنشاه آزمائی گشاده نفس + نفس بنشاه آزمائی گشاده بودند و بعضی
گشاده نفس بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان گستاخ گوی +
وزان بوالحلیمان دیوانه خوی + بوالفضول احمق وزیاده گوی و معنی ترکیبی آن
پدر افزونی ست و بوالحکیم کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود حجت نمای + دران

دران انجمن گفت شاه آزمای + که شاها مرا یک درم در خورست + اگر بخششی از کشورے
بهترست + جهاندار گفت از خداوند گاه + باندازهٔ قدر او گنج خواه + گاه بمعنی تخت
+ بُز دهنده گفتا چو از یک درم + حوالت بر دشته که چیزیست کم + به از ملک عالم به بخشد بمن +
با نجم رساند سر انجمن + دگر بارشه گفت کای بدسگال + باندازهٔ خود نکردی سوال +
باندازه باید سخن گستر ید + گزافه سخن را نباید شنید + گزافه بمعنی دروغ + دو حاجت
نمودی نه برجاے برخویش + یکی کم زمن دیگرے از تو بیش + سخن کان برابر و در آرد گره +
اگرچه آفرین ست ناگفته به + یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگرچه دعا
باشد ناگفته بهتر ست + دگر پرستی کرد مرد دلیر + که بالا چرائی و خلقے بزیر + چه گوئے
که یک روبه هستیم بار + چرا زیر و بالا در آید بکار + ملک گفت سر ورتهم زین گروه +
چو سر زیر باشد نباشد شکوه + سر پرستی زیر زیبا بود + سر آدمے به که بالا بود +
سر پرستی عبارت از هیچ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان
بالاتر نشستن بهترست چه سر را بالا بودن سزاوارست + به از شاه را جای باشد بلند +
که تا دیده با زو شود بهره مند + دگر زیرکی گفت کای شهریار + خردمند را با رعونت
چه کار + ترا زیور ایزدی در دل ست + بزیور چه پوشی تنی کز گل ست + ملک گفت
که آرایش خسروی + دهد چشم بینندگان را نوی + من از شخص خود را چو گلشن کنم +
شمار انجو د چشم روشن کنم + نه بینی که چون بشگفد نوبهار + بدو چشم روشن شود
روزگار + ازان نکته ها مردم تیز هوش + پر از لعل و فیروزه کردند گوش + اینجا مردم
بمعنی جمع مستعمل ست + دعا تازه کردند بر جان او + بجان یار ستند پیمان او + از ان
بردباری کز و یافتند + بفرمان او جمله بشتافتند + تا این جمعیت پیروز رساه + شدی بر سر گاه
هر صبحگاه + نوازش همی کرد با بندگان + نگهداشت آئین فرخندگان + فرستاد نامه
بهر کشورے + بهر مرزبانی و هر مهترے + بگرائید شان دل بافسون خویش + امان داد
شان از شب خون خویش + گرائیدن بمعنی میل کردن و از افسون مراد اینجا سخنان
دلاسا و چاپلوسی ست + جهان را بفرمان خود رام کرد + دران رام کردن کم آرام

کرد + خراب جهان جمله آباد کرد + دل خستگان از غم آزاد کرد + بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ + بمن ده که با هم درآمد بسنگ + حرف ترجمه ناب +
مگر چاره سازم درین سنگ ریز + چو بیجاده از سنگ یابم گریز + سنگ ریز
سنگبازان مراد از حوادث دنیا و بیجاده سنگ ریزهٔ سرخ ست که مانند
کهربا کاه را جذب می کند یعنی چنانکه بیجاده از سنگ تیز دو باز با سنگ مناسبت
ندارد باعتبار افزایش قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک به یونان

فلک ناقه را زان سبک رو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + شب بازی واقعه که
به شب وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را از ان جهت تیز رو میکند که هر روز و شب بازی تازه
د واردات جدید و حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید بر سنگی
دگر + فاعل کند فلک + همه بودنیها که بود از نخست + نه آیست اگر باز جوئی درست +
بودنی بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورش های پروردگار + دگرگون
شد صورت هر نگار + سر شغل ما گر درآید بخواب + ببینند ار کاین خانه گردد خراب + سر شغل
استعاره بالکنایه ست و مراد از ان سعی و تلاش ست و بخواب آمدن سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارت ست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم است + همانا که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان
عالم است + چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند
سازگاران دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یاران بیاران نمانند
باز + یعنی چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و
آمادهٔ سفر باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیرست مهیا دار چراکه یاران یکدل از یاران
جدائی شوند + سرانجام گرچه بد بد رود + خر لنگ بر آخور خود رود + سرانجام ظرف
است و متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بد بد باضافت یعنی بسیار بد
چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که

بسیار بدر راه میرود و آخر بمنزل خود میرسد و مطلب آنست که هر فرد بشر آخر خود که خاک ست
میرسد تا نهائی که جلد رونده اند زود رسند و تا نهائی که سست روند دیر رسند هیچ کس ازین
یاران از یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه ایست که مصراع چنین باشد که مذکور
شد و اگر چنین باشد + سرانجام کو بد بود بدرود + چرا شک در آخر خود در رود + معنی آن ظاهرست
لیکن با بیت سابق چندان چسپان نیست + گزارش چنین کرد گویای دور + که او در گلستانان
نشد جای جور + و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع ست و مراد ازان عارف کامل ست
و حاصل بیت آنست که سلطنت با ظلم جمع نمی شود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم
جمع نشود و بعضی گویند که مراد ازان حضرت پیغمبرست که انا افصح العرب مقوله اوست و در
مواضع کثیره فرموده + سکندر که او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح
جهان جست زان داوری + فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان با یدت
شغل آن شاه کن + همان کن که او کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب بپادشاه خودست
و مفعول کوتاه محذوف ست بقرینه ای کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار +
چو در ملک آفاق شد کامگار + همی گشت برکام او روزگار + یعنی چون بسلطنت
آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود + جلش تا خراسان ز چین تا بغور +
بفرمان او گشت بیدست زور + دست زور یعنی غلبه + بهر کشوری قاصدان تاختند +
همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار گرچه دل نغیر داشت + جهان جمله در زیر شمشیر داشت +
مصرعه دوم بتقدیر واو عطف + نبود اعتمادش دران مرز و بوم + که هست ایمن آباد
رومی بروم + یعنی مصرعه دوم آنکه روم نام ملکیست و ایمن آباد جای امن ست
و آنرا شهری قرار داده و بای روم بمعنی درست یعنی شهری که امن آباد دست برای رومی
در ملک روم ست + شبی کاسمان طالعی داشت چست + کزان طالع آمد شمار درست
درست + و ستاد دستور خود را نخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی
که آسمان ساعتی خوب داشت و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را
بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را با او در میان آورد + که چون ملک ایران فراهم آمد بدست +

نخواہم بیک جا شدن پای بست + بگردندگی چون فلک مائلم + بگرد آفاق گردے
نخورد بہر دلم + بہ بینم کہ در گردِ آفاق حلیست + تو زاترا زمن در آفاق کیست + چنان
بانیم از رای روشن صواب + کہ من چون کنم گردگیتی شتاب + زر و زور خود ذخیم
بردم + کہ ہست استواری در آن مرز و بوم + نباید کہ مار شود کار سست + سبو نایدا ز آب
درم درست + نباید یعنی مبادا و کار سست شدن خلل پذیرفتن کار باشد یعنی
مبادا اگر ندی بکار من رسد زیراکہ سبو از آب مدام درست و سالم تر نباید بلکہ ہم شکستن
ہم دارد + بد اندیش گیر د سر تخت ما + بتاراج دشمن شود رخت ما + جہان چنین در د سرہا
بسے ست + وزین گونہ در رہ خطرہا بسی ست + دردسر یعنی رنج و اذیت + تو نیز از
یونان نشوی بازجای + پسندیدہ باشی بفرہنگ و رای + بازجای یعنے باز پس
یعنے رفتن تو بہ یونان نزدیک عقل پسندیدہ است چہ بودن تو بآن ملک موجب اعتماد
و مزید استواری خواہد بود + ہمان ملک را دارے از فتنہ دور + کہ نائب نور باشد بہ مہر
یعنے چون تو بجای منی پس ملک روم را از فتنہ محفوظ داری چراکہ ماہ نائب مہر باشد +
ہمان روشنک را کہ بانوے ماست + بتر تا شود کار آن ملک راست + یعنی روشنک را
نیز ہمراہ خود ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواہد بود + بر آنگہ دستور باشد
خرد + نگہ داری اندازہ نیک و بد + نیابت بجا آری از دین و داد + نیاری ز من جز
بہ نیکی بیاد + لفظ یاد در لفظ یاد زائدہ است و می توان گفت کہ چیزی مقدر باشد و
بیاد بمعنے خاطر باشد یعنی از من ہیچ چیز بیاد نیارے مگر نیکوی + ترا از بزرگان پسندیدہ ام +
بچشم بزرگیت ز ان دیدہ ام + وزیر خردمند از رای خویش + چنین گفت با کار فرمای
خویش + کار فرما مراد از سکندر + کہ فرمان روا بادشاہ جہان + بفرمان تو رای کار
آگہان + فرمان روا صفت مقدم و مصرعہ ثانی تبقدیر عاطف و صفت ثانی + ز مان
تا زمان قدر تو بیش باد + غرض با تمنای او خویش باد + مراد از خویش قوم و نیاز
رست و آن کنایہ از نزدیک ست یعنی ہر چہ تمنای تو باشد غرض و فائدہ با آن نزدیک
باد + حسابے کہ فرمود دراے بلند + کس از پیش بینی نہ بیند گزند + خرتسابے محذوف ست

و علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابی که بادشاه فرموده همه از پیش بینی ست و
کسے از پیش بینی گزند و آزاری ندیده + بفرخنده شغلی که فرمود شاه + مکر نیدم و سر نپیچم
ز راه + ولے شاه باید که در کار خویش + نگردهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم
ست که در سلطنت نگردهش زیاده از حد نکند و افراط نماید + چو پایان رفتن فسرا ز
آیدش + سوے بازگشتن نیاز آیدش + بفرمان دهی سر ندارد گران + جهان را سپارد
بفرمان بران + فراز بمعنے پیش یعنے هرگاه بر سر حد ملک برسد و محتاج بازگشتن بملک
خویشتن شود سر خود را به تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید
و بر ایشان جزے مقرر کند و خود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن +
همه عالم از خود نگه داشتن + مصرعهٔ دوم معطوف بتقدیر عاطف + جهان قسمت ملک
دارد بسے + و زانچه برد قسمتے هر کسے + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه
متعددی خواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنے رام
خویش + بدان قسمت افتاده بین نام خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت
و حصه بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام و فرمانبردار خود سازی در قسمتی که
بایشان میرسد نام خود را داخل دان یعنے از ان قسمت بهره تو نیز خواهد رسید
یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو باینها سے رسد و مؤید
این معنے ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا طرف ملک هست
آن تو + یعنی از طرفے تا طرفے دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانهٔ دشمنان + بدو باز
مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را بآن ملک باز نده و در ان سکونت اختیار مکن
+ درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را در دیار بست + بوم بیگانه
ملک ایران + تو نتوانے این ملک را داشتن + نه پرداز شان نیز بگذاشتن +
یعنے آن ملک را خود نتوان نگاه داشت و بقوت دیگران نیز نتوان گذاشت +
که بر ملک این خانه دعوے بسی ست + همان حجت ملک بر خود کسی ست +
لفظ ملک بکسر میم ست بمعنے ملکیت + درین مرز بوم از پے سروری +

نه روی ده هیچ کس را سری + زمین عجم گوزگاه کی ست + دروپای بیگانه وحشی پی ست + یعنی
در ملک عجم که عبارت ست از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را
رعایت آنها هم خواهد بود و در لفظ پای بیگانه پی ست ای نقش قدم بیگانه درانجا وحشت
دارد وخوب نمی تواند نشست وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها
کامیت ازگزند + برآرار جهان نام شاهی بلند + چو آئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاه
بر خود دراز + ملک زادگان را بر افروز چهر + که تا بر تو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت
کشور خود کار را بر خود دراز مکن و باد شاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درینصورت
گردش فلکی بر تو فیروز خواهد شد + بهر کشوری بادشاهی فرست + طلب گار جای
بجای فرست + یعنی کسے که استدعای ملکی کند او را بخلاف آن جای دیگر بفرست
چه درین صورت حکمتست وآن حکمت در ابیات لاحقه بیان مے کنند + طرفها
بشاهان گرفتار کن + بهر سو یکے را طرفدار کن + اے ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را
بشاہے دیگر بسپار + که گر رسم دیگر بار ایرانیان + به بندند بر خون دارا میان +
در آرند لشکر به یونان و روم + خرابی درآید دران مرز و بوم + چو هر یک جداگانه
شاہے کنند + ز یکدیگران کینه خواہی کنند + ز هر تن خوے ملک خود هر کسے + ندارد
سوے ما فراغت بسے + چو دشمن درآرد بتاراج دست + بدین چاره باید درراه
بست + یعنی تدبیر دفع غارت گری دشمن همین ست که رای های ایشان را متفرق
گرداند + دگر کین منگیز بر تیح بوم + سر کینه خواهان مکش بوے روم + بخون ریزے
شهریاران مکوش + که تا فتنه را خون نیارد بجوش + مبندار کز خون گردن کشان +
بجز خون سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شده باشد معنی اثبات ازان
مستفاد می شود پس تشبیه خون سیاوش همان مثبت بود یعنی البته از خون گردنکشان
نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند و آخر از اسباب همان خون کشته
شده + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + ترا نیز خون ست با چرخ تیغ + چرخ تیغ
اضافت مقلوبی است تیغ چرخ یعنی بر کسے ظلم مکن داگرے کنی تو نیز خون دارے

ای ایرانیان زیر یعنی ... ۱۲

و آسمان تیغ یعنی بتیغ هلاک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید ✤ چه خوش داستانی زد

آن هوشمند ✤ که بر ناگزاینده ناید گزند ✤ گزاینده بیای معجمه یعنی گزنده ✤ کم آزار شو گر همه داغ و

درد ✤ کم آزار باید کم آزار مرد ✤ کم خود نخواهی کم کس بگیر ✤ میران کسی را و هرگز ممیر ✤ چو دستور

زین گونه بنمود راه ✤ سخن کارگر شد بذیرفت شاه ✤ چو گردون سر طشت سیمین گشاد ✤ غراب سیه

خایه زرین نهاد ✤ طشت سیمین کنایه از صبح و غراب سیه کنایه از شب و خایه زرین عبارت

از آفتاب طشت و خایه نوعی از بازی داون مردم سمت و آنچنان است که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب

یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب با بر آتش بنهند و چون طشت گرم شود تخم را راه

بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و از این جهت بعضی اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت

و خایه گویند ✤ مگر موبد پیر در باستان ✤ بدین طشت و خایه زد این داستان ✤ تقریر آنکه دانشمند

زمانه قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه از همین طشت و خایه است که در

بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربط ندارد و ظاهرا دیگران به تصحیف و تحریف

مگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است یعنی دیگر موبد پیری که سردار مغان

قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازی گاه مردم است چنین گفت که اگر به لفظ طشت و

خایه در اینجا بیکار است لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از طشت و خایه

بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود ✤ جهاندار فرمود کاید وزیر ✤

برفتن نشیند بر بارگیر ✤ بای برفتن یعنی برای ✤ گشتن خانه فارسی نا رسیده بود ✤ اشارت چنان

شد که آرند زود ✤ سخن های سربسته از هر دری ✤ ز هر علمی ساخته دفتری ✤ سهی لیقه یعنی

مخفی و مراد از مشکلهای دشوار حکیمانه ✤ به یونان فرستاد تا ترجمان ✤ بگشت از زبانی بدیگر زبان

ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان کننده زبان در زبان دیگر یعنی کتب فارسی هر چه بود آنرا به یونانی

فرستاد و عالم یونانی آنرا از زبان یونان ترجمه کرد بجهت فائده یونانیان ✤ چو دستور آمد بدستور

شاه * که گیرد دو اسپه سوی رخ راه * دستور اول بمعنی فرمان و حکم است چنانکه دستور العمل
گویند و دستور دوم بمعنی وزیر است دو اسپه کنایت از سرعت تمام رفتن است * برد
روشنک را بر آراسته * همان دختر گوهر خواسته * بفرمان شه جای بگذاشتند * به یونان
زمین راه برداشتند * براه برداشتند ای روان شدند * ز شاه جهان روشنک بار داشت *
صدف در شکم در شهوار داشت * یعنی حامله بود * چو موکب در آمد بیونان زمین * گرانبار شد
گوهر نازنین * ای قریب زادن رسید * چو نه ماه شد کان گوهر گشاد * جهان بر گهر گوهر نو نهاد *
از گهر اول مراد سکندر و از گوهر دوم پسر او * نهادند نامش پس از مهد بوس * بفرمان اسکندر
اسکندروس * مهد بوس بمعنی بوسیدن مهد است * ارسطو که دستور درگاه بود *
بیونان زمین نائب شاه بود * ملک زاده را در حرم خود کشش * همی داد چون جان
خود پرورش * نگارین رخش را بناز و نیوش * نوآئین دلش را بفرهنگ و هوش *
همی پروریدی و بنواختی * دل و جان ز مهرش نپرداختی * بیت اخیر تفصیل پرورش است *
بپرورده گیر این چنین صد هزار * فرو برده خاکش سر انجام کار * این بیت مقوله
نظامی علیه الرحمة است و لفظ گیر بعد فرو برده محذوف یعنی این چنین صدها تا زمین
را جهان پرورش نموده و باز فرو برده پس بر پرورش او اعتمادی نیست * بیا ساقی آن
مے که محنت بر است * بمن ده که محنت خور است * محنت بر یعنی
دور کننده غم * مگر بوی راحت بجانم دهد * ز محنت زمانے امانم دهد *

رفتن اسکندر بزیارت خانه کعبه و بدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن * نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن * یعنی فال نیکو زدن
مبارک است و آن فال تنها بر رخ زدن نیست بلکه شهرخ زدن نیز است ای تنها فال
بر گرفتن طرفدار ملکی که صاحب شعور بود نیست بلکه هم طرفدار بدست آید و هم بادشاه آن
ملک عاجز شود چنانکه شهرخی زدن و آن چنانست که کشت بشاه رسد و رخ بدست آید
* بلندی نمودن در افگندگی * فراهم شدن در پراگندگی * یعنی با وجود افگندگی
بلندی نمودن و با وجود پراگندگی و تفرقه باستقلال خود مجتمع بودن * چو جمع آوردن

شو جگر سوختن + برون شو زشادی برافروختن + یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن
و فال خوب زدن بهترست + چو عاجز شود مرد چاره سگال + به بیچارگی در گریزد بفال +
کلید آرد از ریگ و سنگی بچنگ + که آهن بسته بنهد از ریگ و سنگ + خان آرزو
مراد از ریگ رمل که علمی ست معروف و مقرری و از سنگ قپه در بزرگان که استعانت
بدان کنند گزشته و بعضے از ریگ و سنگ خالی گزشته اند که آثار بیاب و بدان ازان رید
و غرض ازین بیت آنست که بفال کلید کشاد کار را بدست آرند زیرا که آهن که کلید ازان
سازند از ریگ و سنگ برمی آید و چون آهن از خاک برمی آید در ریگ خاک ست
لهذا بلفظ ریگ اطلاع نموده + درے را که از غیب شد ناپدید + بجز غیب دان کس
ندانند کلید + یعنی حال آنکه دریکه از غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه
و کلید چاره کارهم بدست اوست پس این همه فال بجهت تسلی خودست + زبه باد
زن فال کان سود نیست + که به باد تو اصل بهبود نیست + مراد فال بدکار در د
فال بد + بیاد اکسے کوزند فال بد + به باد دشمن ماست و لهم پر آنکه پس ترا باید که
فال در حق خود جز به باد زنی که دعای نیک تو در اصل بهبودست + مرنج از نزاری که فربه
شوے + چو گوی گزین به شوم بشوی + نزاری بمعنی لاغری و مراد ازان مفلسی +
زمانه قرعه برکارے انداختن + زکار آفرین کارها ساختن + درین پرده کانصاف
یاری ده است + اگر پرده گر نیاری به است + پرده اول مراد از فال نیک و
پرده دوم مراد از فال بد + دلا پرده تنگست یارم تو باش + زپرده دران پرده
دارم تو باش + مراد از پرده اینجا عالم ست و کلمه ز برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خودست و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش
+ گزارنده بیت غرای من + که شد زیب او زیور رای من + مراد از بیت شعرست
و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدرست
بسوی فاعل و در بعضے نسخه کز زینت و زیور آرا واقع ست و معنی آن ظاهرست + خبر میدهد
کان جهانگیر شاه + چو برزد بگردون سر بارگاه + فرستاده را بدان مرز و بوم +

فرستاد با اسقوران روم * مراد از فرستاده ارسطو با روشناک باشد * چو گشت از فسون جهان بی هراس * جهان را بشستن نگهداشت پاس * کشتن بمعنی سر کردن ست یعنی هرگاه از افسون جهان بی خطر باشد آنگاه پاس جهان را بسیر کردن موقوف و منحصر داشت * همه عالم از فرده داد او * نخوردند یک قطره بی یاد او * سکندر که فرخ جهاندار بود * شب و روز در کار بیدار بود * بساز جهان بر دساز زندگی * نوائی نزد جز نواز ندگی * یعنی ساز جهان از ساز زندگی و سطر بی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن احوال ایشان * جهان گرچه زیر کمند آمدش * نکرد انچه رغبت پسند آمدش * یعنی انچه پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضاے خواهش عمل نکرد و در بعضے نسخ دل ناپسند واقع ست درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود * بازردن کس نیاورد رای * بردن از خط عدل ننهاد پاے * نیازرد کس را ز گردن کشان * پدید آورید ایمنی را نشان * دگر نیز پهلوزنے را بکشت * از و بهتری را قوی کرد پشت * پهلو زدن کسیکه دعوی همسری کند * دگر بوم و شهرے زهم بر کشاد * وزان به بلی شهر دیگر نهاد * زمانه جز این خود نه بیند صواب * که این را کند خوب و آنرا خراب * سکندر که کرد آن عمارت گری * کجا تا کجا سد اسکندرے * سد اسکندری معروف و درینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک ست * ز زرکار چین تا خط قیروان * بدرگاه او گشت بیعت روان * قیروان در فارسے بمعنی مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گویند و ظاهرا قیر بمعنے مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد و اهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت گیرد * وثیقت طلب کرد هر سروری * بزنهار خواستن ز هر کشوری * مراد از وثیقه همان عهد نامه است * وزان تحفها کان بود دلفریب * فرستاد هر یک بآئین و زیب * آئین بمعنے آرایش * جهاندار فرمود کز مشک ناب * نویسند هر جانبے را جواب * مشک ناب اشارت از سیاهی * ازان پس که چندے برآمد برین * سری چند زد آسمان بر زمین * یعنی آسمان چند سر را بزمین عمود دیده

سکندر ز دد آورد + خدیو جهان در جهان تافتن + بر آراست عزم سفر ساختن + یعنی
در عین سفر سر انجام سفر نمود و اقامت برای سر انجام مذکور نمود و این کمال دانائی و
زمان رواییست + هنرها ی عرب خوانده بود + دران آرزو سالها مانده بود +
یعنی نامه هنرهای عرب که آنرا در فنون سپاه گری دارند خوانده بود + که چون برعجم
دستگاهش بود + عرب نیز هندوی راهش بود + دستگاه بمعنی سندگاه وهندو
بنده وچاکر + همان کعبه را نیز بیند جمال + شود شادران فال فیروز فال + فال
فیروزه فال مراد از نشان بهره خواهد بود + چو ملک عجم رام شد شاه را + بملک عرب
راند بنگاه را + رام بمعنی مطیع ومنقاد + بجز دار تا تیغ زیر گرفت + عزم بیابان ره
اندر گرفت + سران عرب از زر افشان او + سر آورد بر خط فرمان او + زر افشان
بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت + چو دیدند بیم فرسے لشکرش + عرب نیز گشتند
فرمانبرش + چنان تاخت بر کشور تازیان + کز و تازیان را نیامد زیان + تازیان
جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست اما نوع
دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید + بهر منزلی گوعنان کرد خوش + ناهشن
نزل بردند وهم پیشکش + عنان خوش کردن کنایه از رفتن وبر آمدن ست وا
نزل بفتحتین وسکون اوسط هردو صحیح ست وآن بمعنی مهمانی وضیافت ست + بجز خوردنیهای
بایستنی + هم از گوسپندان شایستنی + باندازه دسترس های خویش + کشیدند بسیار
گنجینه پیش + هم از تازی اسپان صحرا نورد + هم از تیغ چون آب زهراب خورد + تیغ چون آب
آب تیغ صاف وروشن وزهراب خورد بحذف ها تیغها ئی که بزهر آب داده باشند اند
هم از نیزه خطی ارش بلند + بکشتن یا فته پرورش + مراد از نیزه خطی ند
نیزه راست یا منسوب بخطا دسی ارش کنایه از کلان ودراز + شتر نیز هم ناقت
تیز اک + شتابنده چون بادر وگردناک + تیزاک بیای مجهول وشین معضوم شتر
جوان ونا قت + ادیم درد تحفهای غریب + هم از جنس گوهر هم از جنس طیب +
زمان تا زمان از پی جاه او + کشیدند ز ب بدرگاه او + جها ندار کان دید بکشاد گنج +

بخروارها گشت پیرایه سنج + پیرایه جانس پوشیدنی + همه بادیه فرش اطلس کشید + زمین
زیر یاقوت شد ناپدید + سوی کعبه شد رخ برافروخته + حساب مناسک درآموخته +
حساب مناسک آداب حج موافق ملت ابراهیم ورخ برافروخته حال از ضمیر شد و
مصرعهٔ دوم نیز حال دوم + قدم بر سر ناف عالم نهاد + بسی نافه کز ناف عالم گشاد + مراد
از ناف عالم مکه معظمه است و مراد از گشادن نافه انتشار مکارم اخلاق است یعنی
بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق خود را در یا رحرب انتشار نمود + چو
پرکار گردون در آن نقطه گاه + بپای پرستش بپیمود راه + نقطه گاه مرکز دائره و
مراد از آن درینجا زمین مکه + طوافی کز و نیست کس را گزیر + برآورد شد خانه را حلقه گیر +
برآورد ای بجا آورد یعنی طوافی که بر همه مسلمانان فرض است بجا آورد و حلقه کعبه بدست
گرفت چه محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهنده خویش را کرد
یاد + بر آن آستان زد سر خویش را + خزینه بسی داد درویش را + درم داد چندان بود
گنج روان + شتر بار کش کاروان کاروان + گنج روان نام گنجی عظیم است + چو درخانه
راستان کرد جای + خدا وند را شد پرستش نمای + خانه راستان خانه کعبه +
همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شه حق پرستش بجا آورید
ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از پرستش تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبه شریفه
یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد و زیر پا آوردن
ادیم یمن عبارت است از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + یمن را
برافروخت از گرد خیل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + لفظ چنان چون در کلام
قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره در آمد بملک عراق + سوی خانه خویش کرد
اتفاق + بریدی درآمد چو آزادگان + ز فرمان ده آذرآبادگان + بریدی بمعنی قاصد
+ که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + تهی نام کرد
ای گمنام و معدوم کرد + چرا کار از من فروهشته است + نکردان برو بوم بیدار
جست + بعیسی توان بوم نزدیک تر + چرا ماند از شام بار یک تر + بار ستن ...

پرستی کنند + وگر شاه را زیردستی کنند + از زیردستی مراد فرمانبرداری ست + دراینجا
گردست ست عالی نژاد + که از رزم رستم نیارد بیاد + آنجار بالفتح وکسر الف وسکون
بای موحده وخای معجمه ولایتی ست سمت گرجستان و درقاموس نام طائفه + دوالی
بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن تند شیر + دوالی بالفتح ویای معروف نام
پادشاهی ست و دوال بالضم تسمه ومراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ارمن هواخواه
او + کمر بسته بر رسم وبر راه او + همه باده بریاد او میخورند + خراج ولایت بروم می برند +
اگر شه نیارد بر وتاختن + زما خواهد این ملک پرداختن + یعنی اگر پادشاه بر وتاخت
نکند ملک را ازما تهی خواهد ساخت + جهاندار کاین زور بازو شنید + سپه را ز بابل بارمن
کشید + بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را چو اوگرد پای کند + ز دو شست
زالایش آن بوم را + پسند آمد ارمن شه روم را + برافکند زوسم وراه بدان + پرستیدن
آتش موبدان + وزانجا شتب سوی انجار کرد + درکین بانجاریان باز کرد + بتیره بغریدن
افتاد باز + سر نیزه با آسمان گفت راز + بهر قلعه کو داد پیغام خویش + کلید در قلعه بردند
پیش + دوالی سپهدار انجار بوم + چو دانست کامد شهنشاه روم + دوال دفا بر کمر کرد
چست + دل روشن از کینه شاه شست + روان کرد موکب چو کار آگهان + ببوسیدن
دست شاه جهان + بسی گنجهای گرانمایه برد + بگنجینه داران خسرو سپرد + درآمد بدرگاه
وبوسید خاک + دل از دعوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چو دید آنچنان
مردی آزاد مرد + آزاد مرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد + نوازش گری را بدو
راه داد + بنزدیک تختش وطن گاه داد + بپرسیدنش اول آواز نرم + بشیرین زبانی
دلش کرد گرم + بفرمود تا خازن زود خیز + کند پیل بالا بر و گنج ریز + پیل بالا بمعنی
بمقدار قد پیل + سزاوار او خلعتی شاهوار + برآراید از طوق و از گوشوار + ز دیبا و
گوهر ز شمشیر و جام + ده زینت پادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کار آزمای + که فرمود
شاهنشه نیک رای + دوالی ملک چون به نیک اختری + بپوشید سیفور اسکندری +
ز طوق زر و تاج گوهر نشان + شد از سر فرازان گردنکشان + بشکر شهنشه زبان کشاد +
فاعل همسایه دان

زبندوان بردآفرین کرد با ما نشستند بنده تر شد از آن بندگی + سرافراز گشت از سرافگندگی +
میان بست بر بندبست شهریار + وز آن پس همه خدمتش بود کار + بخسرو دیر سی چنان خاص گشت +
که از جمله همسایگان درگذشت + بدان مرزه غن تراز صحن باغ + فروزنده شد چشم
او چون چراغ + یعنی بدان ملک بررونق پادشاه روشن شد + سوادی چنان دید
دلربای دهر + برآسود از آن نغز آیینه بهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تغلیس را زرد
شته عمارت پذیر + تغلیس بکسر تای فوقانی و غین معجمه و لام مکسور و یای رسیده و سین مهمله
نام شهریست از دار الملک ارمن + بفرمود بر خاک آن مرز و بوم + اساسی نهادن بر آیین
روم + تماشاکنان رفت زان مرحله + عنان کرده بر صید صحرا یله + یله کردن بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + بصید افگنی راه رامی نوشت + چو از
مرغ و ماهی تهی کرد جای + به نوشابه بردع آورد رای + ز تعظیم آن زن خبردار بود +
که با ملک و با مال بسیار بود + جهان سبز دید از لب کشت و رود + بسرسبزی آمد در آنجا
فرود + سرسبزی بمعنی تر و تازگی + بیا ساقی آن می که جان پرورست + چو آب
روان تشنه را درخورست + درین خشم کز تشنگی سوختم + بمن ده که می خوردن
آموختم + داستان رفتن سکندر در ملک بردع + خوشا ملک بردع
که اقصای وی + نه اردی بهشت است بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضی نسخ
چنین نیز دیده شد چو اردی بهشت است در ماه دی الف خوشا برای کثرت و
اردی بهشت ماه بهار و دی ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سرحد آن از
کثرت گلها ایام بهار و خزان هر دو برابرست + تموز نش گل کوهساری دهد + زمستان
نسیم بهاری دهد + بهشتی شده بیشه پیرامنش + دگر کوثری بسته بر دامنش + یعنی
بیشه که پیرامن اوست مثل بهشت شده و مراد از کوثر بسته تند آبی باشد که در
دامن کوهسار بردع باشد و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد می شود که پیرامن مخفف
پیرامون است پس بضم میم باشد و دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت
اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید می توان گفت که پیرامن من حیث القیاس

بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه سخن که در اصل سخون بوده با وطن و چمن قافیه ساخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سوادش زبس سبزه و مشک و بید + چو باغ ارم خاصه باغ سفید + یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید که قسمی ست از اقسام بید منتشر گانه بید مثل باغ ارم بود خصوصاً جائی که باغ سفید نام دارد + ز تیهو و دراج و کبک و تذرو + نیابی تهی سایه بید و سرو + تیهو بکسر تای فوقانی و یای رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض لوا نامند و دراج بضم اول معروف ست و بهندی تیتر گویند و کبک معروف ست که بهندی چکور خوانند و تذرو بفوقانی مفتوح و فتح ذال معجمه و رای مهمله ساکن و واو موقوف جانوری ست که آنرا بفارسی خروس صحرائی گویند + گراینده بوش با سودگی + ز دوده ست خاکش ز نا آلودگی + یعنی زمین آن ملک با سودگی و سیرابی مائل ست و از خاک آنجا آلودگی زدوده و دور شده + همه سال ریحان او سبز شاخ + همه ساله در وی نوازد نعمت فراخ + علف گاه مرغان آن کشور اوست + اگر شیر مرغت بباید در وست + مراد ازین کشور ملک عراق که تخت گاه نصرت الدین بوده ضمیر او راجع به بقیه است و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریب ست که حکم معدوم دارد یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیز عجیب و غریب که حکم معدوم دارد در انجا طلب کنی نیز می توان یافت + زمینش بآب زر آغشته اند + تو گوئی در و زعفران کشته اند + یعنی زمین آنجا بآب زر آلوده اند و گویا که در انجا زعفران کشته اند و غرض ازین در مصرع صفت نشاط انگیزی آن سرزمین ست چه ندو زعفران هر دو نشاط انگیز باشد + خرامنده بر سبزه آن زمی + خیالی نه بینم بجز خرمی + کنون تخت آن بارگه گشت خرد + دبیقی و دیباش را باد برد + دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و یای رسیده نوعی از دیبای نقشین ست یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای آن تخت بر باد رفته ای از رونق و انتظام برفت + فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + در ان نار و نرگس بر آمد غبار + لفظ بار درینجا بمعنی شاخ ست و نار براے جمله انار ست یعنی آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد

دران گلنار و نرگس غبار برآمد ای بی رونق شد + بجز هیمهٔ خشک و سیلاب تر + یعنی
دران بیشه چیزی دگر + یعنی از تر و خشک که در انجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر
بود دیگر هیچ نیست + همانا که آن رستنیهای چیست + نه از دانه کز دانهٔ عدل رست + و در
بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع است و این نسخه چندان چسپان نیست زیرا که اولاً نفی مطلق دانه
می نماید و در آخر اثبات آن می کند + گر آن پرورش یابد امروز باز + ازان به بود داشتن
را طراز + درین بیت ملتفت نمودن است ممدوح خود را بتسخیر بردع یعنی اگر آن ملک
باز بطور سابق پرورش از عدل یابد بهتر ازان طراز آشتین آبادانی آن ملک شود +
بلی گر فراغت پذیری شاه را + ز نوزیوری بخشد انگاه را + یعنی بادشاه را اگر جمعیت
مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نوزیوری آن تخت را میداد و مراد از بادشاه
ممدوح خواجه علیه الرحمة است + هروشش لقب بود ز آغاز کار + کنون بر دهش
خواند آموزگار + هروم بفتح ها و را مهمله نام بردع + دران بوم آبادجائی نهان +
زمانه بسی گنج دارد نهان + بدین خرمی گلستانی کجاست + بدین فرخی گنجدانی کجاست
مقوله شاعر
هنوز اندران کشور مال سنج + زمین گر شگافند یابند گنج + چنین گفت گنجینه دار سخن +
مراد از نظامی علیه الرحمة
که سالار آن گنجدانی کهن + ز نسل حاکمه هست نوشابه نام + همه سال با عشرت و
نوش جام + چو طاؤس نر خاصه در نیکوئی + چو آهوی ماده ز بی آهوی + در بعضی
نسخ بجای خاصه بود واقع است و آن بهتر است و چون طاؤس نر رنگین باشد بدان
تشبیه داده و بی آهو بمعنی بی عیب است و چون آهوی نر را گزندی و آزار رسانی
است به آهوی ماده تشبیه نموده + قوی رای روشن دل و نغز گوی + فرشته منش
بلکه فرزانه خوی + بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ می شود و لیکن معنی
دران نباشد چنانکه سابق فرموده + بریشم تنی بلکه لولوسمی + پس فرشته باعتبار
عفت و طهارت و فرزانه خوی باعتبار زیرکی و فطانت خواهد بود چه بعضی گویند که
خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما و عقلای نوع بشر باشد
که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب و ترقی درست نمی شود + هنرمند بعضی

زنی بکر در پیشگاه + بخدمت کمر بسته هر یک چو ماه + برون از شبستان جایگه سواران غلامان
شمشیر زن یعنی هزار + بر رون یعنی سوا است + نگشتی ز مردان کسی بر درش + دگر چند
نزدیک بودی بر شش + دگر چند یعنی هر چند یعنی قریب و منزلت مردان پیش او بود
اما گرد حرم سرای او نگردیدندی + بجز زن کسی کارساز نش نبود + بدیدار مردان نیاز نش
نبود + زنا داشتی رای زن در سرای + بکدبانوی فارغ از کنخدائی + کدبانوی
صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود رائی نیز در مصلحت امور ملکی
می نمود و بسبب کدبانوی از کنخدائی که صاحب خانه باشند فارغ بود + غلامان با قطاع
خود تا ختنه + وطن گاهی از بهر خود ساخته + اقطاع یعنی جاگیر + کسی از غلامان ز نسب
شهر او + ندیده درون و در شهر او + یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون شهر
او گذارد + بهر جا که بیکار فرمود شان + زمینه ترین کار آن بود شان + سکندر چو لشکر بصحرا
کشید + سرا پرده را بر ثریا کشید + دران خرم آباد مینو سرشت + فرو ماند حیران ز بس
آب و کشت + خرم آباد جای آباد و خرم و بعضی خرم آباد بحذف یای مصدری بمعنی
خرمی آباد گفته اند + بپرسید کان بوم فرخ کراست + که این تهمتن بر وی پادشاست +
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او درینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب + نمودند کاین
مرز آراسته + زنی راست با او بسی خواسته + زنی از بسی مرد چالاک تر + بگوهر ز دریا
بسی پاک تر + قوی رای در روشن دل و سرفراز + بهنگام سختی رعیت نواز + بمردی
کمر بر میان آورد + تفاخر به نسل کیان آورد + یعنی خود را از نسل کیان می شمارد و بدان
تفاخر می کند از جهت سلطنت خود + کلهدار تیس است و او بی کلاه + سپهدار او و او را
نه بیند سپاه + مراد از کلهداری بادشاهی است و بی کلاه بودن بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردان است و زنان چادر مقنع دارند + غلامان مردانه دارد بسی + نه بیند
ولی روی او را کسی + زنان سمن سینه و سیم ساق + بهر کار با او کنند اتفاق + همه
تا ر پستان و بالا چو تیر + ز پستان هر یک شکر خورده شیر + تشبیه پستان بنار در نخجی

و بد وری ست و شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیرخواره پرورش یافته و شیر خوردن در وصف پستان طرفه فصاحت
دارد و می تواند که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و شکر خوردن عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت
لطف و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده + کجا قاقمی یا حریریست نرم + بلرزد
بر اندام ایشان ز شرم + قاقم جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچهٔ
ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هر کجا قاقم یا حریر نرم ست از
کمال خجالت بر بدن ایشان می لرزد + فرشته نه بیند در ایشان دلیر + وگر بیند افتد
ز بالا بزیر + یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق
شده از آسمان بر زمین افتد + درخشنده هر یک در ایوان باغ + چو در روز خورشید
و در شب چراغ + نظر طاقت آن ندارد ز نور + که بیند در ایشان ز نزدیک و دور +
مراد از نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست + بگوش کسی کاید آواز شان + بسر خود کنند
در سر ناز شان + سر در سر کسی کردن فدا کردن سر خودست در راه کسی و برای
کسی + ز لعل و ز دُر گردن و گوش پر + لب لعل کانی و دندان ز دُر + بدیشان چه افسون
فرو خوانده اند + کز آشوب شهوت فرو مانده اند + ندارند زیر سپهر کبود + رفیقی بجز نغمه
باده و بانگ رود + زن پاک پیوند فرمان روا + بر ایشان فرو بسته دارد هوا +
پاک پیوند و فرمان روا هر دو صفت زن ست و مراد از ان نوسابه است +
صنم خانها دارد از قصر و کاخ + بر و لعبتان کرده درها فراخ + اگرچه پس پرده
دارد نشست + همه روز باشد عمارت پرست + سرائی ملوکانه دارد بلند + بساطی
کشیده در و دار جمند + ز بلور تختی بر انگیخته + بجز وار گوهر بران ریخته + ز بس شب چراغ
آن گران مایه گاه + بشب چون چراغ ست رخشنده ماه + شب چراغ گوهریست
که در شب مانند چراغ تابان شود + نشیند بران تخت هر بامداد + کند شکر یزدان [illegible]

باد + عروسانه او کرده بر تخت جای + عروسان دیگر بخدمت بپای + شب و روز با باده
و بانگ رود + تماشاکنان زیر چرخ کبود + گذشت از پرستیدن کردگار + بجز خواب
و خوردن ندارند کار + کامل گذشت عروسان در فارسی سند مفرد و سند الیه جمع
آمده + زنی کاروان با همه کان و گنج + ز طاعت نهد بر تن خویش رنج + ز ره هنرگار سے
که دارد سرشت + بخسپد در ان خانهٔ چون بهشت + دگر خانه دارد ز سنگ رخام + شب
آنجا رود ماه تنها خرام + در ان خانه آن شمع گیتی فروز + خدا را پرستش کند تا بروز + بمقدار
آن سر در آرد بخواب + چو مرغی فرود آورد سر بآب + درین بیت بیان کم خوابی نوشابه
است بسبب پرستش الهی در شب یعنی بآن قدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب
سر بر می آرد بعد غوطه زدن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل است + دگر باره با آن پری
پیکران + خورد می باواز رامشگران + شب و روز زین گونه دارد دغان + بروز این چنین
چون شب آید چنان + نه شب فارغ ست از پرستش گری + نه روز از تماشای
جان پروری + خورند از پی او و یاران او + خجل کار و کار داران او + شه این داستان
را پسندیده داشت + تماشای آن نقش نادیده داشت + نشستن گهی دید ز آب و گیاه +
بگوهر گرانی تر از کیمیا + در ان جای آسوده با رود و جام + بر آسود یک چند شد شادکام +
چو نوشابه دانست کان رنگ شاه + بفال همایون در آمد ز راه + پرستش گری را
بر آراست کار + باندازهٔ پایهٔ شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او + کمر بست بر خدمت
کار او + برون از بسی چارپای گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین + برون بمعنی
سوار + ببین چیزهای کزان بوم رست + برنگ و برونق دلاویز چست + خورشهای
شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + طبق مشک عبارت از
چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه بسیار
چیز + ز شهد و شکر چند خروار نیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین نزلها
چند روز + جدا گانه نیز از پی لشکران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز بس مردمی ها
که آن زن نمود + زبانها بر زبان هر کس می ستود + زبان بر زبان بمعنی متواتر

یعنی نوشابه روزها و سالهاست [illegible]

ملک را بدید آرآن دلنواز + زبان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر باید از راز او + ببینند دران مملکت سازاو + قدم گاه او بنگرد تا کجاست + حکایت درو خست یاریست راست + رفتن سکندر بشاه نوشابه بلباس رسالت چو شیدیزرا نعل زربست روز + درآمد زین شاه گیتی فروز + شبدیز اسپ سیاه زنگ است زیرا که دیز بیاے مجهول در فارسی بمعنی رنگ سیاه باشد و مراد از و شب است نعل زر روشنی صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زربست یعنی نمودار شد شاه گیتی فروز که مراد از سکندر باشد درخانهٔ زین درآمد + برسم رسولان برآراست کار + سوی نازنین شد فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین مانند قاصدان روان شد + چو آمد به دهلیز درگه فراز + زبانی بر آسود از آن ترکتاز + در آن درگهی دید بر آسمان + زمین بوس او هم زمین هم زمان + پرستندگان زو خبر یافتند + بر بانوی خویش بشتافتند + نمودند کز درگه شاه روم + کز و فرخی یافت این مرز و بوم + رسولی رسیدست باراے و هوش + پیام آوری چون فرشته خموش + ز سرتا قدم صورت فرخی + پدیدار از و فرهٔ ایزدی + فرّه بالفتح والتشدید را بمعنی شکوه و شوکت + برآراست نوشابه درگاه را + بزرد در گرفت آهنین راه را + شید آنکه نوشابه ظاهر الوا و مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است پس نوشابه بالفتح نباشد و آهنین راه راهی که در آنجا بدشواری گذار باشد + پری چهرگان را بعد گونه زیب + صف اندر صف آراست آن دلفریب + برآمود گوهر بمشکین کمند + فروهشت بر گوهر آگین پرند + یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای گوهرآگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامه ها رسد و فاعل آن نوشابه است + درآمد بجلوه چو طاوس باغ + درخشان و خندان چو روشن چراغ + برا و رنگ شاهنشهی برنشست + گرفته ترنجی معنبر بدست + ترنج معنبر گلولۀ که از خوشبویها آراسته بادشاهان در دست دارند + بفرمود کاتیز بجا آورند + فرستاده را در حضرت آورند + وکیلان درگاه ایوان او + بجا آوریدند فرمان او + فرستاده از در درآمد دلیر + سوی تخت شد چون خرامنده شیر +

کمربند شمشیر بگشاد باز + برسم رسولان خبر داش نماز + نهانی دران نقش زیبنده دید + بهشت سرائی فریبنده دید + **فریبنده** بمعنی زیبنده + بیاراستہ چون بہشت + بساط زمین گشته عنبر سرشت + زبس گردن و گوش گوهرکشان + شده چشم بینندہ گوهرفشان + خان آرزو گفته که گشان اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و گوش آنها که کشندہ گوهر بودند ای گوهر را در سلک کشیده بودند توصیف گوهرکشان بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از **گوهر فشانی** چشم بیننده اشک افشانی ست یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بحدی تری ساخت که چشم مذکور گوهر افشانی مے کرد + زتابنده یاقوت درخشنده لعل + خرامندہ را آتشین گشت نعل + یعنی آن قدر یاقوت تابان و لعل درخشان بر زمین ذو روشن خانه منسوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش بر مے آمد + نگرگان دریا بہم تافتند + ہمہ جوہر آنجا براند اختند + بہم تافتند ای یکجا شدند + زن زیرک از شوکت و فتان او + دران داوری شد هراسان او + کہ این کاردان مرد آهستہ رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در و کرده باید تر و هندگی + کہ از ما ندارد تنکو هندگی + تنکو هندگی بیم خاطر داشتن + زسر تا قدم دید در شهریار + زر پختہ را بر محک زو عیار + محک کنایه از نظر نوشابه و زر پختہ زر خالص و مراد از ان اسکندر ست + چو نیکو نگه کرد بشناختش + به تخت خود آرام گه ساختش + خبر یافت از شبه که اسکندر ست + نشست سر تخت را در خور ست + زبیر وزے هفت چرخ کبود + بسے داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر بادشاه درود نمود و درود درینجا بمعنی دعا ست + بپوشید و رخسار روز و شرم کرد + نخستین نمود ار آزرم کرد + نکرد از شهی هیچ بروی پدید + که بر قفل تو هست ما را کلید + یعنی از دریافت بادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر ست و قفل را کلید پیش من ست + سکندر برسم فرستادگان + نگهداشت آئین آزادگان + درودی بپایان رسانید نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت رهائی ایشان باشد + پس آنگه گزارش بکرد آن پیام + که شاه جهان داور نیکنام +

(زبیر و زیر)

آمدن نوشابه مطوق را با مقبولی و رخصت بادشاه

چنین گفت کاسے بانو نامجوی + زنام آوران جهان برده گوے + چه افتاد کز ماعنان تافتی +
سوے بابکی روز شتافتی + ز بونیے چه دیدی که توسن شدی + چه بیداد کردم که دشمن
شدے + کجا تیغے از تیغ من تیزتر + ز پیکان من آتش انگیزتر + در مصرعهٔ دوم واو عطف
مقدر + که از من بدان کس پناه آوری + همان به که سوے شاه آوری + و در بعضے
نسخ بجاے شاه راه واقعست و معنے آن واضحست + بدرگاه من پاے خاکی کنے +
ز خورشید نم ترسناکی کنی + پای خاکی کردن مراد از گرد آلود نمودنست بخاک و آن
کنایه است از روانه شدن + چو من رو بدین مملکت یافتم + برو سایهٔ دولت انداختم +
مگر چون نه بستی بدرگاه من + چرا روے پیچیدی از راه من + میخانه و میوه و سیم دهی +
به نقل و به ریحان و سیم دهی + مراد از میخانه اینجا آلات و ظروف شراب خوری ست زیرا
چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد آنچه کردی نخست + پذیره شو اکنون براے
درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه پذیرفته و مقبول شد
اکحال باستقبال بخیمه گاه ما بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ و راے + همایون تر آمد ز فرهمای +
یعنے دیدار تو مرا از فر همائے من همایون ست بسبب دانائی و راے تو چه دیدن دانایان
موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا بهنگام بار + خرامے سوے درگه شهریار +
شهنشه چو بگزارد پیغام خویش + بامید پاسخ سر افکند پیش + سر افکندن در پیش
دران موقع باظهار شرم خود و پاس ناموس نوشابه بود چنانکه ظاهرست + بپاسخ نمودن
زن هوشمند + ز یاقوت سربسته بکشاد بند + یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش
است + که باد آفرین بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گزاری چو شیر + کلمهٔ ندا بعد لفظ
تو مقدرست یعنی اے شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم
در دل اے پهلوان + که با این سر و سایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزاده + فرستنده
نی فرستاده + سر و سایه بمعنے شوکت + پیام تو چون تیغ گردن زند + کرا زهره
کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازے کند +
ز تیغ سکندر چه رانی سخن + سکندر توئے چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود بدام آمدی +
جواب نوشابه ۱۲

نظر پختہ تر کن کہ خام آمدی + یعنی فکرے کہ بدان این کار اختیار کردہ و آن را پختہ
پنداشتہ آن را پختہ تر کن کہ خام بنظر می آید و یا این کار خام ست + فرستادت اقبال من
پیش من + زہے طالع دولت اندیش من + جہان دار گفت ای خداوند تخت +
ترا دانش کن جز بفرمان بخت + بخت در آخر مصراع بیت اخیر بمعنے طالع ست
و چونکہ نوشابہ سابق گفتہ کہ خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش من فرستاد در جواب
مے گوید کہ تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنے این کہ
مرا تفحص نمودہ سکندر گمان بردہ و می گوئی کہ اسکندر بدست من افتادہ است ترا آن
طالع و بخت کجاست کہ سکندر در دام تو افتد + سکندر محیط ست و من جوے آب +
منہ تہمت سایہ بر آفتاب + مرا چون نہی در عیار کسے + کہ یابی چو من پاسبانش بسے +
چون بمعنے چگونہ + دل خود ز بدعہدی آزاد کن + زرین خوب تر شاہ را یاد کن +
تعہد در ینجا بمعنے قرار داد ست کہ چیزے در خاطر خود قرار دہند و چون اطلاق با دشاہ
بر کمترین نوکر خویش روے ادب ست لہذا لفظ بدعہدی گفتہ و معنے مصرعہ دوم ظاہر ست
+ سکندر چہ گوئے چنین بیکس ست + کہ حمال پیغام خود خود بس ست + بدرگاہ او بیکس
از ان ہست امروز + کہ او را قدم رنجہ بایست کرد + دگر بارہ نوشابۂ ہوش مند +
ز نوشین لب خویش بگشاد بند + کزین بیش بر دل فریبی مباش + بنا راستی یک
رکیبی مباش + بلکہ کابے کسی کہ ہمراہ شخص دیگر در دوانیدن اسپ ہم کاب
باشد و یکرکیبی امالہ انست پس با کذب و دروغ پنہان کردن خود زیادہ ترین ہمراہ
مباش + ستیزہ میاور درین داورے + کہ پیداست نامت بنام آورے + بپیامت
بزرگ ست و نامت بزرگ + نہفتہ مکن شیہ در چرم گرگ + فرستادہ رایست آن دسترس +
کہ با ما بہ تندی برآرد نفس + نہ جبارے خویش را کم کند + ۔ در پیش من پشت را
خم کند + جبارے بیاے مصدریہ عظمت و تکبر و شان + در آید بہ تندی و خونخوارگی
بجز شتہ گرا باشد این بارگی + یارگی بیاے تحتانی بمعنے توانائی + جز انیم نشانہاے
پوشیدہ ہست + کز راز پوشیدہ آید بدست + جو ابش چنین داد شاہ دلیر +

که ناید زروباه پیغام شیر * اگر من بخشم تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم * مرا
با پیام بزرگان چه کار * تصرف نیابد درین پرده بار * یعنے مرا در پیام بزرگان چه
کار و تصرف بود که آن را نبوسے دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف
را بار نیست * وگر تندیے زیر پیغام هست * تو دانے و آن کس که این نقش بست *
یعنے اگر پیغام من تندست نه من جاے مواخذه نیست مواخذه آن با سکندر خواهد بود
* اگر در میانجے دلیر آمدم * نه از روبه از نزد شیر آمدم * لفظ میانجی بمعنے توسط
و پیغام رسانی درینجا مناسب ست * در آئین خاصان و رسم کیان * پیام آوران
ایمن اند از زیان * چو پیغام شه بر تو کردم پدید * مزن پره قفل را بر کلید *
پره قفل بر کلید زدن کنایه است از انکار و از گونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن
چه کلید بر پره زنند نه پره بر کلید یعنے چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا با دشاه
تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو * جوابم بفرماے گفتن براز * که تا ره نوردم سوے
خانه باز * تیر از مراد از مخفے ست * بر آشفت نوشابه زان شیر دل * که پوشید
خورشید را زیر گل * خورشید را به گل نهفتن انکار چیزے بدیهی کردن ست
* محابا رها کرد و شد گرم خیز * زبان کرد بر پاسخ شاه تیز * محابا بالضم باک داشتن
در اصل محابات بود فارسیان تا را حذف کرده اند * که با من چه سود ست
کوشیدنت * بگل روی خورشید پوشیدنت * بفرمود کارد کنیزے دوان * حریر در و
پیکر خسروان * بیکے گوشه شقه زان حریر * بدو داد کاین نقش بر دست گیر *
به بین تا نشان رخ کیست این * درین کارگاه از پے چیست این * اگر پیکر تست
چندین بکوش * با بروے خویش آسمان را مپوش * چون ابرو بالاے چشم ست
و آسمان بطرف بالا پس آسمان را با برو پوشیدن کنایه باشد از پوشیدن امر
ظاهر با امر سهل * وگر نیست بگذر که رستی زغم * جوابے بر خلعتے نیز هم * سکندر بفرمان او
ساز کرد * حریر نوشته زهم باز کرد * سازکردن اے موافقت نمود * بعینه در وصورت
خویش دید * ولایت بدست بد اندیش دید * ستیزه در ان کار نامد صواب *

فروماند یکبارگی از جواب + بترسید وشد رنگ رویش چوکاه + بدارا ے خود بر دخود را
پناه + چو دانست نوشابه کان تند شیر + هراسان شد از تندی آمد بزیر + آمد از تندی
بزیر آمد یعنے از درشتی درگذشت + بدو گفت کای خسرو کامگار + بسے بازی آرد
چنین روزگار + بیندیش مهر ابشیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان + ترا من
کنیزی پرستنده ام + هم اینجا و آنجا یکے بنده ام + بتو نقش توزان نمودم نخست + که تا نقش
تن برتو گردد درست + اگرچه زنم زن نه شیرستم + ز حال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن گر توئی
شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + چو برجوشم از خشم چون تیغ تیغ + در آب
آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران در آرم بداغ + ز پیه نهنگان فروزم چراغ + ز
مهرم ملش سوے پیکار خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + گرفته بمعنی طعنه وسرزنش
وگرفتار عبارت ست از محکوم ومنقاد + منه خار تا در نیفتے بخار + رهانندہ شو تا شوی
رستگار + خار نهادن مجوز ایذا ے کسی شدن + تو آنگه که برمن شوی دستیاب +
زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو برمن غالب شوی زن بیوه را جواب
داده باشی وآن موجب اهانت تست + من ار بر تو چربم بهنگام کین + شوم قائم اندا
روے زمین + یعنے اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روے زمین خواهم بود وآن موجب
تفاخر من خواهد بود + درین هم نبردی چو روباه وگرگ + تو سرکوچک آئی ومن سر بزرگ +
یعنے درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو وباعث توقیر وتعظیم من ست + چنین
آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از نقیب کار آگاه
است وقید پیری براے کمال تجربه کاری ست وناداشت عبارت ست از
ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست +
که بر جهد آن کز تو جز لی کند + بکوشد بجان تا ترا افگند + کاف سر مصرع صدر بیت تعلیلیه است
+ تنم گرچه هست از مقیمان شهر + دلم نیست غافل ز شاهان دهر + ز هندوستان تا بیابان روم + ز
ایران زمین تا باقصاے بوم + لفظ بیابان بباے موحده بمعنی دشت وبیابان بباے
موحده وباے فارسی بمعنے منتها هر دو صحیح می تواند شد ودوم بهتر ست زیرا چه

ط مصرع ثانی در اکثر نسخ [illegible] ۱۲ [illegible]

۳۹

معامله با قصله بوم درست می‌شود و مراد از اقصا منتهای زراعت و آبادی ست پس
در مصرعهٔ دوم ترقی باشد از مصرعهٔ اول و چون بردع داخل ایران است چنین گفته +
فرستاده‌ام سوی هر کشوری + فراست شناسی و صورت گری + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر +
زند صورت هر یکی بر حریر + نگارندهٔ صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد نگار + چو
آرند صورت به نزدیک من + درو بنگرد رای باریک من + نشان خواهم آن نقش
در دل نبشت + ز هر کس که این راز دارد درست + یعنی نشان آن تصویر از هر کس پرسم
که این تصویر صورت کدام بادشاه است + چه گویند نقش دهان بادشاست + پذیرم که آن
نقش نقشی ست راست + یعنی هر گاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه به یقین پذیرم
که آن تصویر درست است + پس از ناخن پای تا فرق سر + شمارم بهر صورتی بر نظر + ز هر
سال خوردی و هر تازهٔ + بگیرم بقدر روی اندازهٔ + بد و نیک هر صورتی از قیاس +
شناسم که هستم فراست شناس + مراد از **فراست شناس** عالم علم فراست ست
یا قیافه شناس باشد + شب و روز بی چاره سازی نیم + درین پرده با خود ببازی نیم +
ترازوی همت روان می‌کنم + سبک سنگی خسروان می‌کنم + یعنی اوقات خود همچون نان
بلهو و لعب نمی‌گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر میبرم و از ترازوی همت خود امتحان خفت و گرانی
قدر بادشاهان زمان می‌کنم و خان آرزو گفته که روان اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود را
ترازوی همت و قصد می‌نمایم که شاهان را بسنجم و چون می‌سنجیم در دل خود تنها رسنگی و وزنی
نمی‌یابم و چون بر سکندر خفت عقل بسبب در آمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارت
گونه بدان نموده + ز هر نقش کان یافتم در پرند + خیال تو آمد مرا دلپسند + که تا جان بهر
آشنائی دهد + بر آزرم خسرو گواهی دهد + مراد از آزرم شوکت است و فاعل دهد جان و
کاف صدر بیت تعلیلیه + چو گفت این سخن با سکندر دلیر + ز تخت گران مایه آمد بزیر + فرو
ماند شه اندرین دستگاه + که یک تخت را بر نتابد دو شاه + مراد از دستگاه تخت است
و در بعضی نسخ بجای بر نتابد بر نشاید نیز یافته شده + نمیبینی دو شاه است شطرنج را +
که بر هر دوی برکند رنج را + یعنی حال بادشاه شطرنج را ملاحظه نمی‌کنی که هر کسی را

بر جان

هر کسی را به فکر و تردد سے آرد و آن بنابر بودن دو بادشاه است + پری چهره چون از سر تخت خویش
فرود آمد و خدمت آورد پیش + عروسانه بر کرسی زر نشست + شهنشاه را گشت آیین
پرست + و در بعضے نسخ پا یین پرست یعنی خادم دیده شده + شه از شرم آن ماہے
چون نهنگ + چو زرافه از رنگ می شد برنگ + خان آرزو گفته که زرافه جانورے
است که از طرف مصر آرند و بفارسی آن را اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش اشتر و سمش
بگاو و رنگش به پلنگ مانند بود و چونکه رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ برنگ
بدان واقع شده + بدل گفت کاین کار وان گرزن ست + بنفرینهنگ مردے دلش
روشن ست + گر بمعنے اگر چه + زنی کاینچنین کردنی ها کند + فرشته بر او آفرینها کند +
خان آرزو گفته که کردنی بفتح کاف تازی بمعنے عمل شایسته است نه کردنی بضم کاف
فارسی بمعنے پهلوانی زیرا چه هنوز از و پهلوانی ندیده و آفری در مصرعه دوم بحذف نون
است بمعنی تحسین + بلی زن نباید که باشد دلیر + که محکم بود دکنه ماده شیر + زنان را
ترازو بود سنگ زن + بود سنگ مردان ترازو شکن + سنگ زن یعنی ترازو ست
که یک سر آن کم وزن باشد یعنی ترازو سے زنان چنان می باشد که یک پله او کم وزن
است و آن اشارت ست ازینکه دران عدل و راستی نیست و سنگ مردان ترازو شکن
می باشد یعنی مردان در ترازو کسی نمی توانند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن کنهت
فهمید و دریافت ست که گران وزن و بسیار سنگین ست + زن آن به که در پرده پنهان
بود + که آهنگ بی پرده افغان بود + پرده اول بمعنے معروف که حجاب باشد و پرده
ثانی مقام سرود + اگر نیک بودی سرانجام زن + زنان را مزن نام بودی نه زن +
چه خوش گفت جمشید با رای زن + که یا پرده یا گور به جای زن + مشو بر زن ایمن که زن
پارساست + که خرلبسته به گر چه دزد آشناست + تقریر آنکه بر پارسائی زن ایمن نتوان
بود و از محافظت او نباید گذشت چه باعتماد آشنائی دزد خر را یله نتوان کرد + دگر بار به
گفت این چه کم بودگیست + شفاعت درین پرده بیهودگی ست + کم بودگی بمعنے
نادانی یعنی اسکندر با زور دل خود گفت که این چه نادانی ست که بخود در راه سے دہے

و درین مقام شفاعت و عذر خواهی بعمل آوردن بیهودگی ست + تلخی در اندیشه ز انوشش
ده + در افتاده تن فراموش ده + یعنی درینجا مراد از سکاره زمانه و در افتاده تن
کسیب چیزی که از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض شود
اندیشه بر انوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درچنین مقام اولی ست + بجای
چنین دلبر مهربان + که زیبا سرشت ست و شیرین زبان + گرت دشمن کینه دریافتی +
بجز سر بریدن چه دریافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر می بودی البته سرت
بریده می شد + ازینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدارم اندازهٔ کار خویش + و در بعضی نسخ
بجای لفظ جا جاه واقع شده و مراد ازان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک
بود + بپوشم دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس
نکنم و خود را همچو قاصدان و نمایم و بجائی نروم چه این طور راه و رسم دیوانگان ست
نه از عقلا + دل بسته را بر گشایم ز بند + گره بر گره چون توانم فگند + یعنی در بلا افتادم
غمناک چرا باشم و گره بر گره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس لغزنده
افتاده مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده بر نمی آید زیرا که
پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید و غرض آنست که درین مقام تدبیر
بکار آید و از ترس نشستن هیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست
گوئی که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم
یعنی اضطراب نسازم حکایت بطریق تمثیل شنیدم رسن بسته سوی دار +
بر و تازگی رفت چون نوبهار + بدار کشیدن در ولایت چنان ست که چوبی
خمدار بر پا کرده آدمی را از رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته بمعنی رسن بستن
خواهد بود از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه + یا آنکه مراد از رسن بسته همان بسته باشد که
گناهگاران را بدان بسته سوی دار برند و مصرعهٔ دوم حال ست از رسن بسته + بپرسید یاری
وز مهربانان یکی + که خرم چرائی و غم اندکی + چنین داد پاسخ که عمر این قدر + بغم بر دلش چون
توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + ازان تیرگی روشنائیش داد + بسا قفل کان را

نیابی کلید + کشاینده ناگه آید پدید + ازین دربسی گفت باخویشتن + هم آخر بتسلیم در
داد تن + تهمتن چو تنها کند ترکتاز + برو دیو را دست گردد دراز + تهمتن لقب رستم و
آن مرکب ست از تهم بمعنے دلاور و زبرک و تن بمعنی جثه و مرادازین بیت بیان اقرار سکندر
است بر غلط خود و نوعی اشارت بحکایت رستم ست که تنها برای استخلاص کیکاؤس
رفته و بدست دیو سفید گرفتار گشته + مغنی چو بے پرده گوید سرود + زند خنده بر بانگ
او بانگ رود + یعنی مغنی که سرود مخالف مقام نواز آواز رود بر بانگ او خندد و موجب
فضح ورسوائی شود + چو تخته نقش را نماید گوش + نشاند آتش طیرگی را ز جوش +
شکیبندگی دید درمان خویش + بتسلیم دولت سرافگند پیش + یعنی آخر کار
جز از صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمربسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + زهرگونه آرایش خوان کنند + بسیج خورشهاے
الوان کنند + کنیزانش چون شمع برخاستند + ملوکانه خوانی برآراستند + نهادند
نزلی زغایت بردن + زهر پخته پخته چندگون + یعنے از هر طعام چند گون طعام پخته بر خوان
نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک گرده گرد روی + زگرد سراپرده تا گرد کوے + رقاق بالضم وگرده
بکسر کاف فارسے هر دو نوعی ست از نان + همان قرصهٔ شکر آمیخته + چو کنجد بر ان
گردها ریخته + قرصه کنایت ست از قرصهاے میوه مثل بادام و چار مغز وغیره
که تراشیده و باشکر آمیخته بر گردهاے نان بجاے کنجد ریخته باشند + اباهاے
نوشین عنبر سرشت + خبر داده از خوردهاے بهشت + ابا بمعنی آش و با مخفف
آنست یعنی نان خورش خوب ولذیذ بود که ذائقه آن از لذت بهشت خبر میداد
+ زبس کوهه گاو و ماهے چو کوه + شده در زمین گاو و ماهی ستوه + کوهه بالفتح
گوشت بلند که بر پشت گاو باشد و درینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیارے
گوشت گاو و ماهی چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند
+ ز مرغ و بره روی رنگین بساط + برآورده پر مرغ و بره از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ

متفاوت ست و در بعضے برآورد از مرغ و ماهی نشاط + و در بعضی + برآورد بر مرغ خواران نشاط + و در بعضے چنانکه مذکور ست و نسخ گشته و پر برآوردن کنایه از پریدن ست یعنی از بس مرغ و بره که بر دستر خوان چیدند ستوه مانند مرغ از غایت شادی از جاے خود می پرید و استعمال پریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار نغز + ز باد ام و پسته برآورد مغز + مصوص بروزن مفعول مرغ با سرکه پرورده و در مدار الافاضل و منتخب اللغات بالفتح مرغے که از ادویه گرم چون کرفس و سداب پخته کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت کبوتر بچه و چوجه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و سرائی یعنی خانگی مقابل بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند با حتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد + ز بس صاف پالوده عطرساے + بسا مغز پالوده کالبد بجاے + عطرساے بمعنے عطر آلوده ست و پالوده اول معروف و پالوده دوم بمعنی گداخته و مغز پالوده مراد از مغز بوسیده و ضعیف ست + ز لوزینه خشک و حلواے تر + تنک آمده تنگ هاے شکر + یعنی تنگهاے شکر عاجز شده و در شکست برده از لوزینه و حلواے مذکور + فقاع گلابی و گل شکری + طبرزد فشان از دم عنبری + خان آرزو گفته که فقاع بالضم شیشه و حباب و به تشدید نوعے از شراب و بعضے از اهل لغت گویند فقاع شرابی ست که از غله سازند و آنرا بوزه گویند و چون جای مسکرات نبود مراد از ان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی تقید کرده و خبر آن طبرزد آورده یعنی شربتهاے گلابی و گل شکری نوعیست از حلوبات طبرزد فشان از دم گل نیز عنبر فشان ست + جدا از پی خسرو نیکبخت + بساط زر افگنده بالای تخت + نهاده یکی خوان خورشید تاب + بر و چار کاسه ز بلور ناب + یکے از زر و دیگر از لعل پر + سیوم پر ز یاقوت و چارم ز در + ولی بود سرپوش بالای شان + که تا سر نوشابه ماند نهان + چو بر مائده دستها شد دراز + دهان بر خورش راه بگشاد باز + سکندر چو سرپوش شان کرد باز + به بیند که سنگی ست در خوان فراز + این شعر الحاقی ست و معنے ظاهر + بشه گفت نوشابه بگشای دست + بخور زین خورشها که در پیش هست + بنوشابه شه گفت کای ساده دل + نوا کن مرن تا نمانی خجل + درین سنگها قوت خوان در م +

همه سنگ شد سنگ را چون خورم + چگونه خورد آدمی سنگ را + طبیعت کجا خواهد این
رنگ را + یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ ظاهر سنگهاییکه کار می آید
+ طعامی بیاور که خوردن توان + برغبت برو دست بردن توان + بخندید نوشابه در روی
شاه + که چون سنگ را در گلو نیست راه + چرا از پی سنگ ناخوردنی + کنی داوری بهای
ناکردنی + بچیزی چه باید سرافراختن + که نتوان ازو طعمه ساختن + ای مفاخرت بچیزی
که لیاقت غذاییت ندارد بیجاست + چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ + در و سفلگانه
چه بازیم جنگ + در اکثر نسخ آریم واقع ست و آن غلط ست صحیح بازیم ست یعنی دراز کنیم +
درین ره که از سنگ نایدگشاد + چرا سنگ بر سنگ باید نهاد + نماید مخفف نیاید ست بصیغه
نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته می شود یعنی بسنگ قبر را [illegible] سد و دمی شود و
احکام این عالم مدامی گردد سنگ بر سنگ نهادن دران بیجاست یعنی آرایش نمودن
بی مناسب ست + کسانی که این سنگ برداشتند + نخوردند چون سنگ بگذاشتند +
تو نیز ار چه مرد سنگ آزمای + سبک سنگ شو تا بمانی بجای + سنگ آزما کسی که سنگ
را تجربه کرده باشد اگر تجربه بخوردن چیزها نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود + ز
بیغاره آن زن نغز گوی + ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی + به نوشابه گفت ای
شه بانوان + به از شیر مردان بهوش و توان + سخن خوب گفتی که جوهر پرست + ز گوهر
بجز سنگ نارد بدست + ولیکن از نگه این نکته بودی درست + که گوینده جوهر نجستی
نخست + مرا گر بود گوهری بر کلاه + ز گوهر نباید تهی تاج شاه + ترا کاسه و خوان
پر از گوهرست + ملامت ببین تا کرا درخورست + یعنی من اگر گوهری برای آرایش بر
کلاه می پوشم آن لازم ست مر شاهان را و تو این قدر جواهر اندوخته که خوان و کاسه
پر داری پس خود بنگر که مستحق ملامت کیست + چه باید بخوان جوهر اندوختن + مرا جواهر
اندازی آموختن + بای موحده در لفظ بخوان بمعنی مقدار و اندازه + ز دون خاک
در دیده جوهری + همه خانه یاقوت اسکندری + مراد از یاقوت اسکندری
یاقوت لایق بادشاهان عظیم مثل اسکندر ست یعنی خاک در چشم جوهر شناسان کردن

درحالیکه خود تمام خانه از یاقوت اسکندری پرداری مناسب نیست و مقصود ازین ابیات
الزام نوشابه است + ولیکن چو می بینم از رای خویش + سخنهای تو هست بر جای خویش +
حاصل این بیت آنست که این جواب الزامی بود و در دفع حرف تو معقول است + هزار
آفرین بر زن خوب رای + که ما را بمردی فسود رهنمای + زبیند تو ای بانوی پیش بین + زدم
[illegible]
سکه زر چو زر بر زمین + زدم اینجا بمعنی زنم ست و چون این کار را بر خود لازم کرده بجای
صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی آورده که گویا این کار را کردم و بزمین زدن کنایه است
از بی اعتبار کردن و مراد از سکهٔ زر سلطنت و فرمان روائی ست یعنی بادشاهی را مثل زر
بر زمین زدم و از نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش +
زمین را از لب کرد یاقوت پوش + یعنی باعتبار سرخی لب که بر زمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد و این بهتر ست از نوش نیوش + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقل انهای
نادیده گرد + نقل انهای نادیده گرد دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی بر آنها
نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده و این کنایت ست از کمال کمیابی + نخست از
همه چاشنیها گرفت + در آن چابکی ماند خسرو شگفت + غرض از چاشنی گرفتن نوشابه
از آن طعام دو چیز ست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق ذائقه بادشاهان ست
یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که در آن طعام زهری نه انداخته اند + ز خدمت نیاسود چندانکه
شاه + ز خوردن بیاسود و شد سوی راه + بوقت شدن کرد با شاه عهد + که
نارد بآزار نوشابه جهد + بفرمود تا دقیقت نشست + بدو داد و شد سوی بزم
بست ست + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدای +
یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریبی عجیب بکار برده بود مگر
فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری که بودش هراس +
رهاننده را کرد صد ره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوی برد + چراغی بیفروخت
و شمعی بمرد + افروخت اینجا لازم ست + بتاوان آن گوی زرین سپهر + ببازی گوی
سیمین که بنمود چهر + بعضی گفته اند که زرین سپهر صفت گوی ست + ای گوئیکه سپهر ش

[illegible]

یعنی سپید انش زرین بود و فاعل بمرد گوی ست و خان آرزو زرین مهر بجای نقطهٔ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر بسا گوی سیمین که عبارت ست از ستارگان چهره نمود شه آسایش خواب را کار بست دو تختی در آن چار دیوار بست کار بستن عمل کردن و مراد از دو تختی دری ست که دو تخته دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت از شب ست باعتبار چهار پاس برآسود تا صبح دم بر دمید سفیدی شد اندر سیاهی پدید سر از خواب نوشین برآورده شاه یکی مجلس آراست چون صبحگاه چو خورشید نارنج زرین بدست ترنج فلک را بد و سر شکست نارنج زرین گوییست که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد از آفتاب پری چهره نوشابهٔ نوش بهر بفال همایون برون شد ز شهر چو رخشنده ماهی که از وقت شام برآید ز مشرق چو گردد تمام کنیزان چو پروین به پیرامنش ز تارک در آموده تا دامنش شین پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است روان ماهرویان پس پشت او چو ناهید صد دُر در انگشت او درینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه مراد از دُر صیغ دُر و مروارید ست در انگشتری که دُرها بگرد آن برشته کشیده نصب کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر یک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده نشد و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه علیه الرحمة سند درین باب ست پری رخ چو لشکرگه شاه دید جهان در جهان جیل و خرگاه دید ز بس پرنیانهای زرین درفش هوا گشت گلگون و صحرا بنفش ازین بیت معلوم میشود که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام ز بس نوبتهای زرین نگار تنی بر دره بر در شهریار

بهی

یعنی از بسکہ نوبتہای گوہرنگار کہ مخصوص بسلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر کہ
بود در بادشاہ معلوم نمی شد + نشان جست آمد بدرگاہ شاہ + سرنوبتے دید بر اوج ماہ +
زدہ بارگاہے بریشم طناب + ستونش ز زر میخش از سیم ناب + فرود آمد از بارگے
بارخواست + زمین بوس شاہ جہاندار خواست + رقیبان بارش نشاندند بار +
درآمد بنوبت گہ شہریار + بار اول بمعنے درگاہ و بار دوم بمعنی دخل + سران جہان دیدہ
در پیشگاہ + سرافگندہ در سایۂ یک کلاہ + سرافگندہ ساکت و مطیع سایۂ یک
کلاہ اشارت بفر و شوکت بادشاہی ست + کمر در کمر تاجداران دہر + بہ پیش
جہان تاجے زیر و زبر + کمر در کمر متصل باکدیگر + چنان کز پس رونق نور تاب +
شدہ مرد بینندہ زہرہ آب + ہمہ گشتہ بانقش دیوار جفت + نہ یارا ے
جنبش نہ یارای گفت + جفت نقش دیوار گشتن کنایہ است از حیران شدن +
عروس حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان درگہ تنگبار + خان آرزو گفتہ کہ تنگبار را
اگرچہ عامۂ ارباب لغت بمعنی شخصے یا جائی کہ ہرکس را بجو دبار ندہد یا بار در ان نبود آوردہ اند
لیکن می تواند شد کہ بار درینجا بمعنے دروازہ است و تنگی دروازہ کنایہ است از کثرت
مردم از جہت آمد و شد کہ راہ تنگ سازند + زمین بوس داد آفرین برگرفت +
در و ماندہ آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو کہ از زر ناب + یکی کرسی آرند چون
آفتاب + عروس جہان را نشاندند از برش + عروسان دیگر فراز سرش + بپرسید
دلیش مہربانی نمود + دران آمدن شادمانی نمود + نشینندہ را چون دل آمد بجای +
اشارت چنان رفت بار ہنمای + مراد از رہنما کسی ست کہ نوشابہ را در خیمۂ
بادشاہ آوردہ اکنہ راہد و نمود و بعضے گویند کہ مراد ازان وزیر ست لیکن اطلاق آن
بر وزیر دیدہ نشدہ + کہ سالار خوان خوردخوان آورد + خورشہای خوش درمیان
آورد + مراد از سالار خوان بکاول و چاشنی گیر ست و از خوردخوان
خوان طعام + نخستین ز جلاب نوشین سرشت + زمین گشتہ چون حوض ہاے
بہشت + جلاب بمعنے شربت + یکی جوے زان حوض نوشین گلاب +

نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چو آن جوی شیرین و حوض نسبتی بشیرین که نام معشوقهٔ
خسرو ست دارد چنین فرمود و مراد از حوض نوشین گلاب حوضی ست که بشیر
ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان انگبین بید ریغ + گرانیده شد گرد عنبر بمیغ + مراد از
گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون نهادن حرکتی میباشد و حرکت
موجب گرد انگیختن ست پس مبالغه کرده می فرماید که ازین حرکت گرد عنبر بابر رسید ای
بسیار بلند شد + ز هر نعمتی کاید اندر شمار + فرو ریخته کوهی از هر کنار + بجهت بسیاری
نعمت تعبیر بکوه کرده + حریر رقاق دو پرویزنی + چو مهتاب تابنده از روشنی +
رقاق تنک و دو پرویزنی انچه دو باره بیده آنرا از پرویزن گذارده باشد +
همان گردهٔ نرم چون لیف خز + کزو پخته شد گرده گرده نیز + آنجا مراد از لیف خز
ابریشم نرم ست + ابا های الوان رسد گونه بیش + بخوانهای زرین نهادند پیش +
جهان را یکی خورد الوان نبود + کزو خورد چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه آمد
بسند + ز جام و صراحی گشادند بند + بسند بباء موحده بمعنی کافی یعنی انچه کافی باشد
برای رفع ناشتا + می ناب خوردند تا نیمروز + چو می در قرابه شد آتش فروز + می ناب
خوردند جمله است و نیمروز متعلق ست بمصرعهٔ دوم و حرف تا برای علت ست و نیمروز
عبارت از نصف النهار و چو در مصرع دوم برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه
نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض آنست که شراب
با گرمی گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و ازان باز موقوف نمودند + گشاده ابروی
می پرستان گشاد + ز نیروی می روی مستان گشاد + گشاد در مصرعهٔ اول متعدی و
فاعل آن نشاط و گشاد ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از گشادن روی
منبسط شدن روی است + پری پیکرانی بران دلبری + نشستند تا شب برامشگری +
چو شب خواست کز غم پناه آورد + دلش سر سوی خوابگاه آورد + مراد از غم بر اهل
عیش ست بسبب بیدماغی و کلال و ملال و دلش بمعنی طبیعت + بآن لعبتان گفت
سالار دهر + که امشب نباید شدن سوی شهر + چنان ست فرمان که فردا پگاه +

برآریم برمے زماہی بماہ + برسم فریدون وآئین کی + بستانیم داد دل از ردو دمی + بگو چون
برافروزد آتش ز جام + شود کار ما پختہ زان خون خام + کار ما پختہ شود ای عیش ما
تمام و کامل گردد از خوردن شراب + زمانی ز شغل زمین بگذریم + بمرجان پرورده جان
پروریم + مرجان پرورده اشارت بشراب سرخ + فروزنده گردیم چون گل بمے +
بران کوزه از گل برآریم خے + تشبیہ افروختن خود است بگل یعنی افروختہ ہمچو گل شویم
بسبب می و بآن کوزه کہ کوزهٔ شراب ست گل را حجل سازیم پس در مصراع دوم ترسے
باشد و ہر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشتہ زیر حرف مکرر داخل
است در بیت سوم گذشتہ + زمین را ز جرعہ معنبر کنیم + بسر شوی شادی گل تر کنیم +
شادی را درینجا معشوقہ قرار داده برای سرشوئی او گلے آورده سرشوی درینجا بمعنے
سرشستن ست و گل سرشوی گلی ست کہ در ولایت برای شستن سر سازند و آنرا خوشبو
کنند پس مراد ازین بیت آنست کہ زمین را بجرعہ خوشبوی شراب بربادگذشتگان معنبر و
معطر سازیم و ازان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقہ شادی گلی تر کنیم + بریزادگان
بوسہ دادند خاک + پری وار ہم شاد و ہم شرمناک + فروزنده نوشابہ در بزم شاه +
فروزان تر از زہره در صبحگاه + درین بیت بزم اسکندر را بصبح و نوشابہ را بزہره تشبیہ
داده + چو شب زیور عنبرین ساز کرد + سر نافہ مشک را باز کرد + درین بیت شب را
بمعشوقہ عنبرین پوش تعبیر کرده و سر نافہ مشک باز کردن باعتبار سیاہے
شب و خوشبوی آن شب + سر از زلف مشکین آن دلکشان + کند می برآراست
عنبرفشان + مہ و مشتری را بمشکین کمند + فرود آورید از سپہر بلند + شب جشن بود
آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز + مگر کان شبی بر فروزند لعل +
در آتش نہند از پی شاه نعل + درین بیت بعضی بر فروزند بصیغہ ماضی از فروزیدن و
نہاد بصیغہ ماضی از نہادن آورده و لعل را بمعنے شب چراغ گفتہ اند و حاصلش
آنکہ آن شب دلنواز شب جشن بود کہ پری پیکران معشوقان در لباسہای متلون
مانند پری بنظر اسکندر جلوه می کردند و این جلوه چنان بود کہ گویا آتشے را لعل

شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت و
خان آرزو گفته که نعل بمعنی سرخ ست و در اصل بالف بود و پارسیان معرب بعین
نویسند یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی مے کردند و
مطلب از جلوه سازی آنست که آتشے افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه
دران اندازند + بفرمودشان آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن +
رسم مغان ست که وقتیکه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود وغیره از قسم خوشبوی
سوزند وغرض ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقه از جلوهٔ خود آتشی افروخته بودند شاه نیز
بمقابل آن حکم کرده که آتشے برافروزند و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند +
زیاده چنان آتشی برفروخت + که میخوارگان را دران رخت سوخت + مراد از رخت
اینجا هوش و عقل ست + برود دمے و لهوهای دگر + همی برد شب آنشادی بسر +
چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد
کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه
مراد شب و روباه زرد آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در
آسوده شد خسروانی بساط + چمن باز نو شد بشمشاد سرو + خرامش درآمد بکبک
و تدرو + مراد از چمن بزم ست و شمشاد و سرو و کبک و تدرو
معشوقان اند + نواگر شدند آن پری چهرگان + نوآئین بود مهر در مهرگان +
نوآئین بمعنے تازه و زیبا و خان آرزو از مهر شراب اراده نموده و بعضی معشوقان
خورشید روی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه است و غالب نام
جشن آن روز باشد + زریجاده گون بادهٔ دلفروز + فشاندند ریجاده بر روی روز +
بیا ساقی از باده جامے بیار + زریجاده گون گل بیامے بیار + زخم را آن باده
چون باده کن + زریجاده رنگم چو ریجاده کن + داستان جشن نوشاه بجشن فریدون
و نوروز جم + که شادی ستردا از جهان نام غم + جهاندار بنشست بر تخت خویش +
نشستند شاهان همه [illegible] افگنده سر + یعنی [illegible]

دلو روز جمشیدی که تباد ری از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سر افگنده نشستند + نوازندگان ازمی درد جام + برآراسته دست مجلس تمام + نوازندگان مراد از ساقی و مغنی و دست بمعنی مسند و ساماں مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش دند شاه چون شکر + عروسان بگردش کمر در کمر + بدان خلی اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی سوی آن عروس + یکی آنکه خود بود پرهیزگار + دگر در حرم کرد نتوان شکار + یعنی نظر نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود پرهیزگار بود پس بزن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند یک ذره از آزرم او + یکایک بمعنی یک بیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جاده پاس آزرم او تنجا وز نمودند و آزرم اینجا بمعنی شوکت و حشمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + خرگاه خورشید عبارت از مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن باران بود بالین جمشید اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا باعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوے حوض آب + مراد از چاه دلو برج دلوست و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شیخ + گره بسته چون پشت ماهی زیخ + اگر کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ بمعنی زمین سخت بود و اگر کوه شخ بے واو عطف بود پس بمعنے سخت خواهد بود یعنے کوه و زمین سخت از کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فروگیر چون چشم گرگ + شده کارگر گینه دوزان بزرگ + دمه اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت کله آدمی بسازند و آهن دران پرکنند و در کنار آن اندک آتش نهند پس از سوراخهاے بینی آن بخاری باتش رسد و آتش افروخته

گردد و آن از مخترعات جالینوس ست و دوم بمعنے دم آهنگران که بآن آتش افروزند
و سوم بمعنے سرما و باد و آب بهم آمیخته باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چنان یعنے
شدت باد و سرما دم آدم را فرو می گرفت چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم
گرفته می شود و حق آنکه هر سه معنے درینجا مناسب ست یعنی شدت و برودت سرما باین
حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کارگرینه دوزی با آنکه پیشه
ازولی بود شرافت و عزت بعمر رسانیده بود + سرین گوزن و کفل گاه گور + به پهلوی شیران
درآورده زور + یعنے سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زوری کردند یعنی بسبب
شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در بیجو اسی ایمنی از دوست و دشمن نبود +
کباب تر از ران آهوی تر + نمک ریخته آب را بر جگر + این بیت دو معنی دارد یکے
موافق قدما و آن اینکه کباب تر عبارت ست از برف و آهوی تر از ابر سفید و سیاه
و نمک در جگر ریختن کنایه است از آزار کردن یعنے برفی که از ابر می بارید نمک
در جگر آب می ریخت و باریدن ابر بر ریختن نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین
و آن چنان ست که کباب بسبب وهنیت و نرمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی
نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زده بود + ز باریدن ابر کافوربار +
سمن رسته از دستهای چنار + ابر کافوربار ابری که برف بارد یعنے شدت
بارش برف بنوعی بود که از پنجه چنار هم سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده
صورت سمن پیدا نمود + بنفشه نکرده سر غنچه تیز + چو برگ بهار آسمان برف ریز +
غنچه بنفشه وقت شگفتن سر تیز می شود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چرا که
آسمان مانند برگ بهاری برف ریزی می نمود + درخت گل از باد آبستنی + شکم
کرده بر بچه رستنی + مراد از باد آبستنی بادی باشد که درخت بسبب آن باردار
شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبز گل ست اما بمجاز میتوان گفت
یعنے درخت از باد حمل شکم خود بر بچه رستنی کرده + دهن وا گشاده لب آبگیر + که
آید لب سبزه را بوی شیر + آبگیر گوی که آب باران دران جمع شود یعنی هنوز دهان

آبگیر از برون نگشاده بود و زیر بود دنبال آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمے آمد یعنی اگر آبگیر دهن مے کشاد از لب سبزه بوی شیر مے آمد و بوے شیر آمدن کنایه از تازه متولد شدن ست و بعضے دهن گشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه مے روید و اگر نباشد از دیگر جا آورده بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزهٔ طفل بود و هم روانی از طفل نمی تواند شد + صبا بلبلان را دریده دُهل + ز نامحرمان روی پوشیده گل + دُهل دریدن کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرعهٔ علیحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنے صبا در سابق بشگفانیدن گلها بلبلان را بشور مے آورد حالا بر خلاف عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند با برق و باد خزانی روے خود را پوشیده + شده بلبله بلبل انجمن + چو کبک دری قهقهه در دهن + بلبله بمعنے صراحی ست و بعضے بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار مے خوارگان رنگ می + بهر گوشهٔ گل بر آورده خوے + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار مے خوارگان از هر طرف گل عرق خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر مے آید گلاب نیست عرق خجالت گل ست که بسبب خوبی رخسار مے خوارگان بر آمد + بعذر شب دوش فرمود شاه + که آتش فروزند در بزم گاه + بر آراسته از زینت و زر د زیب + چو باغ ارم مجلسی دلفریب + در و آتشے چون گل افروخته + گل از رشک آن گلستان سوخته + شده خار زآتش چو گل زر بدست + چون خار زرتشت آتش پرست + زر گل زردی که درمیان گل باشد و زر بدست شدن کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و مراد از خار هیمه است چه اکثر درخت خاردار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش چون گل زر بدست بود یعنے هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار رنگ صرف شده نه مثل هیمه زرتشت آتش پرست که متضرر می گشت و چون هیمه را شخصے ذی حیات قرار داده نسبت انتفاع و تضرر بدو درست باشد

ونفع وضرر باعتبار آنکه چون در کار نیکی وبدی صرف گشته گویا منتفع ومتضرر گشته + بشنگین
زگال آتش لاله زنگ + در افتاد چون عکس گوهر بسنگ + زگال بکاف فارسی انگشت
ومراد از سنگ سنگ خارای سیاه است عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ زنگ در زگال
چنان بود که گویا پرتو لعل ویاقوت بر سنگ سیاه افتاده + بآتش بر آن شوشه مشک سنج +
چو مار سیه بود بر گاو گنج + مراد از شوشه زگال چیده است که مانند پته ساخته بر آتش
گذارند چنانکه در منقلها دیده می شود وگنج عبارت از آتش ست یعنی بر آتش توده
انگشت مانند مار سیاهی ست بر گنج + ز بیرحمتے داده پیر مجوس + سواد حبش را
بتاراج روس + ببیرحمتے برای حمله ومراد از پیر مجوس آتش افروز ست و
سواد حبش کنایه از زگال سیاه ست وبتاراج روس دادن عبارت
از سوختن زگال وبر افروختن آن باشد + ز هندوستان آمده جوزنی + بهر جو که
زد سوخته خرمنی + خان آرزو گوید که درینجا مراد از جوزن زگالی ست که چون در آتش
افتد آوازی از آن بر آید وشرارها از آن منتشر گردد ومی توان گفت
که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال وجوزن
بمعنی ساحر ست وآن کنایه باشد از منقل افروز وجوزدن عبارت از انداختن
زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال فروش آمده
بهر جو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت + مغے
گل سرخ ۱۲
ارغوان کشته بر جای جو + بنفشه درو ده بوقت درو + مغ بالضم آتش پرست
ودرینجا مراد از آتش افروز ست وجای جو آتشدان ومنقل وبنفشه عبارت ست
از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان
کشته ای آتش افروخته ودر وقت درو بنفشه درو ده یعنی دود پیدا نموده یا خاکستر
مذکور بر آورده وبعضی گفته اند که مراد از مغ زگال سازست که کار او هم آتش افروز
است وآتش را در زمین دفن کنند تا آتش زگال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان
کشته بنفشه درو ده سیاهی بیاراندران برده مشک + بدل کرد با شوشه زر خشک +

سیاه کنایه از زگال فروشش دماز ندران عبارت از منقل ست واز مشک سیاهی زغال واز شوشهٔ زر آتش وخشک زر بیغش وخالص ست وبعضے گویند مراد از سیاهی بیاسے مجهول همان زغال ست پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتبارے + به چین کرده سقلابیے ترکتاز + سمورے به برطاسے کرده باز + مراد از چین منقل چینیے ست که در محافل سلاطین باشد وبعضے مراد از چین منقل نوشته اند که رنگش سفید باشد ومراد از سقلابی آتش ست وسقلاب نام ولایتے ست از ترکستان که مردم آنجا سرخ رنگ شوند و برطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانے وولایتے از حدروس ست قاموس بالضم نام گروہے که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته وبعضے گفته اند که برطاس نام جامهٔ سرخ ست وآن خطاست بلکه بعضے پوستین ست که از ولایت برطاس آرند ومعنی بیت آنکه آتشی که بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت ازان ست از شخص برطاسی که سرخ وسفید باشد باز کرده برآورده وپوستین باز کردن عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه است از برطاسی + زهندو زنی خانه پرخون شده + همه آبنوسش طبرخون شده + چونکه در هندوستان سحر رواج دارد زگال را هندو زن فرموده چه بعضی طلسم چنان است که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید مراد از آبنوس زغال ست واز طبرخون آتش دان وطبرخون درلغت چوبی ست سرخ رنگ وبعضے گویند صندل سرخ ست وضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه وبطرف هندو زن راجع کردن تکلف ست + بلالی برآورد آواز خوش + صلا داده در روم وخود در حبش + بلال بالکسر نام موذن حضرت رسالت پناه علیه السلام ومراد از وانگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند وکنایه از روم بعضے آتش دان وبعضی مجلس سکندر گرفته اند واز حبش اشارت بطرف تودهٔ زگال ودر بودن زگال در حبش ورسیدن آواز آن بروم لطف بسیار ست زیرا که بلال موذن بود وزگال وقت سوختن آواز میکند

یعنی از بلال منقل افروز اراده نموده اند و آواز خوش اشارت بآوازیست که آتش افروزان در وقت افروختن آتش بالحان خوب سرایند و صلا آوازی که برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز خوش بر می آورد و طرفه آنکه خود در جلش بوده یعنی در انبار زگال بوده با وازِ خود در آتش صلا می داد + بر آورد از او ورسنگ تیرگون + گشاده بدل زهره در دیده خون + زنگی قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمی که دران رطوبت بود در سوختن آن دود بسیار می شود پس مراد از زهره گشادن گریستن باشد و ضمیر او عائد بسوی بلالی بود یعنی بر آواز خوش بلالی هیزم نیم سوخته از دل خود زهره گشاده ای بگریه در آمده و از دیده خون که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیده خون شعله آتش + دبیری قلم رسته از پشت او + قلم های مشکین در انگشت او + خان آرزو گوید که مراد از دبیر اینجا مجمر و قلم از پشت او رسته عبارت ست از دسته او و قلمهای مشکین عبارت ست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند و این قریب ست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت قلمی کرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی فظاهر ست که مجمر از طرف پشت او ظهور کرده + نشسته جوان مرد اطلس فروش + ز خاکستر پیرزن درع پوش + این تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و پیرزن عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند جوان مرد عبارت از سنجی ست و اطلس فروش مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و درع پوشی آن باعتبار آلودگی خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جواد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود + ز بهر پلاسی رسن تافته + بجای پلاس اطلسی بافته + خان آرزو گوید که مراد از رسن تابی درینجا

برآوردن دود دست که استدادی و پیچ تابی دارد و پلاس نوعی باشد از جامه پشمینه که
کملی عبارت ازان ست و فاعل این نثر جوان مرد دست که مراد ازان هنرمند ست و
بافتن اطلس مشتغل و روشن شدن شست و بعضی گفته اند که مضمون بیت حالیه است
و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن اطلس فروش سامان پلاس
باقی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای پلاس اطلس که عبارت ست
از آتش می بافت + چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برده آهن برآورد زر + کوره عبارت
است از منقل و فرو بردن آهن انداختن زگال باشد و برآوردن زر کنایه است
از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان
منقل افروز چنان می نمود که مرد اکسیر گر در کوره آتش آهن تیره را فرو برد و بوقت برآوردن
زر بیرون آرد + شراره که اکسیر زر ساخته + ز هر سو بدامن زر انداخته + اکسیر زر
باضافت یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شرار بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و برسیدن آن شرار دا
دامن بسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده + بخار از بر شعله آذری +
چو بر سرخ گل شعر نیلوفری + بخار بالضم آنچه از آب و آتش برآید مثل دود یعنی دود
بر شعله آتش چنان می نمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده + سفالی بریحان
برآراسته + بریحانی از بیشها خاسته + این تعریف منقل ست و ریحان مراد از
گل ست و از ریحانی در مصراع دوم شاهسپرغم ست که شگوفه آن رنگ سیاه
دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالی بود که گل برآراسته و آن ریحان
بسیاهی از بیشها و جنگل ها پیدا شده بود و بعضی خواسته قافیه آراسته را بواو خوانده اند
و گفته اند که بمعنی خواسته شده است و مراد از ریحان اول شاهسپرغم ست و حاصل
مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر بمرتبه ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و
مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده و غرض آنکه گل و ریحان در منقل جا داده بودند
و مد نظر داشتند و بعضی بریحان بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود

که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه آن گلها که از بلیته خیزند بلکه بگلهای سرخی که برگهای آتش باشند + نه آتش زگل باغ جمشید بود + کلیچه پز خوان خورشید بود + لفظ پز ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچهٔ خورشید بدان آتش پخته می شد + فروزندهٔ گوهر نیک دید + رفیق مغ و مونس هیربد + یعنی در تاریکی روشن کنندهٔ گوهر نیک و بدست و یار آتش پرست و یاری دهندهٔ خادم آتش پرست ست + شگفته گلی خورد از خار بن + بدید ار تازه بگوهر کهن + یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خار آن ارزو گوید که صحیح خرد بی واو بمعنی کوچک ست یعنی گل کوچک از خاربن ساخته و آن گل بدیدار تازه بود و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیرا که دو ذات جواهر کهنه است و مراد از گل شگفته آتش ست + ترنم سرای تهی مایگان + پیام آور دیگ همسایگان + این نیز صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شمرند آنرا نعمه آید از شمار زند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرندهٔ دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانهٔ همسایه دیگ پخته میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سراغ ست که بهندی آنرا انگهار خوانند + ترنگا ترنگی که از ساز او + به از زند زرتشتی آواز او + مراد از ترنگا ترنگ آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او بر آید بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست و تجویز حذف واو در میان زند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست + بدین زندگی آتش زنده سوز + برافروخته شاه گیتی فروز + زندگی عبارت ست از افروخته ماندن آتش و زنده سوز عبارتست از کفر چه زند کتابی ست در دین آتش پرستی و این بیت و بیت آینده قطعه بندست + چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو + بر و گاه دراج و گاهی تدرو + شاخ سرو کنایه است از زگال یعنی بدین روشنی که شاه آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بران شاخ گاهی دراج بود و گاهی تدرو و این هر دو کنایه از مرغ کباب ست + زبس دید خنیاگری برافروخته + بر و کبک نالنده چون فاخته + لیکن در جان مراد از خنیار شعلهٔ آتش است و از کبک نالنده مرغ کباب یعنی شعلهٔ آتش گویا چنار ست بود

از عرجان دکباب بر دمانند فاخته نالنده بود + اگر پای بط بر سر آرد چنار + برد سینهٔ بط زند
زیر زار + زار درینجا بمعنی بسیار چون بط جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه
علیه الرحمة می فرماید که بالفرض اگر چنان اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد برد
سینهٔ بط آواز حزین بسیار زند + تن بط بود در خور آبگیر + چو بر آتش آری برآرد نفیر +
دران باغ مرغان بجوش آمده + ز هر یک دگرگون خروش آمده + ستا زن برآورد بانگ
سرود + دو تو آیین ترا ز صد درود + ستا بکسر اول مخفف ستا ر د حاصل معنی آنکه
مغنی سرودی کرد که تازه ترا ز ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین
فرمود + جگرها بجون و ز نمک یافته + نمک را ز حسرت جگر تافته + بجون در معنی در
خون است و با ز آمده بمعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت
آن سوز جگر تافته شد + شکر پاره با نوک دندان پراز + شکر خورده را کرده دندان
دراز + و در بعضی نسخ شکر بوره است حق آنست که شکر پاره و شکر بوره یکی ست چنانکه
صاحب رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و از اشکر قلم نیز گویند و د
براز بودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارت ست از نزاکت شیرینی مذکور که
آواز شش بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است
از حریص ساختن + کباب تر و بوی افزا ز خشک + اباهای پرورده با بوی مشک +
کباب تر کباب تازه و بوی افزار داروی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل و
دار چینی و زیره وغیره و بعربی توابل گویند و هندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه
بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابله تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد + ز آچارها
انچه باشد عزیز + ترنج به و نار و نارنج نیز + ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست
و بیان مصراع اول نیست چه معروف نیست که آچار از نار سازند + معنی چه نز هره
بر انگشتری + صراحی درخشنده چون مشتری + تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی
صراحی نه مهست + به گلگون گلابی دلاویز تر + نشاننده جهان از جهان بید مصر +
مراد از گلاب گلگون شراب سرخ معنبرست و شراب برای دفع درد سر

در حالت خمار بکار آید بدانکه در بعضی نسخ جهان در جهان واقعست و درین بی تکلف
درستست و فاعل آن صراحی ست که در بیت سابق گذشته و در اکثر نسخ جهان از
جهانست درین صورت از جهان اول زمانه و از جهان دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده
کنند و این اشارتست بانکه در مجلس سکندر تمام اهل جهان گویا حاضر بودند + همه پخته
بودند یاران تمام + بجز باده کو در میان بود خام + پخته اینجا بمعنی هوشیار و لفظ خام
بمعنی خالص و ایهام بمعنی دیگرست + همه ساز آهنگ با نرم خیز + بجز باده کاهنگ او بود
تیز + سکندر ز رستی شده هم خواب + روان آب در خنگ چنگی چو آب + خنگ اول ساز
معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر و مراد
ازان آواز چنگ ست و تشبیه با آب در نرمی و ملائمت ست + مے و مرغ و ریحان و آواز
چنگ + تهی چشم تنگ اندر آغوش تنگ + و در بعضی می سرخ واقعست و موافق
نسخهٔ اول مراد از مرغ کباب ست و از ریحان خوشبو نه گل زیرا که موسم خزان بود و
تنگ چشم صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حال خود نظر داشته باشد چنانکه در کلام کریم در صفت
حوران بهشتی (فیهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در
نگذارند کما فی الصراح + کسی کاین مراد کس میسر بود + گرش جم نباشد سکندر بود + در بعضی
نسخ چنانکه در متن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر بمرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر خود دارد و
مراد از جم حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ گرش زر نباشد سکندر
بود درین صورت لفظ اگر بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام بسیار آمده و معنی چنین
خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست و در بعضی نسخ چنین ست خود او پادشاه سکندر
بود و معنی این ظاهرست و این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است + بیاد شه آن مشتری
پیکران + چو زهره کشیدند رطل گران + یاد بمعنی مشغولی و تشبیه زهره در سرود سرائی و
دلفریبی ست + چو یک نیمه از روز روشن گذشت + ملک نیمهٔ راه را در نوشت +
بفرمود تا بارقیبان گنج + کنند از پی میهمان پای رنج + پاے رنج بمعنی پاے بمعنی

غرد ست کہ عوض محنت یا ان کسی دہند و بعضے گویند ای رنج انچہ بمهان گذر انیده شود ا ز نقد وجنس سوای طعام بتقریب آنکہ عوض تصدیع کشیدن وقدم رنجہ فرمودن شماست
زر و زیور آرند خروارها + ز سیفور و اطلس شتر بارها + ز جنس حبش خادمی نیز چند + پدیدار نیکو بالا بلند + بسے نافہ مشک و دیباے نغز + کز ایشان فزوده شود هوش مغز + زمرد نگینهای با آب و رنگ + در و لعل و پیروزه بی وزن و سنگ + یکی تاج زرین زمردنگار + برآموده از لولوے شاهوار + یرندی مکلل بیاقوت و دُر + همه و زرش از مشک و کافور پُر + و در بعضے نسخ بجای مشک و کافور کرد کافور واقع ست و مراد از ان مطلق خوشبوی ست یعنے آن جا مهار اخوشبو کرده بودند چنانکہ در هندوستان رسم ست کہ عطر بجامهامالند + عماری دو شتر مهرای زر + عماری کشان جملہ زرین کمر + مهرا بمعنے معلق ساخت زینت اسپ و اشتر ست و عماری کشان خادمان + چنین زیور نغز گوهر فشان + بہ نوشابہ دادند زیور کشان + مراد از زیور کشان تحویلداران جواهر خانہ و توشک خانہ است + بپرسید نوشابہ تشریف شاه + چو تشریف خورشید رخشنده ماه + جداگانہ از هر یکی سرے + بفرمود پردا ختن زیوری بانداز هر کسے چیز داد + بپوشیدشان بر دلی نیز داد + پوشیدن بمعنی پوشانیدن نیز آمده بمجاز یعنے بانها هم جامہ ها پوشانید و هم جا بها داد سوای جامہ پوشیدنی کہ بخانہ خود بردند + پری چهره با آن پری پیکران + شدند از بسے گنج گوهر گران + لفظ با درینجا بمعنے مع ست و لهذا و شدند بصیغہ جمع در مصراع دوم واقع شده یعنے مجموع پری چهره کہ نوشابہ است و پری پیکران کہ کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهر گران آمدند + زمین بوسہ دادند بر تکیہ شاه + بحزم دلی بر گرفتند راه + ای ردان شدند + از ان کان گوهر گراے آمدند + چو گنج روان باز جاے آمدند + مراد از کان درگاه سکندر است و مراد از گوهر گراے مجازا حاصل کننده گوهرست + بیا ساقی آن شبیر شنگرف گون + کہ عکسش در آرد بسیماب خون + نسبت شبیر درگوارائی و جز و بدن ست و لهذا در مصرعہ دوم گفتہ کہ عکس او در سیماب خون هم رسانیده و درین بیان کمال سرخی شراب ست + بمن ده کہ سیماب گون گشتہ ام + بسیماب چون ناخن آغشتہ ام

مرادازسیماب گون مضطرب ست ومرادازسیماب اضطراب آورد یا دران مفید ظرفیة
یعنی آن شیر شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بین ده که مضطربم ودر اضطراب مانند
ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنی که در رشته پیچیده باشند همچنان در بندم وتیسر اغم

داستان رفتن سکندر به باب الابواب ونهان کردن گنجهارا در زمین وساختن طلسمات بر آنها

برامم من ای همت صبح خیز + که گنج سخن را کنم ریز ریز + همت قصد دل چون زاهد وعابد
بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من
بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم وانتشار دهم + بزرین سخن گوهر آرم بچنگ +
سر زیر دستان در آرم بسنگ + خان آرزو گفته که بزرین تصحیف کاتبان ست وصحیح بدر در
سخن ست ومعنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید اند وگشاده کارها وابسته این
دانند سنگسار ندمت نمایم + گرا زور وزهره که آرد بدست + که دارای دین را کند
زیر دست + خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق ولاحق ندارد
ونه قافیهٔ آن صحیح ست چه هر دوجا لفظ دست واقع شده وبعضی توجیه کرده اند که جمله
که آرد بدست بیان زور وزهره باشد ودارای دین بیان بود از هر چیزی که بدست
آوردن آن مستعد بود وزور وزهرهٔ آنرا محال دانند یعنی کرا زور وزهره است که بدست
آرد وقادر شود که دارای دین را شکست رساند واحتمال دارد کرا زور وزهره که آرد بدست
هر دو جملهٔ استفهامیه باشند مفید یک معنی وکلام مبنی تفنن بود ومصراع دوم امر عرض
بالاستفهام ست یعنی کرا زور وزهره است وکه میتواند که بدست آرد این امر را که دارای
دین را زیر دست سازد ودارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم ودارای دینم ومؤداء
الحق یعلو ولا یعلی بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت واز دست سکندر شکست
یافت ودر بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم + برامم من ای همت صبح خیز +
که موج سخن را کنم گنج ریز + معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم وبسلیقهٔ استعداد
خود گنج واقع بدست آرم چنانکه می گوید + بزرین سخن گوهر آرم بچنگ + سر زر پرستان
در آرم بسنگ + زر پرستان بمعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخن های خوب

آنچنان تمول بهم رسانم که زر محتاجان زرر ا بحسرت آن لبسنگ در آرم ای ذلیل وخوار کنم + زران زور و زهره کی آرد بدست + که دارای دین را کند زیر دست + آز اینجا انتقال ست از مضمون سابق یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجاست که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زیر دست نماید یعنی زور ترازوی عقل من وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + زر از بهر مقصود زیور بود + چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست و در صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست + توانگر چو باشد زرش زیر خاک + ز دزدان بود در شب ترسناک + تمهید ست کاندیشهٔ زر کند + تمنای گنجش توانگر کند + چه از زر تمنای زر بیش تر + توانگرتر آن کس که درویش تر + جهان آن جهان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع شود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد + شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس + مفعول می خورد که جهان است محذوف ست + فراوان خزینه فراوان غم ست + کم اندوه از آنکه دنیا کم ست + گدازندهٔ عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر نشان + عقد گوهر فشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات اسکندر + که چون کرد سالار جمشید هوش + مے چند بر یاد نوشابه نوش + بریحان ریحانی دل فروز + بسر برد با خسروان چند روز + مراد از ریحانی شراب گلرنگ ست و از ریحان خوشبوی و در بعضی نسخ در میان ریحان و ریحانی واو عطف دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست و از ریحانی شراب و درین محال نظر ست چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد + یکی روز بنشست بر عزم کار + بساطی برآراست چون نوبهار + حصاری چنان ز انجمن بر کشید + که انجم دران برج شد ناپدید + برج عبارت از مجلس و ناپدید شدن انجم باعتبار روشنی بزم ست + گرانمایگان سپه را بخواند + گرامی کنان هر یکے را نشاند + شدند انجمن کارداران دهر + ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر +

شدند انجمن ای جمع شدند + نشه از قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر دستی آورد
پیش + که دوشم چنان در دل آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + به تیر وسے
رای شما مهتران + جهان را ببینم کران تا کران + سر روم ازین پیش بود م بپیچ +
عنان مراد او از آن چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مراجعت نمایم حالا
عنان عزم مراد ازان اراده باز داشت + بر آنم که با جملگی مرز و بوم + بگردم پس آنگه شوم
سوی روم + در آباد و ویران نشست آورم + همه ملک عالم بدست آورم + کنم دست پیچی
به سنجابیان + زنم سکه بر سیم سقلابیان + یعنی قوتی باهل سنجاب کنم و سکهٔ خود را بر سیم
اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم + بهر مرز و کشور که گردزمی ست + ببینیم که خوشدل
کدام آدمی ست + و در بعضی نسخ گردزمی ست و در بعضی هر کشوری کز زمی ست اول بهتر
و توجیه نسخهٔ دوم آنکه اگر برای مهمله بمعنی اگرچه است یعنی بهر سرحد و هر کشور اگرچه زمین ست
و در ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا
خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی بهره یابم مگر + که آهن با آهن شود کارگر + یعنی بود که مرا
ازان خوشدل بهره از سعادت حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را با آهن تشبیه
داده از جهت کم متاثر شدن و دل خورسند و راضی را نیز با آهن تشبیه داده باعتبار بسیار رسے
تاثیر در دل غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + نخستین ظرف
است یعنی در خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارتست از جائیکه در انجا خیمه زده بود ند
و چون کوچ بسیار قریب بوده آنرا کوچگاه گفته و البرز بالضم نام کوهی ست + دران کوه
فرخ در آیم بدست + ز صحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریاے خزران کنم + ز جزعه
بر و گوهر افشان کنم + خزران بفتح خا و سکون زای منقوطه نام ولایتی ست و دریاے
خزران دریائیست که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعهٔ دوم کنایت ست
بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب در آرم بدریا کنار + کنم بیضهٔ
مرغ و ماهی شکار + ببینیم که تا عزم چون آیدم + زمانه کجا رهنمون آیدم + چه گویند هر یک
درین داستان + که دولت نه پیچد سر از راستان + گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد

وخواه بصیغهٔ غائب وجمع آوردن آن نظر بر لفظ هر یک ست که معنی جمع دران ملحوظ
است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند گیسو سیاه + که تدبیر ماه
است تدبیر شاه + دادند بصیغه جمع آورده بدان جهت که لفظ سیاه که مفرد ست معنی
جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان شه بر سر افسر نهیم + اگر آب و
آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر اندازد از کوه ما را بخاک + بیفتیم و در
دل نداریم باک + ز شاه جهان راه برداشتن + ز ما خدمت شاه نگذاشتن + راه
برداشتن بمعنی سفر نمودن + شه آسوده دل شد ز گفتارشان + نوازش گری کرد
بسیارشان + اکثر جا لفظ شان در کلام استادان بمعنی ایشان آمده است
و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول لفظ شان بدون اضافت
توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت باشد و در مصرعهٔ دوم
نیز موقوف الآخرست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست ای نوازش کرد نوازش
کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کردست + نه پیچیده ره را بآهستگی + گشاد از
خزینه دربستگی + در بعضی نسخ نه پیچیده ره واقع ست و در بعضی نسخ بسنجیده ره واقعست
اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه از پیمودن و رفتن ست
و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردن کشان را ز گنج + ز گوهر کشی لشکر آمد برنج +
جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر + دران پیش بینی
خرد پیشه کرد + که سختی ز چشم بد اندیشه کرد + ظاهر آنست که خرد پیشه تمام لفظی
ست مرکب بمعنی شخصی که پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی
شدن باشد و می توان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت
برین تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + ز بس گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد
راه دشوار داشت + بکوه و بصحرا به سختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج +
چو در خاطر آمد جهان جوی را + که در چنبر آرد گلین گوی را + چنبر بمعنی حلقه است
و مراد از ان احاطه و تصرف ست و گلین گوی کنایه است از زمین + زمین را

شود هیل و منزل شناس + به تری و خشکی رسانند قیاس + بدانند جهان راز شیب و بلند + در آرایش چند ست و پنهانش چند + زهر داو و بیداد آگه شود + براه آرد آنرا که از ره شود + فرو شوید از زهر بیداد را + رهانند خون مرد آزاد را + مراد از خون درینجا قتل و خون ریختن ست و لفظ آزاد بمعنے فارغ و خرم و شاد مجازاً استعمل شده یعنی مردمی که فارغ از بلا بودند و آنها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد + بهر بیم گاهی حصاری کند + زهر سر انجام کاری کند + مراد از سرانجام روز قیامت و عاقبت ست یعنی بجائی که بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری در ان ره شد اندیشناک + که دارد ره دور درد هلاک + یعنی دور و دراز احتمال هلاک سازد + نباید که ضائع شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل شدامید سفر ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن براو غالب آید و مال را متصرف گردد + سپاه از غنیمت گرانبار دید + بترسید چون گنج بسیار دید + یکی آنکه سیران نکوشند سخت + که ترسند زین سان ستانند رخت + یعنی خوف سکندر دو وجهت بوده یکی آنکه سیران ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود + دگر هر که با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ هر بوی رنگ + و در بعضے نسخ دو دستی زند تیغ را بید رنگ + واقع شده و معنی این ظاهر و در نسخهٔ اول بوی بمعنی امید و رنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس که با سیری و متمولی جنگ آرد بجان سعی می نماید بر امید مال که غالب شده مال او را ببرد + ز فرزانگان الهی پناه + صد و سیزده بود با ادبراه + مراد از الهی پناه صاحب علم و حکمت ست که علمیت از سه علم حکمی که الهی و طبعی و ریاضی باشد + همه انجمن ساز انجم شناس + بتدبیر هر شغل صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + اختیار بمعنی گزیده + بهر کار ازو چاره درخواستی + گزو گردن چاره برخاستی + یعنی فعل چاره ازو پیدا میشد و بعضے گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه زو گردن تدبیر بالائی گرفتی +

[margin: illegible]

ز دشواری راه و گنجی چنان + سخن راند با کار سنجی چنان + یای تحتانی گنج و سنج برای تعظیم +
جوابش چنان آمد از پیش بین + که شه گنج پنهان کند در زمین + ز بهر گواهی بهر گنجدان +
طلسمی کند هر یک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه دور + بهر سنبره چاهی بر آرند
زور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ
بدان در بدان سرزمین ظرف ست و لفظ یا بجای علت غائی یعنی طلسمها را برای
آن می افگنند که بدان سرزمین چون از راه دور باز آیند از همه چاه و گنجدان خود را بر آرند
و بگیرند و بعضی معنی آن چنین نوشته اند که فائده این عمل آن بود تا هر گاه که از سفر باز
آیند و گنجها بر آرند طلسم خود را بر صورت دعوی خود گواه آرند + شه این رازهای نا علم آرای
پسندیده را سلامت درین رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج
بر پای کرد + بفرمود تا هر کرا گنج بود + نهان کرد کز بردنش رنج بود + پراگنده هر یک
در آن کوه و دشت + بگل گنج پوشید و خود باز گشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش +
بر انگیخت شکلی ز تمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را دگرگون شد
آموزگار + ز رهوار دیگر در آمد بروم + فرو ماند گنج اندر ان مرز و بوم + یعنی از اعجوبه کاری
زمانه چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد و آن گنجهای
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ز بس برگ ساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +
ز بس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانهٔ روم کردند جای +
ز شغل جهان درکشیدند پای + در مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف + یکی دیر سنگین
برافراختند + بجمهور طاعتگهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدان زنده دیر دادند
زود + که تا هر که او باشد ایزد پرست + از آن نامها گنجی آرد بدست + لفظ تا درین بیت
بمعنی کاف زائد ست + هنوز اندر آن دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه است از آن
گنج و مال + کسانی که از راه خدمتگری + کنند آن صنم خانه را چاکری + از آن گنج
نامه دهندشان یکی + اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه از آن
گنج نامه دهندشش یکی واقع ست و آن ظاهرا درست نباشد زیرا که لفظ کسانی که

بستد است و جمع پس افراد ضمیر شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست
باشد درین صورت صحیح چنان بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیرست و ظاهر از درست
نظامی علیه الرحمة آن عبادت خانه را کافران بتخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة
اطلاق صنم خانه بران کرده والا اسکندر از دیرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از
صنم خانه زیب و زینت مراد است + بیایند و آن گنج را بشکنند + دران گنج یا رنج خود
بر کنند + مگر داد دولت مرا پای رنج + که پایم فرو رفت زینسان بگنج + خواجه علیه الرحمة
میفرماید که دقیقهٔ [illegible] با بیهودگی عطا کرده که این قدر گنج سخن یا که توفیق عبادت
یافته ام + بیا ساقی آن می که ناز آورد + جوانی دهد عمر باز آورد + ناز بمعنی تنعم و کامرانی
است + بمن ده که این هر دو گم کرده ام + قناعت بخوناب خم کرده ام + خوناب خم
مراد از شراب

کشادن سکندر قلعهٔ دژرا که بهر آزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن

از دعای بدکسی کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت
بدورهٔ آسمان و در زدن طالب شدن یعنی کسی که طالب نیکنامی باشد درین حلقه
از بندگی حق تعالی و تواضع با خلق خدای تعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن
بمعنی عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ است + به نیکی چنان پرورد نام خویش + که در
نیک یا بد سر انجام خویش + یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که ببرکت
آن عاقبت کار خود نیک بیند و بمثوبات عقبی فائز گردد + بدراعهٔ در گریزد تنش +
که آن درعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه بالضم فوطه که بگردن
اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت باشد
و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن و طوسی بمعنی کلاه زاهدان
نوشته و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس
فقر باشد پس همزهٔ آن برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد
نیکی پسند + که نامی بر آری به نیکی بلند + یکی جامه در نیکنامی بپوشش + به نیکی دگر جامهای
فرو شش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر می خواهی که نامت به نیکی برند باید که یک جامه در

نیکنامی

نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت ست به نیکنامی می فروخته باش چرا از خود
دوری میساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه گذشتن ست از زیب و زینت
و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشندهٔ مشک را ناگزیر + این
بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد نیکونام را چنانکه
فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات و رسیدن گرد سیاه
گرد و پس جامهٔ چرکین و سیاه او ضرورست و آرایش ظاهری با وی نباشد همین قسم حاصل
نیکنامی ست که او را زیب و زینت ظاهری نمی باشد + به از نام نیکو دگر نام نیست +
بدان کس که نیکو سر انجام نیست + یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ
ثانی ترقی می کند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر بود و از ین جهان به نیکنامی برود
یعنی اگر نیکنام را سر انجام نیک باشد به است و اگر نباشد بدست معاذ الله + گذارنده
این نو آیین خیال + دم از نیکنامی زدی باده سال + مراد از گذارنده راوی ست
و مراد از ان ذات شاعر علیه الرحمة است و دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف
نیکنامان کردن باشد یعنی راوی این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این
معنی مربوط نمی شود زیراکه از ینجا گریز ست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید
و قصه را باهم ممزوج نموده و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن نیکنامی نمود +
بدان نام نیکو بسی کرد سود + نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب
نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم نیکنامی عبارت ست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر
که نیکی کرد بآن نیکی کردن که شهرت نام کرد بسیار سود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان
نظر داشتی + بدان را بسوی خویش نگذاشتی + ز کشورکشایان و شهزادگان + نظر بیش
کردی بر افتادگان + کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوتگهش زود بشتافتی + بهر جا که
رزمی برآراستی + از ایشان بهمت مدد خواستی + همانا که زان بود فیروز جنگ + که
فیروزه را فرق کردی ز سنگ + سپاهی که با او بجنگ آمدند + از ین شیشه کو داشت تنگ
آمدند + نمودند کای داور روزگار + بتعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از

لشکرست + تو زاهد نوازی سخن دیگرست + یعنی فتح تو بسبب لشکرست تو جهی بخدمت فقرا
داری و آن قدر بحال سپاهی توجه نداری این شعر دیگرست و خلاف قاعدهٔ انصاف و
عقل + به شمشیر باید جهان را گشاد + تو از نیک مردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست
در دست برد + بگو تا کنیم انچه داریم خرد + ازین لسکه با هم هنر دان زنیم + در همت نیک مردان
زنیم + یعنی هر گاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که انچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و لشکنیم تا با هم
که با حریفان هم نبرد حمله میکنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیک مردان شویم + جهاندار
ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاهان درین معامله
سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیه نیاید صواب + بوقت
خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را نشاند + بدلیزه
ره گذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + دهلیزه دروازهٔ خانه
شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + دران تاختن کارزو مند
بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن بود دراه آن گذرگاه
دربند بود + بپائین آن شهر آراسته + دژی بود در وی بسی خواسته + دژی بود با
آسمان هم نبرد + نگشته به پیرامنش هیچ مرد + دران دژ نشسته چندره داشتند + که
کس را بآن راه نگذاشتند + چو نشه را سراپرده انجا زدند + رقیبان و خیمه بالا
زدند + بالا زدند ای برافراختند و نصب کردن نداذند + در دژ به بستند بر روی
شاه + نکردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبت گه شاه نشتافتند + سر از خدمت بارگه
تافتند + دگر خواندشان داور دورگیر + بر فتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر داور
در نوشت + نداذند رهش دران کوه و دشت + جهان چاره دید آن خردمند شاه +
که بردارد آن بند از آن بندگاه + بند مراد از قلعه و بندگاه جای دشوار گذار +
بالشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بخرسنگ غضبان خراش
کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خرسنگ سنگ بزرگ چه خر بمعنی کلان
است و لفظ غضبان اگرچه عربی ست اما در فرهنگ های فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند

وچون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشتہ اند اینجا بمعنی تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس
خواہد بود و حق آنست کہ غضبان در اصل بمعنی غضبناک ست وبمجاز یا رسیان منجنیق
اطلاق کردہ اند + چہل روز لشکر شغب ساختند + ازان درکلوخی نیند اختند + زرتاب
ادناوک انگندہ بال + کمندے بر انجا رساندو وال + زرتاب مسافت طے کردن تیر
واینجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو دیوان شموس + جھل کشتہ زان قلعہ
چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق وشموس بمعنی سرکش و بدخو + نہ غرادہ
برگرد او رہ شناس + نہ از گردش منجنیقش ہراس + عرادہ بالفتح وتشدید را
مہملہ آلت جنگ خرد تر از منجنیق + چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز بر گنبد
انداختن + جوز گنبد انداختن کار بے فائدہ کردن ست + شہ کاردان مجلس
نونہاد + سران را طلب کرد ابرو کشاد + ابرو کشادن بمعنی مخاطب شدن +
چہ گوئید گفتا درین بند کوہ + کہ آورد زاندیشہ مارا ستوہ + ولایت کشایان گردن فراز
شکستند و بردند شہ را نماز + کہ ما بندگان تا کمر بستہ ایم + ازین کار یک روز نہ
نشستہ ایم + در بعضے نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت اشارت
آن بہمین روز کہ باعث خجالت وخفت ست باشد + چہل روز باشد کہ نی خوردہ
خواب + ستیزیم با ابرو با آفتاب + ابرو آفتاب دو احتمال دارد یکی آنکہ کنایہ
از قلعہ مذکور باشد بسبب بلندی کوہ دوم آنکہ اشارت از سعی بے حاصل باشد +
تو دانی کہ بر تارک مہر و میغ + نشاید زدن نیزہ و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چارہا ساختیم +
ازین دیو خانہ نپرداختیم + ہمان بہ کہ گردیم زین راہ تنگ + کہ بر وہ نوردیم و سازیم جنگ
شہنشہ چو دانست کان سروران + فرو ماندہ گشتند و عاجز دران + چو در سرمہ زد
چشم خورشید میل + فرو رفت گوہر بدریاے نیل + میل مراد از خطوط شعاعے و
در سرمہ میل زدن کنایہ از غروب شدن اوست + شہ از گنج وگوہر بدریا کنار +
یکی مجلس آراست چون نوبہار + بہ پیسید چون حلقہ گشت انجمن + ازان سرفرازان
لشکر شکن + کہ از گوشہ و رزان درین گوشہ کیست + کہ برنام آرزو دہ الم کیست +

یکی گفت کای شاه دانش پرست + پرستش گری در فلان غار هست + بکس روی ننماید از هیچ راه + بکند بی نیازی بنشت گیاه + بای بمشت گیاه برای سببیه است یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی اعتبار نیارد + شهنشاه برخاست هم در زمان + عنان تاب گشته ازین همدمان + ز خاصان تنی چند همراه کرد + نشان جست و آمد بر نیک مرد + ره از شب چو روز بد اندیش بود + وساقی شمعی روان پیش بود + وساق بالضم خادم و غلام + چو نزدیک غار آمد از راه دور + بغار اندر افتاد از آن شمع نور + پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته وشی دید چون آفتاب + برآورده اقبال را سر ز خواب + را بمعنی برای ست یعنی شخصی دید که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و بعضی خوانند که را ابدال اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده اقبال را بیدا نموده[^1] + جهاندیده نزد جهاندار تاخت + به نور جهاندار آمد او را شناخت + بدو گفت شخصی بهی پیکری + گمانم چنانست کاسکندری + شه از مهربانی بدو داد دست + درون رفت و پیشش بزانو نشست + بپرسید از و کاشنای تو کیست + ز دیبا چه پوشی و خورد تو چیست + چه دانستی ای زاهد هوشیار + که اسکندرم من درین تنگ غار + دعا کرد زاهد که دلشاد باش + ز بند ستمگاری آزاد باش + باقبال بادا حضرت خاسته + بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک نشناختم شاه را + شناسد بشب هر کسی ماه را + جزای این شرط محذوف ست همچو بعید نیست و اگر محذوف نبود علت آن که مصرعه دوم ست بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست + مرا در دل آئینه نیز هست + مراد از آئینه همان آئینه اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد + بصد سال کورا ریاضت زدود + یکی صورت آخر تواند نمود + دگر آنچه پرسد خداوند رای + که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر بنا بر تحقیر و عجز خود چرا که مقوله زاهد ست + به نیروی تو شادم و تندرست + تنومندترم زانچه بودم نخست + این کلام نظر بر تواضع ادب ست + ز هر ذره کین کسم پادشست + کس از بندگان چون من آزاد نیست +

[^1]: له و بعضی گفته اند سر از خواب برآورده است و مطابق قول مصنف بر آورده ... موافق کرده است[illegible]

جهان را ندیدم وفا داریے + نخواهد کس از بیوفا یاریے + چو تخمیم اندازه کار خویش +
همین گوشه دیدم سزاوار خویش + پسختن بمعنے سنجیدن + بریدم زهر آشنائی شما ر +
بس ست آشنائی بس آموزگار + بسیار خواری نیارم بسیچ + که پری دیده تاب را
بیچ پیچ + پری بتشدید و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا توشیم قوت من هم گیا + کنم سنگ
را از بدین کیمیا + بود سالها کر سرایندگان + ندیدم کسی جز تو را اندگان + مراد از
سرایندگان مردی که بصفت ق موصوف پسند و تکرار برای تعیض تعیض ست
یعنی از جمله سرایندگان یعنی آدمی که موصوف ست بصفت نطق از زمره آن مردی که قصد
آمدن این صوب داشته پسند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین
تقدیر از اندگان تعیض بود از سرایندگان + بسب حلیت کا شب درین کنج غار +
به نیک اختری رنجه شد شهریار + درین غار من والگهی چون توی + بلی پاس نشنه را کنم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گوید بپاس خاطر فلانے
این چیز اختیار کردم و لفظ کنیم اگر نون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنے نگاهبان و نگاهبانی هر دو شهرت
دارد و اگر کنیم بباے تحتانی بود بصیغه استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه
چون غار ندکور محل آفات بود درویش می گوید که باوجودیکه این غار جای بودن من
هم نیست و با اینهمه چون پادشاهی عالی جاهی درینجا بیاید بلی نگاهبان برای نگاهبانی
پادشاه خواهم شد + جهاندار گفت ای جهان دیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر +
ناگزیر بمعنے ضرورت و مترادف آن ناچار و موصوف آن محذوف ست یعنی حالت
ناگزیر داشتم ای حالیکه ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بما هر دو ان
هر دو تسلیم کرد + بادر بدو نیم برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه
کرده از یکے تیغ و از دیگرے کلید مرتب ساخته و بمن هر دو سپرده + کلیدی و تیغے
بدینسان نگاشت + کلید ان تو تیغ بر من گذاشت + چو من زاهن تیغ گیتی فروز
کنم بازے عدل در نیم روز + تو در نیم شب از زره یاوری + کلید سے بگنجبان

درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + گشاده شود کار این انجمن + حصاریست برسقف این تیغ کوه + درین زهرها نند چندین گروه + همه روز و شب کار دنهازنند برجو هری راه جا نهازنند + درین جست وجو یم که بگشایش + بداد و بدانش بیارایمش + تو نیز ار بهمت کنی یاریے + درین ره کند بخت بیداریے + زرهبرن شود در راه پرداخته + شود توشئہ رہروان ساخته + چو آگاه شد مرد ایزد شناس + که دزدان بران قلعه دارند پاس + یکے منجنیق ازنفس برکشاد + که برقلعه آسمان درکشاد + چنان زد بر دکوهه منجنیق + که شد کوه در آب دریا غریق + ضمیر بر راجع ست به قلعه دکوهه عبارتست از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعه دوم ادعاست و تمثیل ست باحوال گذاشته + نشسته گفت برخیز و شو بازجاے + که آن کوه پایه درآمد زپاے + کوه پایه در کلام پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهر الفظ پایه درینجا بمعنی کثرت است مانند کوهسار و بعضے گویند که کوه پایه قلعه که در مرتبه استحکام حکم کوه وارند + چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش + مقیمان مجلس دویدند پیش + دگر بار مجلس بیاراستند + برامش نشستند و می خواستند + کس آمد که دزبان این کوهسار + ستاده دست بر در با مید بار + بفرمود شه تا درآرند زود + درآمد بر شاه و خدمت نمود + چو بر شه دعا کرد زاندازه بیش + کلید در دز بنهاد خست پیش + خبر کرد کامشب به نیروی شاه + خرابی درآمد باین قلعه گاه + دو برج قوی زین در سنگ بست + زبرج فلک زد برهم شکست + یعنی از تاثیر آسمانی زد و درهم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج دکواکب نسبت کنند چنین گفته و بعضے بجای لفظ زد و لفظ دور آورده اند یعنے برجے که دور او مقدار فلک باشد مراد ازان همت درویشان ست یعنی دو برج قوے از قلعه استوار از ضرب برج همت درویشے صاحب تاثیر شکست + زخشم خدا منجنیقی رسید + در افتاد ناگاه درهم درید + یعنی بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها منجنیقی رسید و دز یعنے قلعه افتاد در آن منجنیق مردم برا ازهم درید درین صورت فاعل ازهم دریدن منجنیق است

ومفعول آن محذوف ومراد از منجنیق درینجا صاعقه است + گرش منجنیقی نوکردی خراب +
بذره کجا ریختی آفتاب + جزای این شرط محذوفست وعلت آن بجای آن منسوب یعنے
اگر منجنیق تو آنرا خراب می کرد از عقل مے آید وخلاف عادت بود زیراچه از روزذره آفتاب
ازهم نریزد وی تواند که لفظ کجا زائده باشد چنانکه درکلام بعضے قدما دیده شده یعنی اگر
منجنیق تو آنرا خراب کردی از روز آفتاب ازهم ریختی + خرابیش وانم نه زین لشکرست +
که این منجنیق از ذر دیگرست + ظاهر آنست که لفظ ذر درینجا برای معجمه باشد چنانکه درین
بیت آمده + چو حکم در آسمانی نراست + تو دانی دگر حکمرانی تراست + نگه کرد شه سوے
لشکرکشان + کزین بر دعا راچه باشد نشان + قاعده پارسیانست که در بعضے
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند ومقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که اے فلان با من چنین مگو یعنے خندید وگفت واینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد وگفت + چهل روز باشد که مردان کار + بشمشیر کوشند
با این حصار + بجیدند سر تیغ الماس رنگ + بسفتند سنگی ازین خاره سنگ +
باٰسے که بر دست بے توشه + فرو ریخت ازمنظرش گوشه + شمار اچه روسے نماید
درین + که بے نیک مردان مبادا زمین + بزرگان لشکر بعذر آورسے + پشیمان شدند
ازچنین داورسے + زمین بوسه دادند بر رزم شاه + که خالی مباد از تو تخت وکلاه +
قوے باد در ملک بازوے تو + بقا باد نقد ترازوے تو + چنین حرف ما را تو دانے
شناخت + که یزدان ترا سایهٔ خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم +
بره آمدیم ازچه ازره شدیم + فرستاد شه تا بدر تاختند + وزان رهزنان درنه پرداختند +
مفعول فرستاد محذوفست بقرینهٔ ذکر + دگر روز بر درچو شه آن حصار + ره درکشادند
بر شهریار + همه خلق آن در رعیت شدند + اگرچه ازین پس مخالف نبدند + زر و
زیور وتحفهاے دگر + بخدمت کشیدند سر را بسر + چو ازکار ایشان بپرداخت
شاه + همه لشکر خویش نبوا خست شاه + بجاے ذر اقطاعها داد مستغنا ان + بسپهر
دارهٔ خود فرستادشان + یعنی سوے اقطاع بخشیدهٔ آن وزان ره فرستاد که درینجا

باشند + دران سنگ بستہ ذراوج ساے + عمارت بسے کرد بسیار جای + خراباتش
را بسر آباد کرد + در ظلم را خانہ داد کرد + نواحی نشینان آن کوہسار + تظلم نمودند ہنگام
بار + کہ از بیم خفچاق وحشی سرشت + درین مرز تخمے نیاریم کشت + چہ ہرگہ کزین سو
شتاب آورند + خرابی درین کشت و آب آورند + لفظ چہ براے تعلیل خرابے
و ویرانی ست + ازین روے مارا زیانہا رسد + زیانی کہ افت بجانہا رسد + گر آرد
ملک ہیچ بخشایشے + رساند بدین کشور آسایشے + لفظ ہیچ بمعنی اندکی ست + درین
پایگہ رخنہائے کہ ہست + عمارت کند تا شود سنگ بست + مگر زآفت آن
بیابانیان + براحت رسد کار خزرانیان + بفرمود شہ تا گذرہاے کوہ + ببندند
خزرانیان ہم گروہ + زپولاد واز ریز واز خارہ سنگ + برآرند سوی دران راہ تنگ +
زخار اتر ارشان احکام کار + کہ برکوہ دانند بستن حصار + احکام مصدر ست بمعنے
محکم ساختن + فرستاد خلقی بانبوہ ہا + گذرگاہ بربستن آن کوہ را + لفظ را درکوہ بمعنے
برای ست یعنی بسیار خلائق را برای بستن و درست کردن گذرگاہ دران کوہ فرستاد
و یحتمل کہ را علامت مفعولیت باشد چنانچہ ظاہرست گذرگاہ بستن قلب اضافت
است یعنی فرستاد آن جمع را برای بربستن گذرگاہ بوم خفچاق ازکوہ + چو زآباد دسیے
رخنہ پرداختند + بعزم شدن رایت افراختند + شدن بمعنی رفتن + شد از زخمہ
کاسہ در زخم کوس + خدنگ اندران بیشہ تاآبنوس + ظاہر امراد از کاسہ ہمان نقارہ
خردست کہ عرب آنرا کاسہ گویند واز زخم کوس نقارہ کلان وخدنگ چوبی ست
محکم بسیار کہ از ان تیر سازند ومراد از زخمہ صدمہ است وچونکہ از رسیدن صدمہ بدنہا
کبود شود لہذا خدنگ را آبنوس گفتہ + ملک بارگہ سوے صحرا کشید + عنان راہ را داد
دمنزل برید + چو سیارۂ چرخ شبدیز راند + بہر برج کامد سعادت رساند + سیارۂ
چرخ اشارت بماہ + چو زلف شب از حلقۂ عنبری + سمن ریخت برطاق نیلوفری +
از حلقۂ عنبری مراد سیاہی ست واز سمن مراد ستارگان وطاق نیلوفری
آسمان + شہ ولشکر از رنج رہ سودگی + رسیدند تختی بآسودگی + رہ سود سے

دو معنی دارد یکے آنکه انها راه می سودند و دران تعصب می کشیدند دوم آنکه راه انها را
را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا شده + تنی چند را از رقیبان راه + زهر
شب افسانه بنشاند شاه + ازایشان خبرهای آن کوه و دشت + بپرسید و آگه شد از
سرگذشت + پس انگاه از هر نشیب و فراز + بگوشش ملک برکشادند راز + نمودند
کاینجا حصاری است خوب + که دوریست از تندباد جنوب + یعنی باد جنوب دران
راه ندارد پس مخالف آن که شمال است راه دارد درین صورت کنایه از خوشی هوای
آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکور
است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا شدن طاعون دارد + یکی سنگ
مینای مینو سرشت + بسرسبزی و خرمی چون بهشت + از مینا مراد شیشه است و آن
کنایه است از سفالی دار مینو آسمان که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما + سریر
سرافراز شد نام او + در و تخت کیخسرو جام او + چو کیخسرو از ملک پرداخت رخت +
نهاد اندران جایگه جام و تخت + همان کو زمانه ز غاری گزید + کز آتش دران غار
نتوان خرید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه + ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف
هم نیز برای عطف است چنانچه همان و مراد از تخمهٔ کیخسرو اعداد او است که عبارت
است از خویش و اقربا + پرستش کند جای آن شاه را + نگهدارد آن جام و آن
گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + برافروخت کاین داستان گوش
کرد + کجا بستدی فرخ آیین دری + چه از زورمندی چه از عاجزی + کجا بمعنی
هر کجا و دری برای تازی است و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند واین دال است
برانکه برای فارسی نیست زیرا حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شاک
بشین معجمه و کاف تازی را بسنگ بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند +
اگر آشکارا بدی گر نهان + بدان در شدی تاجدار جهان + مراد از آشکارا
نهان رفتن سکندر است پس لفظ اگر درینجا بمعنی یا برای تردید است یعنی آشکارا
یا نهان و خالی از یک حال ازین دو حال نبود + بدیدن دران در فرود آمدی +

بذربان براز وی درود آمدی + بذربان یعنی بر ذربان که صاحب قلعه است از و
تهنیت و درود یعنی نفع و فائده می رسد + بنادیده دیدن هوسناک بود + بهرجا که شد
چست و چالاک بود + چو آن شب صفت های آن ذر شنید + به ذر دیدنش رغبت آمد
پدید + مگر کهن جام کیخسروی + دهد مجلس مملکت را نوی + بعضے گفته اند که لفظ مگر درینجا
برای علت ست + همه شب درین فکر و اندیشه بود + که تا چون تواند در ذر کشود +
بیا ساقی از مے دلم تازه کن + درین ره صبوری باندازه کن + صبوری مے درینجا
بمعنی تغافل ست مجاز از یراچه صبوری بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزے که از
عطیات باشد و باندازه کن اے کمتر کن و توقف در دادن مے
از حد مگذران + چراغ دلم یافت بے روغنی + بمے ده چراغ مرا روشنی +

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ + بر آمد چو کافور از قصای زنگ + ظاهرا در ملک زنگ
درختیست که کافور از ان خیزد هم رسد و بعضے گویند که کافور از درخت موز که بهندی کیله گویند
پیدا می شود + فروزنده روزی چو فردوس پاک + بهم آورد سر گنج قارون ز خاک + درو دشت
چون باغ افروخته + از و چشم بد دیده بر دوخته + و در بعضے زمین کوه + هوا صافی از
گرد گیتی ز درد + فلک روی خود شست چون لاجورد + بعزلت کمر بسته باد خزان +
نسیم بهاری بهر سو وزان + همه کوه گلشن همه دشت باغ + جهان چشم روشن بر زین
چراغ + زمانه بکردار باغ بهشت + زمین از گل و سبزه مینو سرشت + به فیروزه رانی
شه نیک بخت + به تخت روندہ در آمد ز تخت + مراد از تخت رونده اسپ ست
و مراد از ان تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعید زیراچه در ولایت این
رسم نیست + سر تاج بر زد به سقف سپهر + بر افراخت رایت بر افروخت چهر + و در بعضے
نسخ بجای سقف بکسر سین هم دیده شد + زمین خسته گرد از خرام ستور + کزان کوه را
در سر افگند شور + فاعل خسته گرد شاه بود که عبارت از سکندرست + سپه راند
از انجا به تخت سریر + که تا بیند آن تخت را تخت گیر + تخت گیر اشارت از سکندر

حاشیہ: ...در زمان ... مراد از اپنی ... از آفتاب وسط السما ۱۲ ...

و مراد از تخت تخت گاه است + سر پری خبر یافت کان تاجدار + بر ان تخت گه کرد
خواهد گذار + سر پری یعنی حاکم سر پری که نام آن قلعه است + ز فرهنگ فرمان ده آگاه
بود + که فیروز فرخ جهان شاه بود + ز تخم کیان هیچ کس را نکشت + همه راستان را
قوی کرد پشت + سران را رسانید تارک بتاج + بسی خرجها داد و بستد خراج +
بستد بصیغه نفی ست یعنی صاحب سر پری شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید
و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود + ز شادی دو منزل برابر دوید + بفرش سنگها
فرش اطلس کشید + ز نزلی که بودش دران دسترس + بحدیکه حدش ندانست کس +
ز هر موینه کان چو گل تازه بود + گران مایهایش اندازه بود + موینه مخفف موینه است
و آن جنسی ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گران مایه بسیار بود از هر نوع
پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود + سمور سیه روبه از سرخ تیغ + همان قاقم و قندز
بید ریغ + در بحر الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت بسند آورده و قاقم بضم
قاف دوم پوستینی ست نفیس و قندز جانوری در ترکستان کوتاه از سگ که از پوست
آن پوستین سازند + وشق نیفهای چو برگ بهار + بنفشه برو ریخته صد هزار + وشق
بفتحتین و شین معجمه جانوریست که پوست او مثل پوست پلنگ شود و لون او سیاه
و سفید ست و از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر و سیاه باشد پوستین
سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه یعنی پوستین ناف آن جانور
باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را به گل تشبیه داده باعتبار
سرخی و بنفشه بران ریختن عبارت ست از سیاهی که دران باشد زیرا که
رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را ساخته + گردن
از گردن برافراخته قوی و زورمند ست و لفظ یکایک بمعنی هر یک ست و
بمعنی ناگاه بسیار درست + وشاقان موکب زود و خیز + بدیدار تازه برفتار
تیز + مراد از وشاق درینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه امرد باشد خواه
کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها نشود و بدیدار

خوش دو بر رفتار تیز پا شدند + چه نزلی چنین خوب وآراسته + روان کرد با آن لبسی خواسته +
با آن لبسی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و می تواند که بالای آن واو عطف باشد +
باستادکاران درگه سپرد + که عاجز شد آن کس که آن را شمرد + بعضے استادگاران
بکاف فارسی یعنی دربان وخادمان آورده وخادمان آرزو گفته که ظاهر اتصحیف دران
واقع شده وصحیح باستادگان در نسخه سپرد باشد ای تمام نزل وپیشکش را با مال
فراوان آورده حواله چوبداران واستادگان درگاه شاهنشهی نمود ومحاسبان و
نویسندگان ندادکه محاسب از شمار آن عاجز می شد وفرصت آن نبود که وقت بسیار
درشمار آن صرف کرده آید + درآمد بدرگاه شاه جهان + دوتا کرد قامت چو کار آگهان +
جهاندار برخاست نامیش کرد + بشرط نشاندن گرامیش کرد + یعنی بادشاه بتعظیم سریر
برخاست ومر اورا از دولت واقبال بهره ورساخت وبشرط نشستن بزرگ ساخت
ای اجازت نشستن داد تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش ز دولت درود
تمام + بپرسیدش از قصه تخت وجام + که جام جهان بین وتخت کیان + چگونه است
بے فرفرخ پیان + فرخ پیان بپاے فارسی یعنی قدم فرخنده ومبارک ست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما وتخت پادشاهان چگونه است بدون فرخ
پیان ومبارک قدمان وچه حال دارد + سریرے ملک پاتختش داد باز + که اے ختم
شاهان گردن فراز + کیومرث از خیل تو چاکری + فریدون زملک تو فرمانبری + ستاره
کمان را تیر باد + کمندت سپهر جهان گیر باد + کلیدے که کیخسرو از جام دید + در آئینه
دست تست آن کلید + جز این نیست فرقی که ناموس ونام + تو آئینه یعنی وخسرو
جام + یعنی در پادشاهی تو وکیخسرو هیچ فرقی نیست مگر این قدر که تو در آئینه ملاحظه
احوال مے کنی وناموس سلطنت نگاه می داری وکیخسرو از جام این کار مے کرد +
چو زنقند شاهان بیدار بخت + بر اباد جا وید دیهیم وتخت + بتخت تو آفاق را باد
نور + مباد از سرت سایه تاج دور + چه مقصود مدشاه آفاق را + که نو کرد نقش
این کهن طاق را + آزاد از کهن طاق قلعه سر پرست هیپے بارگی سوے این

مرزراند + بر و بوم ما را اگر در ن رساند + جهان خسروش گفت کای نامدار + ز کیخسر و این
تخت را یادگار + از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوف ست + چو شد تخت من تخت کاوس کی +
همان خوردم از جام جمشید می + بدین جام و این تخت آراسته + ولی دارم از جای برخاسته +
برخاسته بدون واو مناسب ست یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار + دگر نیز بینم که چون جفت
شاه + دران غار چون ساخت آرام گاه + یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که خسرو دران
غار چگونه آرام گاه ساخته و از راز آن مطلع شوم + ترا دهنده راز کیخسر و م + تو اینجا نشین
تا من آنجا روم + مراد از اینجا لشکر سکندرست که سر پری باستقبال سکندر در انجا
رسیده بود و نگاه داشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه
برانگیزد پس او را از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت + بگریم بران تخت پدرام او +
زنم بوسه بر لب بر جام او + پدرام بیای فارسی یعنی خوش و خوم + ببینم که آن تخت
خسرو پناه + چه رازی کند با من از مرگ شاه + یعنی بزبان حال چه می گوید + وزان جام
کی تا جور بشنوم + درودی کزین جام برتر شوم + مراد ازین جام آسمان ست یعنی از
زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که معراج و عروج بسماوات میسر آید از جهت ارتقاے
نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا از دریافت حقائق افلاک + شد آئینه جام من
زنگ خورد + ترا دریم بدان جام و زآئینه گرد + بدان دیده دل را اهراسان کنم + بخود بر همه
کار آسان کنم + سر پری ز گفتار صاحب سریر + بدان داستان گشت فرمان پذیر +
فرستاد تا مهمان بدر دار خویش + که پیش آورد منزل ز اندازه بیش + کمر بندید و چرب دستی
کنند + بعمدی مهمان پرستی کنند + اشارت کند با رقیبان تخت + بسازند با شاه
فیروز بخت + بگنجینه و تخت بارش دهند + چو خواهد می خوشگوارش دهند + نشانند
بر تخت کیخسروش + فشانند بر سر نثار نوش + دران جام فیروزه ریزند مے +
بفیروزی آرند نزدیک وی + بهر چه آن خوش آید بدندان او + نتابند گردن ز
فرمان او + یعنی هر چه مرغوب و ندان او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند +
چو با استواران او پیرداخت راز + بشه گفت کای زهرگ رفتن بساز + من اینجا نشینم

بفرمان شاه + چو شاه از ره آید کنم عزم راه + شهنشه پذیرا شد آن خانه را + بهم جا بگی
سپرد فرزانه را + قرار از فرزانه بلیناس + تنی چار پنج از غلامان خاص + چو زر سے
که آید برون از خلاص + سوی تخت خانه زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان در
گذشت + بران سان بر آمد که ناسود هیچ + بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ + یعنی
بران چرخ پیچان که عبارت ست از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی بر آمد که هیچ جا
نیاسود تا آنکه صد جا چرخ و پیچ خوردپس واو عطف در چرخ و پیچ ضروری ست +
ذرے دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسے نام او در نبرد + نورد با خود ست از
نوردیدن یعنی پیچیدن + عروسان ز شربت آمیختند + دران شربت از لب
شکر ریختند + ز لب شکر ریختند اے شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان
مانند بود در شربت ریختند + نهادند شاهانه خوان زرش + همان خوردهائے که
بُد در خورش + پری چهرگان سرائی چو ماه + همه صف کشیدند بر گرد شاه + فرو ماند
حیران دران فرو زیب + که سیمای دولت بود دلفریب + آین بیت عالیه است
یعنی کنیزان سرپری گرد سکندر صف کشیدند در حالیکه بفر و زیبائی حسن اسکندر حیران
بودند چراکه ناصیۀ صاحب دولت دلفریب باشد + چو شه آن خورش خورد و د
شربت چشید + سوی تخت کیخسروی سر کشید + سر افگنده و برکشیده کلاه + در آمد
ببالین آن تخت گاه + برکشیده کلاه اگر بمعنے کلاه بر آورده باشد چنان درست
چنانکه در حالت تعظیم رسوم صاحبان فرنگ ست واگر بمعنی بلند شده باشد نیز درست
می تواند شد یعنی باوجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت + ز دیوار و در گفتے
آمد خروش + که کیخسرو خفته آمد بهوش + چنان بود فرمان فرمان گزار + که بر تخت بنشیند
آن تاجدار + فرمان گزار اشارت از سرپری یعنی حکم سرپرے بدتر دار خود چنان
بود که اسکندر بر تخت کیخسرو نشیند + سر تاجداران بر آمد به تخت + چو سیمرغ بر
شاخ زرین درخت + نگهبان آن تخت زرین ستون + ز کان سخن ریخت
گوهر برون + که پیروزے شاه بر تخت شاه + نماید به پیروزی تخت راه +

فاعل نماید بپیروزی + همان گوهرین جام یاقوت سنج + کلید بست بر قفل بسیار گنج + بدین تخت واین جام دولت پرست + بسا جام وتختی که آری بدست + جام دولت یعنی جامے ست که تابع دولت ست یعنی هرکه صاحب دولت باشد بحکم او بود + بیبے دگر گفت کای شهریار + ندیده چو تو شاه چندین دیار + فاعل ندیده چندین دیار ست + چو بر تخت کیخسروے تاختی + سر از تخت کیخسرو افراختی + دگر نغز گوئی زبان برکشاد + که تا چند کیخسرو وکیقباد + چو زین تخت شد بازوی شه قوی + کند کیقبادی وکیخسروی + همه فال خسرو دران پیش تخت + بپیروزی وتختی برآور دبخت + فاعل برآور دتخت ست + شه آن تخت را چون بخود ساز داد + بکیخسرو مرده جان باز داد + مصرعه دوم تبقدیر داو عطف + بران تخت بنشست یک دم نه دیر + بجوسید واز تخت آمد بزیر + ز گوهر بران تخت گنجے فشاند + که گنجور خانه درو خیره ماند + گنجور خانه باضافت بمعنی خازن قلعه + بفرمود تاکرسی زر نهند + همان جام فرخ برابر نهند + یعنی سکندر از روے تعظیم یکدم بران تخت نشست و فرود آمد و فرمود تاکرسی زر برای نشستن آورند وجام کیخسرو را بر کرسے دیگر گذاشته پیش او گذارند + چو کرسی نهادند خسرو نشست + بجام جهان بین کشادند دست + آری جام را طلب کردند + چو ساقے چنان دید پیغام را + زیاده بیافروخت آن جام را + بر خسرو آورد بار اسے وهوش + که برباد کیخسرو این مے بنوش + بخور اختر فرخت یار باد + بدین جام فرخت سزاوار باد + در عامه نسخ کاختر بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجمله انشائیه نمی شود + چو شه جام را دید بر پای خاست + بخورد آن سپیکے وجام دیگر بخواست + بر آن جام عقدی ز بازوے خویش + برافشاند وبنشست و بنهاد پیش + دران تخت بے تاجور بنگریست + بران جام بے بادہ تختی گریست + گه از بے شرابی گه از بے تهی + مثل زد بران جام وتخت شهی + که بے تاجور تخت زرین مباد + چو می نیست جام جهان بین مباد + بمی روشنائی بود جام را + بلندی بشه تخت پدرام را + چو شه رفت گو تخت بشکن تمام + چو می ریخت

کو بر زمین رفت جام + شهی را بدین تخت باشد نیاز + که بر تخت مینو کشید نیاز +
یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت ست از بهشت
با فلک باسایش و تا ز تواند خفت + کسی کو به مینو کشد رخت را + ز زندان شمارد
چنین تخت را + باسے ز زندان زائد ست یعنی ز زندان شمارد این قسم تخت را +
بسا مرغ را کو چمن کم کنند + قفس عاج و دام از بریشم کنند + کم کنند ای دور دارند +
چو از شاخ بستان کنند طوق و تاج + نه ابریشمش باد ماند نه عاج + از نیم درجستن تاج
و ترگ + که فارغ دلیم از شب خون مرگ + یعنی جستن مایان دولت و جاه را بسبب
بیخبری از تاراخت و تاراج مرگ ست + بهار چمن شاخ از ان بر کشید + که شمشیر باد خزانی
ندید + کفل گرد کردند گوران دشت + مگر شیر از ان گورگه در گذشت +
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و درگذشت یعنی در انجا نمی آید +
گوزنان بهاری بر آشفته اند + هژبران پایل مگر خفته اند + همان نافه آهوان مشک
بست + مگر چنگ و دندان یوزان شکست + بدین غافلی می گذاریم روز + که
در ما زند آتش رخت سوز + یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که
در رخت ما آتش زنند یا اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و بر باد برود + چه
بسازیم بیخچی چنین خیر خیر + که روزی شود دیگری جایگیر + خیر خیر بروزن تیر گیر بمعنی
بی سبب ست و بمعنی بیهوده مجاز استعمل یعنی تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری
بران جاگیر و مالک غیری شود و بعضی مراد از خیر خیر تیره و تاریک نموده اند + کنم از پی
دیگرے جای گرم + که بار از جای چنین باد شرم + خان آرزو گوید که کاف مصرع دوم
دعائیه است یعنی برای نشستن دیگرے جای را گرم می کنم ازین قسم کارها مرا شرم
نصیب باد + چه سود این چنین تخت کردن بپای + که تخت ست ما را نه تخت ست
جای + مراد از تخته تخته تابوت ست + نه تخت زر ست این که آن جای ماست +
گر آهن پلی کنده بر پای ماست + کاف مصرع دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جا دید نتوان
نشست + ازین بیشتر تخت باید شکست + چو در جام کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه

نباید فشاند + فاین آرزو گفته که مراد از آبگینه شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن شیشه مجاز باشد و این بسیار مستعمل است چنانکه گویند یک شیشه خوردم و حاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی ظرفی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست و بعضی گویند آبگینه در جام فشاندن کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو ظرافتی نمانده پس در ان جام شیشه باید انداخت و باید افگند لیکن بسیار محل تعجب است که مشهور و متعارف که نباید بنون نفی است آنرا باید [illegible] گرفته + بیا ساقی آن جام کیخسروی + که نورش دهد دیده ها را نوی + [illegible] کنان [illegible] به برزش کیخسرو روزگار + کیخسرو روزگار کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت [illegible]

گفتار اندرین بیتی چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

تها شهریارا جهان داورا + فلک پایه که مشتری منظرا + کجا بزم کیخسرو و [illegible] سکندر که شد بر سر تخت او + چو آن کوکب از برج خود شد روان + تو لی [illegible] خسروان + کوکبه مراد از فوج + جهان دارست هست و فرمان دهی + [illegible] اگر بر جهان دل نهی + جهان گرچه در سکه نام تست + زمین گرچه فرخ بآرام تست + منه دل [illegible] و نفریبان به مهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان خود [illegible] نمی کند و در انجام کار بیوفائی می کند + جهان بین که با مهربانان خویش + ز نامهربانی چه آورد پیش + به تختی که نیرنگ سازی نمود + بدان تخت گیران چه بازی نمود + [illegible] نمود جهان + بجامی که یک مست را شاد کرد + بدان جامداران چه بیداد کرد + فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست بیخبر را خشنود کرد بر ان جامداران دیگر که صاحب همین جام بودند چه قدر ها بیداد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی دیگر نرسید + چو کیخسرو هفت کشور توئی + ولایت ستانی سکندر توئی + در آئینه و جام آن هر دو شاه چنان به که بینی از ان هر دو راه + یعنی راه خدا یا راهی که موجب رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو بادشاه به بینی + بهر شغل کام وزیر راست آوری + ره آورد فردا بجا

آوری + تو آن تاج بخشی کز آن تاجدار + سریر سران راشدی یادگار + شدے
بصیغهٔ خطاب ست + تو شادی کن از شادخواران شدند + تو با تاجی از تاجداران شدند
درین باغ رنگین چو کبک و تذرو + نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو + اگر شد سهی سرو
شاه جهان + تو سرسبز بادی درین گلستان + گر او داشت از نعمتم بهره مند + رساند
از زمینم بچرخ بلند + تو زان برتر و بهترم داشتی + در باغ را بسته نگذاشتی + مراد از
باغ نعمت ست + فلک تا بود نقشبند زمین + مبنداد بر تو در خرمی + مراد ازان کریمان
صاحب زمان + تو ای ماند باقی که باقی بمان + گفت مصرعهٔ دوم دعائیه + چه می گفتم و
در چه پرداختم + کجا بود اشهب کجا تاختم + ازینجا رجوع ست بطرف قصه + چو اسکندر
آن تخت و آن جام دید + سریرے نه درخورد آرام دید + سریرے که جز آسمانی بود +
زندان کن زندگانی بود + یعنی تختے که سواے آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد
و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و مؤید بتائید الهی نبود در زندان افگن زندگانے
است یعنی زندگانی را زندانی می سازد + بلیناس فرزانه را پیش خواند + به نزدیک
جام جهان بین نشاند + نظر خواست از وی در آئین جام + که تا راز او باز جوید تمام +
نظر یعنی فکر و تامل + چو دانا نظر کرد در جام ژرف + رقمهاے او خواند حرفا بحرف +
بدان جام از انجا که پیوند بود + مسلسل کشیده خطی چند بود + تماشای آن خط بسی ساختند
حسابی نهان بود نشناختند + شهنشاه فرزانه او ستاد + عددهاے خط را گرفتند یاد +
یعنی چونکه احوال او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه ازان
مرز و بوم + گراینده شد سوی اقلیم روم + صطرلاب در وی که فرزانه ساخت + بآئین
آن جام شاهانه ساخت + چو شاه جهان ره بآن جام یافت + در آن تخت گه تختے
آرام یافت + ره بدان جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد + بفرزانه
گفتا که بر تخت شاه + نخواهم که سازد کس آرامگاه + طلسمی بر آن تخت فرزانه بست +
که هر کو بر آن تخت سازد نشست + اگر پیش گیرد زمانے درنگ + بر اندازدش تخت
یا قوت رنگ + شنیدم که آن جنبش دیرپاے + هنوز اندران تخت مانده بجای +

چو شه رسم کیخسروی تازه کرد + چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد + برون آمد از دیدن تخت و
جام + سوی غار کیخسرو آورد گام + ز ملبیان در رنج بسیار برد + که تا شاه ره سوی آن غار
برد + چو شه شد نزدیک آن غار تنگ + در آمد پی بادپایان بسنگ + کزان ره روش
بود برداشته + بخارش بخارش بر انباشته + بخار اول مرکب ست از بای موحده و
خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته بود و سبب
انباشته شدن بخارش جهت خارهای لذاع خواهد بود و در بعضی نسخ بخار انجارش بر انباشته
واقع ست درین صورت یای بخار بمعنی ظرفیه است و از خار مراد سنگ سخت ست
یعنی در سنگ سخت بخاران پر شده بود + نماینده غار با شاه گفت + که کیخسرو اینک
درین غار خفت + رهے دارد از صاعقه سوخته + ز پیچش کمر بر کمر دوخته + یعنی بسبب
تنگی راه کمر مسافران دران بهم پیوسته اند که مبادا نیفتند و یا که بسبب پیچش راه کمر کوه
بکمر کوه دیگر پیوسته است + بغارت مبر گنج غار چنین + در اندیش تختی ز کار چنین +
یحتمل که مراد از گنج درینجا اسرار غار باشد که حکم گنج دارد و حاصل آنکه اسرار این غار
نادریافته بهتر ست + بچنگ و بدندان رهش رفته گیر + چو کیخسرو اینجا فروخفته گیر +
بچنگ و بدندان راه رفتن عبارت ست به صعوبت راه رفتن + بسبب جستن
پردگی های راز + کند کار جویندگان را دراز + اضافت پردگیهای راز اضافت
بیانیه و کار دراز کردن عبارت از دشواری انجامیدن ست + ازین غار باید
عنان تافتن + بغار اژدها را توان یافتن + سکندر زگفتار او روی تافت +
پیاده سوی غار خسرو شتافت + دوان رهبر از پیش و فرزانه پس + غلامی دو با او
دگر هیچ کس + بتدریج زان رهگذرهای سخت + به دهلیز غار اندر آورد رخت + چو گنجینه
غارش آمد بدست + هراسنده شد مرد ایزد پرست + گنجینه غار باضافت
بیانیه و مراد از ایزد پرست خود سکندر ست و بعضی گویند شخص رهبر ست که بمقتضای
ایزد پرستی حق نمک بجا آورد + شگافی کهن دید در ناف سنگ + رهی سوی
آن رخنه باریک تنگ + بسختی دران غار شد شهریار + نشانی مگر یابد از یار غار +

چو نحتی شد آن آتش آمد پدید + که شد سوخته هر که آنجا رسید + بفرزانه گفت این شرار
از کجاست + درین غار تنگ این بخار از کجاست + بگه کرد فرزانه در غار تنگ +
که آتش همے تابد از غار سنگ + فروزنده چاهے در و دید ژرف + که تافت زین
چاه نورے شگرف + ازان روشنائی کس آگه نبود + که جوینده را سوے آن ره نبود +
بدان روشنی رہ بسی باز جست + بر و راه روشن نمی شد درست + رسن بر میان
بست مرد دلیر + فرود شد بآن چاه رخشنده زیر + از ابیات سابق معلوم می شود
که مرد دلیر همان بلیناس حکیم ست چه عالم و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و
بعضے گویند که مراد ازان همان رهبر ست + نشان جست ازان آتش تابناک +
که چون می دهد روشنی زان مغاک + پراگنده نے آتشی کرد بود + چو دید اندر و
کان گوگرد بود + یعنی انچه تخیل می شد که آتش مدور پراگنده است آن نبود بلکه
آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مے نمود و در واقع نبود و در بعضے
نسخ پراگنده کن بجاے پراگنده فی واقع ست یعنی آن آتش پراگنده کن حواس
جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا می شود یکے آنکه پراگنده کن خلاف کتب
متداوله مشهور ست دوم دیگر آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد + خبر داد
تا برکشیدش ز چاه + برآمد دعا گفت بر جان شاه + که باید نمودن نیرو دسے
شتاب + کزین چاه آتش برآمد نه آب + لفظ ازین چاه مجاز ست یعنی از
سر این چاه + در و کان گوگرد افروخته است + ز گوگرد او گرد او سوخته است + خبر داد
آن کاندرین غار خفت + بگوگرد آن کیمیا را نهفت + گوگرد مضاف و آن
مضاف الیه یعنی مرد دلیر که بلیناس ست خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است
یعنی خسرو در گوگرد آن چاه کیمیا نهان کرده است و مراد از کیمیا ذات خسرو باشد
یا کیمیای متعارف + درودے شهنشه بران غار خواند + برون رفت و عطرے بر
آتش فشاند + چو بیرون ز غار آمد و راه جست + شد هیچ هنجار بر وی درست +
شنیدم که ابرے ز دریاے ژرف + برآمد با دج و فرو ریخت برف + ازان برف

سر در جهان داشته + زره ناگویه شد اندیاشته + یعنی از ان برف عالم گیر که مخصوص آنجا نبوده زره که عبارتست از غار تاگزیوه که کنایه از سرکوه باشد پرشد و در بعضی نسخ دره تاگزیوه آمده و این بی تکلف درست ست و ظاهرا زره تصحیف دره است

+ سکندر دران برف سرگشته ماند + چو برف از فره قطرها میفشاند + رقیبان آن

در خبر یافتند + سوی خسته غار بشتافتند + بچوب و لکد راه واکوفتند + به بیرنگها برف

را دوختند + بچاره گری شاه ازان کنج غار + برون آمد و رفت برکوهسار + چو این

سبز طاوس جلوه نمای + سپید استخوانی ربود از همای + مراد از سبز طاوس آسمان و مراد از استخوان سپید روزست و هما کنایه از آفتاب ست یعنی آسمان او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنچه بعضی شراح استخوان سپید آفتاب را گفته اند و از هما اراده ذره کرده اند بسیار نامناسب ست و بعضی گویند که مراد از استخوان ماه نام ست که مشابهت تمام باستخوان دارد پس درین وقت مراد از هما آفتاب خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور ماه از آفتاب ست و غرض آنست که شبی بود که ستارها داشت مؤلف گوید برسخن فهم پوشیده نیست که غرض رفتن روزست و پیدا شدن شب

بهمان ماه و ستاره های شب ست + همایون کن تاج و تخت و سریر + فرود آمد از

تا جگاه سریر + سوی نوبتی گاه خود بازگشت + بلند اخترش بازدمساز گشت + بدانکه درینجا

نسخهای متفاوت ست و صحیح پیش من مؤلف همین ست + همایون کن تاجگاه سریر +

فرود آمد از او جگاه سریر + سریر اول بمعنی تخت ست و سریر دوم بمعنی قلعه مذکورست و تکرر لفظ قافیه از جهت اختلاف معنی ضعیف ست و غیر الشارمین او جگاه سیر گرفته اند و گویند او جگاه سیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیری ست که سیر مصدر ست یعنی واگذرف سیر بود و مراد از او جگاه سیر بلندی گردیده بود و در بعضی نسخ او جگاه حریر واقع ست و این از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها می سازند و رفعتش خود ظاهر ست پس اطلاق او جگاه

حریر بران درست شود + بر آسود ازان رفتن و تاختن + هراس دل و رنج ره یافتن +
یعنی آسودگی یافت ازان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد و هراس قلعه که مبادا اہل
قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در غار بسبب دیدن ظلمت دچاه
گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود + نبی کان همان تابش و تاب یافت +
بمالش گر آسایش خواب یافت + ز خفت کاسایش آمد پدید + شد آسوده تا صبح
صادق دمید + چو صبح دوم سر با فلاک زد + شفق شیشه باده بر خاک زد + بر آراست
این برکه لاجورد + سفال زمین را بریحان زرد + در بعضے نسخ گنبد لاجورد و در بعضے برکه
لاجورد که مناسب ست بریحان و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض
است + بفرمود شه بزمی آراستن + می و مطرب و نقل درخواستن + سریری ملک را
سوی بزم خواند + به نیکوترین جایگاهی نشاند + می لعل بگرفت با او بدست + چنین باشد نداز
مے روز مست + بجنبش درآمد کف مرزبان + در گنج بگشاد بر میزبان + یعنی گردش
از دادن طوق و تاج + همش تاج زر داد و هم تخت عاج + طوق و تاج ظاهر آنست
که تخت و تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا مکرر لفظ تاج لطفے ندارد و
در صورت اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد + مکلل بگوهر قبائی
برند + چو پروین بگوهر کشی ارجمند + ز فیروزه جامی ترنجی نمای + که یک نیمه نارنج را بود
جاے + یکی نصفی از لعل مدفون زر + به از ناردانه چو گلنارتر + نصفی بکسر نون ظرفے
معروف یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی ست که آنرا کوفته آمخینان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و می توان گفت که ازبیت تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی جاے
را بدو داد که در یک نیمه اشعس جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و
در بعضے نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده + ز لعل و زمرد یکی تخت
نرد + بساطے ز یاقوت و در سرخ و زرد + مراد از بساط بساط شطرنج ست و ظاهرا
از ان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود
که بهندی بکھراج گویند + ز بلور تابنده خوانی فراخ + چو نسرین تر بر سر سبز شاخ +

مراد از فراخ کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه است در نازکی و صفا که نسرین بر سر شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضے شرح فراخ بسیار خو نوشته اند + صد شتر قوی تنت بالیده ران + عرق کرد بر زیر بار گران + تگاور ده اسپ مرصع فسار + همه زین و هرای گوهر نگار + واضح ست که لفظ بالیده بهای موحد بمعنے مشهور باشد و بعضی مالیده به میم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد اما لغت باین معنی مساعدت نمی کند تگاور بمعنی اسپ و شتر هردو جلد دونده ست لیکن اینجا صرف بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکورست و فسار چیزیست که بر کلهٔ اسپان بندند و عوام آن را بفتح نون و خای معجمه خوانند و هرا ساز اسپ + ز سرتیبهای که دربار بود + جواهر من زر بحر دار بود + قباهای خاص از پی هرکسی + قبا بادلیهای زرکش بسی + بادلے بباد ل قرآن نوع قصبیست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود + ز بس تحفه و خلعت خاسته + سریر سریری شد آراسته + بر ان دستگه دست شه بوسه داد + نوبت گه خویشتن رفت شاد + فاعل فعل سریری آمد و در بعضی نسخ بجای بر ان دستگه باخلاص خود واقع ست + تهمتنشه برد کوس دلشکر بر آند + سر رایت خود بگردون رساند + ازان کوه پایه در آمد بدشت + بسوز رفت دریا زمین در نوشت + دران دشت یک هفته نخچیر کرد + پس از هفته کوچ تدبیر کرد + بیا ساقی آن جام زرین بیار + که ماند از فریدون و جم یادگار + می ناب ده عاشق ناب را + بمستی توان کرد این خواب را + ناب بمعنی خالص در موقع مخصوصه آمده و از ناب دوم موصوف محذوف ست بقرینه مقام و عاشق بمعنے خواهانست و مراد از خواب رخت و جمعیت یعنی خواهان شراب ناب بشراب ناب بده

رفتن سکندر بملک ری و خراسان و انداختن آتش کدها

دلا چند زین بازی انگیختن + بهر دست رنگی بر آمیختن + درخت هوا رسته شد بر درت به پیچان سرش تا نپیچد سرت + یعنی درخت هوا و حرص که بر در تو سر بر آورده مهت مرا دا به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد + می ناب ناخورده مستی کنی + اگر می خوری می پرستی کنی + یعنی حال تو آنست که شراب ناخورده مستی میکنی درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد + چونی زعفران گشته خنده ناک +

مخور زعفران تا نگردی هلاک + یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک نشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و جاه نیستی و در صورتی که این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد + چو شایان بکن خوبخوش خوارگی + هراسان شو از زر بیچارگی + ازین آتشین خانهٔ سخت جوش + کسی جان برد کو بود سخت کوش + ز سختی بسختی توان رخت برد + بگو گر د نفط آتش کس نمرد + یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام می توان زیست چنانکه آتش را با آب تر ان نشاندن نه بنفط و گوگرد که آتش از آنها مشتعل تر شود + بیا تا رها کن ز رازکهن + سرانجام دیباچهٔ در سخن + گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد + چنان در کشد نقش این لاجورد + لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن و کلمهٔ نقش بمعنی برای نقش آنچه در بعضی نسخ ای لاجورد واقع است ظاهرا درست نیست و توجیه آن از صاحب عقل و فهم ان بسیار بعید + که چون خسرو از تخت کیخسروی + سوی لشکر آمد بیا یک روی + نشسته یکی روز بر بالای تخت + بر اندیشه کوچ می بست رخت + شتابنده پیکی در آمد چو باد + بآئین پیکان زمین بوسه داد + بشاه جهان راز پوشیده گفت + خبر داد کش از آشکار و نهفت + که بر آستان بوس این بارگاه + ز تخت صطرخ آمدم نزد شاه + صطرخ مخفف اصطرخ و استخر او اصطرخ بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس و بمعنی تالاب و جهیل و غیر هم آمده + شزاد ملک نائب شهریار + سخن را چنین می نماید عیار + خان آرزو گوید که شزاد بفتح نون و زای فارسی و الف کشیده و دال یکی از نام اتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم می شود پس قیاس می خواهد که این هم همایون نام باشد و غایتش اینکه حال همان شخص است یا شخصی دیگر و آنکه نصیر الفقار چنین شزاده بدال و نون نام حاکم آنجا نوشته است محض غلط کرده است + که تا شاه بر حل و عقدی که داشت + نیابت گر خویشتن بر گماشت + حل بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی کشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک + چنان داشتم ملک را پیش و پس + که آزار دیده نامد از کس بکس + آزار مشتق حاصل بالمصدر آزاریدن مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن + بشرطیکه در عهد کشور

داشتم + پذیرفته‌ها را نگه داشتم + بحمد الله از هیچ بالادستی + نیامد درین ملک مویے
شکست + موی شکست ای برابر یک مو کنایه از اندک + ولیکن چو گردنده آمد سپهر +
بگرد جهان گرد واز کین ومهر + زمانه به نیک وبد آبستن ست + ستاره گهی دوست
گه دشمن ست + ای زمانه نیک وبد پیدا می کند ودر عرصه ظهور می آرد و آبستن لفظ
جامدست وبصورت مصدرست بمعنی نهفته و پنهان دار وهر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد
برادگر شده اند + نگشته درختی بر آمد زرست + کند دعوی از تخم کاوس کے + گزاینده عفریتے
آشوبناک + شتابنده چون اژدها بر هلاک + گزاینده برای حمله وهجمه هر دو درست
می شود واول بهترست و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست وعفریت بکسر
اول دیو خبیث ستیزنده وبغایت رسنده وزیرک درکار + شتابان که آهو پرستی
کنند + ز تیرش همه چو پرستی کنند + آهو پرستی کنایه است از کثرت محبت شکار آهو یعنی
شتابان که بمحبت شکار آهو برای صید آهوئے تر می آیند مرا ورا اگر در صحرا می یابند چو پرستی
خود شکار می سازند واین مبالغه در بیان زور وقوت وتنومندی آن شخص ست + همان پیل
زن مرد ایزد شناس + کند پیلکانش را پیل قیاس + پیلک نوعیست از تیر که پیکان او
مانند ست به پیل یعنی پیلکش دهقان پیلک تیر را پیل گمان کنند واین سراسر مبالغه است
در تعریف تنومندی او + بر آورد گردن با هر سنے + فکنده به هر شهر در شیونی + سر تاجے
از دعوی انگیخته است + بناموس زنگی بر آمیخته است + یعنی از دعوی محض که صورت وقوعے
ندارد از سری تاجی بهم رسانیده وبناموس وملکداری زنگی بیان ریخته وناموس بمعنی ملکداری
است ولهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد + پراگنده چندی را گرد کرد + که از آب دریا
بر آورد گرد + ز پیروزی خود دلاور شدست + همانا که تنها نه داور شدست + مراد از
داور حاکم ست واین اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آئے
یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است وجرات خود بر همه کس وامی نماید گویا پیش داور
انهمه قضایا تنها رفته اثبات حق خود نموده ودنیا را ملک خود انگاشته + زر وسیم آن بنده
در سر شود + که با خواجه خود برابر شود + در بعضی نسخ بجای برابر شود بهمسر شود وقسمت

و تا ال هر دو یکی ست و در سر شود یعنی آخر شود دست یعنی بنده که با خواجه خود برابری کند یا آنکه با خداوند خود در ملک و مال دریغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود مال او بر باد خواهد شد زیراکه قاضی بحکم آنکه ملک المولی مال غلام را با خواجه حواله خواهد نمود و در بعضی نسخ سر دیم واقع شده + خراسانیان را عنان می کشند + به یکبارگی در میان می کشند + عنان کشیدن بمعنی اطاعت کردن یعنی خراسانیان اطاعت او میکنند و برای جنگ بادشاه زور آور را میان می کشند + ز حد نشاپور تا خاک بلخ + کنندش بصفرای با آب تلخ + یعنی مردمان نیشاپور تا بلخ او را بصفرای دشمنی تا تلخ کام می سازند و او را بر دشمنی ما تحریص می نمایند + ز بهر حیلی فتنه بر پست موی + سر تا جگاه نو آور د روی + چنین فتنه را که شد گرم کین + اگر خورده یعنی بخردی مبین + ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود کعب گرگ + در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاری که از گرگ با آن بتنادری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف تیر می آید و صورت وقوع این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان تیر نصب کنند و آن اگر چه بصورت کوچک ست لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جان بر شدن نتواند + گر این فتنه ماند چنین دیر باز + کند دست بر شغل گیتی دراز + نشه ار ماه او در نیارد بمیغ + سر تخت خواهد گرفتن به تیغ + چو باز از نشیمن گشاید دوال + شکسته شود کبک را پر و بال + بادشاه را باز قرار داده و دشمن را کبک + مرا لشکری نیست چندان ترددر + کز و چشم بد را توان کرد کور + سران سپه در ولایت کم اند + بدرگاه شاهنشه عالم اند + همی هر چه زور آرد این دیوزاد + قوی دست گردد که دستش مباد + بجز مرز با دیا یان شاه + کس این گرد را بر ندارد ز راه + چو اندر سخن نیک جستی نمود + پیام سخن را درستی نمود + به نیک و بد از راز ها سر نهفت + همان بود در نامه کارنده گفت + نشه تشیر دل خسرو بیلتن + در آن داوری گفت با خویشتن + مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر + بتخت من اینجا دگر کس

دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من برد تیغ بر تخت کیخسرو رسیدم و آنجا شخصی دیگر بجای
من دلاوری می کند + بدان داستان ماند این تاج و تخت + که از هند دی هند وے بر
درخست + چون دزد هند شهرت دارد هند و بمعنی دزد استعمال یافته + صواب آنچنان
شد که آزرم شتاب + که آزرم دشمن بود نا صواب + نگر موکب شاه بود آسمان + که نا سود
بر جای خود دیگران + این بیت مقوله شاعر علیه الرحمه است + بهان کاروان شاه سالار بود +
دران کاروان بار بسیار بود + بهر گوشه بار ادمی فتاد + بهان کار در کار ادمی فتاد + یعنی هر طرف که بار
مے افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امراد با دشاهان کوچ کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل
رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت بیان همین حالت فرموده داد شارت بطرف مردم
کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می افتاد و بیک کار عالم نشده کار دیگر مردم را
می افتاد + دران کارها یار او بود و بس + پناهنده راشت فریاد رس + یعنی در افتادن
بارها که مردم را کارها افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسے دیگر نمیرسید و طلب
کننده پناه را اسکندر بفریاد میرسید + چو طالع جهان گیری آرد بپیش + نشاید زدن تیشه
بر پاے خویش + تیشه بر پا زدن کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع + برون
رفت زان کوچگه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی از ان مقام کوچگه که جاسے
لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و سواحل سواحل درینجا
از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار + سیاهش زمه بر درایت بردن + ستونی
بر آورد چون بی ستون + بصید افگنی می نوشتند راه + که هم صید خوش بود و
هم صیدگاه + ز بار گران خوشه خم گشته بود + تک و تاز نخجیر کم گشته بود + یعنے
وقت پختگی خوشه بود و نخجیر زراعت خورده فربه شده بود و در رفتن نمی توانست +
ز بس رودخیزان لب رودبار + نشانده ز رخسار گیتی غبار + رودخیزان جمع رودخیز
بمعنے موج و رودبار محل بسیاری رودها ے بکثرت رودهاے خیزنده و طغیانے
آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان بجوش + بر آورد تندر
به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت + برقص آمده برگهای درخت +

برگ رستن عبارت از قوت نامیه ای آن در زمین قوی گشته بود بسبب باد بهار سـ
برگ درختان برقص آمده + زرگلبانگ سـ سایهٔ زنده باف + در بید صبا شعر گل تا
ابتادف + خان آرزو گفته که ظاهر اسـ سایه یعنی نزاکشت ست و زنده باف بلبل
و چون بلبل را از زنده قرار داده سایه اثبات نموده که عبارت ست از منقار و بشعر
لبایه ابریشم و بعضی نسخ یعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سایهٔ
زنده بافت کنایه از بلبل خواهد شد که شعلهٔ آواز او دلها را کباب می کند + خرامنده
بر رخش پیاده نعل + گل لعل در زیر گلنار لعل + مراد از خرامیدن حرکت ست
بسبب توجه هوا و از رخش پیاده نعل مراد گلبن باعتبار برگهای افتاده
پای شجر دار لعل مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که بر گلبن بسبب توجه هوا
می خرامید و از گلنار سرخ چتر بر سر می داشت + دو نوباوه هم توده هم برگ تود +
از حلوا و ابریشم آورده سود + نوباوه چیز نو رسیده عموماً و ثمر درخت خصوصاً و تود
معروف که از ان حلوا و از برگ آن ابریشم حاصل شود + زمین چون زره آب چون لاجورد +
چمن دیبای هم ازرق و هم زرد + نوای چکاوک به از بانگ رود + برآورد با دشتبانان
سرود + گره برکمر گه زده ساق جو + رسیده بدهقان درود درود + شکلم کرده
آهوی صحرا بزرگ + بر دیفتر گشته دندان گرگ + شکلم بزرگ کردن آهو
بسبب فراوانی علفست و چون شکلم بزرگ کرده باشند فربه و توانا شده و برآنها
دندان طمع گرگ تیز خواهد گشت + پی گور چون زهرهٔ گاو شست + گوزن از
بیابان بر کوه جست + یعنی قدم گور خر مانند زهرهٔ گاو که جرأت ندارد بسبب سیری
شکسته شده بود و گوزن هم از راه سیری از صحرا راه کوه جسته + ز نوزادن آهوان
سره + جهان ده جهان یک یک آهو بره + خان آرزو گوید که مراد از جهان سپاهیان
لشکر سکندر ست و در بعضی نسخ جهان در جهان یک یک آهو بره واقعست و این
صحیح ست + جهان دار با صید با رود جام + همی گرد منزل بمنزل خرام + چو گلمیخ
یک روزهٔ ماه نو + بنخجیر یک هفته در شد گرو + زپرگار آن حلقه برگرد سر +

که خواهندش امروز خلخال زر + یعنی هرگاه ماه نو که صورت کلیچ داشت در یک
هفتگی که عبارت است از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نموده گرو شده ای صرف شد
و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر را ز دائره آن حلقه سر بر کرده در ان سواد در آمد
که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام دیگر داشته باشد + بگیلان درآمد
بکردار ابر + بدان سان که در بیشه آید هزبر + هر آتش کده کاندر آنجا بجست + چو بیج سرد
کردش بر آتش پرست + چو بشکست بر هیربد پشت را + برانداخت آیین زرتشت را
کلمه را بدل اضافت است یعنی پشت هیربد را شکست و مراد از هیربد ملازم آتش کده
است یا پیر مغان + بر آتش پرستان سیاست نمود + بر آورد ازان دود یک باره
دود + ز گیلان برون شد در آمد بری + با فکندن دشمن افگنده پی + چو دشمن خبر یافت
کامد پلنگ + بسوراخ در شد چو روباه لنگ + بآوارگی در خراسان گریخت + وزان
قائم ری بقائم برخیت + از قائم ری مراد سکندر است که در ری مقام داشته
بقائم برخیت ای جنگ نا کرده گریخت و در مصرعه دوم چنین است در ان بوم قائم بقائم برخیت است
هرچند خراسان قلعه محکم داشت چه انجا قدم استوار نکرده با وجود کثرت فوج و قائم بودن
اسباب جنگ گریز اختیار نموده + چو دانست خسرو که در خیم او + گریزان شد از
ز دهیم او + در خیم بهر سه حرکت اول و زای فارسی یعنی زشت خو و بدخو کنایه است از
دشمن + گراز گریزنده را پی گرفت + شب خون زد و راه بروی گرفت + گراز بالفتح
خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا همین معنی درست شود + چنان تیز رو شد
که دریافتش + بزخم سر از ملک بر تافتش + چو بدخواه را در گل آگنده کرد + پراگندگان را
پراگنده کرد + ای بخاک سپرد و در طلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بد است
در حق آنها + همانجا که بدخواه را کشته بود + بنزدیک صحرا یکی پشته بود + بلشکر آنکه دولت
تندرست + بران پشته بنیاد افکند چست + بهرا آتش چو پدرام کرد + بپهلو زبانش هرام نام
کرد + هرا بالکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج است از برای تعمیر و بتوان گفت
که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد + چو گنجینه آن بنا پر کشید +

بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + به بهبود هر یک بسم ستور +
خراسان بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مشرق باشد و نام ولایتی هم هست
مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقع ست بنا برین بدین نام
خوانده اند نام نغمه هم ست از موسیقی غزنین نام شهری از ملک ترکستان پایهٔ تخت
بود و هزارها مدرسه داشت درمابین کابل و قندهار واقع ست و غور نام ولایتی ست
معروف نزدیک قندهار و با تانی مجهول چیز مخنث و بفتح در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان
مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داد که غور بواو معروف بروزن مور نوشته و
کرمان بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام بن یزدجرد که زیرهٔ آنجا
شهرت دارد + بهر شهر کامد بشاد ے دراز + در شهر کرد ندبر شاه باز + جهان گشتنش گرچه
با رنج بود + همه راه او گنج بر گنج بود + بهر منزلے کو گرفتی قرار + گران سنگ بودے
زگنجینه بار + زمین را بگنج برانباشتی + گذشتی و در خاک بگذاشتی + زرے
کادمی را کند بیمناک + چه در صلب آتش چه در ناف خاک + مراد از صلب آتش
همان عنصر آتش که بجوهر طلا ظاهر شده و زردی و سرخی آن دلالت دارد بران یعنے
زرے که آدمی را بر بیم و ترس دارد برابر ست که پیدا شود یا نشود و در خاک پنهان
گردد واین زر را اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه + خلائق که زر در زمین سے نهند + بر و قفل و
بند آهنین مے نهند + چو با د آمد و خاک شان زار بود + بزر بر زدن قفل آهن چه
بسود + بیا ساقی آن زر بگداخته + که گوگرد سرخ ست از ساخته + بمن ده که تا
زود و بے کنم + بس خویش را کیمیائے کنم + رفتن سکندر بهندوستان
و فیر و زے یافتن + درس خوشتر کران که صحرا خوش ست + عنان
در کش بارگی دلکش ست + به نیکو ترین نام زین جای زشت + بباید شدن
بسوے باغ بهشت + نباید نهادن برین خاک دل + کز و گنج قارون فرو شد
بگل + ره رستگاری در افگندن ست + که خورشید جمع از پر اگندن ست +
جمعیت خورشید ظاهر ست در پراگندگی او از جهت انوار و ضوا که بهر طرف می افتد

واین معنی مناسب افگندگی ست وتخیل که پراگندگی کنایه باشد از بسیار گردے +

همی تا بود در ره بر بیشتر + در وسود با زارگان بیشتر + و در بعضے نسخ خوف ره بیشتر واقع شده خطاست چه این معنی درست نشود ولفظ بازارگان بفتح راے مهمله است زیراکه جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی منسوب ببازار وبازارگان بفتح رای مهمله مخفف آن شد وبالضم غلط واستعمال آن بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته وهمچنین دندان جمع دندست و بمعنی مفرد مستعمل از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای مهمله بازارگان ضروری ست + چو ایمن بود ره ز خونخوارگان + در روم شود سود بازارگان + دران گنج خانه که زر یافتند + ره از اژدهاے پرخطر یافتند + همان

چرب گوهر وشمشیرین گزار + چنین حربی انگیخت از مغز کار + که چون تشنه زغرنین در آمد بلنج + بیک سو شد از آب دریاے تلخ + یعنی از ملک خود که یونان بود وا زآب شور واقع گشته دور افتاد زیراکه هر قدر که بطرف هندر وند دورے از ملک روم ویونان زیاده تر گردد + ز بس سر که بر آستان آمدش + تمنای هندوستان آمدش + درین شغل بازیرکان

راے زد + که دولت مرا بوسه بر پاے زد + همه ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان

داده خواهم لگام + لگام دادن مراد از متوجه شدن + چو من سر سوے کید هندو

نهم + از و کینه وکید یکسو نهم + کید نام راجه هندوستان + گر آید بخدمت چو دیگر

کسان + نباشم بر و جز عنایت رسان + دگر با من او درسر آرد ستیز + من و

گردن کید وشمشیر تیز + ز پهلو به پهلو بگردانمش + نشینند بجائی که بنشانمش + چو

موکب سر راه دور آورم + سر تیغ بر فرق فور آورم + فور بالضم نام بادشاهی از

بادشاه هند + چو از فور دفوران برآیم کلاه + سوے خان خاقان گرایم سپاه +

تاج ستاندن از فور ظاهر ست واز فوران بمجاز بمعنے خراب کردن باشد اگر فوران

نام شهر بود واگر بمعنے اولاد بود نیز کنایه بود از تخریب وخوار نمودن و در بعضے

در [illegible] خان را مخفف خانه گفته اند وبعضے خاقان را تصحیف خانان نموده

گفته اند پس خان خانان یعنی خان بزرگ بود و خان آرزو گفته که تصحیف ملا

چین خاقانست وخان لقب بزرگ پس درمیان هر دو واو عطف بهتر + وزینجا روم سوی
چاچ وطراز + زمین را نوردم بیک ترکتاز + چاچ وطراز بالکسر نام شهرهاست + دلیری
لشکر بزرگان بزم + پذیرا شد اندر شه بران رای وعزم + بروزی که نیک اختری یار
بود + نمودار دولت پدیدار بود + سکندر برافراخت سر بر سپهر + روان کرد موکب چو
رخشنده مهر + زغزنین درآمد بهندوستان + بره از مرکبش گشته چون بوستان + بران
شد که در مغز تاب آورد + سوکید هندوستان آورد + بتاراج ملکش درآید چو
تیغ + دهد ملک او را بتاراج تیغ + دگر ره بفرمان فرزانگان + نکرد آنچه آید ز
دیوانگان + یعنی اول می خواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول
بزرگان که حکمای الهی اند عمل کرد از تعجیل که کار دیوانگان ودیوان ست بازماند +
جریده یکی قاصدی تیزگام + فرستاد دوداد ش بهندو پیام + اگر جنگ خواهی
برون کش سپاه + که اینک رسیدم چو ابر سیاه + دگر بر پرستش میان بسته +
چنان دان که از تیغ من رسته + سر کس آنگه درآید ز خواب + که ریزد برو ابر
بارنده آب + از خواب برآمدن اشارت از رسیدن ست + گل آنگه عماری درآرد
بباغ + که خورشید را گرم گردد دماغ + یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که
آفتاب را دماغ گرم گردد + بجوشم بجوشد جهان از شکوه + بجنبم بجنبد همه دشت و
کوه + بجای بجنبد عقاب دلیر + که آنی توان هشتن او را بزیر + چون آشیانهٔ عقاب
در قلهاء کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة می فرماید که عقاب
دلیر جائی نمی خواهد که در آنجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد + گر آنجا ز
سر موی انگیخته است + بانجا سر از موی آویخته است + نگاه داشتن موی
سر هندوان را که کاکل باشد فرض مذهب ایشانست وبسبب آن بهامت تخصص میشود
پس می گوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که
موی داشته باشد پیش ما سری ست که از مو آویخته شد وبعضی گفته اند که موی
بیای تنکیرست ودر دوم یای موازدات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی

بخراف بنظر درآمده است باین طرف مکافات آن مهیاست وازسر موی آویخته است
ہی در بریدن سر توقف نیست + وگر هست کوه شما تیغ دار + کنند تیغ من کوه را غار
ار + مراد از تیغ کوه بلندی کوه است + گر از بهر گنج آرم اینجا فریش + بمغرب زر مغربی
ست بیش + فریش دماله فراش وخان آرزو فریش بفتح اول ورای مهمله ویاسے
ہول وشین معجمه بمعنی تاخت وتاراج آورده وجزای این شرط محذوف ست و
ست آن بجای آن منسوب یعنی اگر برا ے گنج تاخت وتاراج بهند آرم غلط وبیجا
ست زیراکه زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند برای زر
لط ست + جواهر بخوریم درین مرز وبوم + کزین مایه بسیار دارم بروم + کرم هست
عو رویان شتاب + بخوار زم روشن تر از آفتاب + بهند آمدم تیغ هندے
ست + کباب ترم باید از پیل مست + درین بیت احوال ترسانیدن ست یعنی اینکه
شیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر وجواهر نمی خواهم بلکه کباب تازه از گوشت
ل مے خواهم واین کمال تخویف اهل هندست که بکلت وحرمت اشیا کاری ندارند و
بعضے گفته اند پیل مست کنایه از مردم بدعهد وظالم ست + مخور عبرهٔ هندبے یا د
ن + که هندی تر از دست پولاد من + مراد از عبره که بمعنی عبور کردن وگذشتن ست
دریا مجازاً محصول راهداری ست وهندی تیغ تیز + چو سر بایدت سر متاب از خراج +
رنی نه سر باتو ماند نه تاج + فرستاده آمد بدرگاه کید + سخن در هم افکنده چون دام صید +
و گفت با او سخنهای تیز + که سوزان تر از آتش رستخیز + چو کید آنچنان آتش تیز دید +
درستگاری به پرهیز دید + که خوابی در آن داوری دیده بود + ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
مرکز جهانگیری شهریار + خبر داشت کور اسپه هست یار + که از کینه با خسرو دارا حسه
د + ز حد جلش تا بخارا چه کرد + نه راے آمدش روے از وتافتن + ز فرمان سو
نه بتافتن + نه راست کو را درین باب تیز + چگونه ز خود باز دارد ستیز + فاعل
دار دستیز ست + بخواندش بهود زبان بر کشاد + بسی آفرین خسرو را کرد یاد + که
ن در جهان دست هشیار تر + جهانداری او را سزاوار تر + همش پایه تخت بر ماه باد +

تمام شد دفتر اول کتاب شرح سکندرنامه ۱۲۱۲

هم آزرم راسوی او راه باد ❊ پایه برفزان مایه یعنی رتبه و برپایه بودن عبارت از ارتفاع و مراد

از آزرم بمعنی شوکت و صلح هر دو درست می شود ❊ نبود دست جز مهر او کارمن ❊ بسبب

چه چیست کاید به بیکارمن ❊ اگر گنج خواهد فدا سازمش ❊ اگر افسر هم از سر بپیندازمش ❊

اگر میل دار دبجان هم خوشم ❊ بدندان گرفته بخدمت کشم ❊ اگر بنده را فرستد ز راه ❊

سپارم بد و گنج و تخت و کلاه ❊ ز مولای و چاکری نگذرم ❊ سکندر خداوند من چاکرم ❊

گر او نازشش آرد من آزرم نیاز ❊ مگر گردد از بنده خوشنود باز ❊ دگر باز گونه بود

داوری ❊ که تشنه میل دارد بکین آوری ❊ ز پرخاش او پیش گیرم رحیل ❊ نیندازم

این دبه در پای پیل ❊ دبه در پای پیل انداختن دیده و دانسته خود را هلاک

کردن است و اگر بجای دبه دنبه بضم دال مهمله و سکون بای موحده باشد یعنی آن

آن بود که از جنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن دنبه را

بپای پیل افگندن است و این کنایه است از هلاک نمودن ❊ چو من سر بگردانم

از رزم او ❊ شود باطل از خون من عزم او ❊ اگر رای دارم که کم گیردم ❊ نالم چو درد شکم

گیردم ❊ کم گرفتن کنایه است از استحقار و بحقارت دیدن و مراد از درد شکم

آنجا قولنج است که سخت ترین دردهاست یعنی اگر خفت و بی آبروئی من می خواهد

ننالم پیش او اگرچه درد شکم هم همراه مرا بگیرد ❊ گر آرد سپه پای من لنگ نیست ❊

دگر سو گریزم جهان تنگ نیست ❊ بلی گر کند عهد با من نخست ❊ بشرطیکه آن عهد باشد

درست ❊ که نارد بمن عذر و غارت گری ❊ وزین در یکسو نهد داوری ❊ وهم چار

چیز نیز کش که بی نجم اند ❊ بنوبادگی برتر از انجم اند ❊ یکی دختر خود فرستم بشاه ❊ چه

دختر که تابنده خورشید و ماه ❊ دوم نوش جامی ز یاقوت ناب ❊ که زو کم نگردد

ز خوردن شراب ❊ سوم فیلسوفی نهانی شناسی ❊ که باشد بر از فلک رهنمای ❊

چهارم پزشکی خردمند چیست ❊ که نالندگان را کند تندرست ❊ و در بعضی نسخ بجای

پزشک طبیب واقع است ❊ بدین تحفه شه را شوم حق شناس ❊ اگر شه پذیرد پذیرم

سپاس ❊ فرستاد پذرفت کاین هر چهار ❊ ازو تحفه سازد سزای شهریار ❊ درین

کشور بشاه نامی کند + نہ پیوند خویشت گرامی کند + زنام آوران برکشد نام تو + شاید سر از
جستن کام تو + چو ہند و ملک دیدگان پاک مغز + ندادش درین کار دریای نغز +
در لفظ درین کار لفظ دراز ست و یاے نغز عبارت ست از خطا و لغزش +
زپیران ہند دیلے نامدار + فرستاد با قاصد شہریار + بدین شرط پیمانے آمیختہ + سخن
چرب و شیرین برآمیختہ + فرستادگان باز گشتند شاد + ہمان قاصد پیر ہند و
نژاد + سو درگہ شہریار آمدند + دران باغ چون گل ببار آمدند + ببار آمدند اے
باریاب شدند + چو ہند و سراپردۂ شاہ دید + ہمہ خیمہ بر خیمۂ ماہ دید + خیمۂ ماہ
مراد از آسمان یعنے ہر خیمہ اسکندر باعتبار بلندے بر آسمان یافت + در آمد
زمین را بتر گان برفت + پیامے کہ آورد باشاہ گفت + چو پیشینہ پیغامہا گفتہ شد +
سخن راند زانہا کہ پذرفتہ شد + یعنی چون پیغامہائی کہ بادشاہ ہند اول گفتہ بود
گفتہ شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب کہ بادشاہ ہند قبول نمودہ بود + صفت
کرد ازان چار پیکر بشاہ + کہ کس را نباید چنان دستگاہ + دل شہ ازان آرزو
جوشش یافت + طلب کرد چشم انچہ در گوشش یافت + بعزمی کہ آن تحفہ آرد
بچنگ + نبود از ستایش زبانی درنگ + پس آنگاہ با ہندوی نرم گوے +
بسوگند و پیمان شد آزرم جوے + بلیناس را با دگر مہتران + فرستاد سربستہ
گنج روان + یکی نامہ کالماس ر رموم کرد + ہمہ ہند را ہندوے روم کرد + نشست
از سکندر بکید دلیر + ز تندی اثرہاے بغرندہ شیر + ز پیوندگیہا در و بی شمار + کہ آید
نو پسندگان را بکار + بسے شرط بر عذر و آزرم او + بر آمیختہ با دل گرم او + دل گرم
دل پر مہر و ضمیر او در اج با سکندر + چو نامہ نویس این دقیقت نوشت + مثالے
بکافور عنبر سرشت + مثال فرمان بادشاہی و کافور عنبر اشارت بسیاہی
مداد و سپیدی کاغذ ست + بلیناس با کارداران روم + بسوکید رفتند ازان
مرز و بوم + چو دزہاے رومی دران ترکتاز + بلشکر گہ کید آمد فراز + دل کید ہندی
پر از نور یافت + ز کیدی کہ ہند و کند دور یافت + پرستش نمودش بائین شاہ +

که صاحب کمر بود و صاحب کلاه + به بوسید و بر نامه پیش برد + کلید خزینه بسند بسپرد + فرو خواند نامه

دبیر دلیر + که از هیبت افتاد گردون زبر + چنین بود در نامهٔ شاه روم + بلفظی کز گشت خارا چو موم +

نامه نوشتن سلطان اسکندر جانب کید ملک هندوستان

پس از نام دارندهٔ مهر و ماه + که اندیشه را سوی او نیست راه + خداوند فرمان و

فرمانبران + فرستندهٔ وحی پیغمبران + بفرمان او زیر چرخ کبود + بسی باد بر نیکنامان

درود + سخن راند انگه که ای پهلوان + که گیتیت قوی باد و بختت جوان + فاعل

راند سکندر ست یعنی در نامه پس از حمد خدا و درود انبیا چنین گفت + بر آن بود رایم که

عزم آورم + بگوپال با پیل رزم آورم + گوپال یعنی گرز + نمایم بگیتی یلی دستبرد + که گردد ز پولاد

من کوه خرد + بهندوستان در زنم آتشی + نمانم در آن بوم گردن کشی + کمند افکنم بر سر

زنده پیل + ز خون تیغ روین برآرم ز نیل + روین به تحتانی بوزن سوزن تیغی ست که

که جا جا بدان سر خرنک کنند یعنی چنان خون ریزی کنم که از نیل که کبود باشد تیغ روین

که سرخ باشد برآید + همه خاک او را بخون تر کنم + همه آب را خاک بر سر کنم + ضمیر او

مرجع ست بهند یعنی همه خاک که هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم باین معنی

که تمام دریاهای آن ملک غبار آلوده سازم بگرد سیاه یا آنکه خندقهای بر آب قلعه های

همه را بخاک پر سازم + چو تو روی در راستی داشتی + عنان بر نه پیچیدم از راستی +

بشیرین سخنهای جان پرورت + خداوند بودم شدم چاکرت + دلم را ابر بهار ره برزدی

بجادوبیانی گره برزدی + در هند رسم ست که بعضی افسون خوانان بر رشته افسون خوانده

گره زنند + چنان کن که این عهد نیکونمای + در ابنای ما دیر ماند بجای + گر آن چار

گوهر فرستی بمن + کنم با تو عهدی درین انجمن + که گر هفت کشور بود در سپاه + نگردد

ز ملک تو موی تباه + بهر نیک و بد با تو یاری کنم + بدین گفتها استواری کنم +

فرستاده چون نامه بر کید خواند + درودی فرستنده بر وی رساند + ز نه افسون و

افسانهٔ دلنواز + در جادوئیها بر او کرد باز + ز کید افسونهای جادوی او + شده کید مکار

هندوی او + شنیدم که جادوی هندو بسی ست + نخواندم که جادوے

له در بعض نسخ باین طور مصراع اخیر واقع گشته + بشمشیر خونتاب رازم چو نیل + معنی وین ظاهر ۱۲ عزیز حسن

هند وکسی ست + در مصرعهٔ اول جادوے هند ترکیب توصیفی ست یعنی ساحری که هندو
باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصی که هندو را سحر کرده و بقید آورده + چو بختے
سخن راند بر جای خویش + ره آورد آورده آورد پیش + دل کید هند و بر آمد ز جای + چه جای جو
راشد پرستش نمای + بسی کرد بر شهریار آفرین + که بی او مبادا سپهر برین + فرستادهٔ
کاروان را نواخت + امان خواست یک هفته تا کار ساخت + چو شد هفته و کار شد
ساخته + سپید از کار پرداخته + بفرمانبری شاه را سجده برد + پذیرفتها را بقاصد سپرد +
جز این چار پیرایهٔ ارجمند + گران مایه هائی دگر دلپسند + ز گنج زر و زیور لعل و در + بسی پشت
پیلان ز گنجینه پر + ز پولاد هندی بسی بارها + ز عود و ز عنبر بخروارها + چو کوه روانه بسے زنده
پیل + که نگذشتی از ناف شان رود نیل + یعنی دریاے نیل بالا تر از ناف نشدے +
سه پیل سفید از پی تخت شاه + کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار
حسد سیاه شدی روی دشمن از ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + هم از مشک پخته
هم از عود خام + خام یعنی خالص + پری دخت را دریکی مهر عود + که مهد فلک بردے
او در سجود + روان کرد با این چنین گنجها + نهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس
ز ایشان زر و زیوری + که بودند هر یک ز هر کشوری + بنز د جهان دار در خویش برد +
جهان دار دو ہے بین که چون پیش برد + مصرعهٔ دوم مقوله نظامی علیه الرحمة + چو
شه دید گنج فرستاده را + چهار آرزوے خدا داده را + بدان گنجها آنچنان شاد
شد + که گنجینه روشن از یاد شد + نگند از آزمایش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت
زان بیش نیز + چو در آب جام جهانتاب دید + ز یک شربتش خلق سیراب دید + چو با
فیلسوف آمد اندر سخن + خبر یافت از رازهاے کهن + پزشک مبارک چو برزد نفس +
ز تن برد بیماریے از دل هوس + چو نوبت بآن گنج پنهان رسید + ز هندوستان
چینے آمد پدید + چینی بیاے معروف و مجهول هر دو درست می تواند شد و در بعضے
نسخ کانے نیز واقع شده + از آن چوب تر دید کاندازه گیر + صفت هاے او را اکند
دلپذیر + گلی دید خوشبوی نادیده گرد + بهاری نیازرده از باد سرد + پری پیکری چون گل آراسته

پری و بت از هندوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان پیدا شده
بودند + دهن تنگ سر کرده ابروفراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ + بشیرینی از گل شکر
نوش تر + به نرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش تو دام + همه چینیان چین او را
غلام + چو آهوی چین مشک پرورده بود + ز نقل هندوستان خورده بود + می تواند که مصرعه
اول وصف زلف باشد و مصرعه دوم وصف بوی خوش دهان یعنی چنانکه آهوی چین
پرورده مشک است نگاه دارنده مشک در ناف بود او هم پرورده مشک بود ای
زلفش چون مشک خوشبو داشت و چون ز نقل خوردن سبب خوشبوئی دهن می شود می فرماید
که خوشبوی دهن گویا ز نقل در هندوستان خورده بود + نه گیسو که زنجیری از مشک ناب +
فرو هشته چون ابری از آفتاب + از آن مشک تر آب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته +
مشک تر مشک خالص و مراد از آب و گل عرق گلاب است و مه عبارت از چهره و سنبله
عبارت از قطرهای عرق او که شکل خوشه داشت و سنبل مراد از زلف یعنی از عرق رخسار
و زلف و چهره چنان به تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته است
+ بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جو سنگ او + بدان گونه یعنی
بران وضع و مشار الیه آن حالت سابقه یعنی با آن حالت سابق که مذکور شد بر رنگ
گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و سنگ یعنی وزن بسیار آمده از ینجا
است که در مدار الافاضل نوشته جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن است + نموده چو از
گندم مشک سای + نه چون جو فروشان گندم نمای + مشک سا آلوده مشک یعنی
اولاً آنچه از رخ ظاهر شد بسبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت بعد از ان
حسن گندم گون او بنظر می آمد درین امر بکمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه
مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو ظاهر سازند + مه ترک رخسار هندو
سرشت + ز هندوستان داده تُرک [illegible] + نه هندو که ترک خطائی بنام + بدزدیدن
دل چو هندو تمام + ز رومی رخ و هندری گوی او + شده رومیان گشته هندوی او +
شکر خنده در [illegible] خوش و سبز و شیرین و تر + شکر خنده خنده شیرین و

[illegible]

صاحب خنده شیرین هر دو می آید و اینجا مراد از معنی اخیرست و لفظ ر است بمعنی مشهور است که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضے ابیات سابق ظاهر می گردد که سفید رنگ بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که مائل بحسن سبز باشد درین صورت هیچ نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع ست بمشابهت نیشکر در دختر شاه ثابت می گردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبے و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش بازآمدش + عروس خیالان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + کزو یافت چشم خرد توتیا + نیا بمعنے جد + طراز عروسی بر و بست شاه + پس آنگه نیش را بدو داد راه + یعنی طبیعت را باو راه داده مباشرت نمود + بنزل سپهدار هندوستان + بساطی بر آراست چون بوستان + جواهر بخروار و دیبا درخت + بلنگینه خرگاه و زرینه تخت + ز تاج مرصع زیاقوت و لعل + ز تازی سمندان پولاد نعل + ز جام زمرد ز خوان عقیق + از و هر یکے در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو ساده نبودند بلکه هر یکے ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + زچینی غلامان حلقه بگوش + ز رومی کنیزان زربفت پوش + از ان بیش کارکسی در ضمیر + فرستاده شد کید منت پذیر + جهان خسرو اسکندر فیلقوس + بپیوند آن ماه پیکر عروس + بر آسوده کاسحق بے نغز بود + همه مغز و پالوده مغز بود + چو انگشت بر صحن پالوده راند + ز پالوده انگشتت آلوده ماند + مراد از صحن پالوده اندام آن زن بکرست + بسفته درے ناشگفته گلے + همائے بر و رفته چون بلبلے + مراد از در ناسفته و گل ناشگفته همان زن باکره هست و مراد از همای ذات سکندرست + گل از غنچه خندید و در سفته شد + سخن بین که در پرده چون گفته شد + گل مراد از مخصوص زنان و از غنچه عضو مخصوص مردان + جهاندار چون از جهان کام یافت + دران جنبش از دولت آرام یافت + جنبش اشارت از حرکت سفر + فرستاد ز آموزگاران کسے + باصطرخ شد استوار بسے + بشست این سخنها که بود در مراد + زپیر و ز بے مرز شکین سواد + که کار آنچنان شد بهندوستان + که باشد مراد دل دوستان + زکین خواهی کید پرداختم + چو

شد دوست با دوست در ساختم + به قنوج خواهم شدن سوی فور + خدایا ربا دم دریں
راه دور + ببینم که آنجا چه پیش آیدم + مگر کار بر کام خویش آیدم + توئی نائب تاج
مرز و بوم + ز دریاے چین تا باقصاے روم + جهان را به پیروزی آوازه ده + ز ما
فرزده خرمی باز ده + سپاهی و شهرے و برنا و پیر + که از ملک ما هست شان ناگزیر +
دل هر یکے را ز ما شاد کن + دعا خواه و داننش د ددو داد کن + بنشست این چنین نامه در
هر درے + فرستاد پیکی بهر کشورے + عروس گران مایه را نیز کار + برآراست تا شد
بیزبان دیار + سپه داد شش از استواران خویش + همان استواری ز حد کرده بیش +
بپائین آن مهد پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای +
هولش نگه داشت تا رهنماے + بدستور دانا فیقت نبشت + که از دانش و داد
بود دستش سرشت + خبر داد شش از جمله نیک و بد + ز فیروزی نیک خواهان خود + بفارغ دلی
چون برآسود شاه + سوی فوریان زد در بارگاه + ره و رسم شاهے چنان تازه کرد + که
هندوستان را پر آوازه کرد + بداد و دهش در جهان پی فشرد + بدین دستبرد از
جهان دستبرد + مے نوش می خورد بر باد کی + چو شاهان این دور بر یاد وے + بیا
ساقی آن آب چون ارغوان + کز و پیر فرتوت گردد جوان + بمن ده که تا زد
جوانی کنیم + گل زرد را ارغوانی کنیم + گل زرد مرا از چهره سرخ

داستان رفتن سکندر از ملک هندوستان طرف ولایت چین

سعادت بما روی نمود باز + نوازنده ساز نواخت ساز + سخن را گزارش بپایان رسے
رسید + سخن گو بامیدواری رسید + گزارش کنان تیز کن مغز را + گزارش ده
این نامهٔ نغز را + سکندر جهاندار فرخ نبرد + خبر ده که با فور فوران چه کرد + گزارندهٔ
حرف این حسب حال + ز پرده چنین مے نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کار کید +
سگی راه منیر دلگی را صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یک پاره
دور + چو شه تیغ را بر کشید از نیام + بد اندیش را سر در آمد بدام + همه ملک و مالش
بتاراج داد + سرش را بشمشیر خود تاج داد + یعنی سر از ابدا کرد + چو افتاده شد

خصم در پای او + بدیگر کسے دادہ شد جای او + مراد از افتادن خصم در پا پایمال شدن خصم وہلاک اوست نہ آنکہ از خصم سر خصم مرادست چنانکہ بعضے گمان بردہ اند +
واز انجا برتبت علم برفراخت + کہ آن خاک با باد پایان نساخت + تبہ چیز ست کان
دیسہ آرام گاہ + بود دہر کہ کم عمر وگرد دتباہ + بہندوستان آمیب ودر پارس پیل +
بہ چین گربہ زینسان نماید دلیل + جہاندار چون دید کان آب وخاک + زپوئیدہ آمیان
برآرد ہلاک + زہندوستان شد بہ تبت زمین + زتبت درآمد بافصاے چین + چو
بر اوج تبت رسید افسرش + بخندہ درآمد ہمہ لشکرش + بپرسید کاین خندہ از
بہر چیست + بجائی کہ برخود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونہ خاک +
کند بی سبب مرد را خندہ ناک + بدانکہ مراد از تبت دربیت سابق کشمیر ست کہ
تبت از مضافات اوست زیراکہ زعفران درکشمیر ست نہ درتبت ولفظ بہشتی سواد
نیز دلالت دارد برکشمیر وخندہ ناک بودن آن سرزمین کنایہ است از
کمان خوش دلی دار ین ست کہ کشمیر را جنت نظیر گویند از جہت ارزانی غلات و
بسیارے فواکہ وگلہای الوان + عجب ماندشہ زان بہشتی سواد + کہ چون آورد خندہ
بے مراد + بہ دشواری آن راہ برخشک وتر + ہمی برد منزل بمنزل بسر + رہ از خون
جنبیدگان خشک دید + ہمہ دشت پر نافہ مشک دید + مراد از جنبیدگان
متحرکان بارادت است کہ حیوانات باشند واز برای اعراض ست پس خشک
بمعنی خالی باشد مجازاً یعنی ہیچ کس دران سرزمین شکار نکردہ بود وصحرا تمام پر از نافہ
وآہو بود + چو دید آہوے دشت را نافہ دار + بفرمود کاہو کند کس شکار + بہر جا کہ لشکر
گذر داشتی + بجز دار ہا نافہ برداشتی + چو کشتی بپایان چین در نوشت + بآبادے آمد
ز ویرانہ دشت + چو مینو چراگاہی آمد پدید + کہ از خرمے سر بہ مینو کشید + مینو اول کنایہ است
از بہشت ودوم عبارت از فلک + بہر پیچگاہی دران مرغزار + روانہ شدہ چشمۂ
خوشگوار + مراد از پیچگاہ روز وشب ست ودر بعضے نسخ بہر پیچگاہی واقع ست
ومراد از ان مسافت قلیل ست + ہواے خوش وبیشہای فراخ + درختان بارآور

سبز شاخ + روان آب در سبزهٔ آب خورد + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان نورسته
از آب پُر + چو بر شاخ مینا بر آموزه دُر + یعنی چنانکه دُرهای میوه بر شاخ مینا باشد
پس این تشبیه تخییلی باشد که وجود ندارد چنانکه یاقوت مذاب + پی آهوان چشمه
انگیخته + چو بر نیفها نافها ریخته + نیفه نوعی از پوستین بجای معهود و تشبیه پوستین
مذکور بچشمهٔ آب در زمی ست و مراد از پی آهو نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو
بر چشمه چنان می‌نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و سمت که در پارچه پوشیدنی نافه نگاه
دارند برای خوشبو ساختن پارچه + سم گور بر سبزه خاریده جای + چو بر سبز دیبا خط
مشکسای + درین دو نسخه است یکی خاریده جای دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آرزو
صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد یعنی
نسخهٔ اول را اختیار نموده اند و چنین معنی نوشته اند که نشان سم گور که بسبزه جای
خاریده بود ای منقش شده بود چنان می‌نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد +
سوادی که در روی سیاهی نبود + دگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی ملکی و سرزمینی
که همه پر از گلهای سرخ بود از سیاهی اثر در ان نبود و اگر بود پشت ماهی بود و این کنایه
است از کثرت آبها و کثرت ماهیان + سکندر چو دید آن سواد بهی + ز سودای هندوستان
شد تهی + در آب و چراگاه آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی
یافت بهر + بر آسود با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده چست + که زو فال
فیروزی آمد درست + بفرمود تا کوس نو اختند + از ان مرحله سوی چین تاختند + دهان چو
شد بر دهل خشمناک + بر آورد فریاد از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر
سپه را سوی چین کشید + آئینهٔ چینی نوعی ست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید و
اینجا عبارت از آفتاب ست + پشمینه بتازی تیز هوش + همه خاره ختنان پولاد
پوش + هوایی خس و راه بی خار بود + دگر بود خار انگبین وار بود + خار انگبین ع ار
کنایه از نیش زنبور + ز شیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهو بره +
۶۰ یعنی آهو بره شیر یا در خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای

سنبر درین صورت آخر شیر موقوف باید خواند و اگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس بمعنے
شیری که بچه آهوان را خورده باشد بود + بران صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از
گرد آن صیدگاه + یعنی بادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه عنبر
شد چراگاه خاک آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده
بود + هر آهو که باداغ او زاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که
بداغ وفای آن صحرا پایه نشان آهس والفت او پیدا شده بود ز بسیاری نافه ناف او
افتاده بود و مقرر است که از زده شدن بار بسیار ناف می افتد ای عضله اطراف ناف از جا بیرون
+ گوزنی کز و روی بر تافت دشت + چشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرعه
دوم جهانست و چشم تریاک داشتن امید دارد تریاک بودنست + جهانجوی شید چو غرنده
شیر + جهنده ز هر شکاری زبر + هر بر شکاری بیای معروف صفت اسپ است و در بعضے
نسخ مصرعه اخیر چنین است + جهنده ز هر شکاری دلیر + درین صورت دلیر حالست از فاعل
شد و جهنده ز هر شکاری هر بر بدل یا عطف بیان غرنده شیر بود + شکار افگنان در
بیابان چین + پیر دخت از گور و آهو زمین + حریر زمین زیر سم ستور + شده گور چشم
از سبب چشم کور + گور چشم پارچه است که در صورت چشم گور دران بافند از عالم بلبل چشم +
بمقراضه تیر پهلو شگاف + ابسی آهو افگنده نافه ز ناف + یعنی بسبب مقراضه که
نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود + ادیم گوزنان سرین تا بسر +
ز پیکان زر گشته چون کان زر + چون پیکان زر نطا هر رسم نیست پس مراد از ان
حلقه باشد که برای استواری پیکان نعنب کنند و آن احتمال دارد که سلاطین و
امرا از زر ساخته باشند + کمان شهنشه کمین ساخته + گوزنی بهر تیری انداخته +
بنقاشی نوک تیر خدنگ + تهی کرد صحرا ے چین را ز رنگ + خدنگ چوبی ست
که ازان تیر وغیره بسازند و مجاز آ بر تیر نیز اطلاق آمده پس اگر معنی اول مراد باشد
تیر برای جمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیز برای معجمه خواهد بود و فاعل کرد
کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرا ے

چین را که مانند صدف پر از زنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ صورت خالی نمود و بسبب کثرت
نقاشی صدف از زنگ خالی میشود و در لفظ زنگ ایهام ست چه بعضی بمعنی زر کوهی نیز
گفته اند + به نخچیر کردن دران صیدگاه + یکی روز تا شب بسر برد شاه + چو ترک حصاری
ز کار اوفتاد + عروس جهان در حصار اوفتاد + بعضی گویند ترک حصاری عبارت ست
از آفتاب و عروس جهان کنایه از ماه و بعضی گویند اول کنایه است از روز و دوم از
آفتاب و بعضی برانند که این بیت تمامه شرط ست و جزای این بیت مابعد ست و خانی آرزو
گفته که مصرعهٔ اول شرط ست و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز ست و عروس جهان
آفتاب یعنی چون روز تمام شد آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد اینکه + ز سودای آن
شب چو هندو زنی + شده جوزنان گرد هر برزنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون این
حالت رو داد شب که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هندو جوزنی در
هر کوچه اختیار کرده و جوزنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن
بمعنی ساحر استعمال نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش
سیاه میزنند مگر جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته
جوزن بمعنی ساحر گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر
آسایش آورد رای + بخسپید تا روز مرغی ز جای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه
خلخ برآورد سر + خاتون یغما کنایه از آفتاب ست که هم صورت خلخال دارد در صورت
تغایر اعتباری خواهد بود و میتواند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و خلخال زر از آفتاب
پس تغایر حقیقی خواهد بود و خلخ بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان و خرگاه
صبح عبارت ست از مشرق + جهان چو هندو بدود افگنی + چو یغما و خلخ شد از روشنی +
صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن صفت آن یعنی جهان
که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیز ست
روشن شدی + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ در افتاد جوش + شه
عالم آهنج گیتی نورد + دران خاک یک ماه گرد آنجورد + طویله زدند اغورا تمکنند +

بسبز اخوران بر علف ریختند* سبز اخوران بضم خای معجمه کنایه از اخورست که علف وکاه سبز
ران باشد ویا بر سران زا آمده* خبر شد بخاقان که صحرا وکوه* شد از نعل پولادپوشان
ستوه* در آمد یکی سیل نزا ایران زمین* نه چین را گذارد نه خاقان چین* شتابنده سیلی
که در کوه ودشت* ز طوفان پیشینه خواهد گذشت* تگرگش زمین را ثریا کند* هلاک
نهنگان دریا کند* درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه با پری
داده وتگرگ برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارت ست از فوج زمین
را مثل ثریا کند بدو وجهت یکی آنکه زمین را برباد دهد ومثل ثریا باوج فلک رساند
ودیگر آنکه سوراخ سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود نور از آن پیدا گردد و
درین صورت بشکل ثریا گردد وبعضی معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ چون برزمین
افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل خوشهٔ پروین نماید ولطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات
بری را ضرر میرساند بحری را واینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک
می سازد* سیاه اژدهائی که در هیچ بوم* نیامد چنان تند شیرے ز روم* درینجا سکندر را
باژدهای سیاه یاد نموده یعنی شنیده شد که از هیچ کشورے مانند آن شیر تندی دیگر
از روم بر آمده باشد وخان آرزو گفته که بجای تند شیری صحیح تند وتیزی ست بواو عطف
یعنی اژدهای سیاهی که در هیچ بوم از ملک روم چنان تند وتیز نیامده* جبش داغ بر
روے فرمان اوست* سیه پوشی زنگ زافغان اوست* یعنی جبش داغ اطاعت
بر روے خود از فرمان او دارند وسیه پوشی افغان هست آواز شجاعت اوست*
بدارا رسانید تاراج را* زشاهان هند وستد تاج را* چو فارغ شد از غارت
نوریان* کمر بست بر کین فغفوریان* فغفور لقب بادشاه چین* گران زرف دریا
در آید ز جاے* ندارد دران داوری کوه پاے* تبر سید خاقان ز دردای ترس*
که بود از چنان دشمنی جای ترس* بهر مرزبان خطی از خون نبشت* که در مرز ما خاک با خون
سرشت* مرزبان یعنی حاکم از سرحد وبادشاه کوچک ست واز خون نوشتن اظهار
کمال عجز خود نمودن ست ومصرعهٔ دوم بیان آنست وسرشت چون متعدی شهرت

دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاه ختا تا بشاه ختن +
فرستاده ترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب و زغانه را + دگر مرزداران فرزانه را +
جمله طلب کرد اینجا از جهت قیام قرینه محذوف است و در بعضی نسخ سپاه سنجاب
واقع ست و در بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان است
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + ز خرخیز و از چاچ و از کاشغر + بسی پهلوان خواند
زرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه و رای مهمله و زای معجمه نام شهریست مثل خیز + چو
عقد سپه برهم آموده شد + دل و جان خاقان بر آسوده شد + بکوه رونده در آورد
پاسی + چو پولاد کوهی روان شد ز جای + مراد از کوه رونده اسپ است و در
پولاد کوه اضافت مقلوبی + دو منزل کم و بیش نزدیک شاه + طویله فروبست و
زد بارگاه + یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل میشود و
طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن + شب در فروتر رسیدی از
شهریار + که با او چه شب بازی آرد بکار + نهان رفت و جاسوس را باز جست + که تا
حال او باز گوید درست + یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در لشکر خاقان چین طلب کرد
تا حال سکندر بگوید + خبر داد کش آن مرد نیهان پژوه + که شاهی ست باشوکت و با
شکوه + دها دارد و هش دارد و مردمی + فرشته است در صورت آدمی + دها بالفتح بمعنی
فضل و ذکا و فهم و دانش + خردمند و آهسته و تیزهوش + بخلوت سخن گو بزحمت خموش +
مراد از زحمت کثرت مردم ست + بسنگ و سکونت بر آرد نفس + نکوشد بتعجیل در
خون کس + ستم را ز یاران عدل را سود از و + خدا راضی و خلق خوشنود از و + نیارد
ز کس جز بنیکی بیاد + نگردد بیک اندهٔ کس نیز شاد + ندیدم کسی کو بر و دست برد + نه مردانه
گوی پیشش نمرد + مگر تیر شش از جبهه آرش ست + که از نوک او خاره در خارش است +
آرش بالمد نام پهلوانی که در تیراندازی عدیل خویش نداشت و خاره مراد از سنگ
سخت + چو شمشیر گیرد بود چون درخش + چو مه بر کف آرد شود گنج بخش + چو نقد
سخن در عیار آورد + همه مغز حکمت بکار آورد + سخن کشنود کان نباشد درست +

نگیرد پند بر رفته خویش سست + یعنی رنجه نمی‌گردد از آن بر نمیگردد که علم حقیقی تشکیک
ور نشود + بهر جای که رونق انگیز کار + بخیزد شتابان و خردشکار + هر جا از رونق انگیز کار
بودن با مهابت بودن است + بنه تیغ گردن ندارد ز بیم + بتسلیما شود چون رسد وقت
جنگ + جهان این از دانش و داد او + ملک بر ملک زاده بر زاد او + یعنی پادشاه بعد
پادشاه بر خصلت و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب و حسیب
است + بمیدان شه شهریاران بود + بمستی ز هوشیاران بود + چو تند از خیال
غریب آیدش + چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده می کند این خنده
کردن را خیال غریب میداند و تعجب می کند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیبت و مزاح
می کند و با آن خوبی می کند که از آن بوی چیزهای خوشبو می آید یا طیبت مزاح اندکی را دست
خوش دارد که هر کس را بی اختیار خوش آید + فراوان شناسیست داند که سخن + که
راستی را است چون سرو بن + سیاست کند چون شود کینه ور + ببخشاید آنگه که یابد
ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست می کند و درین کینه وری بهر که سیاست رسید
رسید و بعد از ان که ظفر یافت بر دشمنان رحم می کند و عفو می نماید + لبش در سخن موج
طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند + به تدبیر پیران کند کارها + جوانان بر دست
بصلاح و مشوره
بیکارها + پناه برایزد به بیگاه و گاه + نیفتد به بدمرد از دین پناه + مصرعه دوم علت پناه
آوردن سکندر است بجانب الهی + چو در زین کشد سرو آزاد را + بر اسپی که پیل افگند باد
را + این بیت و مابعدش قطعه بند است و سرو آزاد کنایه از ذات سکندر است و
پیل افگندن غالب شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد + مبادا که
اسپش حرونی کند + ز حزم ارچه تیز است خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر
است و از اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگرچه تیز باشد او را خونی و بخون
آلوده می سازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است از آنکه سرکشی را که مطیع او
نشود اول خوب زجر میکند که مبادا روزی بد جلوی و توسنی را کار فرماید + پس دشمن چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند تو به بار + چنبر پس دشمن مانند مار چنبر جهاند و هم

وہم چیب ورست آتش افگند + ملوکان کز افسر نشان داشتند + جهان را بلشکر کشان
داشتند + تو در بعضے نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از لشکر کش سردار و تیغ زن
و پہلوانان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن + زہی لشکر آرای و لشکر شکن + نیند رشید
از ہیچ خونخوارهٔ + مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ + فراخ افگند بارگه را بساز + باندازه خندد چو
یابد نشاط + بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم
بسیار ست + نه بیند ز تعظیم خود در کسی + دگر بیند او را نوازد بسے + یعنی پاس عظمت
و شوکت خود بهر کسی التفات نمیکند و اگر می کند نوازش بسیار می نماید + خزینه است
بخشیدن و گوهرش + طویله بود دادن اسپرش + بخواهندگان گر کسی زر دهد + بجاے زر
او شهر و کشور دهد + مرادی که آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکام روزگار + چو خاقان
خبر یافت زان بخردی + شکوهید از آن فرهٔ ایزدی + باز رم خسرو دلش نرم شد + پیچش
بدید او و گرم شد + بر اندیشهٔ جنگ بربست راه + بهانه طلب گرد بر صلح شاه +
بشاه جهان قصه بر داشتند + که ترکان چین رایت افراشتند + شهنشه مثل زد که نخچیر خام
بپای خود آن به که آید بدام + اگر با من او هم نبردی کند + نه مردی که آزادمردی کند +
آزادمردی سادگی که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزادمردے صحیح
او زاد مردی ست و زادمردی یعنی جوانمردی ست که فوق ست از مردی + مراد شمار را
سبک راه کرد + بسا پر ره دور کوتاه کرد + چنان آمدش چین در ابروے تنگ + که در
چین بگریزد بر و خاره سنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رسانید خورشید شه را
درود + الف و نون سپیدهٔ دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنے وقت صبح که آفتاب برآید پادشاه سکندر را از آسمان درود رسانید + دبیر
عطارد دلش را بخواند + که بر مشتری زهره دانه فشاند + خان آرزو گفته که بجاے
دانه صحیح تانه فشاند ست و لفظ تانه مخفف تو انه ست و مشتری عبارت ست از کاغذ
سفید و مراد از زهره فسون سازے و عشوه گری مضامین عبارت دلنشین ست
یعنے بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحرآمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت

هاروت و ماروت ست و قصهٔ ایشان درسابق بتفصیل گذشت + یکی نامه درخواست
آراسته + فروزان ترازماه ناکاسته + سخن ساخته درگزارش دونیم + یکی
نیمه ز امید و دیگر زبیم + دبیر قلم زن قلم برگرفت + نخستین سخن ز آفرین درگرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین +

جهان آفریننده را کرد یاد + که بی یاد او آفرینش مباد + خدائی که امیدوار است
از دست + دل مرده را کامگاری از وست + بیچارگی چاره کار ما + درآب و
درآتش نگهدار ما + چو بخشش کند ره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند زرنج + جهان
را نبود از بنه هیچ ساز + بفرمان او نقش بست این طراز + گزیده کسی کو بفرمان اوست +
بران آفرین کافرین خوان اوست + چو کلک از سر نامه پرداخته + سخن بر زبان شه
انداخته + پرداختن چیزی فارغ شدنست ازان چیز و فاعل پرداخته و انداخته
کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سرنامه که توحید الهی ست فارغ شد زبانی بادشاه
حرف گفتن گرفت + که این نامه از اسکندر چیره دست + بخاقان که باد اسکندر
پرست + بفرمان دارای چرخ کبود + زما باد برجان خاقان درود + چنان دان خداوندان
خسرو تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ ز ایران زمین آمدیم +
بمهمان خاقان چین آمدیم + ظاهر آنست که بای به مهمان زائد باشد و میتوان گفت
که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از راه فرمان بری + کند میهمان را پرستشگری +
بشهر شما گر بلند آفتاب + ز مشرق کند سوی مغرب شتاب + من آن آفتابم که اینک
ز راه + ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه + سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + بدادم بخواهندگان
بیدریغ + ز حد حبش عزم چین ساختم + ز مغرب بمشرق زمین تاختم + ز یاکین گه
آفتاب بلند + سوی جلوه گاهش رساندم کمند + بهندوستان کاشتم مشک بید +
بکارم به چین یاسمین سپید + غرض ازین ابیات معمور ساختن بلاد ست و
مشک بید کاشتم ای معطر ساختم و بداد و دهش آباد کردم لفظ مشک
بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر نیستی از تیغ بر آن من +

به پیچان سر از خط فرمان من + وگر هیچی از امر من روی زهوش :: به پیچاند رشت چرخ گردنده
گوش . به جای بیاور که این تند شیر + به نخچیر گوران در آید دلیر :: بار دادن پی شمشیر زمین
بوستان :: مده پیل را یاد هندوستان + پی اشارت بر خودی کند یعنی اقدام مرا
از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان مده و یاد کردن فیل هندوستان
را شکی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران
و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانه ها خراب کرده مردم را کشته باشد و بعد از
چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که او را یاد هندوستان
آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده و از آن باز
مثل سائر شد + بلا بر سر خود فرود آورند + که در پیش مستان سرود آورند + این بیت
تمثیل بحالت خود ست یعنی با تیغ و خنگ من یاد دوران سرود بستان یاد دادن ست
و آن بلا علاج پذیر نیست + ببین تا ز شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد
بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه کردم بجای فرمایه فور + دگر خسروان
را به نیروی بخت + بسر چون در آوردم از تاج و تخت + گر آید ورون در آید فریدون
بمن + گرفتار گردد همیدون بمن + بهر مرز و بومی که من تاختم + ز بیگانه آن بوم پرداختم +
کسی کو مرا نیک خواهی نمود + ز من هیچ بد خواهی او را نبود + چو دادم کسی را بخود زینهار +
نگشتم از آن گفته زنهار خوار + زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز ست چه کسی را که امان
می دهند با او گویا عهد میکنند و زنهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز ست پس زنهار در
هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی
+ زبانم چو بر عهد شد رهنمون + نبردم سر از عهد و پیمان برون + به یغما و چین زدان
نیارم شکست + که یغمائی و چینی آرم بدست + مرا خود بسی دُر دریائی است + غلامان
چینی و یغمائی است + مراد از دُر دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ
و یونان خیزند + نبیره آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران زمین + یعنی آمدن
از آسمان بر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر است + بجای فرستادن

نزل و گنج + چرا با شهریاران شدی کینه سنج + چه داری تو ای ترک چین در دماغ + که برباد
صرصر کشائی چراغ + فرود آمدن حیلت برطرف راه + چو شد سکندر کشیدن سپاه +
اگر قصد پیکار ما ساختی + بخاری در آتش در انداختی + یعنی در خاری آتش انداختی +
اگر پیش ما قیاس باز آمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال ما
آمدی و عذر ساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود +
خبر ده مرا تا بدانم شمار + که در سکه ماست یا مهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند +
ز تقصیر من در خروش آمدند + نه پیرانه آهوی چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین
دیده اند + بریدند زنجیر شیران من + دلیر آمده بر خون دلیران من + پر تیر و منقار پیکان
تیز + کنند از شغب جبهه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن است + گر آنجا منی
گرز ما صد من است + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن
زیرا که مخاطب همان ترک چین است که عبارت است از خاقان پس اشارت
کردن بدو صحیح نباشد درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت
قیام قرینه + غلامان ترکم چو گیرند شست + ز تیری سپید لشکری را شکست + اگر
خسروی سلطنت امیران بود + هم آماج این شست گیران بود + یعنی اگر بادشاهی
باشد که صاحب شست امیر باشد آماج و نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر
اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد که ترجمه ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج
بمعنی نشانه بود و این کنایه باشد از برابری غلامان او با بادشاهان عظیم الشان + چو بر دوده
دود من برگذشت + اگر نقش چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله و
مراد از ان سلطنت است و دود عبارت از سیاهی فوج است و دود دشت
عبارت است از دود متفرق و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده
مثل چین نقش آراسته بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند تو از رزم چون
بگذرم + مبادم گر ترس آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مباد
که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ + مبادا ازین پس

که زاب‌ی خورم آ در بعضے نسخ ✤ مبادا زیم از هر کس آب‌ی خورم ✤ یعنی اگر بکسی در جنگ آب خورم
ای درنگ کنم آب من مباد ✤ سنانم چنان اژدها را خورد ✤ که طوفان آتش گیا را خورد ✤
گرم ژرف دریا بود هم نبرد ✤ ز دریا برآرم به شمشیر گرد ✤ چو تیرم گذر بر دلیران کند ✤
نشانه ز پهلوی شیران کند ✤ دگر کوه باشد بجوشن تنش ✤ بزنگار آهن بپوشانمش ✤
بهم پیچگی پیل را بشکنم ✤ نه پاتن بلکه پیل افگنم ✤ در بعضے نسخ پیل بپای فارسی و
در بعضے بپای موحده نیز آمده ✤ سرین خوردن گور و پشت گوزن ✤ ندارد بر شمشیر درنده وزن ✤
چو شاهین بحری در آید بکار ✤ دهد ماهیان را زمرغان شکار ✤ یعنی چون شاهین دریای
شکار کنند مرغ هوا را طعمهٔ ماهیان سازند ✤ شما ماهیانید بے پا و چنگ ✤ مرا اژدها در دهن
چون نهنگ ✤ بی پا و چنگ کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی شما مثل ماهے
هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان ست یعنی من اژدها را که
مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا می سازم پس جنگ شما با من معقول نیست و
سگان نیز کان استخوان می خورند ✤ بدندان چون تیغ نان می خورند ✤ خان آرزو گفته که
این بیت الحاقی ست و با بیات سابقه ولاحقه مربوط نیست اما بعضے چنین توجیه
نموده اند که کارهای دشوار بر خوگران دشوار آسان ست چه سگان هم که آن استخوان
درشت می خورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ می گردد که درین امر تعب کشیده
باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ اند استخوان درشت را مانند نان میخورند
چو کین آوری کین ستانی کنم ✤ سو مهربان مهربانی کنم ✤ بهر جا که نیروی من پی فشرد ✤
مرا بود پیروزی و دستبرد ✤ اگر گوهرت باید و گر نهنگ ✤ ز دریاے من هر دو آید
بچنگ ✤ ندیدی مگر تیغم انگیخته ✤ نهنگے و گوهر برو ریخته ✤ در سابق گفته که نهنگ
و گوهر هر دو از دریاے خیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده که شمشیر انگیختهٔ مرا
ندیدهٔ که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و گوهر عبارت ست از جوهر شمشیر ✤
من آن گنج دان اژدها پیکرم ✤ که زهرست و پازهر در ساغرم ✤ پاز هر مراد از تریاک
مخفف پادزهر ✤ نبرد توان گنج و آن اژدها ✤ خبر ده فرا تا چه آرد بها ✤

گرآئی تنت در پرند آورم + وگرنه سرت در کمند آورم + درشتی ونرمی نمودم ترا + بدین هر دو
قول آزمودم ترا + اگر پای خاکی کنی در برم + چو خورشید بر خاک چین بگذرم + وگر می دهانداختم
از راه کین + همه خاک چین را بدریای چین + چو نامه بخوانی نسازی درنگ + نمائی بمن
صورت صلح وجنگ + تغافل نسازی که دریای تیز + بجوش است چون ابر سیلاب ریز +
زباندان یکی مرد مردم شناس + طلب کرد کز کس ندارد هراس + فرستاد تا نامه نغز برد +
به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان فرو خواند فرمان شاه + فرو خواست افتادن از
اوج گاه + از آن هیبتش در دل آمد هراس + که زیرک منش بود زیرک شناس + دو دیگر
خیالی بر و بست راه + که بر رشته زنم پا شوم نزد شاه + خیالی بیای وحدت و دو دیگر
صفت آن یعنی خیالی دو رنگ که اندیشهٔ صلح وخیال جنگ باشد بر و بست
راه یعنی در تردد انداخت واز چاره کار باز داشت ومصرعهٔ ثانی تفسیر دو رنگی
است وبر رشته زنم یعنی بجنگ در آویزم + دو رنگی در اندیشه تاب آورد + سر
چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشه دو رنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ
دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و پیچ وتاب آرد + بیا ساقی آن بادهٔ چون
گلاب + بر افشان بمن تا درآیم ز خواب + درآیم ز خواب اے از خواب
غفلت بیدار شوم + گلابی که آسیب جگر ها دروست + دوای همه درد سر ها
دروست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بخورم وبهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن + خان آرزو گفته که مراد از رقیب
درینجا دربان است ومناخیر جمع منخر است که بکسر میم وخای معجمه بمعنی سوراخ بینی است
پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر ما فوق الواحد خواهد بود ومراد از مناخیر در پیش
کردن وفراهم آوردن در دو تخت است وآنرا منخر از آن جهت گفته اند که چوبی را زنند که
یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود وآنرا بینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا منخران
باشند وحاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آر و برد واز خود هم اندیشه

کن وفکر انجام کار بجای آرد من خیال گفتگوی کسی ندارم دمرا با خود گفتگوی بسیارست

چنانچه در دو بیت آینده می گوید + زتشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشهٔ خود رها کن مرا +

ندارم سر گفتگو با کسی + مرا گفتگو هست با خود بسی + گر آید خریداری از دور دست + که با کان

گوهر بود هم نشست + تماشای گنج نظامی کند + به بزم سخن شادکامی کند + بگو خواجه خانه

در خانه نیست + وگر هست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی‌تحمل رقیب + که شد

دشمنی با غریبان غریب + غریب بفتح تعجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان بسا فرائیکه

از راه دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با اینها دشمنی کردن و بار ندادن نامناسب

باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت ست + در با بروی کسی در بیند + که بر

بستن در بود ناپسند + فقط در در عبارت لفظ در بیند برای تزئین کلام ست و همچنان لفظ

در بستن زائد ست + چو بار سخن نام دریا نهاد + در ما چو دریا بباید گشاد + در خانه بگشای

آسپی بزن + چو خیمه در خرابی بزن + مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون

ماه در خرابه بزن و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + رها کن که آیند جویندگان +

بپیلند در شاه گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + زگنجه بگیلان شتاب آورم +

و در بعضی نسخ زگیله بگیلان و در قع ست دگیله نیز نام جای ست یعنی ازگنجه که دران وطن

من ست و آن عبارت ست از دنیا بگیلان که گلی ست از طبرستان و دران ملک جنگل و

بیشها بسیار ست و آن عبارت ست از آخرت که در راه آن مهالک بسیار ست + بسا کس

که آید خریدار من + نیابد رهی سوی دیدار من + نگارنقشی ز کلک صورت گری + نگارنده

بیند بهر دفتری + سخن چون کز و دور چون مانده ام + کجا بود او هم کجا رانده ام + گذارنده گنج

آراسته + جواهر چنین داد از ین خواسته + که چون وارث ملک افراسیاب + سر از چین

برآورد چون آفتاب + خبر یافت کامد بدان مرز و بوم + دمنده چنان اژدهائی ز روم +

همان نامهٔ شاه برخوانده بود + دران کار خسرو فرومانده بود + باندیشهٔ پاک و رای

درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + چنین چنان دید رایش صواب + که فرمان شه را

نویسد جواب + بفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسندهٔ چینی آرد فراز + جوابی نویسد

سزاوار شاه + سخن را در دریا به دار دنگاه + زبان قلم دست چابک دبیر + پراگنده
مشک سیه بر حریر + سخنهای پرورده دلفریب + که در مغز مردم نماید شکیب + خطابے
که امیدوارے دهد + عتابی که بر صلح یارے دهد + فسونے که بندد در جنگ را + فریبے
که نرمی دهد سنگ را + زبان بندهای چو پیکان تیز + دری در تواضع دری در ستیز +

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + خداوند یار و یاور همه + بخود
زنده و زنده دار همه + جهان آفرین ایزد کارساز + توانا کن و ناتوانا نواز + علم برکش
روشنان سپهر + قلم درکش دیو تاریک چهر + روش بخش پرگار جنبش پذیر + سکونت ده
ستاره ۱۲۵
نقطهٔ جاے گیر + مراد از پرگار جنبش پذیر آسمان ست و از نقطهٔ جایگیر زمین +
پدید آور هرچه آید پدید + رساننده هرچه خواهد رسید + ز گویا و خاموش و هشیار و مست +
کسی را بر اسرار او نیست دست + بجز بندگی ناید از هیچ کس + خداوندے مطلق او راست
بس + پس از آفرین جهان آفرین + که زو شد پدید آسمان و زمین + سخن راند در نوبتش
شهریار + که باد آفرین بر تو از کردگار + ز هر شاه کاید جهان را پدید + بدست تو داد
آفرینش کلید + ز دریا بدریا تو کردی نشست + بر ایران و توران ترا هست دست + ز پرگار
مغرب چو پرداختی + علم بر خط مشرق افراختی + گرفتی جهان جمله بالا و زیر + هنوزت نشد دل
ز پیکار سیر + عنان باز کش کاژدها بر ره است + فسانه دراز ست و شب کوته است +
اژدها کنایه از مرگ و مضاف الیه از شب محذوف ست که عمر باشد + سکندر توے
شاه ایران و روم + منم کارفرماے این مرز و بوم + ترا هست چون من بسی سفته گوش +
یکے دیگرت من به تندی مکوش + من و تو ز خاکیم و خاک از زمے + همان به که خاکے
بود آدمے + خاکی بمعنے خاک و کسیکه صفت خاک برو غالب باشد + همه سرورے
تا بخاک ست و بس + کسی نیست در خاک بهتر ز کس + چو قطره بدریا در انداختند +
دگر قطره زو باز نشناختند + حضور تو در ضرب این سنگلاخ + دیار مرا تنگے شد فراخ +
بهر نعمتے مرد ایزد شناس + فزونتر کند پیش یزدان سپاس + چو ایزد بمن نعمتی بر فزود +

سپاس ایزدم چون بباید نمود + کنم تا زیم شکر ایزد بسیج + کزین به ندارد خردمند هیچ +
شنیدم زچندین خداوند راز + که هرجا که آرے تو لشکر فراز + فرستی تنی چند را از اهل
ردم + بانبارگاهے دران مرز وبوم + بدان تا خرند آنچه باید خورد + طعامے که پیش آید
از گرم وسرد + بیت اخیر علت غائی فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید
نمایند آنچه باشد از طعام گرم وسرد ولفظ طعام بدل از خورد ست + بسوزند وریزند یکسر
بجاه + ندارند تعظیم نعمت نگاه + ذخیره چو زان شهر گردد تهی + تو چون اژدها سر بدانجا
نهی + ستانی زبے برگی آن بوم را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم
پیش باز + که گردانم از شهر خود این نیاز + پیش باز بیاے موحده بمعنی استقبال کننده
وپیشواز بود ومبدل آن قدم ادا از گردانیدن نیاز و برطرف نمودن بے برگی ست
که سابق بیان آن گذشته + اگرچه بزرق وفسون ساختن + نشاید زچین توشه
پرداختن + ولیک آشتی به ز پرخاش وجنگ + که این داغ ودرد آرد آن آب
ورنگ + یعنی جنگ داغ ودرد پیدا کند وآشتی آب ورنگ بهم می رساند +
مکن کشتی میلیان را خراب + که افتد ترا نیز کشتی در آب + کشتی در آب
افتادن کنایه از غرق شدن ست وانیجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را
خراب کنی تو هم روزے خواهی مرد + قوی دل مشو گرچه دستت قوی ست + که ملک
خدا برتر از خسروی ست + خردمند ز آسیب کز وای تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار
آمده عالمے چون خرد + بحکم تو هر کارے از نیک وبد + بکار آمده یعنی مرد کاردان
وواقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی وبحکم تو چون خرد هر کار نیک وبد
بعمل مے آید + کسی کو کسے را نیاید بکار + شمارنده زو بر نگیرد شمار + باصل از جهان
بادشاهی تراست + که فرمان وفرماندهی تراست + همه چیز را اصل باید درست + که باشد
خلل در بناهای سست + زر از نقره کردن عقیق از بلور + رسانیدن میوه باشد بزور +
یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر نمی شود وبلور عقیق نخواهد شد واگر این
هر دو عمل بتکلف کسے نماید چنان ست که میوه خام را ابر ور افشرده پخته باشند + کنند

سوتیے سیب را خانه رس + دلی خوش نیاید بدندان کس + سیب میوه و خانه رس
میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + تمام از در از بهر عدل آفرید + ستم
نیاید از شاه عادل پدید + ستمگار گان را مکن یاوری + که پرسند روز قیامت زین
داورے + مگو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند + جو گردد جهان
گاه گاه از نورد + بگرماے گرم و بسرماے سرد + دران گرم و سردی سلامت مجوے +
که گردد از عادت خویش روی + چنان به که هر فصلے از فصل سال + بخاصیت خود
نماید خصال + ربیع از ربیعے نماید سرشت + تموز از تموز آورد سرنوشت + هر آنچه
ازان بگردد ز تدبیر کار + بگردد بر و گردش روزگار + سکندر ز انصاف نام آورست +
دگر نے ز ما هر یک اسکندرست + مپندار کز من نیاید نبرد + بر آرم بیک جنبش از کوه
گرد + چو بر پشت پیلان نهم تخت عاج + ز هندوستان آورید م خراج + نه بر ژیان
در آرم بزیر + ز نم طاق خرپشته بر پشت شیر + خرپشته یعنی پشتهٔ کلان ست
و اینجا کنایه است از فلک نهم و پشت شیر عبارت ست از برج اسد یعنی فلک
نهم را بر فلک هشتم بگذارم و مے تواند که طاق خرپشته عبارت باشد از عماری یعنی عماری
بر پشت شیر بربندم + ولیکن بشاهی و نام آورے + نیم با تو در جستن داوری +
گر از بهر آن کردی این ترکتاز + که چون بندگان پشت آرم نیاز + بدرگاه تو سر نهم
بر زمین + نه من جمله کشور خدایان چنین + بهر آرزو کا ورے در قیاس + بفرمان پذیرے
پذیرم سپاس + درین داوری هیچ پیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست +
پیغاره طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی
بجا آورم هیچ اعتراضی نیست + جوابے چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند
تا برد باز + ز چو بر خواند پاسخ شه شیر زور + شکیبنده تر شد به نخچیر گور + سپهدار
چین از شب خون شاه + بنود ایمن از صبح تا شامگاه + بروز یکه از روز ها آفتاب +
بسے جاه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالش گرے کرد
با رهنماے + جهان دیده بود دستور او + جهان روشن از رای پر نور او + حسابی که

خاقان برانداختی + بفرمان او کار خود ساختی + دران کارزان کاردان بر اسے
بجست + که در کارها داشت رای درست + که چون دارم این داوری ترا پیچ + چگونه
دهم چرخ را پیچ پیچ یعنی پیچیکه مرا چرخ می دهد من آنرا چگونه پیچ دهم درینجا پیچ اول
بمعنے پیچ و تاب و دادن ست و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برآریم از مهره
کین + باین چین که آمد بر ابروے چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست +
تبارک برش تاج کیخسروی ست + وگر دوستی ترش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا
کنم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت
فرخ وزیر + که هست از نصیحت ترا ناگزیر + برانگیزم از تندی رای تو + که تندی شود
کارفرماے تو + بگنج و بلشکر غرور آیدت + زبون گشتن از کار دور آیدت + جهاندار اسے
آمد چنین زورمند + در دوستی را با و در مبند + بهرجا که آمد ولایت گرفت + نشاید درین
کار ماندن شگفت + چه پیوستگی کار بازی ست این + همان نکته کارسازیست این +
مشار الیه این صلح و دوستی ست + بدین گونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی
بود + نشاید زدن تیغ با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شو از نه سپهر
بلند + بدولت گزایان در آرد گزند + دولت گزایان بکاف فارسی وزاے
معجمه بمعنے آنهاسے که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت
خداداد را می خواهند که گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید افگندن +
نه با مقبلان دشمنی ساختن + میاویز در مقبل نیکبخت + که افگندن مقبلان هست
سخت + چو مقبل کمر بست بیش از کفش + طپانچه نشاید زدن بر درفش + بیک
مهر کم و بیش با او بساز + که بیگانه اینجا نماند دراز + فرو سنگ بر آبگینه نخست +
که چون بشکنند دیر گردد درست + گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان ماند
ماند بجاے + درستی بود زخمها را ز خون + ولی زخم گه موی ماند دربرون + دران گوش کان
اژدهای سیاه + با رزم یا بدین بوم راه + چنین اندران روز نفرین رسید +
که این اژدها بر در چین رسید + چنین [illegible] از سر جدا نیست + مینداز از گنبد لاجورد +

رسد جامه‌ئی کبودی بمرد + نوائی جهان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در چنگی ست +
خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار خلاف طبع یعنی از جهان نوائی که بر می آید
خارج آهنگ ست ای چیزی ست مخالف طبائع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست
یعنی هر مکروهی که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمر دو زید + درین پرده گر
ساز گاری کنی + هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از هم آهنگ جهان ست
یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل مے آرد تو هم با او
شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش ندید از فلک یاوری +
ازان چاره کاختیار آمدش + پرستش گری در شمار آمدش + بران عزم شد کاورد
سر براه + برسم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهانداری شاه را + همان سرفرازان
درگاه را + تماشای آن شاه باز افکند + پس آگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر
خور از مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل بر افگند زورق بر آب + سپهدار چین شهریار ختن +
ز رسولی بر آراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدان گونه کاین راز
کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + از آن آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان
رسولی فرستاد چیست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند +
بجای رسولان قرارش دهند + بیامد پیامی آور سرفراز + پرستش کنان بر دشه را
نماز + بفرمود شه تا نشیند زپای + سخن هاے فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن
سخن گوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از نشاننده سکندر ست
+ زبانی شد و دیده برهم نه زد + به نیک و بد خویشتن دم نه زد + ز پرکار آن حلقه
مدهوش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + نقطه را مشبه بدهان
بے سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست
و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کوچک مے شود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه

صفرست و صفر در مقام عددی که واقع شود دانسته شود که در انجا چیزی نیست واز نهدسه
عقد ار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار +
که پیغامی ارنیک داری بیار + مه روی پوشیده در زیر میغ + بگوهر زبانی درآمد چو تیغ +
چون خاقان خود را بلباس رسالت پوشیده بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد +
کز آمد شد شاه ایران و روم + بر ومند باد این همه مرز و بوم + ز چین تا دگر باره اقصای
چین + بفرمان او باد یکسر زمین + خان آرزو بعدم صحت این بیت قائل شده
و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه است که در بیت ما تقدم گذشت
یعنی از ملک چین تا بملکی دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در حکم شاه باد
+ جهان بی دربارگاهش مباد + سریر جهان بی نیاهش مباد + نهفته سخن ها ست
درکار من + کزان در هراس ست گفتار من + فرستنده من چنان دید
رای + که خالی کند شه ز بیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او +
جز او کافرین باد بر کیش او + اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده
گفت + شه از خلوت آنچنان خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوهید
ازی ترسید + بفرمود کز زرکمی پای بند + نهادند برپای سربلند + همان ساعدش
را بزرین کمر + کشیدند در زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان
سوی در تاختند + ملک ماند خالی در ان جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس
پیش + فرستاده را گفت خالی ست جای + نهفته سخن را گره برگشای +
بفرمان شه مرد پوشیده راز + ز راز نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روی سخن
برگرفت + سر آغاز آن از دعا برگرفت + که تا سبزه روینده باشد بباغ +
گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل برافروخته + جهان از تو
سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار دولت بکام تو باد +
بر آنم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار + اعتقاد من اینست
که اگر مرا بادشاه نشناخته باشد جای شکر الهی ست چراکه مرا قابل این دانست

که تصویر مرا پیش خود داری یا از قیافهٔ من شناخته است پس خوب خوض در احوال من نموده
زهی صورتی هم جای شکر است که قابل این ذهن است + گر از راز پوشیده آگاه نیست +
به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوف است یعنی اگر از احوال من آگاه
نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست که بدان
توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + از آن پیش کافگندی افتاده ام +
یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افگندن تو افتاده ام + منم
شاه خاقان سپهدار چین + که در خدمت شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او +
پسندیده شد در گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نموده
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نا محظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش سکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
نداشت و این محمول بر خفت ذات و عدم سکندر شد + به تندی بر و بانگ بر زد درشت +
که پیدا بود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر بر و تندی نموده گفت که روی دیبار ا بسبب
نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم که تر اشناسم +
شناسم من از بار کنجشک را + همان از جگر نافهٔ مشک را + گویند مشک معشوق از جگر میسازند
بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند و مردم توران و خراسان بضم اول
خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک قافیه نموده اند پس با کنجشک که بکسر جیم
است باعتبار خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف درست است + ولیکن نگهدارم آزرم
و آب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب + لفظ آزرم و آب بعطف بمعنی شرم و آبرو است
چه گستاخ روئی بران داشتت + که در پرده پوشیده نگذاشتت + مراد از گستاخ
روئی بی شرمی است یعنی او را کدام بی شرمی بر آن آورد که خود را پوشیده نگذاشت
و ظاهر نمود + چه بی هیبتی دیدی از شاه روم + که پولاد را نرم دانی ز موم + نه ترسیدی
از زور بازوی من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو افگندن

عبارت از حقیر و بے اعتبار نمودن ست + گو زن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که
برتابد از راه شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که اے در خور صد هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بے زینهاری ندیدم ز شاه + کی زینهاری بے امانے + چو من
بگرفته در آیم ز در + نبرد مرا هیچ بدخواه سر + سیه شیر چندان بود کینه ساز + که از دور دندان
نماید گراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + ز گردن کند خون او قند شیر + دندان کنان
بضم کاف بمعنی خوارے و زاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری و زارے از گراز
ملاحظه کند دعوے خون گراز که بر ذمهٔ خود و بر گردن خود مقرر نموده و لبسته بود از گردن باز
کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید + ز من چون دل شاه رنجور نیست + جوانمردی شه
ز من دور نیست + مرا نیم شمشیر چندان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر
ندارم ستیز + کجا دارم اندیشهٔ تیغ تیز + لفظ سکندر درینجا وضع مظهر ست موضع مضمر
و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد ست و می توان گفت که از راه تعظیم ست + دگرگان
جنایت نکردم نخست + که بر من گرفتاری آید درست + تو آورده سوی من تاختن + مرا
با تو کفر ست کین ساختن + خصومتگری برگرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه +
چو من مهربانے نمایم بسے + نه برد سر مهربانان کسے + وگر نیز کردم گناهے بزرگ +
غریبے بود عذر خواهی بزرگ + نوازنده تر زان شد انصاف شاه + که رحمت برد خاصه
بر بے گناه + یعنے انصاف تو اے سکندر نوازنده تر از آن ست که رحمت را مخصوص
بیگناهان سازد پس رحمت تو عام ست چه بر گناهگار و چه بر بی گناه بلکه بر گناهگار
زیاده از آن ست که بر بے گناه است + پناهنده را سر نیارد به بند + ز زنهاریان دور
دارد گزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + بدستوری عدل شاه آمدم + که شاه جهان
دادگر داور ست + خدا ایش بهر کار زان یاور ست + از آن چرب گفتار شیرین زبان +
گره برگشاد از دل مرزبان + بدو گفت نیک آمدی شاد باش + ز بند گرفتارے آزاد
باش + حساب تو زین آمدن برچه بود + چه گستاخی آمد بباید نمود + یعنی باعث این همه
گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده گفت اے پناه جهان + ندارم ز تو حاجت خود

ور بعضی نسخ جنایت سکندر یعنی گناهی کردم گردن خود نهاده ام

نهان + بدان آمدن سوی درگاه تو + که بینم رضای تو و راه تو + معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو در یافت نمایم که در چه چیز نیست و راه تو یعنی عدل و انصاف تو بینم + کزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش آغاز و انجام چیست + گرم دسترس باشد از روزگار + کنم بر غرض شاه را کامگار + کزان کام بگشاید از دست من + همان تیر دور افتد از شست من + زمین را بهم بخواهشگری + مگر در گذر دشه از داوری + یعنی به باعث عذرخواهی من شاه از ان داوری درگذرد و از آن تکلیف مالایطاق که مراد از جنگ است مرا معذور دارد + چو من جان ندارم ز خسرو دریغ + چه باید زدن جنگ در تیر و تیغ + گهر چون بآسانی آید بچنگ + به سختی چه باید تراشید سنگ + مرا دیکه در صلح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام + اگر تخت چین خواهی و تاج فور + ز فرمان بری نیست این بنده دور + ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که فور در ینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن در ینجا منظور نیست + و گر بگذری ای از محابای من + به بخشی به من جای آبای من + پذیرنده مهر است شوم + درم ناخریده علامت شوم + زیانی ندارد که در ملک شاه + زیادت شود بندهٔ نیک خواه + به چین بر قبا بسته کین مباش + قبائی ترا گوی چین مباش + لفظ چین بر ترکیب قلب است مهر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آماده کین مباش چه این چین قبای ترا یک چین است دا زکم شدن یک چین قبا نقصوری نمی شود + به چندین غلامان کشورپناه + بکن بر چو من بنده چینی رها + در چینی نیز چین بیاشد + گرفتار چین کی بود در وی راه + زمین دور به طاق ابروی شاه + شهنشاه گفت ای پسندیده رای + سخنها که پرسیدی آرم بجای + سپه زان کشیدم بافصای چین + که آرم بکف ملک ایران زمین + بد اندیش را سر درآرم بخاک + کنم گیتی از گرد بیگانه پاک + به فرمان پذیری هر کشوری + نشانم جداگانه فرمان بری + چو تو بسخت خور تیغ شیر من + نهادی به تسلیم سر زیر من + سرت را سر بلندی دهیم + ز تاج خودت بهره مندی دهیم + نه تاج از تو خواهیم نه کشور نه تخت + نگیرم درین کارها با تو سخت + و لیکن بشرطی که از ملک

خویشش + کشی هفت ساله مرادخل بیش + یعنی از همه بشرط آنست که هفت ساله
دخل ملک خود مرا بیش کشے + چو آری بین عبره هفت سالی + دگر عبرها بر تو گردد حلال +
لفظ عبره درینجا بمعنے حاصل ملک مستعمل شده + نیوشنده فرهنگ را ساز کرد +
جوابی پسندیده تر باز کرد + که چون خواهد از من خداوند تاج + بعمری چنین هفت ساله
خراج + چنان به که یاداشتش مالم دهد + خط عمر تا هفت سالم دهد + یعنی چنان بهتر که
بیاداشتش مال خود خط عمر هفت ساله نویسد که تا هفت سال نخواهی مرد + جهان جوے
را پاسخ نغز او + پسند آمد و گرم شد مغز او + بد و گفت کشتن ساله دخل دیار + بیافرد
تو دادم ای هوشیار + چو دیدم ترا زیرک و هوشمند + به یک ساله دخل از تو کردم
پسند + بیاے موعده یعنی کفایت + چو سالار ترکان ز سالار دهر + بدان خرمی گشت
فیروز بهر + نبوک قره خاک درگاه رفت + پس از رفتن خاک با شاه گفت + که شه گرچه
گفتار خود را بجاے + بیارد که نیروش باد از خداے + کلان که بر سر نیروش باد از خداے
درا قع ست دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + خطی باید از دست خسرو درست
+ که من چون کنم دخل یک ساله بیش + نهم بر نبیگیر داز جاے خویش + یعنی شاه مرا
از جاے خود بیجا نکند + چو تعوید باز دکنم خط شاه + براے سر خویش دارم نگاه + در بعضی نسخ
به تعوید بازو کنم نیز واقعست یعنی این خط را در تعوید بازو داخل کرده نگاه دارم + دهم خط
بخون نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + برین عهد شان رفت پیمان بسے +
که در بیوفائی نکوشد کسی + نخواهند کین تازه دارند فهر + مگر گردشش باز ماند سپهر +
این بیت در بیان ایفای وعده ست واز گردش سپهر کنایه است از انقراض
عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده درمیان ست بشرطی که عمر هر دو وفا
کند بفرمود شه تا رقیبان بار + کنند این فرو بسته را آستگار + زنند از زرش پایه بر تر
نهند + بتارک برش تاج گوهر نهند + چو شد کار خاقان ز قیصر بساز + باشکر گه
خویشش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + درآمد چه بلبل بشادی زنان +
باز آمدن خاقان بلشکر گاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و بد گمان شدن سکندر

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت + سواد جهان رنگ عنبر گرفت + ستاره چنان گنج
از زر فشاند + که مهد زمین گاو بر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهد زمین گاو خود را
بر گنج راند یعنی دولت مند شد فیز ستاره بقصه زرگرے که بوقت قلبه رانے گنج
یافته بود مے تواند شد + سکندر نشس کرد بر باده تیز + زمین را زمی کرد یاقوت ریز +
مراد از ملش بر باده تیز کردن خوردن شراب ست یعنی طبیعت را بر خوردن
شراب تیز کرد + نشست از گه شام تا صبح دم + روان کرد دریا جم جام جم + خسک
ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تک و تاب را + دل از کار دشمن شده
بی هراس + نه پروائے لشکر نه آوائے پاس + آواز بمعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح
راند + همی داشت شب زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت +
جهان گشت با تاج یاقوت جفت + مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته
کشیدن باعتبار سرخی طویل که در افق پیدا می شود و تاج یاقوت عبارت ست
از آفتاب + درآمد ز در دیدبانی پگاه + که غافل چرا گشت یکبارہ شاه + دیدبان
ناظر حال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + بدانسان
که لرزد ز بیم رشس زمین + جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته
ز بس پاے پیلان که آزرده راه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه
برنج آوردن و کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید بسے + نه بیند بیک جا سے
چندان کسی + همه آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته
ملک بر یکی زنده پیل + ز ماتا بد و نیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان ست
چو زین شعبده یافت شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر پا ره
ره نورد + برآراست لشکر برسم نبرد + بفرخاش خاقان کمر بست چست + که تعمیر دیبان
از راد رست + بفرمود تا کوس روئین زدند + باد و در از چینیان چین زدند + برآراست
لشکر چو کوه بلند + به شمشیر دیگر ز و کمان و کمند + سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد
کوهی ز دریا میغ + سرآهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت

از کار او + که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب قلبگاه + بآواز گفتا کدام ست شاه + بگوئید کار دعنان سوی من + ندارد نهان روی از روی من + سکندر چو آواز چینی شنید + قبائی قزاگن بچین برکشید + ای دامن قبا برزد و مستعد شده + برون راند پیل افگن خویش را + رخ افگند پیل بد اندیش را + پیل افگن صفت اسپ ست مراد از رخ و پیل در آخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورده مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت + به نفرین ترکان زبان برگشاد + که ای فتنه ترکی ز ما دور باد + ز چینی بجز چین ابرو مخواه + ندارند پیمان مردم نگاه + سخن راست گفتند پیشینیان + که عهد وفا نیست در چینیان + ز چینی نجوید کسی مردمی + که خود صورتی نیست شان آدمی + همه تنگ چشمی پسندیده اند + فراخی بچشم کسان دیده اند + تنگ چشمی و نادرست و فرومایگی در اینجا مراد از زشت سیرتی و بد عهدی ست و فراخی چشم ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمانند و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها به نسبت اینها چشم فراخ دارند وگرنه پس این چنین آشتی + ره خشمناکی چه برداشتی + در آن دوستی جستن اولی چو بود + درین دشمنی کردن آخر چه سود + مراد دل یکی بود و پیمان یکی + درستی فرا و ان فریب اندکی + در اینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ دقول در واقع شده + خبر نی که مهر شما کین بود + دل ترک چین بی رحم و چین بود + در اینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان باشد خطاب بسوی مفرد می شود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا می کند درین صورت مخاطب تمام چینیان اند و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب آورده بعد از ان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده + اگر ترک چینی وفا داشتی + جهان زیر چین قبا داشتی + فاعل داشتی ترک چین ست + مرا بسته عهد کردی چو دیو + به بد عهدی اکنون برآری غریو + چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم + اگر کوه پولاد شد پیکرت + دگر خیل یاجوج شد لشکرت + نه چندند ز یاجوج پولاد خاسی +

سکندر چو سد سکندر بجاے + ندر دی کہ بردی سرآید زمان + بہ نخچیر شاہینش آید کمان
سرآید زمان یعنی مدت او آخر شود + ملخ چون پر سرخ را ساز داد + بہ کنجشک خطے
بخون باز داد + خط بخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست + اگر سر برآری
ربایم کلاه + وگر پوزش آری پذیرم گناه + و در بعضے نسخ سرگرانی یعنے سرکشی بجاے
سر برآری دیده شده + مرا زیت و زنبور در کیش ہست + چو زنبور ہم نوش و ہم نیش
ہست + زیت بفوقانی یعنی روغن زیتون ست کہ دافع گزندگی زنبور ست + سپهدار
چین گفت کای شہریار + نہ پیچیده ام گردن از زینہار + ہمان زینہارم کہ بودم نخست +
بسوگند محکم بہ پیمان درست + چو گشتم پذیراے پیمان تو + نہ بندم کمر جز بفرمان تو + ازین
جنبش این بود مقصود من + کہ خوشبو کنی مجمر از عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا
در دل خود متمکن گردانی کہ با وجود این ہمہ سامان جنگ نکردم + ندانی کہ من با چنین
دستگاه + کہ بر چرخ گردان کشیدم سپاه + نباشم چنان عاجز و روز کور + کہ برگردم از
جنگ بیدست و زور + مراد از روز کور بیخبر و نادان ست زیراکہ آنکہ شب کور باشد روز را
می بیند و آنکہ روز کور باشد ہیچ بینائی ندارد + باین ساز لشکر کہ بینی چو کوه + ز جوشنده دریا
نیایم ستوه + ولیکن ترا بخت یاری گر ست + ز منت رہی آسمان چاکر ست + رسہیے
با نفسج بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوند بخت + ستیزنده را سر در آرد ز تخت + فلک
می کند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از پشت
پیل + سوی مصر شہ رفت چون رود نیل + تمصر شہ لشکر بادشاه و تشبیہ رفتن برود نیل
در فروتنی ست + چو شہ دیدگان خسرو عذر ساز + پیاده بہ نزدیک شہ شد فراز +
ز بہرش یکی مرکبی بر کشید + ز سر تا کفل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کامرانیش داد +
بہم پہلوی پہلوانیش داد + جز ایش دگر داد بسیار چیز + رہا کردش آن دخل پیمانہ نیز
چو شد شاه را شاه خاقان رہی + خصومت خند از خاقند نہانہی + دو لشکر یکے شد در آن
پہن جاہی + دو لشکر شکن را یکی گشت راہی + سلاح از تن و خوی ز رخ ریختند +
برادوستدر ہم آمیختند + سپهدار چین ہمدم از چین دیار + فرستاد نزلی سوی شہریار +

که درگه نشینان شه را تمام + کفایت شد آن نزل در صبح و شام + همی بود در دو دمے د
یام خسان + بمهمان تر دیگر بگر آرام شان + چو رزمی به نخچیر پر داختند + بیلجای نخچیر سیاختند +
نخوردند مے یکدگر باده + باز ادی خود هر آزاده + فاعل نخوردند که بصیغه نفی ست
سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر دو لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان
هر دو لشکر از قید خودی و خود داری آزاده بودند چرا که نفاقے و خصوصتے در میان
نبود دمے توانند که فاعل آن همه آزاده باشد نظر بمعنے جمعیت که در کل
افراد مے می باشد + بیا ساقے آن مے که جان پرورست + بمن ده که چون
جان مرا در خورست + مگر نو کند عمر تر مرده را + بجوش آرد آن خون افسرده را +

مناظره کردن رومیان و چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکے روز خرم تر از نوبهار + گزیده ترین روزی از روزگار + بمهمان شه بود خاقان چین +
دو خورشید با یکدگر همنشین + با ے بمهمان زائدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت + ز روم و ز ایران و از چین و زنگ + سماطین صفها کشیدند تنگ + سماط
بمعنے صف و سماطین هر دو صف یکین دلیسار + بمے مجلس و چهره آراسته + ز
روی جهان گرد بر خاسته + دران خرمی های با ناز و نوش + رسیده بلب موج گوهر فروش
جان آرزو گفته که مراد از موج گوهر فروش سخن دانایان است درین صورت گوهر فروش
صفت موج باشد و بعضے مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و حکمت زند
و در بعضے نسخ + رسیده زلب موج گوهر بگوش + نیز دیده شده + سخن میشد از کار کار آگهان +
که زیرک ترین کیستند از جهان + زمین خیز هر کشور از دهر چیست + بهر کشور از پیشه هنر نا
بهر چیست + تهر بمعنی بهره مند + یکی گفت تیز رنگ افسون گری + ز هندوستان خیزد
از بنگری + یکی گفت بر مردم شوربخت + ز بابل رسد جادوئیهای سخت + یکی گفت کاید
گه اتفاق + سر دو از خراسان در دو از عراق + نمودند هر یک بقدار خویش +
نمود داری ز نقش پرکار خویش + بران شد سر انجام کار اتفاق + که سازند طاقے
چو ابروی طاقی + مراد از ابروی طاق است که طاق ست در خوبی نظیر ندارد +

میان دو ابروی طاق بلند + حجابی فرود آورد نقشبند + برین گوشه روی کند دستکار + بران
گوشه چینی نگارد نگار + نه بینند آرایش یکدگر + مگر مدت دعوی آید بسر + مدت دعوے
آخر شود یعنی از کار فارغ شوند + چو زان کار گردند پرداخته + حجاب از میان گردد انداخته +
حجاب انداخته گردد اے دور شود + به بینند کز هر دو پیکر کدام + نو آئین تر آید چو
گردد تمام + یعنی چون این کار تمام گردد به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکے خوبتر
آید + نشستند صورتگران در نهفت + دران جفته طاق چون طاق جفت + جفته
بمعنے دوگانه وصفت طاق وطاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابرو ست یعنے
نشستند دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد + بحکم مدت
از کار پرداختند + حجاب از دو پیکر برانداختند + و در بعضے نسخ میان بز پیکر برانداختند
نیز واقع ست + یکے بود دیگر دو ارژنگ را + تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را + ازین
بیت معلوم می شود صریح که ارژنگ نام کار مصوران ست نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه
از بیت امیر خسرو دریافت می شود ـ بقصر دولتم مانی و ارژنگ + طراز نقش می بستند
بر رنگ + انتهی عجب ماند زان کار نظارگی + بعبرت فرو ماند یکبارگی + نظارگی بمعنے
بیننده و تماشائی + که چون کرده اند این دو صورت گزار + دو ارژنگ را بر یکی سان نگار +
میان دو پیکر چو بنشست شاه + درین دو در آن کرد نیکو نگاه + نه بشناخت از یکدگر بازشان +
نه پے برد از پردهٔ رازشان + بسی راز از ان در نظر باز جست + نشد صورت حال بروے
درست + یکے درمیانه یکی فرق بود + که این می پذیرفت و آن مے نمود + حاصلش آنکه
سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته از ان در نیافت خواجه علیه الرحمة
مے فرماید که یکے چگونه در آید زیراکه از یک طرف که صاف بود و نقش نمی داشت پذیرائی
و قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز
در یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضے معنی یکی مے پذیرفت و آن مے نمود چنین
نگاشته اند که یکے قبول انعکاس مے نمود و دیگرے عکس مے داد + چو فرزانه دید آن
دو بتخانه را + بدیع آمد آن نقش فرزانه را + فرزانه عبارت از بلیناس ست +

ودرستی طلب کرد چندان شتافت + کزان نقش سررشتہ را باز یافت + بفرمود بار دمیان تافتند + حجابی دگر درمیان ساختند + چو آمد حجابی میان دو کاخ + یکی تنگ دل شد یکے شد فراخ + تنگ دل شد یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگرے فراخ شد یعنی خوشنما وزیبا بنظر آمد + رقم ہاے رومی لشد ز آب و رنگ + بر آئینہ چینی افتاد زنگ + زنگ بر آئینہ افتادن کنایہ از نمودن صور و تماثیل ست + چو شد صفحۂ چینیان بے نگار + شگفتی فروماند زان شہریار + دگرہ حجاب از میان برکشید + ہمان پیکر اول آمد پدید + بدرات کان حاذق افروختہ + بصیقل رقم دار داندوختہ + دران وقت کان شغل مے ساختند + میانہ حجابے برافراختند + در مصرعۂ دوم واو عطف مقدرست + بصورت گرے بود رومی بپای + مصقل ہمے کرد چینی سراے + بران نقش کان صفحہ گیرندہ شد + یا فروزشش این سو پذیرندہ شد + بران رفت فتوے دران داورے + کہ ہست از بصر ہر دو را یاوری + یعنے محاکمہ چنین شد کہ ہر دو صاحب بصر و بصیرت اند + نداند چو رومی کسی نقش بست + کہ بر صیقل چین بود چیرہ دست + کان مصراع استفہامی ست و در بعضے نسخہ + بصیقل چو رومے کجا چیرہ دست + نیز واقع شدہ درین صورت فاعل این کسی ست کہ در مصرعۂ اول ست حکایت بر سبیل تمثیل + شنیدم کہ مانی بصورت گرے + زری سوے چین شد بہ پیغمبرے + مانی نقاشے بود رومی کہ دعوی پیغمبری بدروغ نمودہ و نقاشی را معجزۂ خود ساختہ + از و چینیان چون خبر یافتند + بران راہ پیشینہ بشتافتند + درفشندہ حوضے ز بلور ناب + بران راہ بستند چون حوض آب + گزارندگی ہاے کلک دبیر + برانگیختہ موج ازان آب گیر + چو ابلکہ باتش کند بیقرار + شکن بر شکن سے رود برکنار + ہمان سبزہ کو بر لب حوض رست + بسبزے بران حوض بستند چست + چو مانی رسید از بیابان دور + دلی داشت از تشنگی ناصبور + سوے حوض شد تشنۂ آن فراز + سر کوزۂ خشک بگشاد باز + چو زد کوزہ بر حوضۂ سنگ بست + سفالی بدان کوزہ خالی شکست + بدانست معنے کہ در راہ او + بدان حوضۂ چینیان چاہ او + بہ آورد کلکے بآئین ذریب + رقم زد بران حوضہ مانی فریب + نگاریدہ زان کلک فرمان پذیر + سگلے

مرده برردی آن آبگیر + دررکرم چو خشنده بیش از قیاس + مگر دو کشته را در دل آید هراس + بدان تا تو غمخور
بران عوض آب + سگی مرده بیند نیارد شتاب + چو در خاک چین این خبر گشت فاش + که تا سے
بران آب زود دور باش + ز لیس جادو بهاے فرهنگ او + بد دیگر و پیوند او از رنگ او +
به بین تا دگر یاره چون تاختم + سخن را بجا سر بر افراختم + ازینجا رجوع ست باصل حکایت
+ جهاندار باشاه چین چند روز + برخشنده می بود درامش فروز + زبان تا زمان
مهرشان برفزود + هم آنرا هم این را جهان می ستود + بدو گفت روزی که دارم
بسیج + اگرم بیش نارد فلک پاے پیچ + که گردم سو کشور خویش باز + ز چین سوے
روم آورم ترکتاز + جوابش چنین داد خاقان چین + که ملک تو شد هفت کشور زمین +
با قبال هرجا که خواهی خرام + تو ئی قبله هرجا که سازی مقام + کجا موکب شه کند تاختن +
زما بندگان بندگے ساختن + ز فرهنگ خاقان و بیداریش + عجب ماند شه در
وفاداریش + چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت می باشند و وفا از انها
نمے آید پس معنی بیت چنان مے شود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری و[illegible] هے
او سکندر تعجب داشت که وفا با آن همه چه قسم دارد زیرا که اکثر مردم تابع وقت اند
و مے توان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات [illegible] و
سکندر عجب در وفادارے او داشت که بسیار با وفا بود یعنے اگرچه صفات خوب
بسیار داشت لیکن وفا از همه زیاده بود که سکندر دران تعجب مے نمود با آنکه بیدارے
او در تعجب مے داشت خصوصاً از وفاداری او + ز سالار چین هر زمان بزم شاه +
فروزنده تر شد ز خورشید و ماه + کمر بسته خاقان بفرمانبری + بگوشش اندرون حلقه
چاکرے + بآئین خود نزل شه مے رساند + بدان مهر خود را بمه مے رساند + اگرچه ملک
داشت بالاتریش + ز مان تا زمان گشت مولی تریش + مولے بمعنی خادم + چو پایه
و هر مرد در شهر یار + نباید که برگیرد از خود شمار + ببالاترین پایه پستی کند + همان دعوے
زیردستی کند + شه آن کرد با چینیان از شرف + که باران نیسان کند با صدف +
مضاف الیه شرف که لفظ خود است محذوف ست + ز پوشیدنیهاے پیوند او

روم + که بود آن گرامی دران مرز و بوم + بخاقان چین دستگاهی نمود + که در قدرت
هیچ شاهی نبود + زبس خسروی خوان که در چین نهاد + ز پیشانی چینیان چین
گشاد + چین گشاد یعنی تنگ دلی بفراخ روئی مبدل گشت + بچین در نماند
از خلائق کسی + که خزّی نپوشید یا اطلسی + چو بنمود شاه از سر نیکوی + بدان تنگ
چشمان فراخ ابروی + چو ابروی شه بود پیوندشان + بچشم و سر شاه سوگندشان +
یعنی اتحاد پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم سر پادشاه سوگند
می خوردند و این کمال اتحاد است + همه بر خط امر او سر زدند + دم از مهر شاه سکندر زدند +
بیا ساقی آزاد کن گردنم + سر شک قدح ریز در دامنم + سر شکی که از صرف پالودگی +
فرو شوید از دامن آلودگی + از صرف پالودگی یعنی از کمال صفائی خویش

داستان مهمان داشتن خاقان سکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار + بیا ساغر چین در ابرو میار + ترکی کردن ظلم نمودن
است + دلم را بدیدار خود شاد کن + ز بند غم امروزم آزاد کن + اگر دخل خاقان چین
آن تست + مکن خرج را روز باران تست + روز باران روز جمعیت و در بعضی نسخ
مصرعهٔ دوم چنین ست + همه خلق و عالم بفرمان تست + بخور چیزی از مال و چیزی بده +
ز بهر کسان نیز چیزی بنه + مخور جمله ترسم که دیر ایستی + به پیرانه سر بینوا نیستی + در خرج بر خود
چنان در مبند + که گردی ز ناخوردنش دردمند + چنان نیز یکسر مپرداز گنج + که آئی ز بیهوده
خواری برنج + بر اندازه کن بر اندازه خویش + که باشد میانه نه اندک نه بیش +
بر انداز اینجا بمعنی خرج ست + چو رشته ز سوزن فروتر کنی + بسا چشم سوزن که در
سر کنی + در سر کردن بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی
بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضائع سازی + سخن را گزارش گر نقش بند + چنین
نقش بر زد به پیکر پرند + کز آوازهٔ شه جهان گشت پر + که چینی برآمود دامن ز در + شب و
روز خاقان دران داوری + همی جست از بخت خود یاوری + که شه را دهد پای مزدی
شگرف + بمهمانی او کند گنج صرف + ملوکانه مهمانیی ساز دش + جهان در شم مرکب انداز دش

کشید پیشکش های شاهانه بیش + باندازهٔ پایهٔ کار خویش + یکی روز گرد از جهان اختیار +
فروزنده چون طالع شهریار + بر آراست بزمی چو روشن بهشت + که دندان شیران برو
شیر هشت + شیر هشتن یعنی گذاشتن نعمت موجودست و بعضی مراد از شیران کسانی که
سر بستلذات دنیا فرو نمی آرند گرفته اند یعنی خاقان بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت
ابدی که داشت بر خیال بدست آوردن آن بزم گذاشت و بعضی شراح دندان شیران
کنایه از ستارگان نموده اند و شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن و بعضی
شیر هشتن یعنی پرتو ستارگان مراد دارند + خیان از می و میوهٔ خوشگوار + بر آراست مهمانی
شهریار + که هیچ آرزوی بعالم نبود + که یک یک بر آن خوان فراهم نبود + گذشت از خورشهای
چینی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + گذشت یعنی سوای آمده +
ز شکر لبی پخته حلوای نغز + ببادام و پسته پراگنده مغز + خرافه نه ز انسان که دنیا پرست +
یکی آورد زان بعمری بدست + جواهر بخیند زانکه جوهرشناس + کند نیمه را ابسا در قیاس +
چو شد خانهٔ گنج پرداخته + بدان گونه مهمانی ساخته + نشه ترک با خاصگان دیار + به
خواهش گری شد بر شهریار + زمین بوس داده بآئین پیش + فرود از زمین بوس
او قدر خویش + نیایش کنان گفت گر بخت شاه + کند بر سر تخت این بنده راه +
سرش را بافسر گرامی کند + بدین سر بزرگیش نامی کند + پذیرفت نشه خواهش
گرم او + برفتن نگهداشت آزرم او + آزرم درینجا بمعنی عزت + نشه و لشکر شه
بیکبارگی + بر آن خوان شدند از سر بارگی + زمین از سر گنج بگشاد بند + رود ار و
بر آمد بچرخ بلند + یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین ملک
هر طرف برای خدمت می دوید و این هر دو حال قیامتست پس هنگامهٔ ضیافت
را بسبب کثرت مردم تشبیه بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید +
پی خضر بر آب حیوان رسید + یکی تخت زر دید چون آفتاب + درو چشمهٔ دُر چو دریای
آب + بشادی بر آن تخت زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهان جو
فغفور بر دست راست + بخدمت کمر بسته بر پای خاست + نوازش کنانش

ملک پیش خواند + ملک وار بر کرسی زر فشاند + دگر تاجداران بفرمان شاه + بزانو نشستند
در پیش گاه + بفرمود خاقان که آرند خورد + ز خوانهای زرین شود خاک زرد + فرو ریخت
شاهانه برگی فراخ + چو برگ زر از برگ ریزان شاخ + دران آرزوگاه فرخار دیس +
نگرد آرزو با معالی جلیس + آرزوگاه باین معنی که همه آرزو در آنجا حاصل بود د
فرخار نام شهریست حسن خیز و لفظ دیس برای تشبیه است و از معالی مراد اهل
انجمن است و جلیس از الامکاس بمعنی سستی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه
بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت
هر چه در خوراستند + بر آن مائده خوان برآراستند + چو خوردند هر گونه خوردها + نمودند
بر باده ناوردها + از ناورد مراد دست برد است + نشاطی قرمزی ساختند +
بساطی هم از قرمز انداختند + گسسته بر آتش ز هر کشوری + غریب اوستادی
در رامشگری + نواساز خنیاگران شگرف + بقانون اوزان برآورده حرف +
اوزان جمع وزن بمعنی سنجیدگی + بر ابریشم نوازان سغدی سرود + بگردون برآورده
آواز رود + سغدی نام جاییست از سمرقند و چون نام خوانندگان شهرها در میان آمده نوا
سغدی هم مذکور شد + سرایندگان ره پهلوی + ز بس نغمه و داده نوا را نوی + راه
پهلوی سرود پهلوی نواساز سرودگو + همایای گویان کشمیر زاد + معلق زنان از
رقص چون دیوباد + دیوباد باد تند را و گردباد را هم گویند + زیونان زمین ارغنون زن
بسی + که بردند هوش از دل هر کسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از زر دم
وز چین علم + در گنج بگشاد خاقان چین + بپرداخت از گنج قارون زمین + در بعضی
نسخ جیپال بفتح جیم و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این
لفظ هندی که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر در آمد
بکار + زره رامه و درع گوهر نگار + یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از
جنس زره رامه و درع آنچه گوهر نگار بود و لیس میان درع و گوهر نسبت توصیفی نباشد
و عین درع را موقوف باید خواند + ز بلور تابنده چون آفتاب + بلی دست مجلس

به تری چو آب + دست مجلس درجهانگیرے بمعنی مسند وصدر مسند آورده و بعضے
مراد ازان شیشه وجام وطاس وغیره داشته اند و تری بتشدید را صفائی و آبداری
زدیبائے چینی بخروارها + هم از مشک تاتارے انبارها + طبقهائے کافور با بوے
مشک + ز کافور تر بیشتر عود خشک + یعنی طبق هائے پر از کافور که نافهائے مشک
دران مخلوط بود و موجود بود و کافور تازه زیاده از عود خشک بود + کمانهائی چاچے
و چینی پرند + گران مایه شمشیرها تیز چند + تگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه
تیز گام + یکے کار ازان جمله شاهین و باز + بمرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چهل پیل
با تخت و برگستوان + بلند و قوے مغز و سخت و گران + غلامان لشکر شکن خیل خیل +
کنیزان که در مردم آرند میل + چو نزلے چنین پیش مهمان کشید + جز این پیشکشها فراوان
کشید + پس از ساختے گنج نو باز کرد + ازان خوبتر تحفه ساز کرد + خرامنده ختلی
فش و دم سیاه + تگاور تر از باد در صبح گاه + فش بمعنی یال است + رونده
یکے تخت شاهنشهی + کشیدندش از یوسه بے آگهی + سبق برده از آهوان در
شتاب + بگرمے چو آتش بنرمی چو آب + بصحرا ز مرغان سبک خیز تر + بدریا
در از ماهیان تیز تر + بیک جا یک روئے پیکر ششی دیوباد + بگردندگی گیتیش دیوزاد +
با نگیزشش از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود + چنان رفت و آمد نباوردگاه
که وا مانده زو وهم در نیم راه + فرس را رخ افگند در وقت شور + فگنده فرس
بل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن + چو وهم از همه سوے
مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نکوهم سمندر وشے + سمندر وشی
نے سکندر کشی + شکارے یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه شوریده تر +
یعنی خاقان چین یکے مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر وجنگی نسل بود و شوریده تر
از شب فتنه بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون جنوب آمدن چون
شمال + عقابین پولاد در چنگ او + عقابان سیه جامه زآهنگ او + مراد از عقابین
ناخن است چه عقابین بمعنے خارهائے آهنی است + بسی خون گرد کرده در گردنش +

عقابین چنگلی عقاب افگنش + فاعل گرد کردہ عقابین خنگ + جگرسای سیمرغ در تاختن +
شکارش ہمہ کردن ساختن + جگرسای یعنے گزند رسان + غضبناک و خون ریز و
گستاخ چشم + خدا آفریدش زبیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود + طغان شاہ
مرغان طغرل بنام + بسلطانی اندر چو طغرل تمام + طغان شاہ و طغرل بالضم ہر دو
نام پادشاہان و نیز طغرل نام جانورے ست شکاری + کنیزے سیہ چشم پاکیزہ
روے + گل اندام شکرلب و مشکبوے + بتی چون بہشتی برآراستہ + فریبے بصد
آرزو خواستہ یعنی مصرعہ اخیر آنکہ فریبے بود کہ بصد تمنا از جناب خداے تعالی درخواست
کردہ شدہ بود و در بعضے نسخ بجاے فریبی مرادی نیز دیدہ شدہ + خرامندہ ماہی بہ چو
سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + بروغبغبی کآب ازو می چکید + بر آتش ز
آب معلق کہ دید + سہی سرو محتاج بالاے او + شکر بندہ و شہد مولاے او + زرنگش بر
بنفشہ گل انداختہ + بنفشہ نگہبان گل ساختہ + دریجا در عبارت قلب ست زیراکہ
بنفشہ عبارت از زلف ست یعنی زرنگش بنفشہ برگل انداختہ بود و این موی برخسار انداختن
چنان بود کہ بنفشہ را نگہبان گل ساختہ + کمربستہ زلف او مشکناب + کہ زلفش کمر بستہ
بر آفتاب + کمربستہ یعنی خادم و کمر برکسی کردن یعنی غلبہ و زور آوردن ست یعنے
مشکناب در سیاہی و خوشبو خادم زلف او بود زیراکہ زلف او بسبب سیاہی بر آفتاب
غلبہ کردہ و آفتاب را زیر خود پوشانیدہ و مراد از آفتاب رخسارہ است + سخنگوے
شہدے شکر پارۂ + بشہد و شکر ستمگارۂ + شہد یعنی شیرین صفت سخن گوے و
شکرپارہ بطور عطف تفسیری ست + بلورین تن و قاقمی پشت او + بشکل دم قاقم
انگشت او + تشبیہ بہ بلور در صفاست و بہ قاقم از جہت نرمی و بہ دم قاقم از سبب
باریکی و نرمی ست + زسیمین زنخ گوی انگیختہ + بروطوقی از غبغب آویختہ + بدان طوق گوی
آن بت مہرجوے + زمہ طوق بردے زخورشید گوے + طوق بردن و
گوے بردن یعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان کردہ وز غمزہ تیر + بہ تیر و
کمان کردہ صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام وے + ز حلقش پدید آمدی

زناگ می + هزار آفرین بر چنان دایۀ + که پرورده زینسان گرانمایۀ + نه زد بر کس از تنگ چشمے
نظر + ز چشمش دهانش بسے تنگ تر + ظاهر امراد از تنگ چشمی کم نگاهی خواهد بود
و نظر زدن بمعنی نظر کردن ست + تو گفتی که خود نیست او را دهان + همان نام اوست
اندر جهان + یعنی گو یا که او را دهان نبوده و جز نام او در جهان نیست + رسانندۀ تحفۀ
ارجمند + به تشریف آن تحفه شد سر بلند + که این مرغ و این بارگی وین کنیز + عزیز اند و
بر شاه باد اعزیز + نه کس بر چنین خنگ جنگی نشست + نه مرغی چنین آید آسان بدست +
بگفتن چه حاجت که هنگام کار + هنرهاے خود را کند آشکار + کنیزے پری چهره هم خوار
نیست + که در خوبروئی کسش یار نیست + سه خصلت در دیا ورآورده است + که آنرا
چهارم نیاید بدست + یکے خوبروئی و زیبندگی + که هست آیتی در فریبندگی + آیت
درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید + دوم زورمندی که وقت
نبرد + نه پیچد عنان را ز مردان مرد + مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع ست + سه دیگر
خوش آواز بے بانگ رود + که از زهره خوشتر سراید سرود + لفظ سه درینجا بمعنے سوم
است + چو آواز خوش برکشد زیر و زار + نخسید ز آواز او مرغ دمار + در اکثر نسخ زیر و زار
بواو عطف واقع شده درین صورت عطف تفسیرے خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول برکشد پس زار درینجا بمعنے ضعیف خواهد بود + جهان جوی راز آن دلارام
چیست + خوش آوازی و خوبی آمد درست + حدیث دلیرے و مردانگی + پذیرفته
بود آن ز فرزانگی + سمن نازک و خار محکم بود + که مردانگی در زنان کم بود + مقابله زن به سمن و
مقابله مرد به خار لطافتی دارد + زن سیم تن گرچه رویین تن ست + ز مردی چه لافد
که زن هم زن ست + اگر ماهی از سنگ خارا بود + شکار نهنگان دریا بود + ز کاغذ
نشاید سپر ساختن + پس آنگه بآب اندر انداختن + گران داشت این نکته را شهریار +
زنان را بمردی ندید استوار + پذیرفتش و حلقه در گوش کرد + چو پذیرفت نا خوش
فراموش کرد + چو آن پیشکشها پذیرفت شاه + شد از خوان خاقان سوی خوابگاه +
سحرگه چو طاؤس مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه

باده برکف نهاد + برامش دربارگه برگشاد + بسر بردرورزی دود رلهو وناز + برود و
سرودی دلنواز + بشادی همی بود در رود ومی + دگر باره شد مرکبش تیزپی +
سوی بازگشتن بسیچید کار + بگردندگی گشت چون روزگار + یعنی بسوی بازگشتن
اندازه کار مهیا ساخت + پری چهره ترکی که خاقان چین + بشه داد تا دارد ش
نازنین + ازانجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهربند + برافروخت
آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت برگل ز نرگس گلاب + حاصل بیت آنکه آن
ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست +
زشب بازمی آورد گوی بدست + تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش است واز گوی
مراد آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + در آمد بطیاره کوه کن + درس پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ است و در آمد یعنی سوار شد + علم بر کشیدند گردن کشان + پدید آمد از دور محشر
نشان + ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود + بیابان به نخچیر بر تنگ بود + ز صحرای چین تا بدریای
چند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از شقه علم و زمین در زمین یعنے تمام
زمین + سپه چون در آمد بعرض شمار + گزیده در و بود پانصد هزار + پس و پیش ترکان
طاوس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاوس رنگ باعتبار
لباس متلون است + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه گرد برگرد دریا چو کوه +
هزار پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزار و چهل سنجق پهلوی +
دوان در پی رایت خسروی + سنجق مراد از کمربند و علم + کمرهای زر بر غلامان خاص + چو بر
شوشه نقره زر خلاص + و شاقان چو خنده چون آب سیل + ز هر سو جنیبت کشان
خیل خیل + ندیمان شایسته بر گرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان
شده خسرو خسروان + خداوند چین در رکابش دوان + شهنشه چو بر تخت تختی زمین +
اشارت چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + باقلیم ترکان کند

ترکتاز + جهانجوی را ترک پدرود کرد + بآب بخره روی را زرد کرد + عنان تافته شاه گیتی نورد + ز صحرا که
جیحون رسانید گرد + چو آمد به نزدیک آن ژرف رود + بفرمود تا لشکر آید فرود + بران عرصه جای
دل افروز دید + نشستن بدان جای پیروز دید + در بعضی نسخ بجای عرصه فرضه بالکسر
بمعنی کنار دریا واقع ست + طناب سراپردهٔ خسروی + کشیدند و شد میخ مرکز قوی +
میخ مرکز کنایه از ستون ذات العماد ست + ز بس نوبتیهای گوهر نگار + چو باغ ارم
گشت جیحون کنار + چو شه کشور ما وراء النهر دید + جهانی نگویم که یک شهر دید + از آن مال
کز چین و پیچنگ آمدش + بسی داد کانجا درنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد + بسی شهر
نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کادمی شاد از وست + شنیده چنین شد که بنیاد از وست +
خبر گرم شد در خراسان روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهری از شادی فتح شاه +
بشارت کنان برگشادند راه + بلشکر انه رایت برافراشتند + بهر خانه خرمی ساختند + فرستاد
هر کس بسی مال و گنج + بدرگاه شاه از پی پای رنج + بیا ساقی آن عنب بی کن شتاب +
که باد در سر واجب آمد گلاب + می کان در روی کار آورد + نه آن می که در سر خمار آورد +

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بردع و بردن نوشابه باسیری

جهان گرد را در جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آرایشی +
بهر منزلی کردن آسایشی + ز پوشیدگی با خبر داشتن + ز نادیده ها بهره برداشتن +
ولیکن چو بینی سرانجام کار + بشهری خوش است آدمی شهریار + فرو ماندن شهر خود
احسان + به از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه باشد بهی + دل از مهر خانه
نباشد تهی + سکندر بآن کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را به گلشن
بود رنگ و بو + که بیرون ز گلشن بود زرد رو + اگرچه ولایت ز حد بیش داشت + هم اندیشهٔ بعضی
خانهٔ خویش داشت + بسی رای آن زد که فردا ز جای + چو باد آورد پای بر بادپای +
هوای وطن بر دلی آسان کند + نشاط هوای خراسان کند + خان آرزو گفته که نسبت
آسان و مشکل با فعال یا آنچه با ماست بدان می شود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن
فلان چیز مشکل ست نگویند که اسپ و فیل بر من مشکل ست و درین صورت هوای

وطن را آسان کردن تقدیری می خواهد یعنی کسب هوای وطن را بر خود آسان کند زیراکه
بسبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از مصراع دوم آنست که چون خراسان
خوش هوا تر از همه عالم ست می گوید که در وطن رفته نشاطیکه از هوای خراسان بهم رسد
از هوای وطن نیست باید کرد و مراد از وطن درینجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه
وطن اختیاری ست که عبارت ست از اصطخر + زمین عجم زیرپای آورد + سوی ملک
اصطخر رای آورد + جهان را بیافروزد از رنگ خویش + بلندی درآرد باورنگ خویش +
مراد از رنگ رونق و عدل و داد ست + بران ملک نوش آفرین بگذرد + بدو نیک
آن مملکت بنگرد + نماید که ترتیبها نوکند + بسیج زمین بوس خسرو کند + نماید ای اظهار
کند و آموزد + کند تازه نان پارهٔ هر کسی + دران پاره سازد نوازش بسی + بخواهندگان
ارمغانی دهد + جهان را زنو زندگانی دهد + درین پرده میر قلش اندیشه + ندار ند
شاهان خراین پیشه + یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و بمردم چه رعایت
باید نمود اندیشه می رفت و مصرعهٔ دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی این
قسم ذکرها و کارها پادشاهان دارند دسوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد +
دو دانی که سالار انجاز بود + به نیروی دسته گردن افراز بود + دوال کمر بسته بر حکم شاه +
نسبی گرد آفاق پیموده راه + در آمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال +
که فریاد شاها زبید اد روس + که از مهد انجاز بستد عروس + عروس از مهد
انجاز بستد کنایه بدان ست که زنان و دختران انجاز را گرفته عروس و کدبانوی
خانهٔ خود ساختند + بس آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته +
خلال بالکسر کاه و چیزی که ازان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و
کرک + شب خونی آورده چون گرگ + در برهان قاطع آلان بر وزن پالان نام
ولایت و نام محله و بعضی نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید
صحیح به تشدید لام ست و کرک بفتحتین هر دو کاف تازی و رای مهمله نام شهری
از مضافات بیت المقدس بود و تحقیق تر د خان آرزو آنست که کرک جای دیگر باشد

زیراکه بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس است + بدربند آن ناحیت ره نیافت بقروا طماسوی دریا نشتافت + قروا ط درینجا بمعنی کشتی چپیا است لیکن در لغت بنظر نیامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون دربند در دامن کوه واقع است در راه در آمدن روس سد شده نظامی علیه الرحمة چنین فرموده + خردجی نه بر وجه اندازه کرد + دران بقعه کین کهن تازه کرد + بتاراج بردآن بر و بوم را + که ره بسته بادان پی شوم را + بخر گشتگانی که نتوان شمرد + خرابی بسے کرد و بسیار برد + درانجا ز آگنده خوردی نماند + همان در خزینه نوردی نماند + و در بعضے نسخ در انبار آگنده خوردی نماند نیز واقع ست و ظاهرا این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیراچه انبار جمع ست بمعنی توده پس آگنده محض زائد باشد و نورد بمعنی پسندیده در خورد اندوخته وجمع نوشته اند + ز گنجینه ماهی کر در خت + دراز درج بر بود دیبا ز تخت + گنجینه و گنج یک معنی مستعمل شود لیکن درینجا اغلب که مراد از ان مال باشد و چون پوشش تخت دران ملک از دیبا کنند چنین فرموده + همه ملک بردع بر انداختند + بلی شهر پر گنج پرداختند + پرداختند ای غارت کردند + بتاراج بردند نوشابه را + شکستند بر سنگ قرابه را + ز چندان عروسان که دیدے بیای + نماند یک نازنین را بجای + همه شهر و کشور بهم بر زدند + ده و دوده را آتش اندر زدند + اگر من دران داوری بودمی + ازین یاوه گشتن بر آسودمی + یعنی اگر من درینجا می بودم و در رکاب تو می بودم ازین یاوه گشتن و خراب گردیدن می آسودم چون دوا سے در رکاب سکندر بود و در غیبت او روسیان ملک او را بی خداوند دیده تاراج نمودند چنین گفته + من اینجا بخدمت شدم سر بلند + زن و بچه آنجا ز ندان و بند + اگر داد بستاند از خصم شاه + خدا یا دیاری ده و داد خواه + ببینی که روسی درین سال چند + بردم و با رمن رساند گزند + چو زین گونه بر گنج ره یافتند + ستابندز ان سان که لشتافتند + همه ره زنانند چون گرگ و شیر + بخوان نادیده زند بر خوان دلیر + ستانند کشور گشایند شهر + که غاران خلق اند در زمان دهر + ز رد سی بجوید کسی مردمی + که جز گوهرے

نیست نشان آدمی + اگر بر خرے بار گوهر بود + بگوهر چه بینی همه خر بود + چوره یافتند
آن حریفان گنج + بسی بو مهار رسانند رنج + به بیداد کردن بر آرند بال + ز بازارگانان
ستانند مال + بال بیلے موحده دیای تحتانی هر دو درست می تواند شد مگر
بیای تحتانی بمعنی گردن ست درین صورت کنایه از گردن کشی خواهد شد + خلل چون
دران مرز و بوم آورند + خمع در خراسان و روم آورند + بشورید شاهنشه از گفت او + ز
بیداد بر خانه و جفت او + پریشان شد از بهر نوشابه نیز + که بر شاه بود آن ولایت
عزیز + فرو برده سر تیره و خشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + تیره بفوقانے
بمعنی سیاه که کنایه است از تکدر و غصه چون غصه حالی ست که بر نور عقل غالب آید او را
به تیرگی نسبت دهند + بفریادخوان گفت فرمان تراست + مرا در دل است انچه در
جان تراست + فریادخوان عبارت ست از دادخواهنده که دوالی است در مصرعهٔ دوم
کنایه است از یکی بودن اندیشه و انچه در دل تست همان در دل منست ای هر چه که در دل تو راه یافته بود
دل من نیز راه یافته + ازین گفت به باشد ار بگذری + تو گفتی و باقی ز من بنگرے +
به بینی که سر چون براه آورم + چه سرها ز چنبر بچاه آورم + ظاهر آنست که از چنبر که بمعنے مطلق
دائره است دائرهٔ طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا بچاه
آوردن متقابل آن باشد یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت
و حبس درین صورت حرف از برای اعراض خواهد بود + ز دلهای مردان برآرم زهوش +
چه خونهای شیران در آرم بجوش + برآرم سگان را بشور افگنی + که با تیر بازی ست
گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با تیر
گور افگنی کردن بازی ست پس این سگان را که شور افگنده اند انها را به نمودن زور خود
از شور باز دارم + نه بر طاس مانم نه روسی بجای + سر بهر در البسیرم زیر پای + اگر روس
مصر ست نیلش کنم + سراسیمه در پای پیلش کنم + براندازم از روس اورنگ را + در
آتش نشانم همه سنگ را + در بعضی نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی
برافرازم انگوهر اورنگ را نیز دیده خنده و خان آرزو گوید مطابق مذاق فقیر نسخهٔ اول ست

غ

یعنی تخت و سلطنت روسیان را براندازم و بعضی نسخه اول آنست که ظاهر سازم از ملک
روس تخت گاه خود را و نشستگاه خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده
شده + برافرازم از کوهش اورنگ را + یعنی از کوهیکه قریب ملک روس ست اورنگ
خود را بلندی دهم و آن عبارت از در آمدن به ملک روس ست + نه در غار در کوه اژدها سپے
هلم + نه از بهر دار و گیائی هلم + هلم از هلیدن بمعنی فرو گذاشتن + گر این کین نخواهم ز گرگان
روس + شکلم من نه اسکندر فیلقوس + و در بعضی نسخ شیران روس واقع ست و
حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس و تکرار لفظ برای تاکید ست + دگر گرگ
برطاس را اشکلم + ز برطاسی و روس روبه ترم + اشکلم بمعنی تشکار نکنم + گر از گردش چرخ
باشد امان + نخواهیم کین خود از بدگمان + تفاوت در احد نفس متکلم مع الغیر در یاسی جائز ست
+ همه برده را باز جای آورم + شتاغنده را زیر پای آورم + برده بفتیم بای موحده بمعنی
چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک هر دو صحیح می تواند شد + نمانیم
نوشابه را زیر بند + چو وقت آید از نی برآریم قند + بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه
را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ بند مشترک ست در قند و نی + گران سیم
در سنگ شد جاے گیر + برون آورمش چو موز خمیر + یعنی آن سیم که عبارتست از
نوشابه سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته بسهولتی که موز خمیر بیرون آید برآرم +
به چاره گشاده شود کار سخت + به مدت شکوفه بهار درخت + بسختی دراز چاه و بر دل گیر +
که گردد زمان تا زمان چرخ پیر + درین ره که بر داشتم برگ و زاد + صبوری کنم تا بتاید مراد +
ز کوه گران تا بدریای ژرف + به آهستگی کار گردد شگرف + یعنی از کوه گران تا بدریاے
عمیق که گرفتم باهستگے کار شگرف کردم پس تعجیل درین باب خوب نیست + مرا سوے
ملک عجم بود رای + که سازم دران مملکت چند جای + چو زین داستانم رسید آگهی +
به ار تخت من باشد از من تهی + مراد آنست که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و
تخت گاه سازم و دین معنی چندگاه اقامت می خواست الحال که خبر چنین رسید بهتر ست
اگر تخت من که عبارت ست از اصطرخ از من خالی شود و مرا روس باید رفتن +

بجنبش گرانیده شد رخت من + سر زین من بس بود تخت من + یعنی الحال که رخت
مائل سفر شد سر زین من تختگاه من بس ست + نخسپیم نیاسایم از هیچ راه + مگر کینه بستانم
از کینه خواه + دوالی چو دید آن پذیرفتگی + بر آسود ازان چشم و آشفتگی + بلب خاک
را عنبر آلود کرد + بچهره زمین را زر اندود کرد + یعنی بشکرانهٔ پذیرفتگی اسکندر خاک را برای
تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود
زر اندود ساخت + بیا ساقی آن باده بر دست گیر + که از خوردنش نیست نا گزیر + نه باده جگر گوشهٔ
آفتاب + که هم آتش آمد بگوهر هم آب + **آمدن سکندر بدشت خفچاق** + دو پروانه
ایم درین خرگاه + یکی رو سفیدست و دیگر سیاه + خرگاه مراد از دنیا و دو پروانه
اشارت ست از شب و روز + نگردید پروانهٔ شمع کس + که پروانه ما بخواهند و بس + پروانه
دو معنی دارد اول کرم مشهور که عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام دران باشد و حاصل
آنکه این هر دو سوی فرمان من بسخن دیگری میل نمیکنند + فروغ از چراغی ده این خانه را +
که سازد کباب این دو پروانه را + درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که
هر چند شب و روز محکوم و عاشق فرمان اند لیکن مرا می باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن
کنم که اینها دران کباب شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی + گزارش کن
فرش این سبزه باغ + چنین بر فروزد چراغ از چراغ + یعنی گسترندهٔ بساط روایت این
قصهٔ چراغ نقل را از نقلهای سابق چنین روشن کرده + که چون یافت اسکندر فیلقوس
خبرهای ناخوش ز تاراج روس + نخفت آن شب از عزم کین داشتن + ز بهر گونه
رأیی بر انداختن + که جنبش درین کار چون آورم + کزین عهد خود را برون آورم +
دگر روز کاین بور پیجاده رنگ + ز پهلوی شب دیز بگشاد تنگ + بور بای مهمله
اسپ سرخ رنگ و اینجا مراد از مطلق اسپ ست و از بور پیجاده رنگ مراد آفتاب
است که وقت صبح سرخ می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه شبدیز که عبارت ست
از شب از پهلوی او تنگ را گشاد یعنی بیکار نمود از سواری + سکندر بران خنگ
ختلی نشست + که چون باد برخاست و چون برق جست + اشارت آن بسبزی اسپ

گذرانیدهٔ خاقان چین سست و برخاست یعنی گرم و تیز شد + ز جوشنده جیحون جنبیت جهاند +
وزانجا سوی دشت خوارزم راند + سپاهی چو دریا پس پشت او + حساب بیابان در
انگشت او + حساب و تیکه در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب
و مراد از حساب بیابان حساب منازل و فرسنگها خواهد بود + بیابان خوارزم را
در نوشت + ز جیحون در آمد بساحل گذشت + بدان تا کند عالم از زرّ پاک + قرارش
نمی بود در آب و ناک + دران تاختن دیده بیخواب کرد + گذر بر بیابان سقلاب
کرد + بیابان پر از خیل خفچاق دید + در و لعبتان سمن ساق دید + خیل خفچاق
قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب +
همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدارشان ناشکیب + نقابی نه بر صفحهٔ
روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سپاهی غریب ایستاده تنگ تاب +
چو دیدند روی چنان بی نقاب + غرب مرد بی زن و تنگ تاب مرکب از
تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت است و این در وقت
کثرت شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + دران داوری سخت کوش
آمدند + کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + نه خوب آمد آن قاعده شاه را + آن قاعده اشارتست بی شرمی ایشان +
پری پیکران دید چون سیم ناب + سپاهی همه تشنه ایشان چو آب + ز محتاجی لشکر اندیشه کرد +
که زن زن بود بی گمان مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد + بزرگان خفچاق را بار داد +
پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + به تشریف خود سر برافراخت شان + به پیران
خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده به در نهفت + زنی کو نماید به بیگانه روی +
ندارد ز شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود + چو زن نام دارد همان
زن بود + چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + شوریده
راه مراد از گمراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آیین خود را چنان یافتند + به تسلیم
گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو شتابنده ایم + میثاق بمعنی قول و قرار + و سے

روی بستن ز قپچاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست + گر آئین تو روی بر بستن است + در آئین ما چشم در بستن است + چو در روی بیگانه نادیده به + جنایت نه بر روی بر دیده به + جنایت بالکسر گناه چراکه دیده می بیند نه روی پس جنایت بر دیده باشد نه بر رو + دگر شاه را نماید از ما درشت + چرا بایدش دیده بر روی پشت + لفظ دگر را خان آرزو بدال مهمله گفته است یعنی بعد عرض اول دیگر عرض آنست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید و ما دید از ما درشت جمله ماتنخذه است یعنی بشرطیکه بر خاطر بادشاه درشت نیاید + عروسان ما را بس است این حصار + که با حجله کس ندارند کار + به برقع مکن روی این خلق ریش + تو شو برقع انداز بر روی خویش + بسے کوکشند دیده را در نقاب + نه در ماه بینند نه در آفتاب + جهاندار گر نیک فرمان دهد + زنا هر که خواهد برو جان دهد + بلے شاه را جمله فرمان بریم + ولیکن ز آئین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + زبون شد زبانش دران داوری + حقیقت شد او را که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت باز + وز و چاره خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ ست کو کس نپوشند روی + و با آن زنان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چو سازیم تا رم خوئی کنند + ز بیگانه پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمے بر انگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند ازان سرگذشت + هر آن زن که در روی او ننگرد + بجز روی پوشیده زو نگذرد + بشرطیکه شاه اردر اینجا نشست + وز ده چه در خواهم آرد بدست + یعنی بشرطیکه در ناف دشت اقامت کنی و هرچه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + نشه از نیک و بد هرچه فرزانه خواست + بزور دبزر یک بیک کرد راست + جهان دیده دانا به نیک اختری + درآمد به تدبیر صنعت گری + نو آئین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + بر د چادرے از رخام سفید + چو برگ سمن بر سر شاخ بید + هر آن زن که دیدی در آزرم او + شدی روی پوشیده از شرم او + درآوردی از شرم چادر بروے + نهان کرده رخسار پوشیده موی + ازان رو

خفچاق زخساره بست + که صورت گران نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت تنه کاین
نگار + درین سنگ دل توم چون کردکار + که فرمان یار اند از ندگوش + درین سنگ
ببینند و یابند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگ ست
سخت + به تن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مائل اند + سنگین دلان
عبارت از طلسم باشند + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان +
که روی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود راهی پوشد از نام و ننگ + روا باشد ار ما به پوشیم
روی + ز بیداد بیگانه و شرم شوی + دگر نسبتی کاسمانی ست + نگویم که رمزی نهانی
ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود در بسته اند
یکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت
سختی هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست
و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را دران دخل ست و آن از عالم اسرار ست
و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات با زدواج
فلکیات ست + بیا مردی این طلسم بلند + بران رو بها بسته شد روی بند + هنوز آن
طلسم بر انگیخته + دران دشت ماندست نا ریخته + بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمة
است + یکی بیشه در گردش از چوبه تیر + چو باشد گیا بر لب آبگیر + در بعضی نسخ
در اول مصرعه دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات مفرده مستعمل شود و در بعضی
کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرد او از چوبهای تیر بود چنانکه بر گرد
آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فزون اند پیرامنش + همه
خیل خفچاق کانجا رسند + دو تا پیش این نقش یکتا رسند + زر گر پیاده رسد گر سوار +
پرستش کنندش پرستنده دار + سواری که راند فرس پیش او + نهد تیری از
جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رسد در گله + کند پیش او گوسفندی یله + عقابان
در آیند ز اوج بلند + نمانند یک موی زان گوسپند + ز بیم عقابان پولاد چنگ +
نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و

که باز کرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرد باشد و لفظ بین در مقام تعجب واقع شده یعنی
ببین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره بست
و آن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ زندگانی
و گلش گره باز کرد و آن اشارت ست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر عقدهٔ دشواری
بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد + بیا ساقی
آن بکر پوشیده روی + بمن ده گرش هست پروای شوی + پوشیده روی
دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و شوی مراد
از طالب شراب + کنم دست شوئی بپاک و پلید + بهر کار این چنین دست
باید کشید + یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت به تعلقات دنیاوی باشد

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که ربط
ظاهری این بیت بسیار درست لهذا تکلف کرده می شود پس می گویم که بار دیگر بلبل بباغ
آمد و فصل بهار شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ
روشن آمده و ضابطهٔ عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته
عزایم می خوانند پس تشبیه بلبل به پری در همین ست که پیش گل خندان بلبل آمده که پری پیش
چراغ می آید + خیالم پری پیکری می کند + مرا چون خیال پری می کند + یعنی آنچه از معامله
معشوق پری پیکر می آید از خیال من بظهور می آید وقتی که مرا خیال پری می شود پس
لفظ کند بمعنی شود باشد + ازین کان تاریک آهن منی + گهر بین که آرم بدین روشنی +
مراد از کان تاریک ذات شیخ علیه الرحمة است و گهرهای روشن اشعار و
ابیات او + هزار آفرین باد بر زیرکان + که روشن زر آرند از تیره کان + نگارندهٔ شرح
این داستان + گزارش چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانای روم +
بفرمود تا سازد از سنگ موم + به پیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی
شد آراسته + یعنی بیاری طالع اسکندر آن نقش مطلوب مانند نقشی که از فیروزه

آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی چنان ساختش نقشبند + که بربست بر نقش ترکان پرند + پرند بستن بر نقش بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقش بند مذکور که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند بست ای پرده + چو پیکر بر انگیخت پیکر نمای + شه از پیش پیکر تهی کرد جای + تهی کرد جاے یعنی کوچ کرد + بهر جا که بیرفت میریخت گنج + بامید راحت همی برد رنج + بهر هفته منزلی چند راند بهر منزلی هفته چند ماند + چو منزل در آمد به بد خواه تنگ + بهر ان تکین تیز کرد نار جنگ + تنگ حال ست از ضمیر در آمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بد خواه تنگ بود و منزل درینجا عبارت ست از منزل گاه سکندر و لشکر او + فراخی گهی بود ز نزدیک آب + فرود آمد آنجا بهنگام خواب + در ان مرغزار از ملک تا سپاه + بر آسوده گشتند ز آسیب راه + چو انجم بر آراست لشکر گهی + کشیده بگردون ز رود رگهی + جهان را ز رایت چو طاوس کرد + سراپرده را از سر روس کرد + بروسی خبر شد که دارای روم + در آورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی که اندیشه را پی کند + چو بر که زند کوه را خوے کند + که مخفف کوه و خوے بواو معدوله عرق و مراد از ان عرق خجلت باشد و می تواند که عرقے مراد باشد که هنگام زور از بدن مردم بر آید یعنی کوه وحشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او + دلیران شمشیر زن بی شمار + بهر دم گزائی چو پیچیده مار + کمند افگنانی که چون تند شیر + در آرند سرهاے پیلان بزیر + غلامان چینی که در دار و گیر + بموئے جهانند صد چوبه تیر + یعنی غلامان چینی چنان قادر انداز ند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نه تند اژدهائی ست این + جهان را ستمگر بلائیست این + آین بیت مقولۀ جاسوس و خبر دهندۀ روسیان ست + نه لشکر یکے کوه با اوروان + که در زیر او شد زمین ناتوان + ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکے دشت بر پیل و بر پیلتن + همه لشکر آشوب و لشکر شکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شنید آگه که گردون بدین کار بود + قنطال نام سردار لشکر روس + یکے لشکر انگیخت از هفت روس +

بگردار هر هفت کرده عروس + اغلب که قضاے ملک روس هفت باشد یا آنکه هفت
شهر تابع خود داشته باشد + زیر طاس قالان خزران گروه + برانگیخت سیلی چو
دریا و کوه + ز انبوه زمین تا بخفچاق دشت + زمین را به تیغ و زره در نوشت +
باهن شده غرق جمله سپاه + نهاده بسر بر ز آهن کلاه + بسیر در سپر حمله آور درو
کشاده به یک جاے یکتا رهے + یلان حمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل
آور دزیر + خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سیاهے
بچندان که لشکر شناس + باندازه آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش
بود + ز نه صد هزارش علاوه بیش بود + فرود آمدند از سر راه دور + دو فرسنگی از لشکر
شاه دور + به لشکر چنین گفت قنطال روس + که مرد افگنان را چه باک از عروس +
چنین لشکر خوب و نادیده رنج + همه سر بسر کار دانهاے گنج + کجا پاے دارند
با روسیان + چنین نازنینان و ناموسیان + همه گوهرین ساخت زرین ستام +
بلورین طبق بلکه سیاده جام + همه کارشان شرب و دالشکری + نه گشته سبے گرد
با لشکرے + شبانگه بوی خوش انگیختن + سحرگه بشربت در آمیختن + جگر خوردن آئین
روسان بود + می و نقل کار عروسان بود + ز رومے و چینی نیاید نبرد + همه خز و دیبا
بود سرخ و زرد + یعنے از رومی و چینی جنگ شدن نمی تواند و هر یکی در رنگ مانند
خز و دیبا رنگی سرخ و زرد دارند + خدا داد ما را چنین دستگاه + خدا داد ما را چون توان
بست راه + چنین دستگاه اشارت بسوی مال و متاع ایشان ست +
اگر دیدمی این غنیمت بخواب + دهانم شدی زین حلاوت پر آب + یکی نیست زین
جمله بے تاج زر + بدریا شناسیم چندین گهر + گر این دستگه را بدست آوریم + بر اقلیم عالم
شکست آوریم + جهان را بگیریم و شاهی کنیم + همه ساله صاحب کلاهی کنیم + پس
آنگه فرس راند بالاے کوه + تنی چند با او شده هم گروه + با نگشت بنمود کاینک ز
دور + جهان در جهان نازنیند و حور + ده و ده گروه از گوهر و گنج پر + بجای سنان و
زره لعل و دُر + همه زرینه زرینه یاقوت کار + کفل پوشهاے جواهر نگار + کفل پوش

پیش

آنست که آنرا در هندوستان عبائی گویند + کلاه مرصع برافراشته + قبا تا کف پاے
بگذاشته + قبا همچو جامه زنان درازدارند + همه فرش دیبای شعری حریر + نه در دست
نیزه نه در جعبه تیر + حریر شعری نام نوعی از حریر است که منسوب باشد به شعر که نام جاے
است + همه عنبرین خال خلخال پوش + همه زلف پیچیده بالای گوش + در بعضے
نسخ عنبرین زلف و در بعضے عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخه اول خلخال پوش صفت
زلف است که حلقه دار باشد و موافق نسخه دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که
برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و خلخال مراد از
زیوری باشد که در پاے دارند + سراپاے در زیور خسروی + نه پاے دونده نه
دست قوی + بدان سست پایان پیچیده دست + سکندر چه لشکر تواند شکست +
پیچیده دست مراد از کم زور و ناتوان + گر افتد بر ایشان سر سوزنی + دهن را
کشایند چون روزنی + یعنی اگر بر ایشان سر سوزن برسد از نهایت چین دهان مانند
روزن دیوار آه و زاری کشایند و فریاد می کنند + تاریخ و تقویم جنگ آورند + نهی در
حسابی در زنگ آورند + نه آن لشکر اند این که روز نبرد + ز رستہ کلوخی بر آرند گرد + چو ما
حمله سازیم یکره بجای + بیک حمله مانند آرند پای + چو روسان سختی کش و سخت مغز +
خریبی شنیدند از آن گونه نغز + نهادند سرها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سر افکنده ایم +
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمانیم ازین گلستان بوے رنگ + بر اعدای دولت
شب خون کنیم + نوک سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی خنجر کشیم +
بد اندیش را دم در سر کشیم + نمانیم یک دشمن شاه را + نداریم آن تاج و آن گاه
را + چو سرها ببریم و باید قهار + نترسیم ما ازچنین گیر و دار + ربائیم ایشان را چو که
کهربای + بمالیم ایشان را همه زیر پای + ازین مغز پالودگان نبرد + نداریم یک تن ز مردان
مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + زنیروی خود کوه را نرم دید + بلشکرگه آمد بتدبیر
جنگ + ز دل برد زنگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاه لشکر شکن + بتدبیر بنشست
با انجمن + بزرگان لشکر همه گرد شاه + نشستند چون اختران گرد ماه + قدر خان

چلین گورخان از ختن + رئیس از مداین ولید از یمن + رئیس و ولید نام پادشاهان
دیگرست + ز ریوند و گیلی و مازندران + بنالید از کشور خاوران + دوالی از انجاز و منذی
ز زنگی + قباد و سطرخی ز خوزستان کی + سهیل از خراسان و قوم از عراق + برنهیال
ارمن برین اتفاق + ز یونان و افرنجه و مصر و شام + چند آنکه از گفتن آید
تمام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدل گرمی امیدها دادشان + چنین گفت کاین
لشکر جنگ جوی + به پیکار شیران نگردند خوی + بدزدی و سالوسی و رهزنی + نمایند
مردی و مردافگنی + ز دزدستی نه دیدند شمشیر کش + همه نایچخ و نیزه از پیش و پس +
سلاح و سازی ندارند حیت + ز بی آلتان جنگ ناید درست + برهنه تنی چند را
در مصاف + چه باشد بدین زستر تا بناف + چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای + فروبندم
البرز را دست و پای + من آن دورگیرم که دار اے گرد + ز من جا همی برد و جان هم
نبرد + دورگیر مرادف جهانگیر + بکیدی که با کید برساختم + بپای خودش چون درانداختم +
چو با لشکر فور کردم نبرد + ز مردانگی فور کافور خورد + فور بواو معروف بمعنی بادشاه هند
باشد + کمانم چو برزد درابرو گره + شه چین کمان را فرو کرد زه + هم از جنگ روسم
نباشد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد ز کوه + ز کوه خزر تا بدریای چین + همه ترک
بر ترک بینم زمین + اگر چه نشد ترک با روم خویش + هم از رومیان کینه با روس بیش +
هر قومے که با قومے دیگر عداوت می شود بسبب قرب ملک آن عداوت زیاده می گردد
پس در کینه ایران و توران که چندین هزار سال در میان ست سکندر می گوید که
هر چند ترک با روم خویش نمی شود و قابل آن نیست که باعتماد او جنگ توان کرد
لیکن کینه که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود
چرا که ملک روس به ترکستان پیوسته است نسبت بروم + به پیکار ترکان این مرحله + توان ریخت
بر پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم
کینه بسیار دارند + بسا زهر کو در تن آرد شکست + به زهرے دگر بایدش بار بست +
حکایت بر سبیل تمثیل + شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان رست روباه پیر +

دو گرگ جوان تخم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + دهی بود در وی سگان سترگ +
همه تشنه خون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز + که بند از دهان سگان کرد
باز + بند از دهان باز کرد یعنی سگان را بفریاد آورد + سگان ده آواز برداشتند +
که روباه را گرگ پنداشتند + ز بانگ سگان کامد اندر ورد دست + رمیدند گرگان و
روباه رست + سگالندهٔ کاردان وقت کار + ز دشمن بدشمن شود رستگار + یعنی سگالندهٔ
و اندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر رهائی مے یابد چنانچه روباه از گرگان
با واز سگان که نیز دشمن بودند رهائی یافت + اگرچه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستی
کس نیاید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + تعبیه
سپاه را بالیکن استند راکیه محذوف ست یعنی اگرچه با این همه سامان جنگ مرا
احتیاج آن نیست که کسی را در جنگ روسیان انبازم لیکن بر چاره گر در چاره بسته
نیست و همه کار بتیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید + سران سپه
سر کشیدند پیش + که ریزیم در پای تو خون خویش + نبودیم زین بیشتر سست کوش +
کنون گرم تر زان برآریم جوش + هم از بهر مردی هم از بهر نام + بکوشیم با دشمن
بدسگال + سپه را چو دل داد خسرو بسے + که بیدل نباید که باشد کسی + در اندیشه مے بود
تا وقت شام + که فردا چه برسازد از تیغ و جام + چو از تیره شب روز روشن نهفت + طلایه برون
رفت و جاسوس خفت + نگهبان لشکر برون از قیاس + نشستند بر رهگذرهای پاس +
شب تیره بی پاس نگذاشتند + ز شب تا سحر پاس میداشتند + بیا ساقی آن زیبق تافته +
بشنگرف کاری عمل یافته + بده تا بدیوان بارش برم + چو شنگرف سوده بکارش برم +

داستان مصاف کردن سکندر با روسیان

بیارای جهان دیده دهقان پیر + سخن های پرورده و دلپذیر + که چون سرو از چین
در آمد بروس + کجا برد تس این سبز خنگ شموس + ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر
و مراد از سبز خنگ شموس فلک نیلی ست + دگر باره چرخش چه بازی نمود + جهانش چه
نیرنگ سازی نمود + گزارنده صراف گوهر فروش + سخن را بگوهر بر آموده گوش +

یعنی گوش سخن را گوہر آمود و مراد از گوش سخن گوش سخن نیوش است + کہ رومی چو آشفتن
روس دید + جہان را چو پرکندہ طاؤس دید + پرکندہ بباے فارسی وکاف تازی
و مراد از طاؤس پرکندہ بے رونق و بدنماست + بفرمان شہ رایت افراختند + دران
بین صحرا وطن ساختند + شب تیرہ پہلو بہ بستر نبرد + بطالع تر دہی ستارہ شمرد + زمین
فہرست سیفور چون درنوشت + برآورد سر صبح با تیغ و طشت + سیفور نام پارچہ ایست
سیاہ ابریشمی و درنوشت بفتح واو بمعنی پیچیدن ست و این کنایہ است از دور شدن
شب و برآمدن صبح و طشت و تیغ رسم ست بادشاہان را کہ ہرگاہ سر بادشاہ دیگرا
ببرند بہ طشتی افگندہ سر اورا ببرند و خون اورا در طشت می گیرند و این دلالت می کند بر تعظیم
دشمن + بدان تیغ کز طشت بنمود تاب + سر افگندہ تیغ شد ماہتاب + از تیغ مراد
تیغ مبارزان و جنگ جویان ست و طشت کنایہ از فلک یعنی بسبب آن تیغ کہ از طشت فلک
وتاب وروشنی خود نمود آفتاب سر افگندہ تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب را گویند و آن بسبب ارتفاع
آفتاب میگردد پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگندہ از بلندی خود گردید + بردن آمد از پردہ تیر و تیغ + ز
ہر تیغ گوہی بکی کوہ تیغ + دو لشکر بگویم دو دریای خون + بہ بسیاری از ریگ دریا فزون + بہ
تدبیر خون ریختن تاختند + بہم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان درین تنگ
جای + فشردند چون کوہ پولاد پای + دران معرکہ عارض رزمگاہ + برآراست لشکر بفرمان
شاہ + ز پولاد پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورد میغ + فاعل برآورد ہمان
دو لشکر ست کہ در بیت چہارم سابق ازین داخل ست + جدا گانہ از موکب ہر گروہ +
حصارے برآورد مانند کوہ + دو پاے دگر دان ایران زمین + سو میمنہ گرم کردند کین +
قدرخان بغفوریان بکسرہ + علم برکشیدند بر میسرہ + جناح از خدنگ غلامان خاص +
زدہ پرہ برگشتن بے قصاص + پرہ بباے فارسی بمعنی صف + بہ پیش اندرون پیل
پولاد پوش + پس او دلیران شیر خروش + شہ پیلتن با ہزاران امید + کمر بست
بر پشت پیل سفید + ز دیگر طرف سرخ رویان روس + فروزندہ چون قبلہ گاہ مجوس +
بخرزانیان رایت آراستہ + زچپ بانگ برطاس برخاستہ + الانی زپس ایسوے

بر جناح + سر اندر آختن کرده بر خود مباح + به قلب اندرون روسی کینه جوی + ز رحمه
سکندر رشده سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته +
دره های روئین در آمد بجوش + چو هندوی بیمار برزد خروش + ز غریدن کوس
گردون شگاف + زمین را برافکنده بخش زناف + در افکنده یعنی شده + همان نای
ترکی بر آورده شور + به بازوی ترکان در آورد زور + صهیل زمین سنبه تازیان + بماهی
رسانده زمین را زیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح بمعنی
سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کننده زمین که از اسپان تازی بر می آید ز پای نکه
بر زمین رسیده بود بماهی رسانیده + لکدکوبه گرزه هفت جوش + بر آورده از گاو
ماهی خروش + ماهی لکدکوبه و گرزه زائده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند +
پلارک بکاورسه نقره گون + ز نقره بر آورد کاورس خون + کاورس نقره گون جوهر
تیغ و مراد از نقره دوم چار آئینه و زره صیقل کرده شده و کاورس خون کنایه از
قطرات خون است یعنی شمشیر بسبب جوهر خود و صلابت خویش از زره و چار آئینه قطرات خون
بر آورده + خدنگ سپر کرده زاهن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان شده
روی خاک + ز رگ و یا لها کوه گشته مغاک + سنان چشمه خون گشاده ز سنگ + بر رسته صد
بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در جرم گرگ + شده فتنه خرد را سر بزرگ + سنان
بر سر موی بازی کنان + بخون ریزی دشمن نمازی کنان + درینجا بازی سر موی
با سنان همان زدن سنان است موی را و این کمال مهر است و می تواند که مراد از
موی دشمنان باشد که بدان سرها بسته بر نیزه و آویزند و نمازی کردن روی
پاک کردن روی باشد + خدنگی همه شرح گل بار او + گل خون تر او دیده از خار او + پای
خدنگ بر اهی تنگیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردن کشی گرد گردن دراز + بر غوغا
بر آوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده بخار از تن کوه درز +
زمین را فتاده بر اندام لرز + نیز زید با کمترین روسی + فلاطون آنجا فلاطوسی +
بلفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیز زید است و هم مبتدای جمله خود

که در ابعد آن محذوف شده فلاطوس و قبل فراطوس نام جای که مردمان آنجا بهندی موصوف
اند + همان رومی رهیت افراخته + زهندی درآب آتش انداخته + مراد از هندی تیغ شمشیر است
گلو گیر هوا در کشیدای که گفت + ز ضیق النفس کاهلیتی گرفت + نه پوشیده را بر زمین پای
بود + نه پرنده را در هوا جای بود + ز روسی در آمد بناورد گاه + یکی شیر پرطاس زرین کلاه +
چو کوه روان گشت بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود
بنام آوری خویش را می ستود + که پرطاسیان را درین خام چرم + ز پرطاسی من شود
پشت گرم + خام چرم عبارت ست از جسم آدمی که کنایه است از وجود دنیا وی و
به پرطاسی من یعنی از اهل پرطاس بودن من و پشت گرم شدن از زور یافتن
حاصل بیت آنکه پرطاسیان را در وجود زور و قوت به نسبت از اهل پرطاس بودن من است
و اگر از اهل پرطاس نمی بودم هیچ کس از اهل پرطاس زور و قوت نداشت + پلنگان درم
بر سر کوهسار + نهنگان خورم بر لب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون
روبهان دنبه پرورده ام + دنبه کنایه است از سافل بدن و چون اسافل بدن روبهان
نسبت اعالی فربه تر باشد چنین می گوید که من همیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام
و مثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام و چونکه پرورش دنبه از آرام باشد پس مراد
آن شد که من آرام طلب نیستم همیشه بجنگ عادت کرده ام + دو نستم بچنگال و شختم
بزور + بجمله درم پهلوی نره گور + نره بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای
عظیمه است + همه خون خام ست نوشیدنم + همه چرم خام ست پوشیدنم + معنی
این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو نه آنکه حقیقتاً است که خون خام غذای
من ست و چرم خام پوشاک من + سنانم ز پهلو در آید بناف + دروغی نمی گویم این لاف
مصاف + بیاید یکی لشکر از چین و روم + که آتش فروزنده گردد ز موم + بخشاید زردان
برات رهنمون + که بخشایش آرد بر او زخون + ز دلیب ملک پیش آن تند باز +
برون رفت جوشن دری ترکتاز + بپرخاش گردن کشان زد چنگ + در آن پویه
کرد زد تختی در زنگ + ز شمشیر پرطاسی تشمناک + چو آن مرد رومی در آمد بخاک +

دگر روسی رفت هم خاک دید + که پرطاس ز بخت چالاک دید + چنین تا بمقدار هفتاد مرد +
ز تیغ آمد از روسیان در نبرد + ملک زاده بوم هندی بنام + بسی سر بریده بهندی حسام +
بر ان گرگ درنده چون تیر مست + بر آشفت پولاد هندی بدست + بسے حمله کردند زور
آزمائے + سر بخت کس درنیامد زپای + سر بخت آزمای درنیامد یعنی بخت کسی
وناساعدت نکرد + ملک زاده هندی چو شد سخت کوش + بر آورده شمشیر هندی بدوش +
چنان رانده برنده الماس را + که سر در رسم افگند پرطاس را + ز روسی یکے شیر
شوریده سر + بگردون در آورده روسی سپر + درآمد بنا ورد چالش کنان + بخون مخالف
سگالش کنان + ز هندی چنان هندی خورد باز + که روسی سپر گشت ازو بی نیاز +
یعنی از هندی چنان شمشیرے خورد که سپر روسی که در گردن روسی بود ازو بے نیاز وفارغ
شد دباو کارے نماند + چنین روسی دیگر آمد بخشم + هم افتاد تا برهم آرند چشم +
چنین چند ره لشکر تا نیم روز + چو آهوے پی کرده راتندیوز + فروبسته شد روسیان
را نفس + نیامد دگر سوے پیکار کس + بار هم که تافت هندی عنان + بخون وخوے
آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید نواختش + سزاوار خود خلعتی ساختش +
فرود آمدند از دو جانب سپاه + نیر کها نشاندند بر پایگاه + **مصاف روز دوم** دگر
روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان +
کشادند بازار کینها کمان + دمان صفت دریاست یعنی جوشان وخروشان که مجاز است
از معنی حمله آرنده وبرسبیل تبعیت صفت لشکر نیز واقع شده وکمان کشادن مستعد حرب
وضرب شدن است + دگر باره در کارزار آمدند + بتیر افگنی در شکار آمدند + در آستے
جگر تاب دو دریا در نگ + رسر مغز مے برد از روی رنگ + همان کوس روئین گرکینه جرم +
ز دل بلکه پولاد را کرد نرم + زمین را ز سورش در افتاد تیغ + فلک نیز تیمار نعل وخورشید تیغ +
نعل افگندن وسم افگندن یعنی بیدست دپا شدن وهمچنین **یخ افگندن** +
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + سواری شتابنده چون آتشی + **ایلاق** در نیجا بمعنے
شهری دیا دولایتی استفاده میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی ز آهن دلی چون فسان +

مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلان برست + دلیران از و بد دلے
یافتند + سر از پنجهٔ شیر بر تافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه + برون آمد از پردهٔ
قلبگاه + بر اسپ بخاری ببالا چو پیل + خروشان و جوشان تر از رود نیل + بایلاقی آن اهرمن
روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + بنه جام بر دست چون ساقیان + منه از باده از خوان
ایلاقیان + بگفت این و بر مرکب اشتر دران + برافراخت پولاد گرز گران + ز گوپال آن پیل
جنگ آزمای + در آمد بهر پیل پیکر ز جای + مراد از پیل جنگ آزمای پهلوان رومی ست و از پیل پیکر
سر ایلاقیست + شد ایلاقی از گرز پولاد پست + ز طوفان خویش زمین گشت پست + سوارے
سرافراز تر زان گروه + بران کوهکن راند مانند کوه + بزخم دگر باز بی دست شد + چنین چند
گردن کش از دست شد + سرانجام کاران سر انداختن + غرورش داد از سرافراختن +
ز پولاد درعان الماس تیغ + بسی کشته هم کشته شد بیدریغ + ز پیشین گهان تا نماز دگر + بمیدان
نشد رزم ساز دگر + پیشین گهان وقت نماز ظهر و نماز دگر نماز عصر + دگر باره خون در جگر
جوش زد + قضا را قدر بر بنا گوش زد + خون در جگر جوش زدن عبارت
از ظاهر شدن کینه و پرخاش ست و بر بنا گوش زدن تنبیه کردن و قضا را مفعول
است و قدر فاعل آن یعنی حکم الهی را ارادت الهی تاخیر کرد که هنگام ظهور تو رسید پس امریکه
در مشیت الهی بود بظهور آورد + ز روسی در آمد سواری چو پیل + رخی چون بقم چشمهاے
چو نیل + برون خاست از رو میان هم نبرد + همی کرد مردی همی کشت مرد + بدین گونه
خیلے بخون در کشید + تنی چند را جان ز تن بر کشید + ز بس کشتن مرد جنگ آزماے +
نیامد کسی را سوی جنگ راے + چو روسی بر رومی چنان دست یافت + ز گوپال خود پیل
را پست یافت + همی گشت و پولاد هندی بمشت + تنی چند رومی و چینی بکشت + چو بالای
نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز پهلوی لشکرگه شهریار +
برون راند مرکب یکی شهسوار + نه اسپی عقابی بر انگیخته + نه تیغی نهنگی در آویخته +
حریرے منقش در قضا گند زرد + کلاهی ز پولاد چون لاجورد + بمیدان در آمد چو عفریت
مست + یکی حربهٔ چار پهلو بدست + طریدی بر آورد و بار دگر گفت + که خواهی

همین لحظه درخاک خفت ✤ طرید بمعنی حمله آوردن بر طیره طیره ✤ زریوند مازندرانی منم ✤ که بازی
بود جنگ اهرمنم ✤ چو روسی درود دید و در پیکرش ✤ زصفر انگشتن درآمد سرش ✤
نشد آگه که در کشت ناورد او ✤ نباشد چنان مردی مرد او ✤ ظاهر آنست که کشت بالضم
کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و نیا ورد بعطف باشد و مرد اول در مصرعهٔ
دوم بمعنی سپاهی و شجاع و مرد دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در جنگ و ناورد زریوند
چون او کسی مرد حریف او نخواهد شد ✤ عنان سوی لشکرگه خویش داد ✤ هزیمت همی
رفت چون تندباد ✤ یای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد ✤ رها کرد حربه سواری
دلیر ✤ پس پشت آن پشت برکرده شیر ✤ گرزنده را حربه خارید پشت ✤ برون شد ز
سینه سنان چار مشت ✤ ز تیری که شد مرکبش بادپای ✤ رساند آن تن سفته را باز
جای ✤ بر و خویش و بیگانه بشتافتند ✤ صلیبی شده کشته یافتند ✤ صلیبی خط
چار پهلو ✤ چو دیدندگان اژدهای نبرد ✤ صلیبی کند صلب مردان مرد ✤ صلب بمعنی
پشت ✤ عنانها فروبسته شد پیش و پس ✤ ز برطاس روسی نجنبید کس ✤ چو لشکر شد
از صبر کردن ستوه ✤ برون رفت روسی چو یک پاره کوه ✤ ز خویشان قنطال گوپال
نام ✤ که چون پیلتن کرد بر وی خرام ✤ گوپال بکاف و بای هر دو فارسی نام سرداری
ز برادران پادشاه روس ✤ دو شمشیرزن در هم آمیختند ✤ ز هر سوی شمشیری آمیختند ✤
سرانجام کوشش زریوند گرد ✤ بیک حمله جان ستیزنده برد ✤ چنین باز روسان
گردون گرای ✤ درآورد هفتاد تن را ز پای ✤ گردون گرای سربلند و نامور ✤
برآشفت قنطال زان شیر تند ✤ که پای سیه دیدزان کارکند ✤ بپوشید جوشن
برافراخت ترگ ✤ چو سروی که تیغش بود بار و برگ ✤ درآمد بزین چون سیلی اژدها ✤
سر بارگی کرد بروی رها ✤ زریوند چون دید کامد هژبر ✤ بغرید مانند غرنده ابر ✤ کشیدند
برمیدگر تیغ تیز ✤ ز گرمی شده چون فلک گرم خیز ✤ دو تیره چو پرگار مرکز نورد ✤ سیلی
دیر جنبش یکی زودگرد ✤ تیره در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه تیره
کوه و تیره بینی و تیره سیاه و تیره چرخ و غیر آن پس مراد از دو تیره درینجا دو قطعه

پرگار بود چه پرگار دو شخت دارد و مراد از مرکز نورد آنست که بر مرکز حرکت کند
چون تخصیص هیچ یکی از دو طرف ننموده پس معنی چنین باشد که روی و دست
نیل دو قطعه سنان پرکار بودند که گاهی یکی بر جای خود بود و دیگری گرد او می گردید
و قسمه مد قتال او داشت دگاهی دیگر همچنین ❊ بسی کرد برگرد خون تاختند ❊ بسی زخم
چون آتشش اندر اختند ❊ نمی شد یکی بر یکی کامگار ❊ زمین در آمد شب کارزار
❊ آخر سپهر تیغ از شاه روس ❊ بدان تحفه آراسته چون عروس ❊ فکندش از
زین بران روی خاک ❊ برآورد زان شیر شرزه هلاک ❊ کشنده چو بر خصم خود کام یافت
بشناد دست سوی لشکر خود شتافت ❊ جهاندار از ان کار شد تنگ دل ❊ که سالار
گیلی در آمد بگل ❊ یعنی سکندر از ان کار که عبارت ست از جنگ زریوند و قنطال روز
تنگ دل شد زیرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک
ملک دارد سابق او را مازندران گفته ❊ بفرمود بر ساختن کار او ❊ بلشکر طلیکه باشد سفر او از او
صفت روز سوم ❊ دگر روز کاین ترک سلطان شکوه ❊ ز دریای چین کوهه بر زد
کوه ❊ گرانید شد هر دو لشکر بخون ❊ علم بر کشیدند چون بی ستون ❊ در آمد ز دریا بغر
ابر ❊ ز هر بیشه هر برون زد هژبر ❊ نفیر دلیران در آمد بار دج ❊ ز هر گوشه میرفت چون
موج موج ❊ ز رومی یکی پیل گوپال گیر ❊ برآهیخت شمشیر و بربست تیر ❊ بجنگ آزمای
مردان خواست مرد ❊ برون شد دلیری بخفتان زرد ❊ فرو هشت گوپال رومی
دست ❊ سر و پای رومی بهم بر شکست ❊ دگر خواست باده همین رفت نیز ❊ بجز مغز کوبی ندید
چیز ❊ الالی سواری فرخنده نام ❊ هنرها نموده به شمشیر و جام ❊ شمشیر و جام عبارت از صلح
جنگ ❊ در آمد برآورده تختی بدوش ❊ که از دیدنش مغز را رفت هوش ❊ هم ایز
نوبت خود را بکین برگشاد ❊ همان نیزه بر دوش تختی نهاد ❊ تخت نوعی از سلاح
دو تختی در می شد بهم تخت شان ❊ در ان در شد آویزش تخت شان ❊ تخت
پاره از چیزی دیده دو قسم بود یکی دو تختی و دیگری یک تختی و لفظ در در مصراع دوم
بمعنی باب ست پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید که گرزهای ایشان با هم مقابل

بصورت دروازه دو لختی بود دران دروازه که عبارت ست از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار زنشان بود + چو دانست الانی که در راه او + فرو ماند بی لخت بدخواه او + و در بعضی نسخ بجای بی لخت بی لخت نیز دیده شده پس بی لخت عبارت از بیدست و پا شدن باشد + برآورد لختی در و بر سرش + سرش را فرو ریخت از پیکرش + چو فرق و سر خصم در خون کشید + از آن سرکشی سر بگردون کشید + ز گردان ارمن یکی تند شیر + بلند تن قوی دل بمردی دلیر + ز شیران سبق برده شروه بنام + بهنگام جنگ آزمائی تمام + شروه بفتح اول و سکون رای مهمله و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغه برافراخته + به تیغ از نهنگان سر انداخته + دو تیغه بازی کمال هنر ست یعنی باعتبار جسامت نهنگی بود دو تیغ علم کرده داشت و از نهنگان سر انداخته بود به تیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش + برافراخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پر مور + نسبت دوختن سپر بر کتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان ملحق و ملصق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست درین بیت اشارت بدان است که آن سپر باعث هلاکت فرنجهٔ مذکور بود + چنان زد بر و شروه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردن کشی + برون زد جنیبت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگی ها نمود + بشیرے کجا کرده با شروه سود + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + گردن کشاد یعنی گردن بلند کرد + جرم باسے از کوه لاکن چو کوه + درآمد کزو عالم آمد ستوه + خان آرزو گوید لاکن مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس و در بعضے نسخ بجای لاکن پگران واقع ست و آن نیز کوهی ست در ملک روس + یکی ترک روئے آهنین بر سرش + که پیکار میریخت از پیکرش + روئے آهنی یعنی خود آهنی ست + قبائے زره بر تنش تابدار + بگو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشروه درآمد چو شیر دمان + ز گفتن ندادش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کز ان تیز شروه برآورد گرد + چو افتاد دشمن دران پایه لغز + به نیم سمندش بسائید مغز + بسی نامداران گردن کشان + زد از سر دهی چو تیغ بر نشان +

برتیغ زدن کنایه است از بی نشان کردن + دوالی چو دید آنچنان گردنی + نگردن
همانا که گردن زنی + گردن درینجا بمعنی سردار و پهلوان مناسب نیست و اگر بمعنی عضو معروف
گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصرعهٔ دوم تکلف نمی خواهد + بپیچید در پایهٔ جنگ
خواست + پیچ شدن کردن در جنگ راست + تبارک برآورد روی آهنین + یکی ترگ
سفته ز پولاد چین + روی آهنین بمعنی خود است و ترگ بفتح اول بمعنی کلاه است و سفته
بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم است + حمائل یکی تیغ زهرآبدار + کمندی چو زلف بتان تابدار +
فرس را برافکند برستوان + بزین اندر آمد چو کوه روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی +
که طفل از دبستان در آید بکوی + جرم چون در آن فرزبنده دید + دل از جنگ
شیران شکیبنده دید + ولیکن نبود دستش در آن بازگشت + بناچار با مرگ دمسازه
گشت + بگرد دوالی در آمد دلیر + دوالک همی باخت با چنگ شیر + دوالک
نوعی از بازی قمار و چنگ شیر بجیم فارسی بمعنی پنجه + دوالی ز پیچیدن بدسگال + بپیچید
بر خویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی اندوخته + ز رحمت یکی حرف
ناموخته + حرف اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن
و فریب کردن جمع نموده بود و اندوخته بود بخاطر خود آورد چراکه در حدیث است الحرب خدعة و از
رحمت و شفقت حرفی نیاموخته + دوالی کمر بست چون شیر نر + زدش ضربتی بر دوالی
کمر + گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولادسنج + برادر یکی داشت
چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال از دوالی چشید + بنه
سوی رخت برادر کشید + بدین گونه آن کوه پولاد بست + بسی الپ لشکر شکن را
شکست + الپ بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ الب نشست واقع شده + یکی
روسی بد نام او جودره + که شمشیر زنش بود آهو بره + جودره بجیم تازیست و
خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی است
چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف
ترک و جن که جمع جنی است + درشت و تنومند زورآزمای + به تنها عدوبند و کشورگشای +

باهی به تنها زانده است + بگردن بسی خون در آویخته + بسی خون گردن کشان ریخته +
گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + گشادند بر یکدگر تیغ تیز +
که در بسته شد پای راه گریز + بسی ضرب شان رفت بر یکدگر + ز کار آگهی شان
نشد کارگر + بعضی شارحین می نویسند که در لفظ شان قطع اضافت جائزست +
برآورد روسی گزاینده تیغ + بران کوه پولاد زد بیدریغ + ز پولاد ترگ اندر آمد بفرق +
بدریای خون شد تن خسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترگ درگذشته بفرق
رسید + از آن خستگی اندام زخم آزمای + عنان دزدی کرد و شد باز جای +
عنان دزدی کردن کنایه از مراجعت ست + فرود آمد از اسپ و سر بار بست + دل
بیتاه زین سر شکستن شکست + بفرزانه فرمود تا هم ز راه + کند نوشدارو بران زخم گاه +
نوشدارو بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهرا
زخم دوالی از شمشیر زهرآب داده بود که تجویز نوشدارو شده + نوازش کند تا به آهستگی + دواے
برآساید از خستگی + چو شب در سر آورد کحلی پرند + سر مه در آمد به مشکین کمند + دو رویه
سپه پاس می داشتند + مگس گرد خرگاه نگذاشتند + **مصاف روز چهارم**
چو خورشید برزد سر از کنج نیل + فرو شست گردون غبار از نیل + دگر بار شیران
نمودند زور + ز گوران همه دشت گردید گور + مراد از گوران جانوران وحشی ست
که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و گور دوم عبارت ست از قبر + به قلقل در آمد
جرس با درای + بجوشید خون از دم کرّه نای + جرس زنگ بزرگ و درای
زنگوله خرد + ز فریاد سیفور و آواز کوس + پدید آمد از سرخ گل سندروس + سندروس
یعنی زرد شد + همان جودره سوی میدان شتافت + که در خود یکی ذره سستی
نیافت + دگر باره هندی چو شیر سیاه + برافگند ختلی بناوردگاه + بسی چابکی کرد
با جودره + نمیرفت بر کار زخم سره + سره درینجا بمعنی کاری + هم آخر در ابرو یکی
چین فگند + سر جودره بر سر زین فگند + برآورد ز افگندنش کام خویش + سپردش به نعل
ره انجام خویش + ره انجام کنایه از مرکب ست که راه بدان انجام می یابد

میشود + دلیرانه میگشت و میخواست مرد + تهی کرد جا از بسی هم نبرد + یکی نامور بود طرسوس
نام + بمردی بر آورده در روس نام + چو سرخ اژدهای به پیچیدگی + همه بر بلاکش بسیجیدگی +
چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد مار سرخ نیز بسیار زهر دارد + سوی هندی آمد چو سیل بجوش +
که از کوه در پستی آرد خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیلی که از بلندی به پستی گراید + در آن
داوریهای بیگانگی + نمودند بسیار مردانگی + بیگانگی یعنی دشمنی + سرانجام روسی یکی حمله
کرد + کز آن مرد هندی بر آورد گرد + بپرداخت از خویش اندام را + چو میخیت برسنگ
زد جام را + ز سر ترک برداشت گفتا منم + هژبری که زین گونه صید افگنم + یعنی کلاه از سر
برداشته به لشکر دشمن نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت بود +
کسی کو زند بر من ابرو گره + کفن به که پوشد بجای زره + مرا مادر من که طرطوس خواند +
بروسی زبان رستم روس خواند + طرطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند +
ز میدان نخواهم شدن بازجای + در آرم مگر لشکری را ز پای + تنه از کشتن
هندی ز زخم روس + به پیچید بر خود چو زلف عروس + بر آن بود کاره عنان سوی
جنگ + دگر باره در غرش آمد درنگ + چپ و راست می دید تا از سپاه + که
خواهد شد از کینه ور کینه خواه + روان کرد مرکب شتابنده + ز پولاد چون برق تابنده +
همایون سواری چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان و دلیر + چنان غرق در آهن
اندام او + که پیدا نه جز نفس کام او + نکام بکاف تازی یعنی اندرون دهان که
همسایهٔ زبانست یعنی چنان در آهن غرق بود که در بدن او غیر از کام او ظاهر نمیشد +
بجولانگری سرفرازی کنان + بشمشیر چون برق بازی کنان + از آن جا یکی حمله میکرد
چست + برو برشده دست بدخواه سست + بر آن روسی افگند مرکب چو باد +
به تیغ آزمائی بغل بر گشاد + چنان زد که از تیغ گردن کشش + سر خصم افتاد در دامنش +
از آن شیر دل ترسواری دگر + در آمد بپرخاش چون شیر نر + نرخم دگر هم
سر افگنده شد + چنین تا سری چند برکنده شد + فزون از چهل روسی کوه پشت
باسانی آن شیر جنگی بکشت + بهر سو که میزد شتبرنگ را + بخون لعل کرد آهنش

سنگ

سنان را + بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت از روسیان لشکری + چو بر خون
شتابنده شد تیغش او + نیامد کس از بیم در پیش او + قرار از زینش نوک سنان
و تیر ست + یکی حملهٔ آتشین ساز داد + بجا یک سواران عنان باز داد + دران حمله
کان کوه آهسته کرد + صد افگند و صد کشت صد خسته کرد + خان آرزو گوید که کوه را
سبب اضافت باید خواند و حملهٔ آهسته آنست که با اضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده
و سنجیده بود چنانکه کار شجاعان ست + شه از شهر مردیش حیران شده + بران دست
و تیغ آفرین خوان شده + بدین گونه می کرد پیکارها + همی ریخت آتش دران خارها +
ملک تا نشد بر سرش مشک سای + نیامد ز ناوردگه باز جای + چو در برقعهٔ کوه
رفت آفتاب + سر روز روشن فروشد بخواب + شب تیره چون اژدهای سیاه +
ز ماهی بر آورد سر سوی ماه + خان آرزو گوید چون شب سبب حائل شدن زمین ست
و قتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض
باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست و مراد از
ماه طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها ماه را +
هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته و آن جزای شرط ست که در بیت
سابق از و واقع شده و آن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد که چون در
برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه بر آمد و راه را بر شیران تیره ساخت
و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو بردای در سیاهی خود گم ساخت
و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری شب خون بدان تاختن
بر آسوده آمد بشب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن
مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان + که نشناختش هیچ کس در جهان +
شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان شیر دل بود خسیر + در اندیشه می گفت
کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + دریغا که گر روی او دیدمی + دو صد گنج سربسته
بخشیدمی + قوی بازوی کرد و خلقی بکشت + چو بازوی خویشم قوی کرد پشت +

نبود آدمی بود شیر غرین + که با دابران شیر صد آفرین + غرین بمعنی شیر غرنده مرکب است از غرش بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیغه نوشته اند
مصاف روز پنجم + دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ + برآورد یاقوت رخشان ز سنگ +
الانی سوارے چو غرنده شیر + برآمد سیاه اژدهاے بزیر + یکی گرز هفتاد من را بدست +
که البرز را مغز در سر شکست + مبارز همی خواست می گشت فرد + ز گردان گیتی برآورد گرد +
ز رومی و ایرانی و خاوری + بسی را فگند اندران داوری + مراد از خاوری خراسانی ست +
همان رومی افگن سوارے دلیر + برون آمد از تیره چون نره شیر + کمان را زهی برزد از چرم خام + بشست اندر آورد یک تیر تام + مراد از تیر تام تیر تمام ست که بکار تیر انداز ان
آید و پیکان او درست می باشد + به نیروے دست کمان گیر او + نهفتا دو الانی
ز یک تیر او + چو ماشوره هندوانی برنگ + میان آگنیده به تیری خدنگ + مراد از ماشوره
آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازی گران باشد و آن در اصل
مخصوص به بازی گران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو در نگ میباشد
مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن الانی سوار بسبب تیر های آن شتابنده که از طرف سکندر بیرآمده بود
میان یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازی گران هند برنگ
پر بود و آگنیدن بروزن پاکشیدن انباشتن و پر ساختن + دگر ره یکی رومی گرجستیم +
چو شیران بابر در آورد خشم + صلاح آزمائی در آموخته + بسی درع را پاره بر دوخته +
چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که بجمیع فنون آراسته بود و پارهاے زره را
برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی + در آمد بشمشیر بازی چو برق + ز سر تا قدم
زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + کحافی برافگنده شبرنگ را + کحاف
عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ + نبود آزموده خطرهای جنگ +
به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن نلرزیده بود + چو آن شیر دل دم براندا ختش +
شکاری زبون دید بنواختش + دم بر انداختن مانده کردن و دم گرفته ساختن +
سلاحی ربودند پیشش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد + بیک ضربتش

جان زتن برکشید + اجل برقعه آتش برقعه اندرکشید + اجل برقعه ترکیب مقلوب با اضافت
بیانیه و برقعه بهاے مختفی همان برق که مراد از شمشیر است یعنی در برقعه اجل آن شمشیر
خود در گذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان از و باز کرد + به تیر سه گز
شست او شد روان + به پهلو درآمد یکے پهلوان + بده چوبه تیر آن سواری بهی +
زده پهلوان کرد میدان تهی + دگر بار پنهان زبیننده گان + بیامد بجای
نشینندگان + مراد از بینندگان نظر بازان و جاسوسان است + چنین چند روز
آن نبرده سوار + بپوشیدگی کرد حرب آشکار + نه بر هیچ کس را دگر بار گے + که با او
برون افگند بارگی + بجای رسیدند کز بیم تیغ + پراگندگی شان درآمد چو میغ + شکیبے
بناموس می ساختند + خیال به نیرنگ می باختند + یعنی کار ایشان بهزیمت کشیده بود محض برای
حفظ ناموس شکیبائی و صبر را کار می فرمودند نیرنگ و حیله و مکر و فریب خیال بازی میکردند
مصاف روز ششم + چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر + برآورد گوهر ز دریای قیر + گوهر مراد
از آفتاب و دریای قیر کنایت از سیاهی است + دگر باره میدان شد آراسته + ز پیغوله ها عربده
برخاسته + ز لشکرگه روس بانگ جرس + به عیوق برشید از پیش و پس + عیوق نام ستاره ایست
روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود + کشیدند صف قلب داران روس +
وزان قلب آراسته چون عروس + کهن توسنی درآمد بجنگ + چو از ژرف دریا برآمد نهنگ + پیاده
بکردار یکپاره کوه + ز پانصد سوار ازش فزون تر شکوه + درشتی که چون پنجه را گرم کرد + با فشردن الماس را
نرم کرد + چو عفریتی از بهر خون آمده + ز دهلیز دوزخ برون آمده + یکی سلسله بسته بر پای او + دراز و قوی هم
بپالای او + چو شیران وحشی دران سلسله + جهان کرده پر شور و پر مشغله + ز هر سو که جستی یک آماجگاه +
زمین گشتی از زور شد بیش چاه + سلاحش بجز آهن سرمجم + کز و کوه را در کشیدی بهم + ز هر سو بدان
آهن مرد کش + بمردم کشی دست می کرد خوش + ز سختی که بد خلعت خام او + بسفتن شده سخت
اندام او + مراد از خلعت خام جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان و صحرائیان است +
سفتن تجربه معنی سوهان است و حاصل معنے آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل
قتل سخت دانه دار بود مانند سوهان گشت که سخت تر از سخت بود + چو آوردی آهنگ بر کارزار +

نگردی بر تیغ پولادکار + درآمد چنان اژدها پارهٔ + فرشته کشی آدمی خوارهٔ + کسی را که دیدی گرفتی چو مور + بلندی سر کش ز بیکدست زور + گرایش نکردی بکار دگر + گهی پای کندی ز تن گاه سر + ز لشکرگه شه بنیروی دست + بسی خلق را پای و پهلو شکست + جریده سواری توانا و چست + بکار مصاف اندرون تندرست + درآمد که گردن فرازی کند + بدان آتشی نیزه بازی کند + چو دیدش ز دوران نهنگ دهان + گرفتن همان بود کشتن همان + دگر نامداری درآمد دلیر + هم آوردش آن شیر جنگی زبر + بدینگونه از زخمهای درشتی چند از نامداران بکشت + ز بس درد که آن شیر درنده جست + دل شیر مردان لشکر شکست + شگفتی در ماند صاحب خرد + که نی آدمی بود نی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز + سرافکنده شد مهر گیتی فروز + شه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن + که این آدمی کش چه بتیاره بود + که از جنگ او خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضهٔ دست او + همه با سلاح جان شده پست او + برآنم که او آدمی زاد نیست + وگر هست ازین بوم آباد نیست + ز ویرانه جائیست وحشی نهاد + بصورت چو مردم بمردم نژاد + شناسندهٔ کان زمین را شناخت + بتمکین پاسخ علم برفراخت + یعنی چون بادشاه گفت که میدانم از بس ملک روشن نیست از جای ویرانست تفصیله شناسندهٔ آنجا بود و از آدمی شناخت بتمکین جواب داده صاحب علم شد + که چون داد فرمان شه دادگر + نمایم بد و حال آن جانور + ضمیر بد و راجع بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکی است + که راهش چو موی ز باریکی است + مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در انجا نمیرسد + در آدمی پیکران چنین + بترکیب خاکی ز رور آهنین + نداند کسی اصل ایشان درست + که چون بود شان زاد و بود از نخست + همه سرخ روی و فیروزه چشم + ز شیران نترسند هنگام خشم + چنان زورمندند و فشرده گام + که یک تن کند لشکری را تمام + افشرده گام مراد از ثابت قدم + اگر زاده گر زر بود در ستیز + برانگیزد از عالمی رستخیز + بهر داوری کا دفتر استند + جز این مذهبی را نیاراستند + داوری یعنی جنگ + ندیده کسی مرده زایشان یکی + مگر زنده بینی زاندکی + مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن یعنی در نظر کسے مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند کجا مدفون میشوند و استثنا در مصراع دوم منقطع ست + بود هر یکی را قدر مایه میش + که زان میش برسازد اسباب خویش + قدر مایه بمعنے اندک مایه است و میش بیای مجهول گوسپند و دنبه از ماده یعنی چند گوسپندی دارند که خورک

دیوِ تاک خود از آن بهم سانند + به پیمود تشم ست باز ارشان + تماعی خزاین نیست در بارشان + یعنی بمعنے
معجزات + ندارند گنجینه هیچ کس + تشمور سپه را شناسند و بس + بموریکه باشد بغایت سیاه + نه خیزد
زجای جز این جایگاه + ز پیشانی هر یک از مرد و زن + سر دنی ست بر رسته چون گرگدن + شیروَن
بمعنے شاخ + اگر با سردن شان نباشد سرشت + چه ایشان بصورت چه روسان زشت + شان
بمعنے ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ نباشد اینها با اهل رکس مشابهت تمام
دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین سرون ست + کسی را که آید تمنای خواب + شود بر درختے
چو پران عقاب + سرون در فشار د بشاخ بلند + چو دیوی بجسید دران دیو بند + چو بینی بشاخی بر آویخته
یکے اژدها بینی آویخته + بجسید خسپار و زری از بیخودی + که خوابست بنیاد نابخردی + چو روسی شبانان
بر و بگذرند + دران دیو بر خفته بر بنگرند + باهستگی سوی آن اهرمن + بیایند پنهان کنند انجمن +
رسنها بیارند و بندش کنند + ز زنجیر آهن کمندش کنند + بر و چون مسلسل شود بند سخت + کشندش
به نیجاه مرد از درخت + چو آن بندی آگاه گردد ز کار + خروشد خروشیدنی رعد وار + گر آن بند را برتوا ند
شکست + کشد هر یکی را بیک پشت دست + پشت دست یعنی طپانچه + اگر سخت باشد
دران بستگی + بر و رس آورندش باهستگی + بر و بند زنجیر محکم کنند + وز و آب و نانی فراهم کنند + یعنی او را
بند شدید و محکم کرده ازان آب و نان برای خودها جمع نمایند مثل دریوزه گران که بتماشای گردن بوزینه
و خرس جمع کنند + بزندش بهر کوی و هر خانه + کشاید ازان درم شان دانه + و گر جنگی افتد بناچارشان
بدان زنده پیلست پیکارشان + کشندش بزنجیر چون اژدها + نیازند گردن ز بندش رها + چو گردد
غیاب آتشی جنگجوی + نماند جان در کسی رنگ و بوی + جهاندار در کار آن یاجوج نغز + دران داستان
ماند شوریده مغز + به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست + همه چوبه تیری زیک بیشه نیست + گر اقبال
من کارسازی کند + سرشان بر شمشیره بازی کند + **مصاف روز هفتم** سپیده چو سر بر زد از باختر
سیاهی بجا در فرو برد سر + سپه را بر آراست خاوخدیو + در اندیشه ز ان مردم اهنج دیو + خاوخدیو
مراد از سکندر رود در اندیشه ازان مردم اهنج دیو یعنی ازان دیوی که آهنج و قصد مردم داشت اندیشناک
بود + سو میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در سد اسکندری + سو میسره ترک چشمان چین + شده ترک
زانبوه ایشان زمین + شه روم در قلب چون تند شیر + چو کوه روان خنگ ختلی بزیر + د کر سوالانی

دیو طاس رویس + بر آشفته چون کوهستان شموس + ز نیره هم آواز شد بادرای + چو صور قیامت دمیدند نای + ز خاریدن کوس خارا شگاف + پر افگند سیمرغ در کوه قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس اضافت مصدر بسوی فاعل و بر افگند بای فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد خر مهره گاودم + علی الصبح بر آمد زر وئین جم + علی الصبح یعنی بر خدا لازم ست رهائی باد این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه خاقانی گفته ببرمن ستم ست ازین رصدگاه + ای داور داوران علی الصبح + سیاه از دو سو ماند در داوری + که دولت کرا میکند یاوری + داوری بمعنی جنگ و نبرد + همان آهنین روی قرخیم رنگ + در آمد چو پیلان جنگی بجنگ + تنی چند را پی سپر کرد باز + نشد هیچ کس پیش او رزم ساز + خدره پوشی از ساقه قلب شاه + در آمد چو شیری نبا ورد گاه + ساقه فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ آتشی بر کشیده چو آب + کز و چهره شد چشمهٔ آفتاب + شه از قلب دانست کان شیر مرد + همان ست کان جنگ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کار او + که با اژدها دید پیکار او + در یغ آمدش کانچنان گردنی + شکسته شود پیش آهرمنی + سواری هنرمند چابک رکاب + که بر آتش انگشت زد بحساب + انگشت بر آتش زدن کنایه مخالف عقل نمودن ست + فرشته صفت کرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر + نخستین نبرد یکه تدبیر کرد + بران تیره دل بارش تیر کرد + چو قرخیم را نامد از تیر باک + ز رنده شد از تیر چون خشمناک + یکی خشت پولاد الماس رنگ + بر آورد و زد بر دلاور نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی که تن را بهم بر فشرد + بران خاره شد خشت پولاد خرد + فاعل فشرد همان روسی که در مصرعهٔ ثانی خاره ازان اشارت ست + دگر خشتی انداخت آن شیر مرد + بران تشتی هم نشد کارگر + سوم همچنین خشت بر روی تشکست + نشاید بخشت آب را باز بست + چو دانست کان دیو آهن سرشت + نیندیشد از حربهٔ تیر و خشت + نهنگ جهان سوز را بر کشید + سر اژدهای دمنده درید + ز دش بر کتفگاه و بردش ز جای + بدان کان ستمگر در آمد ز پای + دگر باره برخاست از زیر گرد + بسختی در آویخت با هم نبرد + ز شوریدگی تمتش گرفت + بدان آهنین حقه سختش گرفت + مراد از راه بخت راه عیش و زندگانیست و چفته بکسیم فارسی آهن پر خم + ز زینش در آورد چون شد نشیر + ز تارک بیفتاد در ترکش زیر + بهاری

پدید آمد از زیر ترک + بسی نغز و نازک‌تر از لاله برگ + سرش خواست کندن که نرم آمدش + بجور و پی
چنان دید نرم آمدش + دو گیسو کشان دید در دامنش + رسن کرد گیسوش در گردنش + چو هندوی
دزد دش ز گنجینه برد + ز رومی ربودش بروسی سپرد + چو گشت آن فرشته گرفتار دیو + ز دیوان ردی
در آمد غریو + دگر ره به نخچیر کردن شتافت + کز اول گرانمایه نخچیر یافت + از آن طیرگی راه لشکر شکن +
بپیچید چون مار بر خویشتن + بفرمود تا زنده پیلی سیاه + بخشم آورند اندر آن حربگاه + بر زند پیلبان
بتا تک بر زنده پیل + بر آن اهرمن راند چون رود نیل + چو دید اژدها پیل سرمست را + گشاد اندر آن
طیرگی دست را + بدانست کان پیل جنگ آزمای + به خرطوم سختش بیارد ز جای + چنان سخت
بگرفت خرطوم او + که زندان درشد بر و بوم او + یعنی مصراع دوم آنکه صحرا که چراگاه آن فیل بود بر وی زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چرا که اکثر کارهای فیل وابستهٔ خرطوم ست تا آنکه راه نفس نیز همان خرطوم ست +
خروشید و خرطومش از جای کند + بیفتاد چون کوه پیل بلند + شه از هول آن بازی سهمناک + تبرسید
کافتد سپه بر هلاک + در آن سهمناکی به فرزانه گفت + که دولت ز من روی خواهد نهفت + مرا نیز
دریافت ادبار بخت + وگرنه چرا جستم این کار سخت + بلا آسمانی چو آمد فراز + سر نازنینان بپیچد ز
ناز + بلا آسمانی حال ست از آید یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز
بگرداند و ایشان را در تعب و مشقت افگند پس نازل شود + تگ و تاب شاهان بود اندکی + که تک شیر
در سالی باشد یکی + یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تگ و دوی کند چه شیر طامع نمیشود و باید ک
کوشش و سعی هر چه بدست آید می‌گیرد + مرا نیست آسایش از تاختن + بخواهم درین عمر پرداختن + دلش
داد فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر داری
و شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خاره بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری کند با تو بخت بلند +
چنین فتنه را سر در آری به بند + اگر چه یکی مو از اندام شاه + بمن بر گرامی‌تر از صد کلاه + ولیکن در
رهش جانست را ام + که چون شاه عالم شود رزم ساز + باقبال شاهی و نیروی بخت + در آید بچنگ
آن تنومند سخت + جز این نیست کاین پیکر سخت جرم + ندارد یکی مشت و اندام نرم + یکی تن اگر
ز آنکه روئین تن ست + توان کندنش از جا اگر آهن ست + نباید بر او زخم راندن به تیغ + کز آن
نگردد پراگنده میغ + سرش را اگر در کمند آوری + بخم کمندش ببند آوری + گرش می‌نشاید به تیر

گشست + که دارد پی سخت چرم و درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + بر و خواه شمشیر زن خواه تیر + شه از فرهٔ فرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید از خدای + بران خنگ ختلی در آورد پای + که او را ز شه چینیان داده بود + ز شبرا خور چینیان زاده بود + کمندی و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بد اندیش راست + در آمد بران دیو دریا شکوه + چو ابر سیه گو در آید ز کوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ + که اقبال شاهنشش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + در انداخت چون چنبر روزگار + بگردن در افتاد بدخواه را + بزمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند + شتابنده شد خسرو دیو بند + به خم کمندش سر اندر کشید + کشان همچنان سوی لشکر کشید + بغلطید آن شیر نخچیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن گور وحشی دران دستبرد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکرگه شاه فیروزمند + غریوی بر آمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی + تبیره بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز نقاره بر آمد که آسمان بر زمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دیدگان پیکر دیو رنگ + باقبال طالع در آمد بجنگ + نشاندش بر و زد گر دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان + بر ور دشمن نشاندن عبارت از درد های بسیار رسانیدن یعنی او را مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بر ورز سیاه نشاند + دل روسیان از چنان زورو دست + بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از دشمن و دشمن افگن همان وحشی ست زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را زنجیر بسته میداشتند + شه روس شد چون گدازنده موم + بشادی در آمد شهنشاه روم + تماشاے رامشگران ساز کرد + در خرمی در جهان باز کرد + نیوشنده شد ناله چنگ را + بکف بر نهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی بخت خود کرد یاد + بنیند گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج + ترازوی کافور مراد از آفتاب + همان شب کو باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر لعل ناسفته کرد + سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته شراب خوب خواهد بود + بهر می که میخورد میریخت رنج + بخواهنده میداد بسیار گنج + مراد از رنج ریختن افگندن و دور کردن است + در آمد بافسانهاے دراز + زهر

سر گذشتی پر و ہنده باز + ازان تیغ زن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغ زن مراد از
ہمان وحشی ست + کہ امروزش آن بیوفا ہم نبرد + ندانم کہ خون ریخت یا بند کرد + اگر ماند در بند
آن سہمناک + برون آوریمش بزخم سنان + دگر رفتہ زان رفتہ در بگذریم + ہمان بہ کہ بر یاد او
میخوریم + چو شد مغزش از خوردن بادہ گرم + بر ندانیان بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی نیزبان +
بیاید بر آنشکہ مرزبان + بندی نیزبان ہمان وحشی ست + بفرمان شہ آن گرفتار بند + بر آنشکر آمد
چو کوہی بلند + ہمہ تن شکستہ بہ نیروی شاہ + فرو تیر مریدہ دران رزمگاہ + بزاری بنالید ازان خستگی +
شفیعے بہ پیش از زبان بستگی + چو مرد زبان بستہ نالید زار + بہ بخشود بروی دل شہریار + ازان روز دید
تن خود در بند + بفرمود تا بر گرفتند بند + رہا کردش آن شاہ آزاد مرد + بآزار مردی زیان بس نکرد + ہمہ
دوم مقولہ نظامی علیہ الرحمۃ ست + نشاندش بآرزم و دادش طعام + نوازشگری کرد باوی تمام +
می چند با گوہرش بار کرد + بہ می گوہرش را بیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیالہ ہای چند با گوہر
ذات آن آشنا ساخت تا جواہر او بیدار شود + چو مستی در آمد بآن شوربخت + بغلطید چون سایہ
در پایہ تخت + ز توسن دلی گرچہ باکس نساخت + نوازندہ خویشتن را شناخت + از انجا سرآسیمہ
بیرون دوید + چنان شد کہ کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست از
سران + شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب + کہ آن بندی از بادہ چون شاد گشت + چرا شد ز ما
دور کاز اد گشت + بزرگان دولت دران جست و جوی + فتادند ازان کار در گفت و گوی + یکے
گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش بریدند صحرا گرفت + دگر گفت چون می درو کرد کار +
سوی خانہ خویشتن جست بار + شہ از ہر چہ رفت آشکار و نہفت + سخن گوش می کرد و چیزی نگفت +
دران ماند کاین پردہ نیلگون + چہ شب بازی آرد ز پردہ برون + دل شہ چو زین نکتہ آگاہ گشت +
ز ساقی خود دار ز خواہ گشت + دگر رہ توقف پسندیدہ داشت + کہ تاراج بدخواہ در دیدہ داشت +
یعنی اولاد خواہش شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیراکہ تاراج دشمن را انظر داشت + چو رختے
گذشت آمد آن پیل مست + یکی گاہ زیباء ردی بدست + بآزرم در پیش خسرو نہاد + برسم پرستش
زمین بوسہ داد + چو آورد زین گونہ صیدی ز راہ + دگر بارہ بیرون شد از بزم شاہ + عجب ماند خسرو چو
این کار دید + نہ در بار در مرہ ہا ردید + عجب ماند اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و مار اشارتست

بآن وحشی و مهرهٔ مار کنایه از کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چو لعبت بسر در کشید آستین + چو
شه دید در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + در آن ترک خرگاهی آورد دست + سلاح نقابش
ز رخ بر شکست + چو دید آفتی و بلا انگیز دور + نه افسته یکی آفتابی ز نور + پری پیکری خوش بدست آمده
پری وار در شب بدست آمده + بهشتی رخ از دوزخی تافته + ز مالک بر رضوان گذر یافته + چو سروی بسر سبز
آراسته + در و سرخ گل عارض خواسته + بهر نازکی غمزه کانداختی + شکاری ز زرد جانیان ساختی + لب او چه
لب شور بازارها + در و قند و شکر بخروارها + سمن را تماشا در آغوش او + تماشا گه گل بنا گوش او + چو
خسرو در آن روی چون ماه دید + چشم خانه در نظرگاه دید + شکاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را
بیازار او بنده یافت + کنیزی که صاحب علامتش بود + بر این تا چه دلها بدامش بود + بدانست کان ترک
چینی نگار + ز خاقان چین شد برو یادگار + ز دزدانگیها که دیده بود + بمیدان ز رفش پسندیده بود + عجب
ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب تر که بارش بکف چون فتاد + بپرسید کاحوال خود بازگوی + دلم را بدین
داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز + پرستش کنان برد شه را نماز + دعا کرد بر تاجدار جهان +
که تاجت مباد از گیتی نهان + توئی آن جهانگیر کشور گشای + که از داد و دین آفریدت خدای + تسکو
ز روز تو شکارا تر است + ز دولت ولایت بادرا تر است + رهائی تو روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر بادشاهان لشکر شکن + یکی تاجور شد یکی تیغ زن + تو آن آفتابی درین روزگار + که هم
تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو در رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ پهلو
در اصل القاب اعظم سلطان عجم ست پس جهان پهلو بمعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چو من خاکی
آن دسترس + که با آب حیوان بر آرد نفس + گر از زهره کاینجا کند ناله گرم + که گر زهره باشد گداز ز شرم +
سفالی که مار است نا سفتنی ست + چو گفتی بگو اندکی گفتنی ست + مراد از سفال سخن ست که بنا بر عجز
سفالی تعبیر نموده یعنی سخنانی که دارم سزاوار عرض کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال
نمودی اندکی ازان باز گفتنی ست + من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز نا سفتگان کرده بودم گزین + ح
سفته گوش کنایه از کنیزک و مراد از نا سفتگان زنان باکره است و گزین بمعنی منتخب + بدرگاه
شاه هم فرستاد و گفت + که دُرها ست این دُرج را در نهفت + مراد از دُرها هنرهای لطیف مثل سرود و خوش
خوانندگی و دُرج کنایه از ذات او + نگر تا سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه +

گران داشت بمعنی مکروه داشت + مرا در پس پرده خاموش کرد + یکبار یادم فراموش کرد +
یعنی بی التفاتی نمود + من از دوری شه بتنگ آمدم + ز تنگ آمدن سوی خنجر آمدم + نمودم تباه در
گاهی نخست + با قبال شه آن هنرهای چیست + دگر ره که بانگی بر او هم زدم + بنیرنگی لشکر از روس بر هم
زدم + سوم روز چون بخت یاری نکرد + گرفتار دشمن شدم در نبرد + دشمن نشکی مکیدن تا نهفته
ز خشم خدا صورتی ساخته + نه کشت آن نهنگ ستمگر مرا + بر آنچنان سوی لشکر مرا + سپردم بزنهار
بیدادگر + که این گنج را بسته دارد در + دگر ره سوی جنگ پرواز کرد + به پیل افگنی جنگ را ساز کرد +
چو اقبال شاهنشهی یافتم + چه پیلی فگندش در آن انجمن + ز پیر فرزی شه در آوردگاه + سرم بر فلک
شد ز نیروی شاه + چو دیدم که دام تو در می کشد + کمند تو بلا را بخود میکشد + و لیکن ز بیمش بگشتم
رها + که ناگشته دیدم هنوز اژدها + بنوعی دلم گشت فیروزمند + کز آن گونه دیوی در آمد به بند +
حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها نگشتم که او را کشته ندیدم بلکه بسته دیده بودم و یک نوع
از بیم آن دیو روسی رها گشتم که بادشاه آن را بکمند بسته بود + همه روس را دل پر از درد شد + گل سرخ
شان خیری زرد شد + گل سرخ مراد از چهره + بمن پر شد لشکری دیده بان + همه خارج آهنگ ناخوش
زبان + خارج آهنگ یعنی مخالف طبع + چو غول شب آیین بد ساز کرد + ز ره بردن مردم آغاز
کرد + از راه بردن کنایه از گمراه کردن است + رسن بسته چون غول بر دست و پای + مرا در
یکی خانه کردند جای + چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت + بگوشم آمد هایهوی پدید است + در آمد یکی
از ظلمات زنگ + بر آن سنگساران بارید سنگ + سنگساران منصوریان و این لفظ را در حق
روسیان بنا بر نفرین گفته + رقیبان که شب پاس میداشتند + ز بیمش همه جای بگذاشتند +
بجز سر ندیدم که از گله کند + همی کند و بر دیگری می فگند + خان آرزو گوید که ظاهرا گله درینجا بکاف فارسی
باشد و این اشارت بدان است که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی از آن گله حیوانات سر می کند
و بر دیگری میزد + ز بس گله سر که برکنده بود + یکی کوه زان گله آگنده بود + در آمد ز جائی خودم بر
گرفت + ره لشکر شاه کشور گرفت + به پایین گه تخت شاهم رساند + ز پایان ماهی بماهم رساند
پایان ماهی تحت الثری + ز زندان بدم تا به اکنون چو گنج + فتادی کنون کرد خواهم ز گنج +
سپنج کنایه از عمر قلیل + زن آن به که زیور کشد پای او + نه زن دان که زندان بود جای او

خیالم نماید دل کامیاب + که می بینم این خواب دل را بخواب + یعنی دل من چنان گواهی میدهد که
این کام حاصل در خواب است چه در بیداری حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود + پریچهره چون
حال خود باز گفت + ز شادی رخ شاه چون گل شکفت + ببوسید بر حلقهٔ نوش او + سخن گفت چون
حلقه در گوش او + که ای تازه گل برگ نادیده گرد + بمهر خدایگیری در نورد + مهر خدایا فهم کنایه از باکره کردن
است و نورد بمعنی چادر + بمهر تو ام بیشتر گشت عزم + که دیبای رزمی ز دیبای رزم + بیرخاش گه جان
ستان دیدمت + قوی دست و چابک عنان دیدمت + بر آرامگه نیز بینم شگرف + حریفی بدآری
درین هر دو حرف + آرامگاه جای نغمه و سرود و ملبنیم یعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل است + بر نغمت
سنیم چنین دنواز رود + دلم تازه گردان بانگ سرود + پریچهره بر ساخت و نوخت چنگ + کمان خدنگی
و تیر خدنگ + کمان خدنگی بپای نسبت است و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته بود
و مراد از تیر خدنگ مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده درینصورت
مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده + نوائی زد از زخمهای نوی + نوآیین بهر و داز دل پهلوی +
که شاها خدیوا جهان یاورا + خردمند خوبا خرد پرورا + سر سنبرت از سبز رنگش در برباد + دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای + توانا و دانا و کشور گشای + کمر بسته جانب آسودگی + قبای تنت دور
ز آلودگی + بهر جا که رو آری از نیک و بد + پناهت خدا باد و تیغت خرد + درینجا لفظ نیک استطرادی است +
چنان باد کاختر بکامت شود + همه ملک عالم بنامت شود + سر آغاز کرد آنگهی ساز خویش + بر دسوز خویش
اندران ساز خویش + لفظ سر در سر آغاز کرد زائدست یعنی آغاز کرد بتقریب نغمه احوال نهفته خویش را
درون بمعنی نو ختن ساز آمده + که نوشین درختی در آمد بباغ + برافروخت مانند روشن چراغ + گلی بود در
بوستان ناشگفت + همان نرگسی در چمن نیم خفت + می لعل در جام ناخورده بود + نسفته دری دست
ناکرده بود + بامید آن کز پی صید شاه + بسو گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر
کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک
نشاط از صیدگاه بیارد و مراد از شکار کردن چنگ و تر دد بار دسیان است + گل سرخ چیند بهار سفید +
گهی لاله بیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر است پس فاعل چیند همان
بهار سفید خواهد بود و می شاید که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از ان

یعنی بازی خطاب بسکندر کرده است ۱۲

از دو در باد ۱۲

ذات معشوقه باشد + مگر شه ندارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد از باغ مجلس عشرت یعنی
بادشاه در باغ مشکوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد که بسوی روشن چراغ که عبارت از کنیزک باشد
نظر خود را نارد پس باختن متعدی باشد ازین قبیل ست باختن و بعضی گویند که نارد بنون مخفف نیارد [illegible] درون بود +
وگرنه بهاری بدین خرمی + چرا رایگان رفتی بر زمی + زباد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهاری چنین بر خاک +
شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلان بر کشید + خوش آوازی و ناله چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او
که رومی چنین نغز گوئی چنین + بحرمت سزاوار روی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + ز دزان آرزو آرزو خواه
گشت + دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ز ساقی ز می ورانی دل نهاد +
که ره توشه از بهر منزل نهاد + مراد از ساقی همان کنیزک ست دمی دادن بیاسی تکلیف ست و درینجا افاده حصر
میکند و درینجا از ساقی تنها می دادن قناعت نمود و چیز دیگر که عبارت ست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت
را برای منزل خود داشته بود و محل جنگ را اگرچه دران اقامت کرده بود نسبت عدم تعین اقامت آنرا
حکم راه قرار داده + یکی جام زرین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم شود
که هر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + دگر ره یکی جام یاقوت نوش + بدان نوش لب داد
گفتا بنوش + یاقوت نوش بوزن بمعنی پیاله که یاقوت یعنی شراب را ازان نوش کنند و اگر بیای فارسی
باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت خواهد بود + ستد ماه و بوسید و بر لب نهاد + ببوسه ستد جام و با بوسه
داد + رسمیست که جام گرفته از دست سردار اول ببوسند پس آن نوشند و باز بوسیده حواله کنند + شهنشه بیکدست ساغر
کشان + بدست دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی دلارام را +
دران رسم کائین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از نقل شیرین بوسه است +
چو نوشین می اندر دهن ریختند + بجوش خواب نوشین در آویختند + دران آرزوگاه بی دورباش + نگردند جز
بوسه چیزی تراش + بی دورباش بمعنی بی مانع و در بعضی نسخ با دورباش [illegible] دست و آن کنایه باشد از بودن مانع
که ذکر [illegible] باشد + حاصل مصراع دوم آنکه سوای باده خوردن چیز دیگر [illegible] نکردند + بیا ساقی آن زنگ
داده عبیر + که رنگش ز خون داد دهقان پیر + [illegible] آب [illegible] رنگش [illegible] آب [illegible] +

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سیاه سحر چون علم بر کشید + جهان حرف شب را قلم در کشید + دماغ زمین از اثر آفتاب + [illegible] +

سرسام منیست دماغی که بدیدن نور روشنی صاحب این مرض متاذی شود + برآورد مرغ سحرگه غریو + چو سرسامی از
نور و صرعی ز دیو + شه از خواب سر برزد آشوبناک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از بد اندیشی خلق
ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشه جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + بطاعت که آمد نیایش نمود + زبان شکر
آزمایش نمود + ز یاری ده خود دران داوری + طلب یاری نمود یعنی طلب یاوری + مراد از یارگی قوت است چه نسبت
به یاره که سوار است از یارا و یار عکس و یارا بمعنی قوت است + چو کشتی بغلطید بر روی خاک + کمر بست و زد دامن
درع چاک + چاک زدن دامن درع عبارتست از برزدن دامن زره + نهادند ز رنگ برشته پیل کشیده
شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیرها کشیده و برگرد سکندر تا دو میل ایستاده اند + دران پهن صحرای دریا شکوه +
حصاری ز دار موج لشکر چو کوه + سپه را ز آئین تشینه روز + برآراست سالار گیتی فروز + چپ و راست پیرامن
آن حصار + ز پولاد بستند بر ره غبار + ز دیگر طرف رومی سرفراز + برآراست لشکر بآئین و ساز + جرسهای روس
خروشان شده + دماغ از تف جسم جوشان شده + ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر از راه میرفت دست از عنان +
سر ناوک کمان زده در مغز کوه + فشاننده کمان تیر بر هر گروه + ز پولادی مغفر گردنکشان + برون ریخته مغزها از دهان + ز
بیداد گوپال پیل افگنان + فلک جامه در خم نیل افگنان + نهیب پلارک چو پرهای مور + زبان عقابان تهی کرد
زور + نهیب اماله نهاب بمعنی غارت و تشبیه جوهر به پر مور ظاهر است و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع است +
سر نیزه از طاسک سبزگون + به پرچم فروریخته طاس خون + چون پرچم نیزه بر طاسک می بندند وقت نگون شدن
صورت فروریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست + سم پا دیا پایان ز خون چون عقیق + شده نامه زین بخون در غریق +
سنان بر سپهر کوکب افروخته + سپر و سپهر کوکبه دوخته + یعنی سنانها که از سر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که گویا ستاره
هی درخشد و مراد از کوکبه سپاه حشم است و بعضی کوکبه بمعنی سایبان مکوکب که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند +
ز بس شست آهن که شد بر هلاک + بخون بسته برشتگان خون خاک + شست آهن نیزه کوچک که قبضه در میان
آن بود و انگشت دران انداخته بطرف دشمن اندازند + سرافشانی تیغ گردن گزار + برآورده از جوی خون لاله زار +
چو سوزن سنان سینه را دوخته + ز مقراض مقراضی آموخته + ز هر قبضه خنجری در شتاب + برآورده چون اژدها سر ز
خواب + مراد از قبضه اینجا دست مبارزان است و قبضه بهم دلیمیه تی الکیبست د خنجر نیز آتی نکبیرست یعنی شمشیر علم کرده
مردان لشکر مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز بس کشتگان کرد بر گرد راه + چو بازار محشر شده حربگاه + نماینده
رومی از هر ستیز + برآورده از روسیان رستخیز + بر [illegible] لشکر [illegible] دو دس [illegible] سرخ و [illegible] چو رومی عروس +

مراد از سرخ سرخی ست + سکندر در آن حرب چون پیل مست + یکی حربهٔ پهلوانی بدست + چگونه بود پیل
پولادپوش + ز شیر ژیان چون برآید خروش + جمله درینجا محذوف شده یعنی دیده باشند که چگونه باشد پیلیکه بر آن
برگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز بر می آید همین قسم سکندر بود
که بالای پیل پولادپوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن + بآن پیل و آن شیر می ماند شاه +
که بر پیل و بر شیر بربست راه + بهر تیغ داری که او باز خورد + سرش را به تیغ از تنش باز کرد + باز خورد
ای مقابل شد و تیغدار پهلوان + سیه پوش چترش چو عباسیان + زده سنگ بر طاس بر طاسیان +
یعنی چتر او مثل جامهٔ سلاطین عباسیه سیاه بود و خود سکندر طاس و دشت بر طاسیان سنگ زده و آن
عبارتست از شکستن بفریاد آوردن + به نیروی بازوی زخم رکاب + چپ و راست افکند سر چون حباب + ظاهر
آنست که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب تصادم بر پا زخم از رکاب
نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان رومی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد بسیار مناسب است + همو پایه
بر جای و هم لشکرش + که تا کی برآید ز کوه اخترش + صطرلاب فرزانه در آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در
شتاب + صطرلاب در آفتاب عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و جمله ها
سریع السیر است فرزانه را در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کرد شمشیر نه
را کلید + مراد از جهان در مصرعهٔ دوم روزگار است یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش گردانید + بتیغ گفت
برزن که یاری ترست + درین دستبرد استواری ترست + برزن یعنی حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای
نیل + سر دشمن افکند در پای پیل + سوی روی آورد یک ترکتاز + چو تند اژدهای دهن کرده باز +
برآورد فیروزی شاه دست + بقسطال رومی در آمد شکست + دست برآوردن اشارت از ظاهر شدن
است + چو شکست بشکستن خردشان + بیک حمله از جای خود بردشان + شه پیل پیکر بجم کمند + در آورد
قسطال را از پر بند + هزیمت در افتاد بدخواه را + جهان داد شاهی جهان شاه را + ز بس رومیان را
سر انداخته + تقم گشتی از کشته پرداخته + تقم گشت ترکیب مقلوبست و یای آن برای تنکیرست بجهت
تعظیم یعنی از بسکه سر رومیان انداخته بود گویا گشت تقم که چو بست سرخ رنگ از کشتگان آرایش نموده + ز رومی
بسی جوی خون ریختند + گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولادپوش + گرفتار شیر غرّان در خروش تا
دگر گشته شد زیر شمشیر و تیر + ز گشتن بود فتنه را ناگزیر + مراد از فتنه درینجا صاحب فتنه است چنانکه در کلام

اساتذه می آید که فلانی فتنهٔ شهرست + قدر مایه شد بی برگ و ساز + گر ایران سوی روس رفتند باز + قار
بمعنی چیز اندک و برگ و ساز هر دو لفظ مترادف بمعنی ساز و سامان + بکنند آن غنیمت بخسرو رسید + که اندازه
آنرا آمد پدید + ز سیم و زر و گوهر و لعل و دُر + شتر بار ز خوانها گشت پُر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار + شد
از فرخی کار او چون نگار + فرود آمد از خنگ ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بودش تمام + بشکر خدا روی بر
خاک سود + که فتح از خدا آمد و خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + همان گنجها داد درویش را + جهان
را ز دشمن تهی دید جای + بآرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی آن جام گوهر فشان + که ترکیبش آن گوهر
فشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که زنگار گوهر بگوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر انست که ترکیب شهارت
بسوی جسم خاکی است و مراد از گوهری بیاض اکسیری شراب است و مقصود از فشاندن آنست که زهر خشک برون سماع
چه جوهر من بدو از اکسیر لطیف صاف میشود و زنگار گوهر که آهن باشد هم بگوهر که آهن منقله ست دور میشود

داستان رهائی دادن سکندر نوشابه را از دست قنطال روس

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس + ز یغمای برطاس و تاراج روس + نشستن گهی زان طرف بار جست + که
دارد نشیننده را تندرست + یعنی جای اقامت از آن سرحد بهم رسانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست
دارد و نشستن بمعنی ماندن و بودنست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان در فلان محله می نشستیم
درختش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش ز سوزن زبان تیزتر + روینده در وی آبهای زلال + گوارا چو می گر بودی حلال +
درین بیت تفصیل مشبه است بر مشبه به و این نوعی از بلاغت است چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می
حلال بود و گرنه آب مذکور به از می بود + بهیر اطش دشتهای خدنگ + بهم در شده شاخ در شاخ تنگ + فردن
درختش ز پیچاه ارتش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زینگونه جائی بدست آمدش + در آن جای فرخ نشست
آمدش + بر و بارگستر در وی بساط + همی کرد با ماهرویان نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد آراسته
حلقهٔ بزم گاه + بفرمود شه از غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + ز بنجیله اگنده شد کوه کوه +
ز روسی و برطاس و دیگر گروه + دبیران تیز دانش بکار آمدند + قلم در بنش آن در شمار آمدند + غنیمت کشان
بر در شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سر بسته گنجینها + کز و خیزد آسایش سینها + گشایش سینه
باعتبار گرانمایگی ست + نه چندان گرانمایه در بار بود + که آن از شماری پدیدار بود + ز رکانی و نقرهٔ زیبقی +
که مهتاب را داد سیر و تقی + مراد از نقرهٔ زیبقی نقره سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا

سازند + زبرجد بجزع وار مینا بمن + ورقهای زر درعهای سفن + مینا زنگی ست مشهور که آن نیز عزیز و گران
قیمت باشد و ورق زر بمعنی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که صفحه حقیقی ازو مراد است و آن ورقهای
طلاست که برای حل کردن می سازند و مراد از درعهای سفن زرهای سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان است
و آن کنایه باشد از زرهای صیقل و صفا و چیز شارحین نوشته و مراد از آن درعلیست که از آهن سوهان که فولاد باشد
ساخته باشند + زکتان سقالبی خانه باف + زره کوه برکوه چون کوه قاف + کتان جامه ایست معروف و سقالان
نوعیست از آن و خانه باف عبارتست از دمالتسی + سلبهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکب افروخته
مراد از سلب جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و نادوخته عطف بیان است + بجز وار با قندز ابلق
سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم نه چندان فروبسته بند + که تقریر آن کرد شاید که چند + ز فرزنده سنجاب و دیبای
لعل + چهان گره اسپان نیادیده نعل + و دق تیغهای شبستان فروز + چو خال شب افتاده بر روی روز + حان آن زرق
گویند که بعضی از اهل لغت دق بمعنی جامه و نیفه بمعنی لقچه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه اما نه نافه است و
نافه آنچه بنافت نسبت داشته باشد پس مراد از نیفه دق پوستین موینه باف باشد + خزاین ما یهانیز بسیار
گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران معرضه چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + مقدار خود هر یکی را
شناخت + که از هر متاعی چه شایست ساخت + برآموده دید از اندیشه دور + ز سرهای سنجاب و نفخ سمور +
برآموده بمعنی آراسته و نفخ عبارتست از سر یعنی ز سر سنجاب و کله سمور یک چیز آراسته اند که بخوبترین وجوه آن را
برآویخته بودند + سر کشته و موی آویخته + ز نیکوترین جای آویخته + چو خوشی دران چرمها بنگریست + بدو گفت کان
چرم آموده چیست + بپرسید کاین چرمهای کهن + چه پیرایه را شاید از اصل و بن + یکی رو بش بانگی داد و نغز + که زین پوست
میناید این جامه مغز + این جمله مغز یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از آلات و متاع ست و در روس پوست سر بجای درم و
دینار رایج ست + بخواری مبین اندرین خشک پوست + که روشن ترین مغز این کشور اوست + نیز دیک من این فرومایه
چرم + گرامی ترست از بسی موی نرم + هر آن موینه کاید اینجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید + اگر سیم هر کشوری
در عیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر گردد و ملم دیگر بهم ساند این چرم از اعتبار
نیفتد بلکه بهمان اعتبار نماید + نباشد جز این موی ما را درم + نگردد یکی موی زین موی کم + از آن هیبت آمد ملک
را شکوه + که چون بنده فرمان شدند این گروه + شکوه بمعنی ترسیدن است یعنی از هیبت ملکرانی پادشاهان
انجا ترسید و گفت که این گروه چه قسم بنده فرمان شدند پس بنده باضافت بود که بسبب هاتی خفی فک اضافت

آن پادشاه است + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تعظیم کرد +
که چرخ سمی چنین را به از سیم کرد + درین کشور از هرچه من دیده ام + بهست زاین که پسندیده ام + یعنی از هر چیزی که
من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا چه این معنی دلالت میکند بر کمال فرمانروائی + گر این خلق را مستی این گهر
پرستی کمی علم کس را الم + ندارد هنرهای شاهانه کس + بدین یک هنر پادشاه اند بس + چو خسرو با قیمت شد از
پرستیدن + سپاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه درخواست جام + نزرود و
خوش و باده خوشگوار + درآمد به بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که بر زد برنج + بخروارها داد دینار و گنج + غنی کرد
شبان از زر اندوختن + ز نو هر زمان حلقتی ساختن + نماند از سپه هیچ محمل کشی + که بر وی زر دیبا نشد مفرشی +
در بعضی نسخ بجای هیچ محمل هیچ سفته واقع ست و آن عبارت است از کسیکه محمل سفته را بکشد یعنی محمل کش چنین
سفته سطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیابانی بند بگسسته را + درآمد بیابانی کوه گرد + چو دیگر
کسان شاه را سجده کرد + ملک در سر و پای آن جانور + بعبرت بسی دید و جنباند سر + بعبرت سکندر از ان دید که او
بود که او را صفت با وصاف آدمی نیافت از ین جهت بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات
متاسفان می جنبانند + ز پیرایه و گوهر و زر و سیم + بدان جانور داد زرلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج در
ساز + بیابانیان را نباشد نیاز + سر گوسپندی بر رشته فکند + نمودم که می بایدم گوسپند + نه از گوسپندان
پرورد نی + وز انها که باشد همه خوردنی + بفرمود دادن بدو بی قیاس + بستد فروختی و برد او سپاس +
گله پیش در کرد از اندازه بیش + بخوشنودی آمد بمأوای خویش + در ان مرغزاری خوش و دلگشای + خوش افتاد
شه را که خوش بود جای + می ناب میخورد بر بانگ رود + فلک هر زبان میرساندش درود + چو سرمست
گشت از گوارنده می + گل از آب گلگون برآورد خوی + گل مراد از رخساره و آب گلگون اشارت است به آب
سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سر او را بر پایگاهی نشاند + ز پای و ز دست آهن انداختش + ز نسوج
زر طلعتی ساختش + بمولائیش حلقه در گوش کرد + بد و کین رفته فراموش کرد + دگر بندیان را ز بیداد بند +
مخلص نیا رست و کرد ارجمند + بفرمود کاندر نوشابه را + به تنها نخورد آنچنان باده را + خان آرزد گوکه تا بی
باده هر چند که زائد ست لیکن در اصل حکم علم بهم رسانید پس جزو کلمه گردیده در صورت قافیه آن با نوشابه بصفا
ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نا به معنی شراب خالص دیده شده و این نیز صحیح می تواند شد زیرا چه در فارسی حرف نا
در آخر کلمات زیاده میکنند مگر اینقدر هست که نا به تنها در استعمال دیده نشد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه براست

دیگران سندست + بفرمان شه کرد رومی شتاب + رسانید مه را ابر آفتاب + همان لعبتان ستم دیده را +
همه زیب و زر بسندیده را + بیاراست نوشابه را چون بهار + زپوشیدنیهای گوهرنگار + بسی گنج داد ش ز
تاراج روس + دگر رو بیاراستش چون عروس + شبی چند می خورد با او بکام + چو شد نوبت کامرانی تمام + دو د
لک را برو داد دست + دووال دو دو ای جران عقدست + یعنی سکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت ما د و داد ش
بکنار و بوس بسر برده بعد دو والی را با و دست داد دوست در نیجا بمعنی قدرست یعنی دووالی را با نوشابه سپرد و قدرت
داد که تصرف او بوده محکوم او باشد دوای کنایه از زدواج نموده است دووال گرفته دووالی لعقدجوا هر نشند داد +
چه پیرایه گوهری دادشان + قرار زنا شوهری دادشان + به بردع فرستادشان بی گزند + که بنا کند آن بنای بلند
ز بهر عمارت دران خرمه گاه + بسی مال شان داد جز برگ راه + چو ترتیب ایشان بواجب بساخت + سران را یکی
یکایک نواخت + یکایک درینجا بمعنی یکایک ست + شه روس را نیز باطوق و تاج + رها کرد و بنهاد بر روی
خراج + چو روسی ز شهر خود آورد رخت + دگر باره خرم شد از تاج و تخت + نه پیچید زان پس سر از داد
او + همه ساله می خورد بر یاد او + شب و روز خسرو دران مرغزار + گهی عیش میکرد و گاهی شکار + بزیر سپهر دو رنگ
رنگ + می لعل میخورد بر بانگ و چنگ + چو خوش دید دل را خوشی مینمود + بدان دلخوشی دلخوشی می فزود
جوانی و شاهی و بخت بلند + چرا خوش نباشد دل هوشمند + بیا ساقی آن آب آتش خیال + در افکن
بدین کهربا گون سفال + گوارنده آبی کزین تیره خاک + بدو شاید اندوه را شست پاک +

نشاط کردن سکندر با آن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبی روشن از روز رخشنده تر + چنین ز آفتابی درخشنده تر + رسیده سپهر گنبد تابناک + فرو شسته لوح طفلان خاک +
ستاره بران لوح زیبا رسیم + نوشته بسی حرف امید و بیم + حرف امید و بیم اشارت بدان حرفست که از تاثیر
نجوم سبعه حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود + دبیری که آن حرفها را شناخت + درین عالم
با غول منزل بساخت + بشغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش نشاید فزود + جهان غم نیرزد بشادی دست
گرای + نه از بهر غم کرده اند این سرای + جهان از پی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست +
درین جای سختی نگیریم سخت + درین جاه بی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و در بود تنگ
نگیریم و سخت گرفتن بمعنی بجد شدست در کاری + می شادی آور بشادی نهیم + زشادی نهاده بشادی دهیم
یعنی می که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد صرف شادی کنیم + چو دی رفت

فردا بیا یدپدید + بشادی یک امشب بباید خرید + بیاید بصیغهٔ اثبات است یعنی چون دی رفت و فردا
خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد
کار فردا کنیم + غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن خرطرب در می اندیشه + پدید است
بانسلهٔ همیشه + یعنی در خوردن می خرشادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار از همیشه و هر کار ظاهر است پس اگر
طرب کنی طرب خواهی خرید + چه باید بخود برستم داشتن + همه ساله خود در الم داشتن + چه چیز درین عالم هیچ
هیچ + همه آینده و رفته هیچ است و هیچ + و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده + که هیچ است از
سود سرمایه هیچ + اگر زمزم زین کوچگاه رحیل + از آن پیش کافتیم در پای پیل + چو زمزم آنچه از مائیش را خورند + بزم آنچه
از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بردند پیشینیان دگر + اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کنند
آنچه بینند براه + بدرویش ده آنچه داری نخست + که شبگاه درویش را کس نجست + نه بینی که ده یک ستان خراج +
بهر کیسه درویش را زند تاج + مراد از ده یک ستان که عبارت است از باج و خراج گیرنده معنی حقیقی است که معنی جمعی
دران ملحوظ است و بهر کیسه درویش باج آرند باین سبب است که در ویرانه درویش هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران
نیست + چه زیرک شد آن مرد دنیا سنج + که ویرانه را ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود
زیرا که درین اشارت کرده که مال بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از ایشان است + چو تاریخ یک روزه داری جهان +
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی وارد است که الدنیا یوم پس گنج صد ساله ای گنجیکه خرج
صد سال کفایت کند چرا نگاه داری + بیا تا نشینیم شادی کنیم + شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب زدد
ستانیم داد + که دی و فردا نیاریم یاد + نه ترسیم از آنها که زو سود نیست + که زین بیم اندیشه خوشنود نیست + یعنی
از چیزهائیکه نا سود مند است و فائده ندارد سودا نکنیم چراکه ازین کارها اندیشه رفتنی نمیشود + بدانچه آدمی را بود
دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی است بمقدار است در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی
آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش زرانداز مطلب خواهد بود + بیچاره دل خویشتن
خوش کنیم + بکینه آنکه تن نقل آتش کنیم + یعنی در کتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تردد
آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ
زندگیست + بتلخی سپردن نه فرخندگیست + چنان برزنان این دم که داری نهی + که بادش برو گر نیادش دهی +
نیاد دادن عبارت از صرف کردن انفاس است در استغفار ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد

و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن درم را بر باد مید هی پیش نهٔ نیست که آن را با دمیبر یعنی خود بر باد میرود + فدا کن درم
خوشدلی را بهیچ + که ارزان بود دل خریدن بهیچ + بهر درم شد دربند خو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + مشو
در حساب جهان سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + سخت میر آنکه در وقت جان دادن باعتبار سختی در غم
بد شواری جانش بر آید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان زید مرد آسان گذار + دم شمار دن درینجا کنایه از
زندگی بسر بردن و آسان گذاری عبارتست از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و باز یافتن
چیزی بهشت فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی در وی دلپسند + گزارش چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری +
یاقوت اسکندری مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و انجام او در روایت قصه + که اسکندر آن شب بمهر تمام +
بیاد لب دوست برکرد جام + بشیرین لب آن جام را نوش کرد + لب جام را حلقه در گوش کرد + نشسته بگرد اسر در جوان +
که لاله زیر گلی ارغوان + ز عنبر خطی بر گل آمیخته + بر آن گل جهان آب گل ریخته + مراد از خط عنبر موهای خط سبز است و
در بعضی نسخ بجای آمیخته آمیته و اعتشده در صورت خان آرزو گوید که صحیح + خط عنبری با گل آمیته است بمعنی آمیختن
و چیزی نخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل خسار که با عنبر گل آمیته بود بر گلها ریخته + هم از فتح دشمن
دلش شاد بود + هم از دوستی خانه آباد بود + طلب کرد یاران دلارام را + بپیچید گزاف مر که رام را + ز نامحرمان کرد خرگه تهی + سماع
سرود آمد از خرگهی + تهی قرن گیسو نبر اسفند + مرادی بعد از رد جوهسته + طلب از نار دانه ولاو بزرتر + زبان از طرز دستگیر ریز تر +
بجای وجسمی باندازه تنگ + یکی راه دل زیکی راه چنگ + ستر اغوش گیسوی عنبر فشان + رس و ار عطف دهن کشان +
ستر اغوش گیسو بوش نان و عطف دهن فراز پرد هن اگو سیدنه دوده هن فهانکه بعضی گفته اند + طراز نده مجلس نزم گاه +
نوازنده چنگ در بزم شاه + بفرمان شه چنگ را ساز کرد + در درج گوهر لب باز کرد + مراد از درج گوهر دهانست نسبت
به تند این در رباتفتح در وازه پس از لب بیان آن باشد بعضی گفته اکه در وازه درج گوهر بود و مکرر دخواندن نکات + که از شادی
امشب جهان آن اوست + همه شادی از دولت خسرو است + بهنگام گل خوش بود روزگار + بخندد جهان چون بخندد بهار
چو خورشید روشن بر آید باوج + زروشن جهان بر زند نور موج + صبا چون در آید بباز یگری + زمین حله آرد ز هوا ششتری + مراد از
رومی دیبای رومست و از ششتری دیبای ششتر + گل سرخ چون کله بندد بباغ + فروزد ز هر غنچه صد چراغ + کله بالکسر و تشدید
لام ضمیمهٔ سبک که برای دفع پشه و مگس ایستاده کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه استعمال کرده اند + سکندر که فیروزی آرد
بجنگ + نشه زیبا بود آئینه زیر زنگ + چو خسرو زمی شود جام گیر + چرا جام خالی بود از سریر + ملک کز جمشید بالا ترست
رخ من از خورشید زیباترست + نشه زنسته فریدون ز رهنه کفش + به بخشش ستم کاویانی درفش + فریدون فلکش زرین

می کوشید + نتیجه از کیقبادی بلند افسرست + مرا افسر از رشک فرغنبرست + نتیجه آنست که کاوس فیروزه تاج + زمین
با یدش بوسید تخت عاج + نتیجه از چون سلیمان بود دیو بند + مرا در جهانست دیوانه چند + نتیجه اورنگ عالم گرفت آسے
شگفت + منم آنکه گرفتم که عالم گرفت + اگرچه سکندر جهانگیر شاه + فتادست در گردن مهر و ماه + کمندی من از زلف بر زرش
نه ترسم گردن در اندازمش + ضمیر شین بمعنے او را یعنی برای سکندر + گراو را کمندی بود ماه گیر + مرا هم کمندی بود شاه گیر + گر
او ناوک انداز دار زور دست + مرا غمزهٔ ناوک انداز هست + گر او حربه دارد بخون ریختن + من از غمزه خونریز آنکه ریختن
گر او قصد شمشیر بازی کند + زبانم بشمشیر بازی کند + گر او تختی از زر بیارد بدر قش + دو تخت ست از لفین من در گرفتن
تخت بمعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلائی بر فرقش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ تخت ایهام
زیباچه دو تخت بمعنی دو حصه است + گر او را یکی طوق بر مرکب ست + مرا این که ده طوق در غبغب ست + گر او در دارد
از لعل و دُر + مرا حقه هست پر لعل و دُر + لعل و دُر عبارت از لب و دندان و حقه مراد از دهن + گر ایدون که یاقوت
او کانی ست + مرا لب چو یاقوت رمانی ست + گر او چرخ را هست انجم شناس + مرا انجم چرخ دارند پاس + گر او را علم
هست بالای سر + مرا صد علم هست بیرون در + گر او شاه عالم شد از سروری + منم شاه خوبان بجان پروری + چو برتیغ
بر اندازم از روی خویشتن + بگیرم جهان را بیک موی خویش + یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد + چو بر چشم گیسوی
عنبرین + فرو گیسو غنچم ماه را بر زمین + گیسو کشیدن عبارت از بخواری کشیدن باشد + چو تنگ شکر در عقیق آورم
زلیسته شراب رحیق آورم + مراد از تنگ شکر خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از
عقیق لب معشوق و از پسته نیز همان لب مراد است و شراب رحیق کنایه از سخنان مسرت افزا + چو عقیقم برقص آورد آب
را + عقیقم مفرح دهد خواب را + زره طوق خواهی به بین غبغبم + ز فندق نمک خواهی اینک لبم + فندق میوه
شیرین ست و نمک مراد از لذت + برین قند گویا شکر خندی ست + درین نوش بین گو بهر قندی ست + نوش مراد از
لب و قند اشارت از سخن یا تبسم و قند سیم قند مشهورست + اگر کیمیا سنگ را زر کند + نسیم من از خاک عنبر کند + سهیل
یمن تاب را بادیم + همان شد که بوی مرا یافت + یعنی چنانکه سهیل ادیم را ابد دهد موی من نسیم را خوشبو سازد + بچشمی
خسته بر مان کنم + بچشم دگر غارت جان کنم + مراد از چشم نگاه است + از ین سو کنم صید و بنوازمش + وزان سو بدر باز
در اندازمش + از ین اشارت بطرف نگاه + ز هیبت بدان دو سوزم بدرد + منم کاین کنم جز من این کس نکرد + اگر زاهدی بنید
از راه دور + بر سجده چون بیندش نور + دگر زاهدی باشد از خاره سنگ + در آرم برقصش بیک بانگ چنگ +
کنم هم کاری که سیمین تنم + ولی قفل گنجینه را شکنم + سیم کاری دعوی بود و قفل گنجینه شکستن مراد از دل ربودن است

در باغ مارا که نشد زنا پدید + بجز باغبان کس نداند کلید + طبقهای ترکی چه دارم بسی + بجز خار تشنا نه بیند کسی + نگارا کنم دلی
در دسترس می دهم + نمک خواه خود را جگر می دهم + مگر دیده تشنه ترکی بردی من + ... چون نظامی گشت ... دی من + مگر یاد نو
کمان هلالی کنند + بامید من خانه خالی کنند + چو نقلم در آید به بازیگری + بدام آورد پای کبک دری + بنا گوشتم ز برکت ایند نقاب
دهان گلسرخ گردد ... آب + ... چو برسازم از زلف بند + با بت معلق در دام بند + آب معلق کنایه از آسمان ... پیدا
کنم لطف اندام مرا + سر زین بشکنم ... مصرع دوم را ... در بعض شرح مصرع یک سر ادا ... سر ... هستن عبارت
از معیوب کردن ... ... تر زو سری بیای تنگیست مرکب از هر دو ... یعنی ... لطف
بدن من منقای ... مصرع دوم را اسیر دانق گرداند + چو ساعد کشایم ز بازوی نرم ... ... در آورم زخم
نوش من است + نم حلقه در گوش گوش من است + دهانم گرد بسته با مشتری + ... نمایم انگشتری + گر دستبوس
مشتری کردن چیست ... ز دهان انگشتری نسبت از آنست که مشتری قاضی فلک است و قاضی ... گوش ... با
و چون قاضی ... انگشتری ... انگشتری بر دهان مشتری ... مشود ... باد + مرا باد دو گل
فراموش باد + ... از گل ... سکندر است و دعای ... ... صحبت من
تازه باشد + دعای ... یاد داشتن ... حقوق صحبت است یعنی ... ... جان در ... مرا
نوش باد ... دوران ... کامرانی مرا با دو گل ... فراموش باد ... سبب که ... + ... هلال رسید +
گرد آمد این بیاد ... پدید + بایک فسون یعنی تنها از فسون + ز چه ... ... گذشت + ... آهو
گذشت + کرشمه چو در چشم مست آورم + صد ار دست ... آورم + چو حلقه ... ... گوش + بیا تا دل ...
یعنی ز ... مصرع دوم ... بیا تا ببینی که چه قدر دلها ز هوش رفته ... + دل ... فلکم + بنام ...
تا بجای فلکم + ... سوی راه افکندن کنایه از نائل ساختن جاه و اشارت ... + ز موی ... طوق ...
بسوی زنخ ... خراج + بسلطانی چین ... + ... نوبت تباراج روم + مراد از ... است که ...
نشینند + جگر گوشه ... مانم بنجال + چراغ دل ... میانم بنقال + ... خواب ... + ... جان کنم
غمزه تیر + ... در بعضی نسخ آب خضر نیز آمده ظاهر آب خضر ... باشد ... خون ... لعل را
کارسازی کند + چیانم بخورشید بازی کند + ... سیمین صنم خوانده ام + صنم خانه باغ ارم خوانده ام + چو ... نا ...
آمیخته ... دل ارشد بر گشته + ز تاجم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کرا روزی ست + مراد از
تاریخ نوروزی تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین ... مردم ... بتفاول ... بخت

در مصرع دوم مجاز بمعنی نصیب و قسمت است و گرامی بمعنی عزیز + بسا کی ذ خستم که بر دوستم + بر آورد گلم گر چه در گوستم +
بر دوست باضافت مقلوبی یعنی دوست دارنده بار خود که شهادت از بستان باشد و بر آور و برکشیده از آور بمعنی
آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت بسیارم که دوست دارنده ثمر و هر چند که در گوستم و نیز خونده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل
با درگوست باشد از گل بگو نید بلکه غنچه خواند بس می گوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام هم گلم گل دارم و نیز گلی هستم که
بار می آرد نه گل بی بار + من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان را فرو شو باب سیاه + آب سرخ مراد از شراب و آب سیاه
کنایه از آب مهلک یعنی با جهان هر که کار نیست گو هلاک شود و درخت نیز و حالا من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم
صحبت خود کرده ام + بر آنم که دستان بکار آورم + چو چنگ خودش در کنار آورم + گهی بوسه بر چشم مستش دهم +
گهی زلف خود را بدستش دهم + بشرطی کنم جان خود پای او + که هر گز نتابم سر از پای او + شرط درینجا بمعنی عهد و قسم
یعنی بایان عهد در اجای محبت سکندر رسانم که سر از حکم پای او نتابم و در بعضی نسخ بجای پای ای دیده شد + چنان
چشمم از مهر آن آفتاب + که سر در قیامت برآرم ز خواب + گه بسیت گو زندگانی دهد + دگر سایه گو جوانی دهد + سایه
اشارت ظلمات که آب حیات در وست + سکندر وصل من زندگانی دراز + جوانی دهم چون برآیم بناز + یعنی هر دو حرف آنکه
اگر آبی زندگانی بخش و سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من است که دوشیزه در آغوش کسی در آیم او را
لذت جوانی باز آرم + سکندر بحیوان چرا می رود + من اینجا سکندر کجا میرود + یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان چرا ست
من بجای آب حیات درینجا هستم + اگر راه ظلمات می بایدش + سر زلف من راه بنمایدش + دگر زانکه جوید ز یاقوت زنگ
همان آورد آب حیوان بچنگ + لب من که یاقوت رخشان در وست + بسی چشمه آب حیوان در وست + جهان خسروا چند
گردن کشی + برین آب حیوان بشو آتشی + پریروییم و چون پری در برند + چو در بسته در پری در هلند + در پرده بودن پری
باعتبار عبودیت آنست از نظر و حاصل مصرع دوم آنکه هر گاه تعلق خاطر برین بهم رساینده بر روی من در دل ها بندد و در
طلو تسری خود بگشته باریابت دار + مرا با تو در بار بستن مباد + شکن باد لیکن شکستن مباد + شکن عبارت درینجا از
شکن زلف و چین و دست و شکستن بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن است + بس این سنگ سخت از دل انگیختن +
بتارک دلان در نیامیختن + یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با تارک دلان شکل ما آمیزش نکردن بس است +
مکن ترکی ای میل من سوی تو + که ترک توام بلکه هندوی تو + بدین آسمانی زمین توام + ز چینیم ولی در چه چین توام +
استدراک لفظ ولی درین قسم عبارتها مخصص در لفظ باشد و بمعنی چندان دخلی ندارد و در چیدن دور کردن در
وست + که گل من گل سایه پرور دست + که سایه بخورشید در خورد نیست + چو من میوه در سایه نو خانه بس +

که از خوش بوی میوه سایه رس + یعنی میوه را که بار است از ذات کنیزک در سایه نگاه دار و از زدن آفتاب که عبارت
از ذات خود جدا مکن زیرا که میوه سایه رس خوش باشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شده + مرغ خود تو ریحان
خوشبوی گیر + ز ریحان بود خانه را ناگزیر + ز راکن به نخجیر این کبک باز + تهی کن ز عقابان نخجیر ساز + کبک اشارت
از کنیزک و باز اشارت از سکندر و عقابان شکار کننده عبارت از حوادث روزگار + عجب خوان سهیده بود بر درخت +
که شد سهی چون گیرش سخت + نیابی زمین بجا خوارده + جگر خوارده نی شکر پاره + جگر خوارده مراد از عاشق که جگر خود را از
غم معشوق میخورد و شکر پاره کنایه از معشوق شیرین حرکات + چه دلها که خون شد ز خون خوردنم + چه خونها که ماند
برگردنم + مصرعه اول در بیان عاشقیست و مصرعه دوم در اظهار معشوقی + برابر شدم با شکر پارها + بعز اتش از و بود بازارها +
یعنی با شکر چندین کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من از وی بیش و زیاده بود + ناوره چهره دل خوش کنم + [illegible] عشق [illegible] خوش
خوش اندر خوشتم + درین بیت لف و نشر مرتب است + چو ساقی شوم می نباشد حرام + چو بر سر شوم [illegible] + چو در رود رود
دستان کنم دست خوش بکنم مست فرزانه شوم مست کش + خوش حال است ضمیر کنم یعنی در حالت خوش چون [illegible]
مست کنم و بعد از آن مست کش کنم [illegible] کنایه از افراط مستی است که آدم را از حال گشته و مرده [illegible] + در [illegible]
جان پرور بها کنم + برابر دهم دیده را دلخوش [illegible] کشم دلکشی [illegible] و ناله چنگ و نو شیرین [illegible]
چو تو شهریاری بود یار من + چه باشد بجز خرمی کار من + چو برزد دلاویز شکلی چنگ + چنین [illegible] + برزد [illegible]
یعنی سرائیدن + در آمد نشه از همرهان نوش و ناز + بآن جوزه کبک چون جره باز + جوزه کبک بچه کبک و در بعضی نسخ [illegible]
جوزه کبک جره بنگ و اعست پس آن معنی دلاور جنگ خواهد بود + تذروی بهاری در آمد بغنج + برون آمد از مهر زرین [illegible]
تذرو بدان معجبه جانوریست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و ناز است و
تذرو بهاری عبارتست از کنیزک آراسته و از مهد بر آمدن ترنج اشارت برسیدن بهارست و درینجا مراد از بی حجاب
شدن است + سراپرده خالی و دلدار مست + عنان رفت یکباره دل از دست + شبی خلوت و ماهی دلستان + از و چون توان
درکشیدن عنان + گوزن جوان را بیفگند شیر + بتاراج گاهش در آمد دلیر + گوزن عبارت از کنیزک و شیر مراد از سکندر +
بصید حواصل در آمد عقاب + بمهمانی ماه رفت آفتاب + کنیزک را بسبب سیم اندامی او حواصل که جانور سفید رنگ است تعبیر
نموده + زمانی چو شکر لبش میگزید + زمانی چو گلشکرش می مزید + ببر در گرفت آن سمن سینه را + ز در مهر برداشت گنجینه را +
بخورد آنچه دید از خوشی ناگوار + ز یکی باغ در بسته سیب انار + یعنی یاز زده بر مهر خویش + بلکی با الماس ناگشته ریش +
یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده و کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آماده نساخته بود + نچیده گلی

خار بر چیده + بجز باغبان مرز نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بران رسیده و خارهای او را بر چیده بود یعنی گل نچیده و بیخار بود و مراد از باغبان پدر یا مطلق مربی ست + ازان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون برآید و این کنایه است از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و شکر در هم آمیختند + بهم در خزیده دو سرو بلند + بباد ام روغن در افتاد قند + یعنی دو سرو بلند در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند و قند در روغن بادام بهم افتاد + دو عاشق دو لولوی مرجان نهند + دو حرف از یکی جنس برهم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده کنایه از نهایت محبت و اخلاص ست و در مصرعهٔ دوم اشارتست بقاعدهٔ صرف که چون دو حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائز است و چون هر دو را عاشق گفته تجنیست از نها بت شده + چو لولوی ناسفته را لعل سفت + بهم شهد و لولو و هم لعل خفت + سکندر بران جشن همه زندگی + بسی کرد شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد + بیا ساقی آن جام رخشنده می + بکف گیر با نغمهٔ نا و نی + بتی کو بفتوای میخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس بر گلو بست هارون شاه + جرس در گلو بست ای زجرس جنبانی باز ماند و مراد از گلو گلوی اسپان باشد و چون جلو دار و پیک را نسبتی با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که پیک باشد صورت گرفت + دو ال دهل زن در آمد بجوش + ز منقار مرغان بر آمد خروش + پرستش کنان خالق بر خاستند + پرستشگری را بیاراستند + شه از خواب دوشینه سر بر گرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت + به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر تعین در نیکی دهش راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهنده خود که خدا ست به نیکی یاد کرد + چو آمد درخشنده جای پرستش بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خورد می بر نواهای رود + گهی داد بر نیک عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر در دهیم دواز مغز تاب + دلش گشت شاد بر همدمان + ز دردو ز غوغای نامحرمان + سخن میشنید از هر دری + ز هفت بکس افسانه بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + یکی ز انجا توان باختن زر و زور + یکی از سپاهان دری کرد یاد + که گنج فریدون از انجا گشاد + فاعل فعل فریدون + یکی گفت قیصور به زرین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم و چین + که شکلش چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر ست + که خیشش همه عود و هیزم عنبر ست + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بر او آمد آخر سخن + همیدون زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از پهلوان سیاهی به است + که آبی در روزنگانی ده است + بگنج گران عمر خود بر سنج +

که خاکست بر گنج و حمال گنج + چو خواهی که مانی بسی روزگار + سر از چشمهٔ زندگانی بتار + شدند انجمن با سر افکندگی +
که چون در سیاهی بود زندگی + سکندر بدو گفت کای نیکمرد + مگر کان سیاهی بر آن آب خورد + سواد حروفست دست
از ماهی + همان آب او معنی جانفزای + آخر دو بیت آخیر قطعه بند است و مگر کان و سان آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروفست و
آب خورد بمعنی منزل و جای خوردن آبست یعنی سیاهی که در مکان خوردن آبست سواد حروف دست آز ماست
که عبارت از حروف کتابت است که بدست می نویسند و آب او معنی آن حروفست + دگر نه که بینند زمین سیاه + همان چشمه
کز مرگ داهر ذر نگاه + یعنی دالا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و در ان زمین آب جانفزا باشد + دگر باره پیر جهان دیده
گفت + که بیرون ازین رمزهای نهفت + کجا بیست در زیر قطب شمال + در و چشمهٔ پاک ذاب زلال + کجا بیکه ظلمات شد
نام او + روان آب حیوان زارام او + هر آنکس کزان آب حیوان خورد + ز حیوان خواران جهان جان برد + بعضی از شارحان
گفته اند که مراد از حیوان خواران جهان موت و غم و اندیشه است که موجب کاهش جان میگردد و فغان آرزو گفته
آن در حیوان خواران غلط است و صحیح بجای آن آنست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیات گردد و
این جهان عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود و الله اعلم + اگر باورت نامد از من سخن + بپرس از دگر زیرکان
کهن + ملک از شورش آن گفت و گوی + پدید آمد اندیشه جست و جوی + مراد از شورش تردد خاطر است +
بپرسید از دکان سیاهی کجاست + نماینده بنمود کز دست راست + ز ما تا بدان بوم راه اندکیست + ازین ره که بنمودی
از ده یکیست + چون ظلمات بحدود روس بود در جواب شهارت بقرب نمود یعنی از ان راه در دور دراز که از روم تا ایران طی
شده از ده حصه یک حصه است + چو شه دیدگان چشمهٔ خوشگوار + به ظلمت توان یافتن صبح وار + در آمد که سوی ظلمات
کرد + برفتن سپه را مراعات کرد + ظلمات بضمتین است و بسکون لام نیز استعمال کنند + چو شد منزلی چند در کار دیر +
ز لشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت در کار راحوال سپاه تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی
روان بود لشکر گهش + جهانی دگر خاص بر درگهش + ز بازار لشکر در ان کوچگاه + ببازار مختصری ماند راه + یعنی مانند
یعنی مشابه بشید + سوی شیر مرغ از عنان تافتند + ببازار لشکر گهش یافتند + مراد از شیر مرغ چیز نایابست چنانچه مشهور است
که فلان جا شیر مرغ و جان آدم هم میرسد + بهر شکساری که خسرو رسید + ببار دیار آن گیا بر دمید + یعنی خضر تفتیش راه
بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندیشه کرد + صبوری در ان تاختن پیشه کرد + یکی غار که بود نزدیک
دشت + که لشکر که خسرو آنجا گذشت + بنه هر چه با خود گران داشتند + بنزدیک آن غار بگذاشتند + از ان جمع کانجا
بجا گیر + شدند آن بوم ویران عمارت پذیر + بمن غار خواندش نگهبان دشت + بنام آن بن غار ملغار گشت + کسانی که

سالار آن کشور راند + رهی زاده شاه اسکندر راند + رهی زاده یعنی بنده زاده + چو تشنه دیدگان لشکر یقیاس
دران ره بناستند منزل شناس + یعنی چند بگزید عیاره وش + کماندار و سختی کش سخت کش + دلیر و تنومند و سخت
استخوان + سگلبنده در روز مند و جوان + نفرمود تا هیچ بیمار و پیر + نگردد دران راه جنبش پذیر + چه پیر کهن گر بود
سالخورد + ز دشواری منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + ره دور پیراه دانان شدند + جهان آسپ سروار
مردم آن دیار + طلب کرد کاراگهی هوشیار + دو بره روان لشکرش پیش داشت + دو منزل به هر منزلی پای گذاشت +
ره توشه ره ز شیرین شتور + روان کرد بر سیراکان دبور + شیرین شتور بر بیان توشه آن عبارت است از خرما
شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و سیراک یعنی شتر جوان است دبور عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات
راند + بران ماندگان پای ننشاند + ماندگان اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در لشکر ماند بودند +
بماند ز گفتش همه گفتنی + که جای چنین ست ناگفتنی + چو یکماه ره رفت سوی شمال + گذرگاه خورشید گشت احتمال +
یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع کرد جای برآمدن و فرو شدن آفتاب احتمالی گردون شد احوال دیگر است
بیات آینده بیان است + ز قطب فلک روشنائی نمود + برآمد فرو شد یکی گشته زود + مراد از قطب جنوب
قطب است یعنی چون در منتهای شمال رسید نماز و قطب جنوب یکی گردید یعنی ظاهر شد از آن روشنی در یک لحظه فرو شد
یعنی آفتاب بنظر نیامد و روشنی آنهم ظاهر شد و فرو رفت + خط استوا را افق سر نهاد + میانجی قطب شمال افتاد و در
هیئت مذکور است که در معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی واقع است و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا
تشکیل شود هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی برسد معدل النهار بر افق جنوبی باشد و مراد از میانجی راهبر زیراکه او در
میان قاصد و مقصود است + بجائی رسید آن گذر آفتاب + ندید آن ز خیالی بخواب + شعف گاه زمین ساختند + در آن
سائبان افراختند + شعف گاه زمین کنایت از منتهای زمین است + زمین زهره روشنائی نبود + بجا سیاست سیاهی
نمود + سیاست یعنی عبارت دور در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی و بعضی سیاهی نمودن یعنی ظاهر شدن است +
ز یک سو سیاهی آورده حرف + دگر سو گذر بسته دریای ژرف + حرف یعنی طرف و نمود + همی برد ره رهبری هوشمند بعیار سر
زیر کار چرخ بلند + چو گشت اندکی زیر کار در + بهر دو گردد زیر گشت نور + مراد از زیر کار در نیجا منطقه فلک اعظم است
که عبارت از معدل النهار و چون بطرف شمال روند از معدل النهار دور تر گردند + چنین تا گذرگه بجائی رسید + که یکباره
روشنی ناپدید + سیاهی پدید آمد از شیب راه + جهان چشمها باشد که گرد سیاه + فرو ماند خسرو در آن تیره جیب + نماینده رسم
این راه کیست + همگان کاراگهان + که هست این سیاهی حجابی نهان + درون رفت شاید بهر سو که هست

باز آمدن ره که آورد دست + بچاره گری هر یکی میشتافت + بسامان چاره گری ره نیافت + چو آمد شب آن
سیم روشن دیار + سیه مشک بر عود کرد اختیار + سیم. و درین صفت دیارست باعتبار آنکه اندک روشنی دارد و عود
آنجا بسیاهی مائل بود لهذا در مصرعه ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض است تعبیر نمود
+ بر آشفت گردون چو زنجیرے + بزنگے بدل گشت کشمیرے + زنجیر بیانی نسبت دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفید میباشد
لیکن اهل ولایت آن را در جنب هند دانند بنا بر آن سیاه تعبیر نموده اند و زنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری روشنی
داشت بکشمیری و زنگی سیاه تشبیه داده + شد آن راه از موی باریکتر + ز تاریکی شام تاریک تر + بنیگاه چو هر کسی فرصت یافت باز
بر اندیشه آن شغل را چاره ساز + نبرده جوانی جوان مرد بود + که روشن دلش مرد پرورد بود + نبرده مرکبست از نبرد بمعنی جنگ
و دانای نسبت مراد از آن سیاهی جنگ آزماست + پدر داشت پیری بود ساله + ز رنج تنش هر زمانی ناله + در آن فرود دل
که فرمود شاه + که ناید ز پیران کسی سوی راه + جوان مرد بود از پدر ناشکیب + چو بیمار نالنده از بوی سیب + رسم است که
در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن تسکینی یابد + نهفته بصندوق پیر فرتوت را + چو در کسان سرخ یاقوت
را + بصندوق راز اوش نهان کرده بود + بدنرخ ره آوردنش آورده بود + ره آورد یعنی تحفه یعنی تحفه گران بها
همراه خود آورده بود + در آن شب که از راه برگشتگی + در آمد باندیشه سرگشتگی + برگشتگی مراجعت از اندرون
سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب + جوان آن پدر بسته را باز کرد + وزین در سخن با وی آغاز کرد + کین
آمدن تا پشیمان شدست + ز سختی کشی سست پیمان شدست + یعنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن که عزم
مصمم داشت از آن سست پیمان شد + ز تاریکی آمد دلش در هراس + که هنجار خود را ندارد قیاس + تو هر در درون
رفت بی رهنمون + برون آمدن را ندانند که چون + جوان مرد را پیر دیرینه گفت + که هست اندرین پرده رازی نهفت +
چو هنگام رفتن رسد شاه را + بدان تا برون آورد راه را + یکی مادیان بایدش تند رو + که زادن همان باشد او
نخست + چو زاده شود کره با دایه + سرش باز برند خالی بجای + همانجا که باشد بریده سرش + بپوشند بالشکرد
مادرش + دل مادیان رو بتاب آورند + در آنجا برفتن شتاب آورند + چو آید گه باز گشتن ز راه + بود مادیان پیشرو
سپاه + بجوید سر کره خویش + برون آورد رهنمایی پیش + از آن راه بی رهنمون آمدن + بدین حیله شاید
برون آمدن + جوان کین حکایت شنید از پدر + بچاره گری یافت تنها سر + سحرگه که مشکین پرند طراز + بر آمد
مودی بدان بازگشت باز + بفرمود شاه تا نقیبان بار + بهر کس کنند این سخن آشکار + که چه جست و جوی کنند
رهنمون + که چون آید از پرده راهی برون + بیاید بر شاه گیتی فروز + که از تیره شب بر نماید روز +

یکایک یلان جمله برخاستند + برفتن بر شاه بشتافتند + شهنشاه بنشست با انجمن + برفتن شده هر یکی رای ز
ن + زهر گونه چاره همی ساختند + دگر سان فسونی برانداختند + شه افسون کس را خریداری + درچاره کس را
پدیداری + یعنی بادشاه تجویز هر کس قبول نمیکند و تدبیر رهنمائی هیچ کسی را نمی آید + جوان خردمند و آراسته
رای + سخن را اندر زاندیشه رهنمای + حدیثی که از پیر دانا شنید + بچاره گری کرد بر شه پدید + چو بشنید شه
دلپذیر آمدش + بنزد خرد جایگیر آمدش + بدو گفت کازاده مرد جوان + چنین رای نغز از دل چون توان +
تو این دانش از خود نیندوختی + بگو راست تا از که آموختی + اگر گفتنی آماده کردی بسنج + وگرنه مگو گفتنی را برنج +
جوان گفت اگر زینهارم دهی + کنم محمل از بار آوخ تهی + آوخ بمعنی افسوس است و این کنایه است از غم و
اندوه + شهنشه چو فرمود رو در نجست + که نا یدبره پیر تا تندرست + پدر داشتم پیر دیرینه سال + ز گردون بی
یافته گوشمال + من از شفقت پیر بابای خویش + فراموش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش +
نه بد بود اگرچه بد آوردمش + سخنهای ره رفتن شاه دوش + رسانیدم او را یکایک بگوش + یکایک بمعنی
هر یک + بتعلیم او دل برافروختم + چنین چاره زو در آموختم + شه از رای آن رهنمون در شگفت + بر افروخت
وزین نکته نغز گفت + جوان گرچه شاه دلیران بود + که چاره بمحتاج پیران بود + که دیگر نو شاخ بازی کند +
بشاخ کهن سرفرازی کند + مراد از شاخ بازی درینجا برآوردن شاخهاست یعنی که دیگه تازه شاخها آورد
بشاخ کهن سرفرازی میتواند شد چراکه تا بر درخت دیگر نمیرسد بلند نمیتواند شد + جوان گر بدانش بود بی نظیر
نیاز آیدش هم بگفتار پیر + درین گفتگو بود شاه جهان + که آن مرد وحشی زد از ناگهان + مراد از وحشی همان
است که در جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود + در آمد بپا و بر نزدیک شاه + یکی پیته دارا زسمو
سیاه + از آن هر یکی قندزی نام تر + بجوهر یک از یک خوش اندام تر + نام تر بمعنی نامی تر است +
چو شه نزل او را خریدار گشت + دگر ره ز غم ناپدیدار گشت + بتاریکی اندر نهان کرد رخت + عجب ماند شاه
اندر آن کار سخت + باندیشه روشنائی تمام + در آن سیه سو ظلمت آورد رای + بفرمود تا مادیانی چو باد
گر آبستنی باشد از وقت زاد + بیارید زان گونه کان پیر گفت + شود زاده باد با خاک جفت + باد
اشارت بمادیان است + چو کردند کاری که فرمود شاه + سوی آب حیوان گرفتند راه + بنیاسلفی
آن خاک ظلمات زنگ + بجوی بیار آب حیوان بچنگ + خاک ظلمات زنگ اشارت
است از دنیا + بدان آب روشن بصر کن مرا + در آن زندگی زنده تر کن مرا +

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و پیشرو کردن خواجه خضر

درین فصل فرخ ز نو تاکنون + ز تاریخ دهقان سرایم سخن + مراد از فصل درینجا حکایت است + گزارنده
دهقان چنین در نوشت + که اول شب از ماه اردی بهشت + در کتب هیئت مسطور است که در عرض تسعین
شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین است تا شهریور و شش ماه شب بود و آن از مهر است تا اسفندیار
درین صورت معنی بیت درست نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیمی است که آن مختلف
میشود + سکندر بتاریکی آورد رای + که خاطر بتاریکی آید بجای + یعنی از ان سبب سکندر بظلمات رفت
که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشه تاریک نشینند + نه بینی که زرین قفل زرین کلید + بتاریکی
آرند جوهر پدید + یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در تاریکی شب از ان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر
است که در تاریکی ظلمات جوهر مقصود خود را بیرون می آرد + کسی کآب حیوان کند جای خویش + نه دیگر
حجابی در آرد به پیش + یعنی بجا است که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود در آرد + نشینده که چون غنچه آبگیر +
بلی کز حجابی ندارد گزیر + اضافت حوض بسوی آبگیر اضافت عام است بطرف خاص و حجاب درینجا بمعنی
پوشیده شدن خود است از خلق یعنی وسیله در آب حیوان جا کند البته از چشم مردم نهان شود و در بعضی نسخ مصراع
دوم باین طرز واقع شده + بلی در حجابی ندارد گزیر + و معنی آن مصراع نیز واضح و لائح است + سکندر چو آهنگ
ظلمات کرد + عنایت به ترک مهمات کرد + عنان گرد سوی سیاهی رها + نهان گنج چون مهره در اژدها + چنان در
زمان در ان راه نو + که خضر پیمبر بود پیشرو + ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود که خضر در لشکر سکندر حاضر
بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبری او بسیار اختلاف است و نیز در موت و حیات + شتابنده
تنگی که در زیر تست + بدو داد کو ره تو تیز رست + بدان تا بدو ترکتازی کند + سوی آبخور چاره سازی کند
یکی گوهرش داد کاندر مغاک + به آب از بودن شدی تابناک + یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا هر جا که
آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود + بدو گفت کاین راه پیش و پس + تویی بر دو دست پیش
از تو کس + بجز دیده بر سو عنان تاز کن + به هشیاری خود نظر باز کن + کجا آب حیوان نماید فروغ + که رخشنده
گوهر نگوید دروغ + کجا بمعنی هر کجا و مع آب حیوان شهرست در ابیات محذوف و بر آرد فروغ جزای
دفاعل بر آرد همان گوهری است که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه می خوانند
کان مغالطات بود و فاعل بر آرد همان آب حیوان یعنی هر گاه آب حیوان فروغ بر آرد دایم جو شود

زخشنده گوهر البته دروغ نگوید وظاهر کند که این آب حیوان است + بخور چون تو خوردی به نیک اختری
نشان ده مرا تا من برخوری + بفرمان او خضر خضرا خرام + با هنگ چشمه برداشت گام + خضر خضرا
خرام یعنی خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این از آن جهت گویند که هرجا قدم مبارک حضرت
خضر علیه الصلوة والسلام میرسید سبزه زار میشد + بهنجار لشکر یک سو فتاد + نظر بازهمت بهرسو گشاد +
چو بسیار جست آب را در نیافت + یعنی شد لب تشنه با آب جفت + فروزنده گوهر دستش بتافت + فرود ید خضر
آنچه می جست یافت + پدید آمد آن چشمه سیم رنگ + چو سیمی که پالاید از زاد سنگ + در کتب لغت پالودن
و پالائیدن را بمعنی صاف کردن نوشته اند در اینجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنے
لازم گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صحیح بجای پالاید تراید نوشته است + ز چشمه که آن زین سخن در
بود + دگر بود هم چشمه نور بود + یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد
بلکه اگر بود چشمه نور بود + چشمه آب + سره جلوه بود صبحگاه + چنان بود کو صبح باشد بگاه + بشب ماه ناکاسته
چون بود + چنان بود کز مه برافزون بود + این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات می نمود چگونه
یعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبح گاه تابد بلکه چنانکه صبح از بگاه تابد و بیگاه عبارت از آخر شب ست
و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه از چنان ماه نیز افزون باشد یعنی شارحان گویند افزون بمعنی افزونی
است پس بهتر آنست که گویند که حرف به در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده + ز جنبش نشد یک دم آرام گیر +
چو سیماب در دست مفلوج پیر + مراد از دست مفلوج دست رعشه دار است که هنگام کار کردن می لرزد + مند ام
که از پاکی گوهرش + چه تابندگی ساز م از پیکرش + نباید ز هر جوهران نور و تاب + هم آتش توان خواند
هم آفتاب + چو با چشمه خضر آشنائی گرفت + بدان چشم او روشنائی گرفت + فرود آمد و جامه برکرد چست +
سر و تن بدان چشمه پاک شست + و زان خورد چندانکه بکار شد + حیات ابد بهر او در رشد + همان خنگ را
نشست و سیراب کرد + تنی ناب در نقرهٔ ناب کرد + در اینجا تشبیه خنگ به نقرهٔ ناب و تشبیه آب حیوان بمی ناب ست +
نقرهٔ ناب سیم خالص و بی غش + نشست از بر خنگ صحرا نورد + همیشه است دیده بران آبخورد + آن ز بر بمعنی بالاست
+ که ناچون شد آمد به بغر خندگی + بگوید که آن چشمه زندگی + چو در چشمه پاک چشم زد و بنگرید + شد آن چشمه
ز چشم او ناپدید + چشم زدن بمعنی فرگمان بهم بر زدن ست و در چشمه متعلق ست بنگرید + بدانست خضر از
پلی آگهی + که اسکندر از چشمه ماند تهی + تهی ماندن کنایه از محروم و بی نصیب ماندن است + ز محرومی او خضر

او + نهان گشت چون چشم از چشم او + فاعل نهان گشت خضر علیه السلام ست یعنی بسبب محرومی و غم سکندر
خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر غایب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم
زیرا که نهان از چشم کسے باک و اندیشه ندارند + درین داستان داستانی کهن + نوعی دگر رانده اند این سخن +
که الیاس با خضر همراه بود + دران چشمه کو رهگذرگاه بود + چو بالید گرهم در رود آمدند + بران آب چشمه فرود
آمدند + کشادند سفره بران چشمه سار + که چشمه کند خوردرا خوشگوار + خورد درینجا بمعنی غذا و طعام ست
و خوردن غذا بر سر چشمه لطف دارد خصوصاً مسافرین را + بران نان که بوبا تر از مشک بود + نمک یافته
ماهی خشک بود + ز دست یکی زان دو فرخ همال + در افتاد ماهی بآب زلال + بپیچیده در آب فیروزه
رنگ + بپیچیده تا ماهی آرد نهنگ + بپیچیده بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پیچیدن و پیچید دوم
بصیغه ماضی ست + چو ماهی نهنگ آمدش زنده بود + ثمر دهنده را فال فرخنده بود + بدانست کان چشمه
جان فزای + بآب حیات آمدش رهنمای + بخورد آب حیوان بفرخندگی + بقای ابد یافت در زندگی +
همان یار خود را خبردار کرد + که او نیز خورد آب از ان آبخورد + شگفتی نشد کاب حیوان گهر + کند ماهی مرده
را جانور + آب حیوان یعنی آب حیات و گهر مخفف گوهر یعنی آبی که عین گوهر حیات بود + شگفتی دران
ماهی مرده بود + که بر چشمه زندگی ره نمود + این بیت در بیان آنست که تعجب از ان نشد که آب حیوان ماهی
مرده را زنده ساخت بلکه باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمه زندگی راه نمود و این از غرائب
اتفاقات ست + ز ماهی در ان آب گوهر فشان + دگر داد تاریخ تازی نشان + مراد از تاریخ تازی
تاریخ عربی ست + که بود آب حیوان دگر جایگاه + مجوسی و رومی غلط کرده راه + گر آبی ست
روشن درین تیره خاک + غلط کردن آب خوردش چه باک + چو الیاس و خضر بجو بر یافتند +
از ان تشنگان روی بر تافتند + بر ارشاد بی کام آن هر گذشت + یکی شد بدریا یکی شد بدشت + یعنی
مورخان مجوسی و رومی می گویند که خضر علیه السلام بنابر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر زیاده غلط
نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه
بجویند بیابند و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیه السلام بران چشمه رسیدند از ان تشنگان یعنی
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی بر تافتند و از روی اعراض نیامدند +
دو یک چشمه زو یا شده دانه خشاوی + دو چشمه شده حیا خانه شان + برو یا بمعنی رو بنده یعنی از چشمه دانه

خضر و الیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هریکی را کار علیحده در پیش افتاد پس خانهٔ آسیای شان
دو حصه شده زیرا که پای بصحرا رفت که الیاس باشد و یکی بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر با سیلی

آب حیات + همی کرد در پیچ و سختی ثبات + سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از
چشمه رست + چل روز در جستن چشمه راند + برو سایه نفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر تا چهل روز در
طلب چشمه مانده و عمر گذرانیده و آن چشمه برو سایه بیند اخت ای بد و واصل نشد بلکه سکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمی در دل تنگ داشت + که بر چشمه و سایه آهنگ داشت +
یعنی معلوم شد که سکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب چشمه حیات و سایه که عبارت از ظلمات
باشد شده چه طریقه محروران ست که بسوی چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + وے
کم فتد سایه از چشمه دور + بعضی گویند که از چشمه سایه بر کسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده
است شئی کثیف نیست که سایه دار باشد مگر انیست که باعث سیرابی چشمه درختان گرد چشمه باشند و بواسطه
آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه را سایه بودی ثواب + کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + درینجا بطریق
استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودے باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه می داشت و حال آنکه
ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک لفظ چشمه است که شعرا آنرا جائز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد

خوشگوار + چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر زگرد + که آن هست سوزنده این هست
سرد + درین هر دو بیت سبب نهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر می گوید که هرگاه آب چشمه
بتابستانش خورشید گوارای شود پس آن چشمهٔ زندگی زیر سایه چرا ماند و نهان شد باز می گوید که این
درست است لیکن چشمه را سایه بهتر ست از گرد که بمعنی آفتاب است برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود
یعنی گرم و نسبت سایه سرد و الله اعلم باسرار الحقایق + فرو ماند خسرو دران سایه گاه + چو سایه شده

روز بر روی سیاه + سایه گاه عبارت ست از ظلمات + بامید آن کاب حیوان خورد + هر آن
کس که یعنی غم جان خورد + ازان ره که او عمر پرواز گشت + چو نومید شد ما قبت باز گشت + عمر او از
عمر پرداز دشمن عمر ست + دران غم که تدبیر چون آورد + کزان سایه خود را برون آورد + متعلق
دران غم ظاهر امحذوف ست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که عبارت است از ظلمات خود برآرد

سر وقتی دران ره اش آمد بپیش + بمالید بر دست او دست خویش + جهان گفت یکسر گرفتی تمام +

نشد سیر مغز از هوسهای خام + بدو داد سنگی کم از یک پشیز + که این سنگ را دار با خود عزیز + جهانبان
کز آشوب چندین هوس + بهم سنگ این سیر گردی و بس + ستد سنگ ازو جهر باز جهان + بسیارنده
سنگ ازو شد نهان + شتابنده میشد دران تیرگی + خطر در دل و در نظر خیرگی + یکی هاتف از گوشه آواز
داد + که روزی بهر کس حظی باز داد + سکندر چو جست آبحیوان ندید + بخجسته خضر آب حیوان رسید + سکندر
به تاریکی آرد شتاب + ره روشنی خضر یابد بر آب + دگر هاتفی گفت کای اهل روم + فروزنده ریگی شد
این سنگ بوم + سنگ بوم مراد از سنگ تان + پشیمان شد آن کس که بر داردش + پشیمان هر آنکس
که بگذاردش + ازان هرکس افگند در رخت خویش + باندازه طالع و بخت خویش + شگفتی کسی دید شه
در نهفت + که نتوان المردان ده یکی باز گفت + حدیث سرافیل و آواز صور + بگفتم که رومی شد از راه دور
یعنی از عجایبیکه سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت
مذکور در شاهنامه مسطور ست پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خان آرزو گوید که عبارت
رومی باشد از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهر اراده دوم راست بمعنی عقل یعنی حدیث دیدن
سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود زیرا که بودن این قسم
فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی وارد + چو گوینده دیگران کان گشاد + اساسی دگر باز
توان نهاد + چو با چشمه شاه آشنائی نیافت + سوی چشمه روشنائی شتافت + یعنی قصد بیرون شدن از
ظلمات نمود + سپه نیز بر حکم فرمان شاه + بباز آمدن برگرفتند راه + همان بویه در راه او شد که بود + هم از
تا دیدن بیشتر شد که بود + چهل روز دیگر که رفت از شمار + پدید آمد آن تیرگی را کنار + برون آمد از زیر
هر آفتاب + زنی آبی اندام خسرو شتاب + یعنی بسبب نیافتن آب حیوان اعضای پادشاه یعنی
سکندر در تاب و پیچش بود زیرا که غم دقیقه در اعضا سرایت کند ضعف آرد + دو دید از پی انچه روزی
نبود + چو روزی نباشد دویدن چه سود + بدنبال روزی نشاید دوید + تو بنشین که خود روزی
آید پدید + یکی تخم کارد یکی بدرود + همایون کسی کاین سخن بشنود + نشاید همه کشتن از بهر خویش + که روزی
خوراند از اندازه بیش + هر باغیکه پیشینگان کاشتند + پس آیندگان بهره برداشتند + چو کشتند از بهر ما
چند چیز + ز بهر کسان ما بکاریم نیز + چو در گشت کار جهان بنگریم + همه ده کشاورز یکدیگریم + ده کشاورز
ترکیب مقلوب ست یعنی کشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع ست و همه در وجه معاش

بهم احتیاج ست چنانکه در کتب اخلاق مذکورست + بیا ساقی آن می که او دلکش ست + بمن
ده که می در جوانی خوش ست + مگر چون بدان می دهان تر کنم + بدو بخت خود را جوان تر کنم +

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون + ز تاریکی آمد سکندر برون + چنان رهبری کردش آن راه دان + که
نامد چپ و راستی در میان + بران خط که روز نخستین گذشت + چو پرگار بود آخرش بازگشت + مراد از
خط نخستین ابتدای خط ست که نقطه باشد و حرکت پرگار نیز چنین باشد + چو آمد بیابان شهنشاه را + که با ساز
رفتن جهان ره برون برد باز + سوی لشکر آمد عنان تافته + مرادی طلب کرد نایافته + بیفتاد از آن تاب
در تافتن + که روزی بقسمت توان یافتن + نرنجید اگر ره بحیوان نبرد + که در راه حیوان چو حیوان نمرد +
مراد از حیوان در اینجا حیات ست که عبارتست از چشمهٔ زندگانی و حیوان دوم عبارتست از حیوان
غیر ناطق + چو آمد رهی آید از تو سپاس + ز تلخی تر آید رهی اندر هراس + برهنه ز صحرا بصحرا شدن +
به از غرقه آب دریا شدن + نرنجید سر از درد سرهای سخت + بخندید آنکه از زخم شمشیر لخت + بسی کار
کز کار مشکل ترست + تن آسان کسی کو قوی دل ترست + چو دیدند لشکر ره آورد خویش + نهادند سنگ ره
آورد در پیش + یعنی سنگهایی که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند + همه سنگها سرخ یاقوت بود + که زو دیده
را روشنی قوت بود + یکی را ز کم گوهری دل بدرد + یکی را ز بی گوهری باد سرد + پشیمان شد آن کس که
باقی گذاشت + پشیمان تر آن کس که خود برنداشت + چو آسود روزی دو شاه از شتاب + شد آواره در شیم
از خورد و خواب + بیاد آمدش حال آن سنگ خورد + که پنهان بدو آن فرشته سپرد + ترازو طلب کرد و
کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + ز مثقال بیش آمد از من گذشت + بسی سنگ پرداخت از کوه و دشت +
یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد با آنکه از من تجاوز کرد و بسیار سنگهای کوه و دشت را تهی
ساخت در وزن خود باهم زیاده بود در وزن + بصد مرد قپان بر افراختند + در و سنگ و هم سنگ آنش
انداختند + قپان بتشدید با ست یعنی ترازوی بزرگ نوشته + فزون آمد از سنگ صد باره کوه +
ز سنجیدنش هر کسی شد ستوه + شنیدم که خضر آمد از دور گفت + که این سنگ با خاک سازید جفت +
کشت خاک با او چو کردند یار + بهم سنگیش راست آمد عیار + شه آگاه شد زان نمودار نغز + که خاک
است خاکش کند سیر مغز + یکی روز با خاصگان سپاه + چو بنمود یکی مجلس آراست شاه +

غلامان زرین کمر گرد تخت + چو سیمین ستون گرد زرین درخت + زرین درخت اشارت بتخت و
زرین ستون عبارت از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + دران پایه چون سایه از
نشستن + ز هر شیوه گان بود دلپذیر + سخن می شد از گردش چرخ پیر + ز تاریکی آب حیوان کسی
سخن در سخن میشد از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلبگار را چون نیاید بدست +
وگر هست آن آب در تیره خاک + چرا ما شد از ما جهان بست پاک + درین باره پیشند سخنهای نغز +
کزو روشنائی درآمد بمغز + ز پیران آن مرد بیگانه بوم + چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهان
آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد + گر از بهر آن جوید آب حیات + که از پنجه مرگ یابد
نجات + درین بوم شهریست آباد و بس + که هرگز نمیرد دروهیچ کس + کشیده دران شهر کوهی بلند
شده مردم شهر از شهر بند + بهر مدتی بانگی آید ز کوه + که آید نیوشنده را زان شکوه + کو اند ز مردم یکی
را بنام + که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد یکی لحظه
آرام گیر + ز پستی کند سوی بالا شتاب + بپرسندگان زو نیاید جواب + پس کوه خارا شود
ناپدید + کس این بند را می نداند کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن
بیگمان + شه از گفت آن مرد دانش بسیج + فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز
گشت + دران عزم رایش سبک خیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند در سر درآید براه +
سر درآید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرامگاه آورند + سخن را درستی بشاه آورند +
باندرز شاه بگفت از آواز کوه + بباید که ضبط کسی زین گروه + اگر نام پیدا کند یا نشان + بدان گفته
گردند در سرکشان + یعنی آواز دهندگان آن کوه اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم اعراض نکنند
و دنبال سخن او نکنند + مگر چون شود راه پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز + نصیحت پذیرا
اندرز شاه + سوی شهر بی مرگ جستند راه + دران شهر با فرخی تاختند + بجائی خوش آرامگه ساختند
خبرهای شهر آشکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازی از کوهسار +
رسیدی بنام یکی زان دیار + نیوشنده چون نام خود یافتی + برفتی سوی کوه بشتافتی +
چنان در دویدن شدی ناصبور + که زان ره نماشتی تمیز دور + رفیقان شه چاره ها ساختند +
نورهای آن پرده نشناختند + چو گردون گردنده کشتی نشست + فام منزل بندر او در نوشت +

زپیکان شه گردنفس روزگار + یکی را برفتن شد آموزگار + ازان راه چون پای نهان شد وه +
یکی را بجو د خواند هاتف بکوه + سبک خاست آن کس که بشنید نام + سوی هاتف کوه شد
شاد کام + گرفتند دامانش یاران بچنگ + که در پویه تمامی تحتی درنگ + بباید که پوینده
شنید اشود + مگر راز این پرده پیدا شود + شتابنده خود را نمید شت سود + فغان نیز
بیرگی می نمود + همی گفت چیزی که آید بکار + برفتن شده چون فلک بیقرار + رهانید خود را
بصد زرق و زور + شد آوازه زیشان چو پرنده مور + بماندند یاران ازو در شگفت + ز روی هر یکی
عبرتی برگرفت + که زیرک تر از ما درین ترکتاز + مگر چون شد از ما و نگشاد راز + بدین گونه چون
مدتی درگذشت + بتابید خورشید بر کوه و دشت + دیار دگر باز نوبت رسید + شد او
نیز در نوبتی ناپدید + قدر مایه مردان که ماندند باز + نخواندند یک حرف زان لوح راز +
هراسنده گشتند ازان داوری + که کس را نکرد آسمان یاوری + ز بیراهه خود براه آمدند +
وزان شهر نزدیک شاه آمدند + نمودند حالت که از ما بسی + سوی کوه شد باز ناند کسی +
زهنگام رفتن درنگی نمود + نه امید باز آمدن نیز بود + ندانیم کاواز آن پرده چیست +
نوازنده ساز آن هر دو کیست + چو ما راز ان پرده نشناختیم + ازان پرده اینک برون
تاختیم + ز ما چند کس کرد بر کوه ساز + نیامد یکی با شتاب از کوه باز + چو دیدیم کایشان گرفتند
کوه + گرفتیم دشت آمدیم این گروه + یعنی هرگاه دیدیم که ایشان بر کوه رفته کنج خلوت
گزیدند ناچار ما هم راه دشت گرفتیم و سفر اختیار کردیم + چنین ست خود گنبد تیزگشت +
که گه کوه گیرند ازو گاه دشت + سکندر چو راز رقیبان شنید + رهی دید باز آمدن ناپدید +
بدان راه هش آنکه نیاز آمدی + کز و یک تن رفته باز آمدی + بکر دان راه یعنی براه مرگ + ز
حیرت دران کار سر گشته ماند + که عنوان آن نامه را کس نخواند + خبر یافت کان رفتن ناگهان +
کسی راست کو را سر آید جهان + مثل زد که هر کس که افزاد مرد + ز چنگ اجل هیچ کس جان
نبرد + چو با گور گیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور + که تیر خوردن عقاب
دلیر + به تیر خود آید ز بالا بزیر + بیا ساقی آن باده پرداز زود + که سبی باده
شادی نباید نمود + بیک جرعه زان باده یاریم ده + ز چنگ اجل رستگاریم ده +

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

قره تا بهم برزنی روزگار + بصد رنگ و بد باشد آموزگار + سپهری را که برزمین پای بند + سپهری ارسیا

بچرخ بلند + درآرد ز منظر یکی را بجاه + برآرد یکی را ز ماهی بماه + کند این چنین چند بازی بسیچ +

سرانجام بازیش هیچست و هیچ + ازین توسنی به که گردیم رام + که سیلی خورد مرکب بدلگام + خوداری

ترس بدلگامی کند + خر مصریان را غلامی کند + جهان در جهان خلق بسیار دید + زمید از همه یا کسے

نارمید + جهان آن کسی راست کو در جهان + شود آگه از کار کار آگهان + گزارش چنین شد درین

کارگاه + که چون زد دران غارشه بارگاه + بسی گنج در کار آن غار کرد + دران غار شهری چو بلغار

کرد + ز بلغار فرخ درآمد بروس + برآراست آن مرز را چون عروس + از انجا درآمد بهر پای روم

بر وان بردگشتی آباد بوم + بزرگان روم آگهی یافتند + سوی رایت شاه بشتافتند + بشکرانه جان

می کشیدند پیش + چو دیدند روی خداوند خویش + همه خاک روم از رهآورد شاه + برافروخت

چون شب بر رخشنده ماه + چو یاقوت شد روی هر جوهری + ز یاقوت ظلمات اسکندری +

مراد از جوهری همان جواهر فروش ست که او در طلب داشته بدست او داده بودند و ظلمات

اسکندری همان ظلمات ست که اسکندر در نیجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از

جوهری مردم خیرخواه اسکندر اند که طالب دیدن او بودند + در آرایش همه بوم وشهر + زمین یافت

از گنج پوشیده بهر + بهشتی نهر قصری آمیختند + نثار و درم بس درزمین ریختند + شکستند قفل

در گنج را + جهان قفل بر زد در رنج را + به برج خود آمد فروزنده ماه + بسر بر چو خورشید چینی

کلاه + برج مراد از روم + شه از روم شد باز زمین خویش بود + بروم آمد از آسمان پیش

بود + یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت باز زمین خویش بود ای یقدر زمین بود و چون برگشت

از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان ست + چو آبی که ابرش

ببالا برد + بباز آمدن در بدریا برد + نشست از برتخت یونان نباز + بر آسود از رنج راه دراز +

ز دل در من هفت کشور گذاشت + بهر کشوری نائبی برگماشت + ملوک طوائف بفرمان او +

کمر بسته بر عهد و پیمان او + به تشریف او سر فراز آمدند + سوی کشور خویش باز آمدند + جدا گانه هر یک

بگردن کشی + تاور ده گردن بگردن کشی + گشتی بمعنے ناز + کسی گردن خود کسی را نداد + بخود

بخود هر کسی گردنی برگشاد + گردن دادن بکسی مراد از مطیع شدن و گردن برگشادن بخود
تمرد و کبر کردن + بیاد سکندر گرفتند جام + جز او هیچ کس را نبردند نام + چو نوبت باز در ملک یونان
رسید + بدو داد گنج سعادت کلید + ز دانش کسی پایه ساز کرد + ز حکمت ایزدی باز کرد +
چو زیبان رسیدش به پیغمبری + بپیچید گردن ز زنابری + دگرباره زاد سفر برگرفت + حساب
جهان گشتن از سر گرفت + دو نوبت جهان را جهاندار گشت + یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت + از آن
[illegible] یک بیک دید و آمد بروم + درین نوبت آن شد که همراه راه + روان
کرد رایت چو خورشید و ماه + چو زین بزمگه باز پرداختم + شکر ریز بزم دگر ساختم + مراد از
بزم دیگر سکندرنامه بحری ست + سخن های شیرین درین نیم درج + نسبی کردم از
فکر و اندیشه خرج + درج بفتح دال مهمله داخل کردن ست و نیم درج کنایه است از
نیمهٔ احوال سکندر که عبارت ست از سکندرنامه بری همین کتاب + گران در که یکیک برو
بسته ام + بهر مطلعی باز پیوسته ام + بیک جای در رشته آرند باز + گر از در شود رشته عقد ساز
جداگانه فهرست هر پیکری + ز قانون حکمت بود دفتری + همان ساقیان و گزارش گران +
که بر هم نشاندم گران تا گران + شنونده هر یک ز روی قیاس + چو بر گنج گوهر نگهبان
پاس + ضابطه خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی سے فرماید و در
ابتدا و شروع حکایت کهن یا نقل آن می گوید و این طور سابق کم بود پس درینجا می گوید
که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس
و نگهبان هستند + که داند چنین نقش انگیختن + درین دلبری رنگی آمیختن + چنان بستم ابریشم
ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + بجائی که تار راستی یافتم + بروزن بور را سے
ساختم + سخن کان نه بر راستی ره برد + بود خوار گر پایه بر مه برد + کجا پیش پیرایه پیرکهن +
غلط رانده بود اندر درستی سخن + کجا بمعنی هر کجاست و پیش پیرای بیای فارسی ست
و آن کنایه است از فردوسی طوسی علیه الرحمة + غلط گفته را از سخن طراز + بدین عذر و اکفتم
این نکته باز + چو شد نقش همه زین بنا بر بست + مراد نقشه عالم آمد بدست + مهر بست نقم
تسلیم ست یعنی تمام گشت یعنی چون همه کتاب که در ان ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان

شبیه عالم شدم + دگر غنیمه برا گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خواننده را سر
درآرد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در آب + زمانه گرم مراد خواه زمان + چنان
است اندیشه را در گمان + که در باغ این نقش رومی نورد + گل شرح رویانم از خاک
زرد + خاک زرد کنایه از خاک خرابی + کنم غنچه از شگفته طبع پر + چو فیروزه فیروزه در دشمن
چو دُر + ز هر باغ آرم گلی نغز بوی + ز هر گل گلابی در آرم بجوی + گر اقبال
شه باشدم دستگیر + سخن زود گردد گزارش پذیر + بیا ساقی آن جام روشن
چو ماه + بمن ده بیاد زمین بوس شاه + که تا مهد پرشست پر دین کشم + بیاد
شه آن جام زرین کشم + خاتمه کتاب بر مدح ممدوح ولایت ستان
شاه گیتی پناه + فریدون کمر بلکه خاقان کلاه + ترقی در بیان است یعنی تنها شکوه
سلاطین فارس ندارد بلکه زیب بادشاهان چین نیز با اوست. و آنچه خیر الشارحین
خاقان کلاه بمعنی خورشید کلاه گفته ادعای محض است + ملک نصرت الدین که زر
داد او + خورد دهر کیماده بر یاد او + سپهری است کاختر پرو تافته است + محیطی که
تاج از گهر یافته است + چو دریای ثالث نمط شوی خاک + ز ثالث ثلاثه جهان
ست پاک + خان آرزو گوید دریای ثالث مراد از آب باران است زیرا که
موافق روایت و درایت چه سه جا آب است یکی بالای آسمان که انهار بهشت باشد
دوم آب های زمین که رودخانه و محیط عبارت از ان است سوم درمیان آسمان و زمین
که آب باران عبارت از ان است و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی با اضافت آمده
فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق شراب
بی اضافت مستعمل است و مراد از ثالث ثلاثه فاعل این کلام است و آن قوم
نصاری است که در لوح گنجه و عرب و بردع بوده اند و مذهب نصاری آنست که
باقانیم ثلاثه قائل اند بعضی گویند که اقنوم سه گانه اند خدای تعالی و عیسی
و مریم مادر عیسی اند و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت است
از جبرئیل علیه السلام + چو سیاره مشتری سربلند + نظرهای او یک بیک سودمند +

بہ تربیع و تثلیث گوہرفشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باہم چند قسیم اند از انجملہ تربیع و تثلیث ست تربیع آنست کہ میان دو ستارہ فرق چہارم حصہ تمام فلک بود و آن بسہ برج باشد و تثلیث آنکہ درمیان انہا سوم حصہ دورۂ آسمان بود و آن چہار برج بود زیراکہ بروج آسمان دوازدہ گانہ است پس تربیع نحس ست و دشمنی دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجملہ تعریف ممدوح می کند کہ در ہر دو حالت

گوہر افشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + ز سرسبزی او جہان شادخوار + جہان را ز چندین ملک یادگار + شادخوار بمعنے بسیار بہرہ است + ستارہ کہ بر چرخ ساید سرش + زدہ سکۂ عبدہ بر درش + لفظ عبدہ کہ عبارت عربی ست فارسیان بمعنی من بندہ تو ام استعمال نمودہ اند حتی کہ در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستارہ

کہ سرش بر آسمان رسیدہ بر دروازۂ او دعوے بندگی دارد + جہان را بہ نیروے شاہنشہی + ز فرہنگ پرکردہ از ابلہی + بہ بزم آفتابی رخ افروختہ + برزم اژدہاے جہان سوختہ + ز روشن‌دلی کہ دارد جواب + بدو چشم روشن شدست آفتاب +

چو شمشیر شس آہنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان در کمین افگند + سر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین و رہبان روم + پذیراے

فرمان مہرش چو موم + فرنگ نام ملکی ست مشہور و فلسطین بفا و لام و سین مہملہ ساکن و طاے مطبقہ و یاے رسیدہ نام شہری ست کہ او را عروس شام گویند و رہبان روم باضافت کنایہ از بعضے ملک روم کہ در تصرف ممدوح خواجہ علیہ الرحمۃ

بود یعنی این ہمہ شہر قبول کنندۂ فرمان مہر او چون موم اند + چو دیدم کہ بر تخت فیروزمند +

بسرسبزی بخت شد سربلند + نثارے نمودم سزاوار او + کہ زیرم برآورنگ شہوار او +

ہم از آب حیوان اسکندری + زلالی چنین ساختم گوہری + چو از ساختن باز پرداختم +

بدرگاہ او پیشکش ساختم + سپردم نگین چنین گوہری + ز اسکندری ہم با سکندری +

بقا باد شہ را بہ نیروے بخت + بدو باد سرسبز ہے تاج و تخت + چنین بلبلے در گلستان

او + مبارک نفس باد بر جان او + زہی تاجداری کہ تاج سپہر + سرش را ستانہ آرد بمہر +

توئی در جهان شاه بیدار بخت + ترا دید دولت سزاوار تخت + ندارد بگیتی کس آن دستگاه +
که نزلی فرستد سزاوار شاه + ازین کوزهٔ گل گر آبی چکید + دران ژرف دریا که آمد پدید +
نم چشمه کز سنگ خارا رسد + چو اندک بود کی بدریا رسد + نظامی که خود را غلام تو کرد +
سخن را گزارش بنام تو کرد + همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن هدیه پیش سلیمان کشید +
مهمان بمعنی مهمانی باشد وبمعنی معروف نیز می تواند شد درین صورت عطف بیان
خواهد شد یعنی پیشکش من باندازهٔ مرتبهٔ تو نیست وبمثابهٔ تحفهٔ موری ست که پیش مهتر
سلیمان آورده بود + مبین رنگ طاوس پرواز او + که چون گربه زشت آمد آواز او +
گویا درین بیت طنزیست بفردوسی یعنی اگرچه فردوسی مثل طاوس خود آرائی کرده
پرواز نمود لیکن مانند آواز طاوس ست و چون آواز طاوس مشابهت با آواز گربه دارد
چنین گفته + بدین بلبلی خرده بین کز نوا + فرو دوزد مرغ را از هوا + من آن بلبلم کز ارم
تاختم + بباغ تو آرام که ساختم + نوای سرایم در ایام تو + که ماند در و سالها نام تو +
بنام تو زان کردم این نامه را + که زرین کند نقش تو خامه را + ز زرپیل دار از تو
مقصود نیست + که پیل تو چون پیل محمود نیست + پیل محمود نام پیلی ست که سردار
پیلان بود ابرهه او را برای خراب ساختن حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود
تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه این چنین مطلب فردوسی از
محمود غزنوی داشت و پیل او هم چو پیل محمود نیست که بنا بر بدعهدی بود و تو بخلاف آن
خزینه فراوان نخواسته می دهی + ببخشش توئی آنکه خواهد کسی + خزینه فراوان و خلعت بسی +
گر این نامه را من بزر گفتمی + بزرجا گوهرے سفتمی + همانا که عشقم برین کار داشت +
چو من کم زبان عشق بسیار داشت + مرا داد توفیق گفتن خدای + ترا باد پاینده
فرهنگ و رای + ازان بیشتر کآوری در ضمیر + ولایت ستان باش و آفاق گیر +
زمان تا زمان از سپهر بلند + بفتحی دگر باشش فیروزمند + جهان پیش خورد چو اینت
باد + فزون از همه زندگانیت باد + پیش خورد چیزے که قبل از گستردن دستر خوان
بطریق چاشنی بخورند + بیا ساقی از خم دهقان پیر + بمن ده یکی ساغر دلپذیر + ازان می که

جان را ابد و هوش باد * مرا شربت و شاه را نوش باد * مرا داد از نوش آب حیات است فقط

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بعد از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو سخنگستری و نکوئی حضرت خواجه نظامی گنجوی ست که در متانت کلام مانندی ندارد و بندش خیالش رفعت بالاست که دست هر کوتاه دست بآن نرسد هرچند از اکثر فضلای عالی مقدار و شعرای فضیلت شعار متقدمین و متأخرین شروح این کتاب مستطاب مثل شرح خان آرزو و شرح بدرالدین و شرح فقیر الله لاهوری و شرح مولوی سید علی لکهنوی هم از بس اختصار جامع شرح عظیم در اندر و در مسوده دست خاص و عام اند لیکن همه تا خالی از اطناب نیستند لهذا صاحب ذکا و فطرت و دانندگان یکتا [illegible] مولوی بدر علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونفوری بنام [illegible] جهان کونسل کلکته این شرح موسوم به منتخب الشروح و مشهور بشرح علمای کلکته تصنیف فرموده [illegible] دیده بسیار پسندیده و اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب فهم و الانظر چهره زیبای این جریده زیبا دیدند و [illegible] کشوده خیلی پسند نمودند چندانکه برای [illegible] حکم باصدار رسیده در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خاصیت عنقا پیدا کرده چه قاعده کلیه است که هرگاه کتاب در طبع میرسد باز تحریر نمیگردد چون اشتیاق شائقان و خواهش خریداران بدرجه اتم رسیده کارکنان مطبع اوده اخبار بعد تلاش و تجسس بسیار نسخه قلمی از جائی بهم رسانیدند و بسعی موفور و اهتمام [illegible] دوبار قامت زیبایش را بزیور طبع قرین فرمودند که سلسله عزیز دلها افتاد خریداران صاحب ذوق مشتری این زهره روش گردیدند و در کمتر ایام بازاران یوسف مصر خوبی نشانی ندیدند. من اجل ذلک این شاهد مردم فریب بار سوم در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو بماه [illegible] سنه [illegible] مطابق [illegible] سنه ۱۳۰۲ هجری بعالی همتی آقای نامدار جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف به کمال زیب و زینت هر هفت شده بر منصه شهود جلوه گر گشت الحال مشتاقان جمال محبوب را باید که بنظر [illegible] ملاحظه اش فرمایند و الا بلال آسا در هفته حسرت از نور و ضیای این رشک مهر و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ حسرت دید این کتاب لاجواب که مانند در نایاب است تا هنگام طبع دیگر بر دلها خواهند نهاد

نام کتاب	قیمت
مثنوی یوسف زلیخا محشی متوسط قلم بمراتب بالا۔	۷ر۶ا
ایضاً خفی قلم بمراتب بالا۔	۴ر
شرح زلیخائے جامی از مولوی محمد شاہ	۱۲ر
تحفۃ الاحرار جامی محشی۔	۳ر۶ا
سبحۃ الاحرار جامی محشی۔	۱ر
مثنوی یوسف زلیخائے فردوسی استاد معروف۔	۴ر
مثنوی لیلی مجنون۔ از امیر خسرو	۲ر
مثنوی ہشت بہشت از ملا خسرو	۱ر۳ا
مثنوی لیلی مجنون۔ ہاتفی۔	۲ر
مثنوی شیرین خسرو آصفی از نواب آصف جاہ۔	۷ر
مثنوی تحفۃ العراقین از افضل الشعراء خاقانی۔	۷ر
مثنوی نلدمن فیضی۔	۴ر۶ا
مثنوی غنیمت۔ از ملا محمد اکرم تبانی	۲ر
مثنوی نشتر غم۔ از ملا محمد مقیم۔	۲ر
مثنوی زلالی۔ مشہور در نازک خیالی	۱۵ر۳ا
مثنوی تحفۂ طہران از مولوی ابوالحسن صاحب خیرآبادی کاغذ سفید چکنا۔	۴ر۳
مثنوی میر عبدالجلیل بلگرامی جلیل القدر	

نام کتاب	قیمت
نامی قابل دید۔	۴ر۳ا
مثنوی نالۂ منظور۔ از سید منظور احمد ڈپٹی کلکٹر۔	۲ر
مثنوی شکرستان خیال مع خوان نعمت از ملا ذوقی۔	۱ر
مثنوی زاد المسافرین۔ مصنفہ ملا حسین واعظ۔	۱ر۳ا
ترجیع بند۔ خود رفتہ از منشی بہاری لال	۱ر۳ا
فسانۂ وامق و عذرا۔ از شعرائے قدیم صرفی۔	۵ر
کتب قصص نثر درسی وغیرہ فارسی	
عیار دانش۔ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر بادشاہ۔	۹ر۹ا
شبستان عشرت معروف بہ عجیب القصص از منشی بخت سنگھ۔	۲ر۳ا
انوار سہیلی۔ از ملا حسین واعظ	۱۵ر
مفرح القلوب یعنی گیدڑ نامہ از مفتی تاج الدین۔	۲ر۶ا
نگار دانش تلخیص انوار سہیلی مولفہ منشی نولکشور صاحب سی آئی ای مرحوم	۵ر
کشائش نامہ مع فرہنگ از منشی راجکرن بخط شکستہ۔	۳ر۹ا

نام کتاب	قیمت
بہار دانش - جلی قلم محشی درسی ہونوائی مستورات مین -	۱۲ر ۹ پائی
ایضاً - متوسط قلم -	۹ر
حدائق العشاق - از ملا رضی -	۱۴ر ۳ ۹
طراز دانش - مصنفۂ مولانا غلام حضرت علوی متخلص بہ صابر وفاداری مستورات مین -	۵ر
کتب درسی مبتدیان فارسی	
حکایات دلپسند - نصائح اطفال از مولوی واصف -	۳ر ۳ ۹
الف بائے فارسی - ابتدائی تعلیم	۶ پائی
کریما سعدی علیہ الرحمۃ با برکت خوشخط جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	۹ پائی
کریما سعدی - متوسط قلم کاغذ سفید و چکنا	۶ پائی
کریما جلی قلم - زیر و زبر وغیرہ لگائے ہوئے	۹ پائی
کریما مترجم - باترجمہ اردو تحت لفظی مفید اطفال -	۱ر
کریما رحیما یعنی ترجمۂ نظم اردو شعر بشعر	۹ پائی
کریما احمدی - مسدس کریما -	۹ پائی
شرح کریما - در یکتا از حافظ محمد نذیر -	۱ر ۹
حکایات لطیف مع لطیفہ عجیب و دلکش	۱ر ۳ ۹
محمود نامہ از استاد عنصری درسی	۶ پائی

نام کتاب	قیمت
مامقیمان جلی قلم - از شاہ علاء الدین محررۂ اعجاز رقم کاغذ سفید گندہ	۹ پائی
ایضاً - متوسط قلم کاغذ خاکی و سفید -	۶ پائی
ایضاً - زیر و زبر وغیرہ لگائے ہوئے	۶ پائی
عطائی نامہ تعلیمی ابتدائی -	۹ پائی
صفوۃ المصادر آمد نامہ - درسی معروف	۹ پائی
نسخۂ تعلیمیہ گفتگوئے فارسی تعلیمی -	۹ پائی
ہفت ضابطہ - از منشی علی نقی خان	۶ پائی
پنج گنج یعنی کریما - نام حق و محمود نامہ پند نامہ عطار و رسالہ قاضی قطب مروجۂ پنجاب	۲ر ۹
قاف نامہ و چراغ نامہ تعلیمی از مفتی لاہوری -	۹ پائی
خالق باری - محررۂ اعجاز رقم جلی قلم	۹ پائی
ایضاً - متوسط قلم -	۶ پائی
خالق باری - مرتبہ سید محمد حسین صاحب واسطے سررشتہ تعلیم کے -	۶ پائی
فیض جاری - مانند خالق باری -	۶ر
خوشحال الصبیان - مانند خالق باری	۳ پائی
کلید فارسی - از سید حسن دہلوی -	۶ پائی
خیابان گلشن - لغات اردو و فارسی	۲ر ۳ ۹
اللہ خدائی - بطرز خالق باری -	۶ پائی